

246



سوره الزم الزم الزم
بسم الله الرحمن الرحيم
اذا لم يبق دثار الاثر
والامر انزل من السماء
سواء الاثر والامر انزل
من السماء

اِنَّ تَمَاتِ كَلَامُ بِنَا مِ اجِيبِ التَّعْتُمَامِ سُلْطَانِي تَمَتِ كَلَامِي
ازلی بنو بو محمد که اعیان کمالات را از سر مد عدم و التمام
متوجع ساخت و مشهور طرافت کبری بنام آدم نامگی مفرق بود
گردانیده او را بیکاه خلعت بهر طفا و آتشه این اتفاق است او
بنواخت میبدی که لوح فطرت انسانی را بنقوش نمود
موشیح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بقیه خلق
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حَقَائِقَ الْأَسْمَاءِ وَصَفَاتِهَا لَمْ يَزَلْ

اِنَّ تَمَاتِ كَلَامُ بِنَا مِ اجِيبِ التَّعْتُمَامِ سُلْطَانِي تَمَتِ كَلَامِي
ازلی بنو بو محمد که اعیان کمالات را از سر مد عدم و التمام
متوجع ساخت و مشهور طرافت کبری بنام آدم نامگی مفرق بود
گردانیده او را بیکاه خلعت بهر طفا و آتشه این اتفاق است او
بنواخت میبدی که لوح فطرت انسانی را بنقوش نمود
موشیح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بقیه خلق
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا حَقَائِقَ الْأَسْمَاءِ وَصَفَاتِهَا لَمْ يَزَلْ

بسم الله الرحمن الرحيم
سوره الزم الزم الزم
اذا لم يبق دثار الاثر
والامر انزل من السماء
سواء الاثر والامر انزل
من السماء

مشاوره کوبایان در وقت
سازگاری او و عارضه
مجلس است حاجت
شهری غار از علم شریعت
پوشید از شاهان شریعت
پادشاه یاور دولت و سلطنت
دنیای دین حسن و سعادت

مَقَالِدُ الزَّمَانِ وَ كَيْفِيَّةُ زَمَانٍ مَصْحَاحٌ نَوْحِ الْإِنْسَانِ جَاهِلِيٌّ
بَعْدَ الدُّعْمِ النَّجْوِيِّ وَ طَعْنِيَّةٌ فِي نَجْوَى انْفِصَالِ الْقَلْبِ وَ لَعْنَةٌ
الْشَّيْطَانِ ابْنِ الشَّيْطَانِ بِنِ الشَّيْطَانِ لُصْفُهُ اللَّهُ وَلَهُ
وَ انْخِلَافُهُ وَاللَّهُ نَبِيٌّ وَ الدِّينِ حَسَنٌ بَيْگِ بَهَادِرِ خَانِ خَلْدِ اللَّهُ
تَعَالَى خِلْمَالِ خِلْمَتِهِ وَ آيَةُ عَلَى الْعَالَمِينَ الْوَارِثَةِ وَ لَأَنَالَ
أَعْلَامُ رَفِيعَةٍ مَرْتَفَعَةٍ إِلَى مَحِيطِ الْخَضِرِ وَ أَعْدَادُ وَ لَتَمَّ مَرْتَفَعَةٍ
عَنْ بَسِيطِ الْغُبْرِ إِنَّهُ نَامٌ سَعَادَتٍ فَرَجِمْشَ بَرِبَانَ عَسَدٍ
كَ لَفْتِ خَاصِ خَوْصِ وَ رِثَةٍ خَمِيٍّ سَتِ فَصَاحِ مَنِيَادِ اِنَّكَ سَاطَانَ
جِهَانَ وَ قِيمِ زَمَانِ عَالِي شَانِ سَتِ عِ وَ نَجَا كَيْ عِيَانِ
چَه حاجت به بیانست و بحق اکابر ایمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهو بدینند و انشد از لوح
دل صافی توش عیبی را کماهی خواننده تصریح و تلویح در سبک و
سائل

پادشاهان در وقت
مجلس است حاجت
شهری غار از علم شریعت
پوشید از شاهان شریعت
پادشاه یاور دولت و سلطنت
دنیای دین حسن و سعادت
مجلس است حاجت
شهری غار از علم شریعت
پوشید از شاهان شریعت
پادشاه یاور دولت و سلطنت
دنیای دین حسن و سعادت
مجلس است حاجت
شهری غار از علم شریعت
پوشید از شاهان شریعت
پادشاه یاور دولت و سلطنت
دنیای دین حسن و سعادت
مجلس است حاجت
شهری غار از علم شریعت
پوشید از شاهان شریعت
پادشاه یاور دولت و سلطنت
دنیای دین حسن و سعادت

مشاوره کوبایان در وقت
سازگاری او و عارضه
مجلس است حاجت
شهری غار از علم شریعت
پوشید از شاهان شریعت
پادشاه یاور دولت و سلطنت
دنیای دین حسن و سعادت

مجلس است حاجت
شهری غار از علم شریعت
پوشید از شاهان شریعت
پادشاه یاور دولت و سلطنت
دنیای دین حسن و سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم
 در بیان غایت غایتی
 در بیان غایت غایتی
 در بیان غایت غایتی

از نقل باد و نوح سبک گرداند بکشش رست الفیت میان جان اعدا
 نشسته بیکانش جوهر سیت و گنج سینه مغالغان جایی گرفته خدس
 صنو تیر فلک را بدین ساخته حشش سر بر سماک ریح بر او خسته سیر و
 کمانش منضم بهم الف و نونیت شده و که بر تحقیق اثبات قضیه
 فتح دست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن فعیال
 واری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
 بکترین لالایی بخش در هر آینه و سبک در جزانه عامه منتظم بودندی
 و آفتاب ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان آورام
 کمترین گدائی صرف نماید البته با قسط هر شبهه و جمیع خاصه بودی

شعر الدر و الدرری خان فاجوه
 فمحصن فی البحر و الافلاک

عرة بیت الساطنة القابرة درة صدق خلقة الباهرة مطهر
 آيات الالطاف الربانية مطلع انوار العنايات الرحمانية

بیشک از آنکه در این غایت غایتی
 در بیان غایت غایتی
 در بیان غایت غایتی

در بیان غایت غایتی
 در بیان غایت غایتی
 در بیان غایت غایتی

بازار تهران در این روزها بسیار شلوغ است و همه چیز گران شده است. بزرگان و اعیان در این روزها با کلاه و کت به راه می روند و در راه با هم سلام می دهند. در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند.

دندان درد و سوزش را با خوردن آبلیمو یا سرکه می توان گرفت. همچنین اگر دندان درد داشته باشید می توانید با خوردن پیاز یا ترنجبین دندان درد خود را بگیرید. اگر سوزش دارید می توانید با خوردن سرکه یا آبلیمو سوزش خود را بگیرید.

نظر منورج مشرف و خواربرکت مردود است. از آنکه در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند. همچنین در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند.

بسیار شادانم و امیدوارم که در این روزها در بازارها همه چیز گران نشده است. همچنین در این روزها در بازارها همه چیز گران نشده است و مردم با نگرانی به راه می روند.

شده بد انسان لطفت بی پایان او	کا دل شب نمیناید صبح رو
مه زلفش شده گرد تاب و تب	تا به بی بند مطلع رویش شب
جا بهش از طور مدارک برتر است	عقل با قدش خفاش و خورشید
چون بیا ردم ز شنایش دم بزنی	دست دریل دعا خواهم زدی
یارب از چشم بدانش دور وار	رایت قبسال او منصور وار
برتر از ایوان کیوان برش	سوره انا فتحنا نصرش
دوستانش بساط عروناز	دشمنان چون شمع در سوگر داز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود غفوان جوانی و نون
 اسباب عیش و کامرانی و سلاطین سلطنت و جهان بینی بی چون
 سرخوشان شراب نعره و اوقات فراغت بهستیفای لذات جسمانی
 و آستینهای توانی غصبی و شهنوائی گذرانید بلکه در عظام اوقات بیواسات
 رابعدا از فراغ آزاد احوال انصامت و قیام مصباح ملکات
 و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود غفوان جوانی و نون
 اسباب عیش و کامرانی و سلاطین سلطنت و جهان بینی بی چون
 سرخوشان شراب نعره و اوقات فراغت بهستیفای لذات جسمانی
 و آستینهای توانی غصبی و شهنوائی گذرانید بلکه در عظام اوقات بیواسات
 رابعدا از فراغ آزاد احوال انصامت و قیام مصباح ملکات

نظر منورج مشرف و خواربرکت مردود است. از آنکه در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند. همچنین در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند. همچنین در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند. همچنین در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند.

نظر منورج مشرف و خواربرکت مردود است. از آنکه در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند. همچنین در این روزها در بازارها همه چیز گران شده است و مردم با نگرانی به راه می روند.

سلاسله اسلمین سبب سلاسله
 اول شان ستمون اولون
 بنیو دنیا چو بی باشد ۱۱
 مولانا محمد با دی علی کریم
 سلاسله صدق الکریم
 سنی پر خب باشد بران
 بیخس سادان آید و عابدی
 کوه آید این سبب کلمه
 کوه آید این سبب کلمه
 بیخس سادان آید و عابدی
 سلاسله صدق الکریم

و حجاج عریق و اقامت مراسم نصفت و عدالت مصروف کتب
 حقائق علمی و نوادر حکمی و نصائح و مهشال ارباب علم و کمال حکایات
 سلاطین عدل آیین و سلاطین ایمه دین میفرمایند و مصداق این
 سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم و غرائب کلمه آنجان بلوک نام او بیست
 ابرار و حکمای کبار مقتضای ۶ و خیر و جلوس فی الزمان کتاب
 همیشه همیشه ضمیر ساخته اند و حق کتابیست مشتمل بر بی فوائد از جمله
 حقائق بلند و لغز اسلاف عظام آنحضرت آرزو در خانه عامه همیشه
 نفائس جوهر میگردد و اند فاما چون تصنیف بعضی متقدمانست
 و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و شعار غیره که مهشال آن اکنون اول
 اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این تصنیف بی بضاعت از اثر
 و تمیمی نماید و چون نظریه از پیشه در آن معانی فت چنان نمود که
 ترتیب ربط اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بحسب مقاصد از احاطه

سلاسله صدق الکریم
 سنی پر خب باشد بران
 بیخس سادان آید و عابدی
 کوه آید این سبب کلمه
 کوه آید این سبب کلمه
 بیخس سادان آید و عابدی
 سلاسله صدق الکریم
 سنی پر خب باشد بران
 بیخس سادان آید و عابدی
 کوه آید این سبب کلمه
 کوه آید این سبب کلمه
 بیخس سادان آید و عابدی
 سلاسله صدق الکریم

سلاسله صدق الکریم
 سنی پر خب باشد بران
 بیخس سادان آید و عابدی
 کوه آید این سبب کلمه
 کوه آید این سبب کلمه
 بیخس سادان آید و عابدی
 سلاسله صدق الکریم

بیتام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معارضه این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقباس از انوار تیرات آیات
قرآنی و مشکوٰۃ احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه فضل نصلوات
و اکمل التمجیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای امین رود و در موضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در
لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا اوست ^{برکات} امرن جو ص
زمانی بی نصیب نباشد آید آنکه بفرودت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علیه راه هم سالکان ^{۱۰۰۰} مناخج حکمتیه
را از ان خطی و انی و نصیب کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارت است

بیتام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معارضه این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقباس از انوار تیرات آیات
قرآنی و مشکوٰۃ احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه فضل نصلوات
و اکمل التمجیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای امین رود و در موضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در
لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا اوست امرن جو ص
زمانی بی نصیب نباشد آید آنکه بفرودت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علیه راه هم سالکان مناخج حکمتیه
را از ان خطی و انی و نصیب کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارت است

بیتام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس معارضه این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقباس از انوار تیرات آیات
قرآنی و مشکوٰۃ احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه فضل نصلوات
و اکمل التمجیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشایخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای امین رود و در موضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در
لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا اوست امرن جو ص
زمانی بی نصیب نباشد آید آنکه بفرودت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علیه راه هم سالکان مناخج حکمتیه
را از ان خطی و انی و نصیب کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است و آن عبارت است

دفعات علمت موردی از آن بزرگوار
پس نفس ناطقه علمت تا علمت
فوق ذات است پس بهر
است نفس ناطقه علمت تا علمت
دفعات علمت موردی از آن بزرگوار
دفعات علمت موردی از آن بزرگوار
دفعات علمت موردی از آن بزرگوار

از علم باحوال نفس ناطقه انسانی ازین رو که افعال محمود و مذموم به بار است
از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم از ذو اهل متحنه و بفضائل
متحنه شود و بکمالی که متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمت کی آنکه راجع شود با نفسی بفساد و آرزای علم اخلاق
فریبگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بشارکت با ذوات نوع آفرین
دو قسم است کی آنکه راجع شود بشارکت منزل یعنی آنچه سبب انتظام
احوال اهل منزل و احداث از علم کنه ای و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بشارکت در بلد و ولایت یا قلم حاکمیت و آن را
علم حاکمیت واری و سیاست من خوانند پس لامحاله مقاصد است
که سستی بلو امع الاشراف فی مکارم الاخلاق
و اقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه است
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفضی که موجب بصیرت طالب علم است

نقص در ذیل تا کسی از بوجالی
ای عادات به متحنه و فضائل
نقص در ذیل تا کسی از بوجالی
ای عادات به متحنه و فضائل
نقص در ذیل تا کسی از بوجالی
ای عادات به متحنه و فضائل
نقص در ذیل تا کسی از بوجالی
ای عادات به متحنه و فضائل
نقص در ذیل تا کسی از بوجالی
ای عادات به متحنه و فضائل

مولانا احمد باوی
کتابت امور که نیست بجز
ازین علم حاصل شود
کتابت امور که نیست بجز
ازین علم حاصل شود
کتابت امور که نیست بجز
ازین علم حاصل شود

کامل است که می تواند مطلع
اند و با وجود این که با صلاح امور آن
مناسب بخلان و درم و در غیرین
کود و در صورتی که با صلاح
کود و در صورتی که با صلاح
کود و در صورتی که با صلاح

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد شش فرت و ارفصول و مستطاع تعبیر بلعات و نظائر آن
مناسب نمود و التوفیق من الله لا تعبد ولا تستعین الا اياه
مطلع قال الله تعالى وما خلقنا السموات والارض وما بينهما
الا عینین وقال الله تعالى انما خلقناکم عبثا و انکم الیننا
لا ترجعون از پر تو اشعه این دو سیر قدسی مینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از من غیب بمنصه شهود جلوه دادند و گنگونه صنعت
الله و من احسن من الله صنعته راسته در معرض عیان در آورد
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم یردیی هر یک را غایتی و مصلحتی
که بمنزله شمره است چه فعل جوا و مطلق و فعال برحق اگر چه معطل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصلح و غایات و ثمرات نیست

در بیان امور مذکوره و سه لامع
در مقاصد شش فرت و ارفصول و مستطاع
مناسب نمود و التوفیق من الله لا تعبد ولا تستعین الا اياه
مطلع قال الله تعالى وما خلقنا السموات والارض وما بينهما
الا عینین وقال الله تعالى انما خلقناکم عبثا و انکم الیننا
لا ترجعون از پر تو اشعه این دو سیر قدسی مینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را که از من غیب بمنصه شهود جلوه دادند و گنگونه صنعت
الله و من احسن من الله صنعته راسته در معرض عیان در آورد
بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم یردیی هر یک را غایتی و مصلحتی
که بمنزله شمره است چه فعل جوا و مطلق و فعال برحق اگر چه معطل
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصلح و غایات و ثمرات نیست

صالح

گردید پس علم اگر چه بی حیات نماند بلکه در نفس و صلاح و شکران و نماز و بندگی عمل است بجز خدا الهی عز و جل انسانی است که در این عالم

مجلس ۲۰
اینکه خداوند تعالی در این عالم
از خلق آدم تا خلق نوح
در این عالم
از خلق نوح تا خلق ابراهیم
در این عالم
از خلق ابراهیم تا خلق موسی
در این عالم
از خلق موسی تا خلق عیسی
در این عالم
از خلق عیسی تا خلق محمد
در این عالم
از خلق محمد تا خلق ما
در این عالم

چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی برابرین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده
و حایت انسان که خلاصه اکوان و عین عیسان و نبت و جهان
خلافت الهی است چنانچه مودای نص کریم آتی جاعل علی الارض
خلیفة و محامی و هو الذی جبکم خلائف فی الارض افعال ازل
مینماید و آیت کریمه انا عرَضْنَا الْاٰمَاتَةَ عَلٰی السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
وَ الْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ
كَانَ ظَلُوْمًا جُوْلًا اگر امانت رحل عقل یا تکلیف کنند چنانچه
در تعاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مسایم
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص
انسان بان فهم میشود و کما لا یحیی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلائف
الهی باید نمود که تحمل اعبای آن را جز آدمی ضعیف و زجر نبود

اینکه خداوند تعالی در این عالم
از خلق آدم تا خلق نوح
در این عالم
از خلق نوح تا خلق ابراهیم
در این عالم
از خلق ابراهیم تا خلق موسی
در این عالم
از خلق موسی تا خلق عیسی
در این عالم
از خلق عیسی تا خلق محمد
در این عالم
از خلق محمد تا خلق ما
در این عالم

استماع و تکرار و تکرار و تکرار
امروز که در این عالم
از خلق آدم تا خلق نوح
در این عالم
از خلق نوح تا خلق ابراهیم
در این عالم
از خلق ابراهیم تا خلق موسی
در این عالم
از خلق موسی تا خلق عیسی
در این عالم
از خلق عیسی تا خلق محمد
در این عالم
از خلق محمد تا خلق ما
در این عالم

اینکه خداوند تعالی در این عالم
از خلق آدم تا خلق نوح
در این عالم
از خلق نوح تا خلق ابراهیم
در این عالم
از خلق ابراهیم تا خلق موسی
در این عالم
از خلق موسی تا خلق عیسی
در این عالم
از خلق عیسی تا خلق محمد
در این عالم
از خلق محمد تا خلق ما
در این عالم

لهای که انسان است
تربیت الهی است
جستار است که قابلیت
تفاهد و تفکر دارد
و تا در صفات الهی چون
خود بیازاید و از صفات
علیه دلیل بر حق تعالی
خبر سازد نیز از صفات
و جسامت که از صفات
این دلیل است از صفات
چنانچه که یک کلمه
در این باب است از صفات
در این باب است از صفات

بار وجود خویش بنا بر دم ضعف آسمان باران است تو نیست کشیده	لیکن با عشق کشیدن ضعیف نیست قرعه فال بنام من یوازند
--	--

و استحقاق انسان مرتبه خلقت ابناء بر کمال قابلیت اوست صفاً
مقابله را بر وجهی که منظر اسمای متقابله الهی تواند شد و بعبارت
چون هایت و صفات
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگر چه جهت و حاکمیت
ولو از م آن چون اشرفیات علمی و توابع آن از لذات عقلی محبت
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی بنی
و جسام فلکی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیه ایشان فطریست و جسام ایشان از کیفیات متخالفه
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول و تالیب احوال و جسام
بزیج حقائق علوی و معنی ندارد بخلاف نشاء انسانی که

محمدرضا علی
فاطمت
و آنچه در اصل
ملائک را از جهت عقل
تخصص در این جهت
پس متفکرات
و کثافت مندرجات
مولانا محمودی
هسته ای سرشتی است
رازیست پس قابلیت
آنهاست که در این
مولانا محمودی
و جسامت آنهاست
بیشتر از کیفیات
تفاوت در سیر در
بسیارند که در این
که در این خصوص
کمال نام تحول
فناپذیر است از صفات
تالیب احوال و جسام
محمدرضا علی

محمدرضا علی
فناپذیر است از صفات
تالیب احوال و جسام
محمدرضا علی
فناپذیر است از صفات
تالیب احوال و جسام
محمدرضا علی
فناپذیر است از صفات
تالیب احوال و جسام
محمدرضا علی
فناپذیر است از صفات
تالیب احوال و جسام

شاهه ز نفس مستقیم و ثابت گردد چنانچه پیش ازین در ترتیب علم بود و شاه شاه بود و حضرت مولانا محمد علی علی قندره مفسر است در این کتب کتب سحر و جادو

۲۲

و فی نفس مستقیم و ثابت گردد چنانچه پیش ازین در ترتیب علم بود و شاه شاه بود و حضرت مولانا محمد علی علی قندره مفسر است در این کتب کتب سحر و جادو

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب ساکن اولاد برود و وجود از مرتبه جادوی
 برترب نما و از نار بقوت حیوانی رسیده و از اجزای ماده انسانی استجاده
 و چون حکمیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متعادل
 گردد من حیث البدن و انفس شبیه با جرم سماوی باشد چه تو
 بین الاضداد بمنزله خلوان است و بواسطه این تصنیف نفس او
 منتقش بصور حوادث ضمیر و آتیه بر وجه جزوی شود همچون
 نفوس فلیکریه یا بواسطه طالع بر عالم مثال که نزدیک است
 حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
 از مصباح نفس ناطقه مشکوّه تخیالی و تمثیل او بصورت جسمانی
 که مقتضای حقیقت مرنی طبیعت مرات باشد چنانچه از
 بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفسی ماسومی است
 خاطر بنماید و بابت دامن همت بر شواهدی خطا ترقی بر آید و بر مرتبه

و فی نفس مستقیم و ثابت گردد چنانچه پیش ازین در ترتیب علم بود و شاه شاه بود و حضرت مولانا محمد علی علی قندره مفسر است در این کتب کتب سحر و جادو

و فی نفس مستقیم و ثابت گردد چنانچه پیش ازین در ترتیب علم بود و شاه شاه بود و حضرت مولانا محمد علی علی قندره مفسر است در این کتب کتب سحر و جادو

و فی نفس مستقیم و ثابت گردد چنانچه پیش ازین در ترتیب علم بود و شاه شاه بود و حضرت مولانا محمد علی علی قندره مفسر است در این کتب کتب سحر و جادو

بعضی از صاحبان و کاتبان که در کتب
از جهت اشتباهات و غلطی که در کتب
این صاحبان نوشته اند و غلطی که در کتب
تقدیر شده در این کتب است
عالی است و در کتب دیگر
این تمام است
چنانکه با این کتب است
تقدیر شده برای طلب
این کتب است
عالی است و در کتب دیگر
این تمام است
چنانکه با این کتب است
تقدیر شده برای طلب
این کتب است

مشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در هر ملاک مقرین بل در
 اعالی همینین باشد و مع ذلک مجبوس و مقصور در یک مقام
 نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محاصل و منزل قصد تواند داشت
 تقدیر صارت نبی قابلا کمال صنوعی
 قرعی لغز لاین و ویرار لر جهان
 اوین بدین انجیب انی تو جت
 از کاتبه آرسلت دینی و ایمانی
 و ازین جهتست که ایده سنت و جماعت که مالکان از تمه بر عقند
 اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک فضیلت
 اگر آدمی صفتی از ملک گرو بری که سجده گاه ملک خاک آدمی زود
 فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
 کرده اند چنانچه در کتب مشهوره گاه ایس مسطورست و بعضی بخلاف
 آن قائل شده اند و سگی نیست که خواص ملک از عوام بشر فضیل
 خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را باست و باب او

عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است

عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است
 عالی است و در کتب دیگر
 این تمام است
 چنانکه با این کتب است
 تقدیر شده برای طلب
 این کتب است

کتاب تفسیر

بسم الله الرحمن الرحیم

خشنود ما در حق
از درگاہی که
غداوات ارباب
گرای که در حق
ادله در حق
بهر ما فی باطن
گفتار که بیاید

در قبل اسلام
پیش از آنکه
گفتار که بیاید

طالبان یقین را ماب رضی اللہ عنہم و کریم اللہ و جمہ این معنی
منقولست که اللہ تعالی ملک عقل و ادبی شهوت و غضب حیوان
شهوت و غضب و ادبی عقل و انسان را هر دو و ادب اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع منفعت عقل گرداند و کمال عقلی برسد
رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاجی در کمال نیست بلکه اختیار
در آن نه و انسان با وجود مزاجی بسیج و جهاد باین مرتبه فائز شد
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و خود را از تربیت مجامع
فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل که مانع شهوت و
غضب تواند بود نقصان معذورند بخلاف انسان قطعاً

از فرشته سرشته و ز حیوان	آدمی را در طبعش مزاج نیست
در کند قصه آن شود به ازان	گر کند میسل این شود کم آزان

و خلافی که در تزج آن بر ملک از حکما منقولست صاحب مطالبات ضمیمه

در قبل اسلام
پیش از آنکه
گفتار که بیاید

در قبل اسلام
پیش از آنکه
گفتار که بیاید

بسم الله الرحمن الرحیم
از درگاہی که
غداوات ارباب
گرای که در حق
ادله در حق
بهر ما فی باطن
گفتار که بیاید

۴۱ یعنی در کردن
۴۲ ماست که غلبت
۴۳ از جهت غلبت
۴۴ که از جهت غلبت
۴۵ که از جهت غلبت
۴۶ که از جهت غلبت
۴۷ که از جهت غلبت
۴۸ که از جهت غلبت
۴۹ که از جهت غلبت
۵۰ که از جهت غلبت

اشارتی بر فتح آن فرموده که طریق توفیق بین علمای یقین نموده
برین وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بحسب قوت بیدرت
در سلسله ایجا و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم نیست کمال
بسبب جامعیت است پس اگر چه ملک بنا بر قلت و ساطط و غلبه
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت فضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بر یکی حمل کنند
خلاف بوقاف مبدل گردد و نزاع از قضا عاید و التوفیق
من اللہ تعالی تنویر تحقق خلاف انسا از بدو چپین مطبوع
یکی حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که
عبارت است از کمال علمی و این سخن بران تقدیر است که حکمت ریاض
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت اند
اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخرج نفس بکمالی که او را

از دم و دم از دم و دم از دم
که در آن جهت غلبت است
بیکای این در این در این
نزاع از میان غلبت است
که از غلبت است
بطلان کمال غلبت است
است و تصور توفیق انسان
نور از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است
بهر چه از آن است

۱۱ کمال
۱۲ کمال
۱۳ کمال
۱۴ کمال
۱۵ کمال
۱۶ کمال
۱۷ کمال
۱۸ کمال
۱۹ کمال
۲۰ کمال

بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است

وَبِالنَّاسِ بِالْعَمَلِ يُدْرِكُونَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَكُونَ رِيبًا وَنَعْتًا وَمِنْ عَمَلِكُمْ نَجَاتٌ
 فَخُضِّلْ صَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامِهِ أَيْ عَمَلِي بِنَا هِيَ بِرِيهِ بَرُودُهُ خِيَاثٌ
 قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ
 وَمَرَادُ بَعْلِي كَمَا فِي حِكْمَتِ فَكَّرْتُ نَزْهُةً فِي حِفْظِ اقْوَالٍ مَتَدَاوِلَةٍ
 مَشْهُورَةٍ بَلْ مَرَادُ تَيْقِنٍ بِطَالِبِ حَقِيقَتِي سِتِّ حَوَاطِطٍ وَاسْتِدْلَالِ
 حَاصِلٌ شُودِ چنانچه طبعه اهل نظر است که ایشان را علم میخوانند
 وَحَوَاطِطِ بِطَرِيقِ تَقْوِيدٍ وَاسْتِكْمَالِ چنانچه شیبه اهل فقر است ایشان را
 عَرَفَا وَأُولِيَایَا مَانِدٍ وَبِهِرْ دَوَاطِئُ حَقِيقَتِ حُكَمَا أَنْدُ بَلَكَةُ طَائِفَةٌ تَائِبَةٌ
 بِعَوْنِ مَحْضٍ مَوْهَبَتِ رَبَّانِي فَانزِ بَدْرَجَهُ كَمَالٌ مَشْهُورٌ اَنْدَ وَاَنْذَرُ بَلَكُنْ خَانَةٌ
 عُلَمَاءُهُ مِنْ كَدْرٍ اَعْلَمَاً سَبِقُ كَرَمْتِ اَنْدَ وَاَنْدَ وَاَنْدَ وَاَنْدَ وَاَنْدَ وَاَنْدَ وَاَنْدَ
 وَعَوَائِلِ اُولِيَامُ كَثَرَتْ اَشْرَفُ وَاَعْلَى بَاسْتَنْدَ وَاَبْرَاشَتْ اَبْنِيَا كَمَا
 صَفْوَةٌ خَلِيقٍ اَنْدَ قَرِيبٌ مَرِيدٌ وَطَرِيقٌ دَرْبِ نَهَائِيَتْ مَصُولٌ سَهْمٌ بَازِعِيٌّ اَرَادَ

بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است

بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است
بدرست است

بدرست است

بنا کردن ۱۱ **ع** ادران ۱۱ بن بزرگان ۱۱ مدافعان و جوانان ۱۱ ان شاگرد ۱۱ درین پیروان ۱۱ بنان کبر ۱۱

الیه یرجع الامر کله و میانہ متحققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست
 چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب الیمان
 صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوه ایچکما
 المتأخرین شیخ ابوعلی بن سینا قدس سره و روحهما اتفاق صحیحی فیما
 و بعد از انقضای آن کمی گفت آنچه او میداند ما نمی دانیم و دیگری
 گفت آنچه اوست ما میدانیم و یکس از حکما انکار این طریق
 نموده بلکه به اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
 نه به الاقوال المتداولة کاشم نخو المربة لمطوبه فمن اراد
 ان یحصلها فلیحصل لنفسه نظرة اخرى و افلاطون الهی فرمود
 قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
 ابوعلی در مقامات العارفين میفرماید فمن احب ان یعرفهما
 فلیستدخج لی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشاهدة

بن آن نمودن ۱۱
 این مقدار را می گویند
 ازین مطلب پس هر که خواهد حاصل کرد
 آن مرتب پس باید که حاصل کند بر این
 خود نظری دیگر یعنی این احوال نمود
 بلاوات نیست بلکه در تصور او رسد
 پس اگر تحصیل آن تصور او رسد
 هر چه از نظر او رسد
 بعد از آنکه اموال او جمع شود
 به تحقیق ثابت شد و این
 از مسائل نیست بر این
 مسائل دلیل نیست بر این
 دیدیم که در احوال یافتند او را
 پس هر که دوست دارد
 آن را بر این پایه

بلاوات خدا را در اینده میشود که کاسب است ۱۱

درین ۱۱
 علم العین که درین است
 هر دو در اول مشاهده
 از اهل مشاهده العین
 درین کتب از این کتب
 درین کتب از این کتب

باز نماند بر گناه بد آن رسد
 و در اصل مقصود از سر خورد
 از خطرات و سارسن بن
 ای چون از کرم بر سر
 بنده آن را نشسته زب
 اندر سر بیا مانده
 زب زب زب زب زب زب
 دست نصیب نباشد عیب کس
 بی هیچ نیاید و در کس عیب
 باز نماند بر گناه بد آن رسد

فاسد مساک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و فاسد فاسد
 آنکه باندک نمایشی کس سرب بقیعیه نجسبہ الظان ما از راه رفت
 دست از طلب مدار و حتی از اجاره کم بچند شمایا و بعد از اطلاع
 بر حلیه رحال حاشش عیب را حسرت و وبال نباشد شعر
 دورست سرب درین با و پیشدار
 تا محول بیابان نفری بدست
 خلیلی قطاع القیانی الی الحمی
 کثیر و اکرب اب الوصول قلائل
 و ایضا استادین طریقه که عبارت از فرشتگان کاملست نادر
 و بر تقدیر وجود شناخت او متغذی یا متعسر چه کمالات انسانی را
 جز صاحب کمال نشناسد قیمت جوهر اجز جوهری نداند شعر
 بستر قصه سیرغ و غصه بد
 کسی سده که شناسای منطلق طهرت
 و اگر مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه رفت شعر
 یاقوت را مقابل خر مهره نمی
 سنگ نینه سیرغ از رخ میزند

صفت از سواد ناخوار علی علیه السلام
 چه سرب و سرب با
 صورت بیست
 ای در دست من از سران بیابان
 عیبی بی عیب در دست من بی عیبی
 شنی نصیحت برون بی عیبی
 افکار را که جمع نصیحت
 ای در دست من از سران بیابان
 عیبی بی عیب در دست من بی عیبی
 شنی نصیحت برون بی عیبی
 افکار را که جمع نصیحت
 ای در دست من از سران بیابان
 عیبی بی عیب در دست من بی عیبی
 شنی نصیحت برون بی عیبی
 افکار را که جمع نصیحت

۱۲

مولا محمد علی
 نموده اندکالی بنظر
 جبهه عفا العبد
 و ناگاه

در ایجابی حال از توفیق و توفیق
بجز توفیق کسی که توفیق نیست
بجمله آن کلمات عرض خود در توفیق
بسرکه در آن زمانه و در توفیق
حالی که در توفیق و توفیق
نماند آن توفیق که توفیق است
توفیق نیست چنان که توفیق است

و ناگاه آفت که مبتدی تلبیس و تلبیس فریفته شود و وقت عمر خود
خدمت تباهی کند بظن کمال و مودعی نخران حال اول او گردد
لَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْغَآوَةِ وَ الْغَوَايَةِ أَرِيحَمَتِ بِيَشْرَ عَلْمَا حَيْثُ مَرُوم
بر طریقت نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیة نیز احتیاج با این طریق
متحققست چه اگر سالک کلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط این تواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نشاید
بنابر جمیع توحیدت ال احتمال ریاضات مفرط کند و مودعی بفساد
مزاج و بطمان استعداد گردد و لذا حضرت مادی ثقلین را
اَضْرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِلَهِ الْقَصَلُ لَتَسْلِمَ مِيفْرَايِدَا مَا اخْتَدَا لِهْ وَيَا
جَابِلًا قَطُّ وَ دَرِ حَيْثُ دِيْكَرُ قِصَمِ نَهْرِي رَجُلَانِ جَابِلِ مُنْتَسِكِ وَ عَامِلِ
مُنْتَسِكِ تَبَصُّرِهْ چُون معلوم شد که تحقق خلافت که عاقبت
ایجاب دانست بعلم عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافله تحقیق

بنا بر جمیع توحیدت ال احتمال ریاضات مفرط کند و مودعی بفساد
مزاج و بطمان استعداد گردد و لذا حضرت مادی ثقلین را
اَضْرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِلَهِ الْقَصَلُ لَتَسْلِمَ مِيفْرَايِدَا مَا اخْتَدَا لِهْ وَيَا
جَابِلًا قَطُّ وَ دَرِ حَيْثُ دِيْكَرُ قِصَمِ نَهْرِي رَجُلَانِ جَابِلِ مُنْتَسِكِ وَ عَامِلِ
مُنْتَسِكِ تَبَصُّرِهْ چُون معلوم شد که تحقق خلافت که عاقبت
ایجاب دانست بعلم عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافله تحقیق
بنا بر جمیع توحیدت ال احتمال ریاضات مفرط کند و مودعی بفساد
مزاج و بطمان استعداد گردد و لذا حضرت مادی ثقلین را
اَضْرَاطُ الْمُسْتَقِيمِ عَلَيْهِ وَعَلَى الْإِلَهِ الْقَصَلُ لَتَسْلِمَ مِيفْرَايِدَا مَا اخْتَدَا لِهْ وَيَا
جَابِلًا قَطُّ وَ دَرِ حَيْثُ دِيْكَرُ قِصَمِ نَهْرِي رَجُلَانِ جَابِلِ مُنْتَسِكِ وَ عَامِلِ
مُنْتَسِكِ تَبَصُّرِهْ چُون معلوم شد که تحقق خلافت که عاقبت
ایجاب دانست بعلم عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافله تحقیق

در ایجابی حال از توفیق و توفیق
بجز توفیق کسی که توفیق نیست
بجمله آن کلمات عرض خود در توفیق
بسرکه در آن زمانه و در توفیق
حالی که در توفیق و توفیق
نماند آن توفیق که توفیق است
توفیق نیست چنان که توفیق است

دینی بسیار ۱۲ روزی ۱۳ است که اول کبریا ۱۴ که نفس ناطقه ۱۵ آردن نفس لاطقه ۱۶ شرف ۱۷ از آن از علوم ۱۸ من از او مایل ۱۹ که اولی خلق

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد انهم علوم و انفع آن تواند بود
 و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طرب روحانی خوانند و اندر چه معرفت آن
 حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله که حفظ اصح است
 بدن را و بهمان رو و نفس قصیر با اعتدال توان کرد و که متاثر بر دفع
 مرض است ابدان را چه ملکات رودیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
 درین مقام آنست که شرف هر علمی یا به بنا بهت موضوع آنست یا
 بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برمان و حجت و این علم از
 جهات ثلاثه بزمید اختصاص مخصوص است چه موضوع نفس طبع
 انسانی است ازان جهت که فعال جمیل محمود یا بیح و موم
 بحسب ویت و ارادت از و صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
 از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین بود
 شرف نیست چه منفعت زیاده ازان که متوسط آن نفس انسانی که در شرف

بروم ۱۲
 بودن حکمت عملی ۱۳
 منصف بیان شرف این علم است ۱۴
 عمودای علم ۱۵
 باغ شرف ۱۶
 آرزای کونیه که در آن علم از عروسی
 ذاتی آن بحث کنند و او را
 تکریم بر آن به چنانچه در این
 برای طب که در آن علم از عادات
 مست و مرض برین بحث
 بنین ۱۱ روزی ۱۲ روزی ۱۳ روزی
 ای علم حکمت عملی ۱۴
 شرف که مخصوص است در شرف
 علم از شرف ۱۵
 استوار بر کمال حصول یک شرف
 علم از شرف ۱۶
 استوار بر کمال حصول یک شرف
 استوار بر کمال حصول یک شرف

از نظر او به بعد از آن
 از آن جهت که نفس از او
 است یعنی آنکه نفس از او
 است یعنی آنکه نفس از او
 است یعنی آنکه نفس از او
 است یعنی آنکه نفس از او

بعضی از علمای مشهور
در کتابان خود
نویسند که
اینها را از کلمات
ایمانی و دینی
نی بر خلاف
مسلم
اعتقاد بر این
است که اینها
از کلمات
بزرگان و مشهور

بروز خانه خود نوشته بود من آنم که یکرنگ خودی نظر باید نخل دارانای یعنی
هر کس که هندی نداند بخانه مایاید و با جمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرو
متفق علیست و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس با لطف
کلمات غذویة وقت زردی شراب یعنی بنی که از اخلاط فاسد و پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتى شر و تضاعف ماده مرض او شود
و این رمز است از آنکه چون نفس از اخلاق همیشه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب از رویا و فساد گردد چه بدان و هله مواد کبر و نوح
و اسباب قدرت بر ایندای احراز و مارات با علمای کبار و اوصال شود
و حقیقت آنکه اگر طلبه علم که در درجه مختلف و ضلال فسوق و فخلال
باز میماند از است که بمقتضای و اتو البیوت من ابوابها عمل میکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرماند و بدرجه تحقیق میرساند معنی این سخن میداند با

تغیبات با نماندن از کلمات
بدانند از علم مشهور
بنشین با کلمات فخلال
با کلماتی حاصل از کلمات
علمایان و مشهورین علم
نویسند و در کلماتی دیگر
تغیبات
در علم خود را
اولی آن است که از کلمات
معمولای علم مشهور
در درجه مختلف
از کلمات است
پس اینها را

از کلمات

کلماتی که
در کتابان
نویسند
از کلمات
بزرگان و مشهور
است که اینها
از کلمات
بزرگان و مشهور

میکنند

در این فصل از طهارت است
از این صفت است طهارت کفایت میکند

عقل طهارت است و طهارت عقل است
عقل طهارت است و طهارت عقل است

در این فصل از طهارت است
از این صفت است طهارت کفایت میکند

عقل طهارت است و طهارت عقل است
عقل طهارت است و طهارت عقل است

در این فصل از طهارت است
از این صفت است طهارت کفایت میکند

عقل طهارت است و طهارت عقل است
عقل طهارت است و طهارت عقل است

نیکند که حکمت موجب انحلال قیود و شریعت است و اطلاق از قانون
نوسین ملت و بحسب دعوی هوا و عنفات طبیعت به تحقیق نرسیده
از قیود برسوم شرع که زیور مردان را جلالت متخلع شده خلعت انظار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع ایناب اسنه را و
هتک عرض اقوان اسارت ادب باسلاف و ایمان که آبی
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بزودت همت طالبان کمال
و همت میکشایند و از عقبت و عجز که مقتضای البلایه اولی
الی الخلاص من فطنه بشر است موجب نوعی از نجاست برمی آیند و
حقیقت کار نارسیده کالذی استنویه الشیا طین من فی الارض
چران میماند مذنبین بین ذلک الالی هو لاری هو لاری و اولی
تجاج است که حکمت خمیره مقدسه ربانی و چشمه آب زندگانی
در موضع متعدده در کتاب سنت ممدوح و مشکور ارتج سیرت

بنا بر این که حکمت موجب انحلال قیود و شریعت است و اطلاق از قانون
نوسین ملت و بحسب دعوی هوا و عنفات طبیعت به تحقیق نرسیده
از قیود برسوم شرع که زیور مردان را جلالت متخلع شده خلعت انظار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع ایناب اسنه را و
هتک عرض اقوان اسارت ادب باسلاف و ایمان که آبی
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بزودت همت طالبان کمال
و همت میکشایند و از عقبت و عجز که مقتضای البلایه اولی
الی الخلاص من فطنه بشر است موجب نوعی از نجاست برمی آیند و
حقیقت کار نارسیده کالذی استنویه الشیا طین من فی الارض
چران میماند مذنبین بین ذلک الالی هو لاری هو لاری و اولی
تجاج است که حکمت خمیره مقدسه ربانی و چشمه آب زندگانی
در موضع متعدده در کتاب سنت ممدوح و مشکور ارتج سیرت
بنا بر این که حکمت موجب انحلال قیود و شریعت است و اطلاق از قانون
نوسین ملت و بحسب دعوی هوا و عنفات طبیعت به تحقیق نرسیده
از قیود برسوم شرع که زیور مردان را جلالت متخلع شده خلعت انظار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع ایناب اسنه را و
هتک عرض اقوان اسارت ادب باسلاف و ایمان که آبی
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بزودت همت طالبان کمال
و همت میکشایند و از عقبت و عجز که مقتضای البلایه اولی
الی الخلاص من فطنه بشر است موجب نوعی از نجاست برمی آیند و
حقیقت کار نارسیده کالذی استنویه الشیا طین من فی الارض
چران میماند مذنبین بین ذلک الالی هو لاری هو لاری و اولی
تجاج است که حکمت خمیره مقدسه ربانی و چشمه آب زندگانی
در موضع متعدده در کتاب سنت ممدوح و مشکور ارتج سیرت

بنا بر این که حکمت موجب انحلال قیود و شریعت است و اطلاق از قانون
نوسین ملت و بحسب دعوی هوا و عنفات طبیعت به تحقیق نرسیده
از قیود برسوم شرع که زیور مردان را جلالت متخلع شده خلعت انظار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع ایناب اسنه را و
هتک عرض اقوان اسارت ادب باسلاف و ایمان که آبی
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بزودت همت طالبان کمال
و همت میکشایند و از عقبت و عجز که مقتضای البلایه اولی
الی الخلاص من فطنه بشر است موجب نوعی از نجاست برمی آیند و
حقیقت کار نارسیده کالذی استنویه الشیا طین من فی الارض
چران میماند مذنبین بین ذلک الالی هو لاری هو لاری و اولی
تجاج است که حکمت خمیره مقدسه ربانی و چشمه آب زندگانی
در موضع متعدده در کتاب سنت ممدوح و مشکور ارتج سیرت

مجلس است در شرح آیه
از اذن و حال و وقت و مکان
مهم است در بیان کلمات و افعال
راغب در معانی و لغت
قول شامی در بیان معنی
تفسیر سلسله در بیان معنی
بدر در بیان معنی
مجلس است در شرح آیه

که اصلا زوال خلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع است منع تبدیل مزاج
کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
هر شخصی را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از جنس ملط
و حدی معین از افراط و بفرطی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنانست در بعضی
در ازلت آن خلق عبت باشد هم که از زگی بشستن نگر و و سفید
و لندا و حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات و اوست
معاون مکعادن الذبیب و لفضت خیار کفری ابجا لیتیه خیار کفری
الاسلام اذ انقموا از خیا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
وصفای جوهر فطرت است و با کثافت ذاتی و ساست اصلی سعه در

همه چیز شوی
عزیزان و از این بنام صراط است
بهر حال است خاص در کلمات
یکسب حاجتی متوسطیست
مزاج از حدی معین در اول وقت
که در ازلت بود که باقی کرد
و این صفت است از اذن و اذن
بهر صفت از مزاج
چون که در بعضی است
از حدیث نبوی علیه افضل الصلوات
و التسلیمات و اوست
معاون مکعادن الذبیب
و لفضت خیار کفری
ابجا لیتیه خیار کفری
الاسلام اذ انقموا
از خیا معلوم میشود
که اصل در فضیلت
طهارت
وصفای جوهر فطرت
است و با کثافت
ذاتی و ساست اصلی
سعه در

مجلس است در شرح آیه

مجلس ششم در شرح آیه
 از ادوات و حال و وقت و مکان
 مضمون جمله اول در جمله
 قلم جمله اول که اگر کسی
 راجع جمله اول منضم جمله
 قول جمله اول قابل نیست
 غیر جمله اول قابل نیست
 مضمون جمله اول در جمله
 قول جمله اول منضم جمله
 قلم جمله اول که اگر کسی
 راجع جمله اول منضم جمله
 قول جمله اول قابل نیست
 غیر جمله اول قابل نیست

که اصلا زوال خلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
 مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع استماع تبدیل مزاج
 کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
 هر شخصی را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از بعضی مصلط
 و حدی معین از افراط و بهر کیفیت اگر کیفیات اربعه و تواند بود که خلقه
 در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
 شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنینست بعضی
 در ازلت آن خلق عبت باشد هم که از زگی بشستن نگر و و سفید
 و لنداد و حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات و ارحم
 معادون المعادین الذبیب و لفضلت خیار کفری انجا لیتیه خیار کفری
 الاسلام اذ انهموا از خیا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت
 و صفای جوه و فطر است و با کثافت ذاتی و حساست اصلی سعه در

مضمون جمله اول در جمله
 قول جمله اول منضم جمله
 قلم جمله اول که اگر کسی
 راجع جمله اول منضم جمله
 قول جمله اول قابل نیست
 غیر جمله اول قابل نیست
 مضمون جمله اول در جمله
 قول جمله اول منضم جمله
 قلم جمله اول که اگر کسی
 راجع جمله اول منضم جمله
 قول جمله اول قابل نیست
 غیر جمله اول قابل نیست
 مضمون جمله اول در جمله
 قول جمله اول منضم جمله
 قلم جمله اول که اگر کسی
 راجع جمله اول منضم جمله
 قول جمله اول قابل نیست
 غیر جمله اول قابل نیست

مجلس ششم در شرح آیه
 از ادوات و حال و وقت و مکان
 مضمون جمله اول در جمله
 قول جمله اول منضم جمله
 قلم جمله اول که اگر کسی
 راجع جمله اول منضم جمله
 قول جمله اول قابل نیست
 غیر جمله اول قابل نیست

کودکی که بهیند ... این عبارت نیز ... آینه است ... قول بفرماید ...

خلوص نفس در جوهر خود نویست متمیز بطلعت پس در اصل طینت او
شرم که نورست و قبول خیر توسط تعلیم تا ویب میکند اگر شرد در و دروغا
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب ^{دال بر حق} ^{آینه} ^{شود} ^{بعضی}
بطن اهل خیرند بعضی بطبع اهل شرند بعضی قابل هر دو طرفت و در
اشبات مذموب و چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لا محاله استفاده شریا از خود کنند یا از غیر بر تقد اول
در ایشان قوی که مقتضی شمرست باشد و چندین طبع خیر نبود باشند ^{خلقت} ^{بدا}
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد هم قوت شر و قوت شر حساب
باشد هم این محذور لازم آید و تربیت یارنی که استفاده شر از غیر کند هم این
محذور لازمست چه آن غیر بطبع شر باشد پس خیر بوده باشند
و همین جهت بعضیها ابره میکنند در ابطال آنکه همه شریر با طبع شدند و بعد از
ابطال این دو وجه میگویی بچنان و مشابهدیم که طبیعت بعضی مردم

بعضی از این طبع خیرند
بعضی از این طبع شرند
بعضی از این طبع خیرند
بعضی از این طبع شرند
بعضی از این طبع خیرند
بعضی از این طبع شرند

بنی جبار است ... انقضای

موضع از اراضی که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متخسه می تواند
و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب معمور میشود
و چنانچه ارض منقسم میشود معین در بحر و کشتوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین قسمت حیوانات بنا
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ بران
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده می رود که هم تولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از روی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مد
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در تنها
دیدن بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موفوفت بر وضع معین باشد که
درین تطاوله تکرر شود و شبه است که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
درین میسر تکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و تولد

موضع از اراضی که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متخسه می تواند
و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب معمور میشود
و چنانچه ارض منقسم میشود معین در بحر و کشتوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین قسمت حیوانات بنا
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ بران
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده می رود که هم تولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از روی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مد
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در تنها
دیدن بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موفوفت بر وضع معین باشد که
درین تطاوله تکرر شود و شبه است که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
درین میسر تکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و تولد

موضع از اراضی که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متخسه می تواند
و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب معمور میشود
و چنانچه ارض منقسم میشود معین در بحر و کشتوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین قسمت حیوانات بنا
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ بران
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده می رود که هم تولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از روی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مد
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در تنها
دیدن بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موفوفت بر وضع معین باشد که
درین تطاوله تکرر شود و شبه است که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
درین میسر تکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و تولد

موضع از اراضی که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متخسه می تواند
و آن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب معمور میشود
و چنانچه ارض منقسم میشود معین در بحر و کشتوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین قسمت حیوانات بنا
فاسد گردند و بعد از آن بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ بران
بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از آن
انواع مشاهده می رود که هم تولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که
از روی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مد
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در تنها
دیدن بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید موفوفت بر وضع معین باشد که
درین تطاوله تکرر شود و شبه است که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
درین میسر تکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و تولد

تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا
تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا

ظاهرست و ناقصه را مجال بسیار و حکما می متأخرین خستیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول این را که
خلق می قابل تغییرست و هیچ قابل تغییر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلق طبعی نیست بیان صغری آنکه به شایده و عیان می بینیم که
مردم مجالست و مصاحبت با شرار و اجبار کسب زوایل فضائل
میکند چنانچه از نماز است احوال کو در کان خصوصاً آنکه بزورگی
ایشان از اجائی بجائی میسرند نظا هر شیوه که تا دیب را در ایشان
اشرفی عظیست بحسب قابلیت باسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکند و اگر اخلاق قابل زوال بودی قوت تیز و رویت بیایند
بودی و تا دیب و یاست عجت و بطلان شرع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطو طالیگفت که اشرا از تعلیم و تا دیب اینجا
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست بن است بصورت

تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا
تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا
تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا
تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا

تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا
تخلی کردن تا نماند که
میتواند در این دنیا
بجای این دنیا

فناوت از زبان مدانات
این را قوت نفس خوانند
از انفاق نامی است
در انفاق نامی که چون بود
مصرف خانی مجرات
مطابق انسان استوار است
آفت ز این انقباض است
خویش چون تو بودم در
صناعات و قریب حاصل است
تغذیه از جهت تنظیم حاصل است
تغذیه از جهت تنظیم حاصل است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق نمود میشود که در علم نفس از بسبب
حکمت طبعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و بهر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء را مشرب است
عالمیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عملی که مبدء را محسوس تحریک است
و افعال جزوینت کروریت این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب
شهوته مبدء وحدت که غیبتی چیز شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشد
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت اعمال هر دو متمایز مبدء است
آرامی جسمی و صناعات جزوینت شود و از حیثیت نسبت بقوت لذتی
و از دلج بینها بسبب حصول آرامی کلیمه متعلقه با اعمال شود
حس و صدق و کذب و انانیت و آنا قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غریزی و آن مبدء را غریز است
و دیگری قوت عقلی و آن مبدء را عقل است

عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک

عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک
عقل نظری در ادراک
عقل عملی در تحریک

اینست شوی در علم شایسته
از زینست تا در جیب و کتیب
شوی بی حاصل کار نام
تلفیح و تزیین کردن و کلام
و کلام در کتب آن از روش
از بود زبردست با شتاب
زیرا در کتاب آن **ع** تسامع

و دیگری قوت شهوی و آن مبدرجلب ملائمت و قوت اولی قیام
که مسلط باشد جمیع قوای بی تا اصل از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بجاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و تسلیم ایشان و انقمار و تحت فرمان
قوت احوال مملکت نشأه انسانی تنظیم باید و نشاید که چنانچه
از قوای بدنی بدون تسلط این قوت فعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوای منفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت ادراست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانی است
از همان قوت عدالت پیداشود و از تهذیب قوت غضب و شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و طریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است

کبریا یعنی کرامت
از نظران کرامت است پس بی تا کلام با کمال
آزاد گردید منتظران نظر است حاصل قوت کرامت
قوای بنیاد صلح ابرام و ثواب و از آن نیز قوت کرامت
سلطنت عالم از آن قوت است
تلقین و از آن قوت است
مولا محمد باقر
ه ای تو تمامی نامه های غیبی را با همی که است
بیتقای عقل بی از اوقات و بی کلام و بی کلام است
مولانا محمد باقر علی علیه السلام
شود و کارها حکمت نامند جانب اول آن که بی کلام است
بویاد است بی کلام و بی کلام است
مطرح نظریه نظام و آن از اوقات
تور و طرف نظریه بی کلام است
شده و جانب نظریه نظام و آن از اوقات
توسعه و نظریه نظام و آن از اوقات
یاد نفس و قوت است این سه قوت است
غلام از نفسی از کلام و آن از اوقات
مطرح نظریه نظام و آن از اوقات
قوت و نظریه نظام و آن از اوقات
توسعه و نظریه نظام و آن از اوقات

اینست شوی در علم شایسته

۵. **ع** بیان تباران بود
 غلبه غلبه مقصود کرده
 نادره ۱۱ **ع** ای کار خود
 نوری در این است از کار کرد
 شوق فکر کردن و مال کردن
 مصداق است از این قولین
 و ملازم او است و مودت
ع حلت بر غضب است
 بر شوق تبادلی بر شوق
 و غلبه کردن بر غلبه
 و غلبه بر غلبه

که بهمت بآرزای قوی آثار مختلفه از هوساد و شوق و بر فوق ارادت چون
 یکی از آن قوی برد دیگری غالب شود آن یکی مقهور یا منقود و شود یکی
 قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند آن مبدع فکر و مبدع
 و شوق بنظر حمت ائمه امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
 نفس نوازه گویند و آن مبدع غضب و دلیری و قوت دام بر آنخوا
 و شوق تسلط و ترغیب و جاه و ستود قوت شهوی که آنرا نفس حی و
 نفس آماره خوانند و آن مبدع شهوت و طلب غذا و شوق لذت باشد
 باکل و مشرب و مناج است پس عدو فضايل نفس بعد این
 قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه با اعتدال باشد و شوق او
 با کتساب معارف یقینیه بود و ازان حرکت علم حاصل شود
 تبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی بهت دال باشد و متقا
 نفس ملکی شده قناعت کند با آنچه عاقله قسط او شمر و نفس را

۱۱ **ع** ای بی خبر
 ۱۲ **ع** ای چون تو تا این
 ۱۳ **ع** ای که در این
 ۱۴ **ع** ای که در این
 ۱۵ **ع** ای که در این
 ۱۶ **ع** ای که در این
 ۱۷ **ع** ای که در این
 ۱۸ **ع** ای که در این
 ۱۹ **ع** ای که در این
 ۲۰ **ع** ای که در این
 ۲۱ **ع** ای که در این
 ۲۲ **ع** ای که در این
 ۲۳ **ع** ای که در این
 ۲۴ **ع** ای که در این
 ۲۵ **ع** ای که در این
 ۲۶ **ع** ای که در این
 ۲۷ **ع** ای که در این
 ۲۸ **ع** ای که در این
 ۲۹ **ع** ای که در این
 ۳۰ **ع** ای که در این
 ۳۱ **ع** ای که در این
 ۳۲ **ع** ای که در این
 ۳۳ **ع** ای که در این
 ۳۴ **ع** ای که در این
 ۳۵ **ع** ای که در این
 ۳۶ **ع** ای که در این
 ۳۷ **ع** ای که در این
 ۳۸ **ع** ای که در این
 ۳۹ **ع** ای که در این
 ۴۰ **ع** ای که در این
 ۴۱ **ع** ای که در این
 ۴۲ **ع** ای که در این
 ۴۳ **ع** ای که در این
 ۴۴ **ع** ای که در این
 ۴۵ **ع** ای که در این
 ۴۶ **ع** ای که در این
 ۴۷ **ع** ای که در این
 ۴۸ **ع** ای که در این
 ۴۹ **ع** ای که در این
 ۵۰ **ع** ای که در این

۱۱ **ع** ای که در این
 ۱۲ **ع** ای که در این
 ۱۳ **ع** ای که در این
 ۱۴ **ع** ای که در این
 ۱۵ **ع** ای که در این
 ۱۶ **ع** ای که در این
 ۱۷ **ع** ای که در این
 ۱۸ **ع** ای که در این
 ۱۹ **ع** ای که در این
 ۲۰ **ع** ای که در این
 ۲۱ **ع** ای که در این
 ۲۲ **ع** ای که در این
 ۲۳ **ع** ای که در این
 ۲۴ **ع** ای که در این
 ۲۵ **ع** ای که در این
 ۲۶ **ع** ای که در این
 ۲۷ **ع** ای که در این
 ۲۸ **ع** ای که در این
 ۲۹ **ع** ای که در این
 ۳۰ **ع** ای که در این
 ۳۱ **ع** ای که در این
 ۳۲ **ع** ای که در این
 ۳۳ **ع** ای که در این
 ۳۴ **ع** ای که در این
 ۳۵ **ع** ای که در این
 ۳۶ **ع** ای که در این
 ۳۷ **ع** ای که در این
 ۳۸ **ع** ای که در این
 ۳۹ **ع** ای که در این
 ۴۰ **ع** ای که در این
 ۴۱ **ع** ای که در این
 ۴۲ **ع** ای که در این
 ۴۳ **ع** ای که در این
 ۴۴ **ع** ای که در این
 ۴۵ **ع** ای که در این
 ۴۶ **ع** ای که در این
 ۴۷ **ع** ای که در این
 ۴۸ **ع** ای که در این
 ۴۹ **ع** ای که در این
 ۵۰ **ع** ای که در این

است صاحب امر سبب
باشد و در چنانچه از آنست
مستتر است میان شمشاد
و در اسلام از امور باطنی
مدل مالتیست
از آن که در آن سبب
غیب شود و در آن سبب
از در بر مقتضای حکمت و در سبب حکمت

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی ماسور نیست و او باشد و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در ممت مدیانی آن فرست پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام و ارجیا اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوه
بها تسوس النفس و الشهوة و محملها علی مقتضی الحكمة و تضبطها
فی الانتزاع الیقاض علی حسب مقتضای الامر فی سبط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از دو
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خادم چه استعمال قوی اگر چه
عقل نظری باشد بر وجه اصلاح بحسب وقت کمیت و کیفیت موقوف
باین قوتست و از وجهی دیگر نیز مطلق قوت نظریست و جمع قوی
خادم اندا و راجه غایه الغایات کمال آن قوتست تحلی تخلف موجودات
که سعادت قصویست و اگر عدالت بنفس ملکات نشسته اطلاق کنند

از در بر مقتضای حکمت و در سبب حکمت
مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد
و این ملکه از دو رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات
بمنزله خادم چه استعمال قوی اگر چه عقل نظری
باشد بر وجه اصلاح بحسب وقت کمیت و کیفیت
موقوف باین قوتست و از وجهی دیگر نیز مطلق
قوت نظریست و جمع قوی خادم اندا و راجه غایه
الغایات کمال آن قوتست تحلی تخلف موجودات که
سعادت قصویست و اگر عدالت بنفس ملکات نشسته
اطلاق کنند

بقول خود چه باید تا به این معنی است
و این می گویم
ناید متصل است
نظریست تا سبب اولی از صفات
بوجه ذات که در سعادت
بمن است که به فعل
بمن است که به فعل
مفهوم است که به فعل
مفهوم است که به فعل
مفهوم است که به فعل

منه و انما اعطيت الملك و قوت غضب نفس از قوت نفس سستی است و قوت غضب نفس از قوت نفس سستی است و قوت غضب نفس از قوت نفس سستی است

واختیار انسان علم متعلق بان حکمت علی است و شجاعت ملکه نفسیه و قوت غضبیت نفس ناطقه را تا در محالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای ای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد بخواهی نفس و خدمت و داعی مخلقه دور

ظاهر شود که گفتند شعر
بند بند خود تا ز شوی ضربه
و عدالت است که اینده قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت نیزه را انتقال نمایند تا اختلاف بومی ایجاد قوی صاحبش ادر و رطه حیرت نیکنند و اثر انصاف و تقصاف در ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت گفتند اند که هر یک ازین فضائل تا متعدی بغیر نشود صاحب از استحقاق مح باشد و بعد صاحب ملکه اتفاق در وجه لائقه را تا از او اثری بغیر زیند فضاخ خوانند یعنی و

نفس ناطقه را تا از قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد بخواهی نفس و خدمت و داعی مخلقه دور

نفس ناطقه را تا از قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد بخواهی نفس و خدمت و داعی مخلقه دور

عنه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من أحب الله أحب إليه دينه وأحبه إليه نفسه ومن أحب الله أحب إليه دينه وأحبه إليه نفسه

ملکه استعمار محفوظ است و در هر وقت که خوابد بی کلفتی و آنچه در محبت
شجاعت است یازدهم است اول که نفس دوم بخت سوم علوم
چهارم ثبات پنجم علم ششم سکون هفتم شجاعت هشتم تحمل نواضع
و نهم محبت یازدهم رقت اما که نفس آنست که نفس بگرمت و بدان
مسائلت کند و بسیار و احسا را لغات نماید بلکه از مدح و ذم و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدیل و انتقال و تاثر و نفعان نمود
راه نهد و این ملکه شریفست که عروج بر معراج آن جز حالاکان
را طلب رایسره نشود و نسیم قلال شواقب آن جز اعیان کاملان را
متصورند و لهذا کابر مشایخ مشهوره قدس الله سرار بهم گفته اند از برای
من روح الصدیقین حب انجامه و لا یجد لذة القفر من لم یستوعب
المدح و الذم و اما بخت و ثوق نفس است ثبات خود تا در وقت
اقدام اخطار و بولکل بسنج خود راه نهد و هر کجا که بنظر از و صادر نشود

بالاتر از این است که در هر وقت که خوابد بی کلفتی و آنچه در محبت
شجاعت است یازدهم است اول که نفس دوم بخت سوم علوم
چهارم ثبات پنجم علم ششم سکون هفتم شجاعت هشتم تحمل نواضع
و نهم محبت یازدهم رقت اما که نفس آنست که نفس بگرمت و بدان
مسائلت کند و بسیار و احسا را لغات نماید بلکه از مدح و ذم و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدیل و انتقال و تاثر و نفعان نمود
راه نهد و این ملکه شریفست که عروج بر معراج آن جز حالاکان
را طلب رایسره نشود و نسیم قلال شواقب آن جز اعیان کاملان را
متصورند و لهذا کابر مشایخ مشهوره قدس الله سرار بهم گفته اند از برای
من روح الصدیقین حب انجامه و لا یجد لذة القفر من لم یستوعب
المدح و الذم و اما بخت و ثوق نفس است ثبات خود تا در وقت
اقدام اخطار و بولکل بسنج خود راه نهد و هر کجا که بنظر از و صادر نشود

که در هر وقت که خوابد بی کلفتی و آنچه در محبت

شجاعت است یازدهم است اول که نفس دوم بخت سوم علوم
چهارم ثبات پنجم علم ششم سکون هفتم شجاعت هشتم تحمل نواضع
و نهم محبت یازدهم رقت اما که نفس آنست که نفس بگرمت و بدان
مسائلت کند و بسیار و احسا را لغات نماید بلکه از مدح و ذم و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدیل و انتقال و تاثر و نفعان نمود
راه نهد و این ملکه شریفست که عروج بر معراج آن جز حالاکان
را طلب رایسره نشود و نسیم قلال شواقب آن جز اعیان کاملان را
متصورند و لهذا کابر مشایخ مشهوره قدس الله سرار بهم گفته اند از برای
من روح الصدیقین حب انجامه و لا یجد لذة القفر من لم یستوعب
المدح و الذم و اما بخت و ثوق نفس است ثبات خود تا در وقت
اقدام اخطار و بولکل بسنج خود راه نهد و هر کجا که بنظر از و صادر نشود

نهنش از شبی سالار را
 نهنش از شبی سالار را
 نهنش از شبی سالار را

تحریر شتاب و حضرت متم مکارم اخلاق علیهم السلام من الله الخلاق فرموده
 ابوالعجوة من شیطان و التانی من الرحمن و در احکام شریعت سعید الانام
 علیه الصلوٰة و السلام مبالغه و زنی از تعجیل بترتیب است که امام ما و رد
 که از اکابر علمای ابن و امنای شریعتین است تصریح نموده که اگر
 کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه فوت تعجیل نماید
 و جایز تانی و اعتدال انحراف بخوبی بختم و عست و آن ملازمت است
 بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیسا و اولیسا
 الهمتون و هم انتظام و آن نیست که نفس را تقدیر امور بوجه یقین
 و حسب مصلحت ملکه شود باینکه هر حریت و آن کنیت کتابت است از
 مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائده و امتناع از
 مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قیمه و از هم سخا و آن ملکه
 عدم مبالغت با نفاق است آنچه باشد بانکه باید چند آنکه شاید برسانند

در کتاب مذهب من تالی برهان
 در کتاب مذهب من تالی برهان
 در کتاب مذهب من تالی برهان

دو روزی و دو روزی
 دو روزی و دو روزی
 دو روزی و دو روزی

<p>بالاترین زبان زبان و گریست بیت درین مشهد که انوار علی است</p>	<p>شعر عشق را بیسان و گریست سخن دارم ولی ناگفتن او است</p>
<p>و اما صلح جسم آنست که خویشاوند خود را در شروت و رفاهیت با خود شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیت و آنرا قرابت و قرابت الهی خوانند حق صلح نگهدارد و بلکه رعایت حق آن او که دوستی چنانچه محدث بصواب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنیه فرمود القرابة بحکم و دوم و القرابة بروح و نفس و شتان با اینهمه تمام دانی که بسیار</p>	
<p>فرق از آب و گل تا جان و دل</p>	<p>و اما مکافات آنست که هر نفسی که</p>
<p>از کسی باورمند مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضری از کسی بدور رسد بگفته از ان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات برومی کند که موجب انحراف خاطر شرکان نباشد بحسب بیان</p>	

فست لیکن در این دیوان
 که نسبت به آن است در بیان
 که نسبت به آن است در بیان
 که نسبت به آن است در بیان
 که نسبت به آن است در بیان

بیت درین مشهد که انوار علی است
 سخن دارم ولی ناگفتن او است

و اما صلح جسم آنست که خویشاوند خود را در شروت و رفاهیت با خود
 شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت معنوی را
 که تناسب روحانیت و آنرا قرابت و قرابت الهی خوانند حق صلح
 نگهدارد و بلکه رعایت حق آن او که دوستی چنانچه محدث بصواب
 امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنیه فرمود **القرابة بحکم و**
دوم و القرابة بروح و نفس و شتان با اینهمه تمام دانی که بسیار

فرق از آب و گل تا جان و دل

و اما مکافات آنست که هر نفسی که
 از کسی باورمند مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضری
 از کسی بدور رسد بگفته از ان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که
 معاملات برومی کند که موجب انحراف خاطر شرکان نباشد بحسب بیان

بیت درین مشهد که انوار علی است
 سخن دارم ولی ناگفتن او است

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا است که حقوق مردم بگزارد و خود را از منتهی مذمت دور دارد و اما تو و طلب دوستی
 الكفا و افاضت بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر سبب که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم است که با حکام الهی و نوا مشی عی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و حسن قبول تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را با بلوغ و جهی از تکبید موقوف علیه ایمان داشته گما قال تعالی فَلَاحِ وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِی مَا شَجَعْتَ وُیُؤْتُوا مِنْكَ مَلًّا حَتَّىٰ لَمَّا قَضَيْتَ وَیُسَبِّحُوا تَسْلِيمًا و اما توکل است که در اموری که حواله آن مقدرة کفایت بشری نباشد و اندیشه اردان مجال تصرف صورت نمند و زیادت نقصان تعمیل و تالیه نظر به توکل به نعم الوهاب که خیالات افرط کند

م مولوی احمد ...
م ای حق پرست ...
م درازان ...
م ...
م ...
م ...
م ...
م ...
م ...
م ...
م ...

م ...
م ...
م ...
م ...
م ...

باید مثال در او را می بود
دردی ۶۷
باید صورت می باشد یکی از برای
باید صورت می باشد یکی از برای
دردی ۶۸
آنکه از او انسانی در اوقات ظهور
کونان در کیفیت گفتن

در اوقات ۱۱
سرشاره خوش کیفیت
تقابل کیفیت سر مقابل
در اوقات ۱۲
در اوقات ۱۳
در اوقات ۱۴

و ارسطو طایس گفته که سبب اختلاف اشکال از او است ان با آنکه در
دیگر از او حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست است که در او از انسان
بواسطه لغتن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند
بست و کیفیت نفسانی مقصود است خاصیت چه است و حان
از هیئت غضبان هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز بخلاف
از او دیگر حیوانات که در ایشان زیاده انفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقاربت
تسویر در طی این مباحث به مقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحت
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عباد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عدد کرده اند حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بخارج
علی تفسیر هم الحکمه بما مر و کرده آری اگر حکمت را تفسیر کنند بلکه که قوت
نظری بان ممکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

در اوقات ۱۵
در اوقات ۱۶
در اوقات ۱۷
در اوقات ۱۸
در اوقات ۱۹
در اوقات ۲۰
در اوقات ۲۱
در اوقات ۲۲
در اوقات ۲۳
در اوقات ۲۴
در اوقات ۲۵
در اوقات ۲۶
در اوقات ۲۷
در اوقات ۲۸
در اوقات ۲۹
در اوقات ۳۰

دردی ۶۹
دردی ۷۰
دردی ۷۱
دردی ۷۲
دردی ۷۳
دردی ۷۴
دردی ۷۵
دردی ۷۶
دردی ۷۷
دردی ۷۸
دردی ۷۹
دردی ۸۰
دردی ۸۱
دردی ۸۲
دردی ۸۳
دردی ۸۴
دردی ۸۵
دردی ۸۶
دردی ۸۷
دردی ۸۸
دردی ۸۹
دردی ۹۰

اینکه گویند هر چه از علم حاصل شود و بتبیین حکمت
مستند بر همین تواند بود و با جمله مسامحات دین فن را معذرتی تمهید موده
ملعه چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دست که بازاری
اینضا صفتی چندست که نه از ان جنس است و بان مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعه که مهارت علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و زوائل شبيه بدان نمودن و تمیز میان
شبهه و جواهر نفسیه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی راغبان
نفائس ملکات انسانی با زری نخورند و بتیلید و غلبان تمویه قلابان فریفته شود
خرمهره را بر نرخ دور زوالاتی نخورند اما و فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائیل
علوم را حفظ نمایند و نکات و لائل که بتلقف و اگر گفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق و راست و نوکیاست نصیبی نباشد

برهان که سبک در نام کند که با ششم از علم
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل پنجم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل ششم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل هفتم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل هشتم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل نهم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل دهم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل یازدهم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل بیستم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل سی و دوم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
فصل سی و سوم از جلال و عظمة
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

اینکه گویند هر چه از علم حاصل شود و بتبیین حکمت
مستند بر همین تواند بود و با جمله مسامحات دین فن را معذرتی تمهید موده
ملعه چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دست که بازاری
اینضا صفتی چندست که نه از ان جنس است و بان مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعه که مهارت علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و زوائل شبيه بدان نمودن و تمیز میان
شبهه و جواهر نفسیه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی راغبان
نفائس ملکات انسانی با زری نخورند و بتیلید و غلبان تمویه قلابان فریفته شود
خرمهره را بر نرخ دور زوالاتی نخورند اما و فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائیل
علوم را حفظ نمایند و نکات و لائل که بتلقف و اگر گفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق و راست و نوکیاست نصیبی نباشد

۲۸
 استخوان بیکدیگر پیوسته
 در زمین تعلق بسیاری
 ای که یکدیگر پیوسته
 چنین باشد در این ممالک
 دال بر کسب مردم ازین بود
 در مقامی عقین بود
 بر طبق صفاتی
 موادی مردم در این
 حکایت غرض لطایف
 حکایت غرض عقین
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این

از غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دوش ایشان گواهی دهند
 حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان هیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
 هیچ نقصی را سخنه حال ایشان در شبهه لعل و ادکیا همچون حال
 بعضی حیوانات در محاکات افعال و اقوال انسانی چون در قطه
 یاکو و کان در شبهه بالغان شعر
 کوز بر بر شمشیر و کومره بهر دست
 بعضی از ایشان باشند که در بیخ
 مطلب از عیان حق صریح نمایند و در محشر اگر چه ظاهر باشد خواهند
 اطهار تصرف و حفظ کنی ندانند و با غالیط مومنه بتیان و گمان اندازند
 و با آنکه در مسائل تعیینیه که وهم رادان مجال فرا حمت نیست عظمت
 نمیتوانند که در مطالب عالیه عاوی بلند کنند و بیس باطل بلباس حق و تصویر
 ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق بهر جهت چون
 حکمت اعلی مدارج کمال است معرفت آن جز حکیم حاصل نه

در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این

این در عطف مردم اندازند و از انوری مردم
 تقیبه باین شکست مردم
 حکمت اعلی مدارج کمال است معرفت آن جز حکیم حاصل نه
 حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این

در دیگر غرض در این
 در دیگر غرض در این

این جمله بی خود زاده و حرف تندرستی
بیزه و روح سوم مال جسمی از آرزو
مفکر کردن و در وقت بزم
چون در وقت بزم وقتی
و صلاحت بی از وقت بزم وقتی
برای مخفی
مگر تحصیل بال برش می آید بجز این که اینها
کیهان بقای جان و قدرت بی تحصیل نیست
موت زند بزم و دوری
بودی در صوم
در موعظ
علامت ای
بیان قبول آن کردن
علم و دولت باشد
ای کمال که بیست سال از او گذشتی
دارند و کسب نیز قویانند شواریت نیز
ملاکت کنند کسب آسان این بیست
اشرف از کسب بود از بیست و در ده کار کسب کنند
اضرارشان کار بود و بیست و در ده کار کسب کنند
نتیجه زین است در بیست و در ده کار کسب کنند
رایه کسب از بیست و در ده کار کسب کنند
فشان در وقت بزم وقتی
بسیار از آن در ملاکت و در بیست و در ده کار کسب کنند
و زان بر آن در ملاکت و در بیست و در ده کار کسب کنند
پیشانی او که در ملاکت و در بیست و در ده کار کسب کنند

بیان قبول آن کردن
علم و دولت باشد
ای کمال که بیست سال از او گذشتی
دارند و کسب نیز قویانند شواریت نیز
ملاکت کنند کسب آسان این بیست
اشرف از کسب بود از بیست و در ده کار کسب کنند
اضرارشان کار بود و بیست و در ده کار کسب کنند
نتیجه زین است در بیست و در ده کار کسب کنند
رایه کسب از بیست و در ده کار کسب کنند
فشان در وقت بزم وقتی
بسیار از آن در ملاکت و در بیست و در ده کار کسب کنند
و زان بر آن در ملاکت و در بیست و در ده کار کسب کنند
پیشانی او که در ملاکت و در بیست و در ده کار کسب کنند

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کند بعضی تند در انفاق نمایند
قد را مال نداشته و از موقعت حستیاج بان غافل باشند این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشتت از میراث یا غیر آن مال با ایشان سزیده
و از صعوبت اکتساب مخبر چیه مال را دخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفت اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوه بزند
و خارج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و حستیاج بمال در بند
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظمیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیک السلام که حکمت ما تو را کرد
بیدار است و بادروشی در جواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از او
منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب قوی چه بصالح ضروری از کمالات باز نماند

شعر را بجز معلوم گشت آن حال
و کسب آن از وجود متعسر چه مکاست چنانچه قلیدست و سلوک طریق آن بر اجر

بیشتر جمعی را باشد که بی مشتت از میراث یا غیر آن مال با ایشان سزیده
و از صعوبت اکتساب مخبر چیه مال را دخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفت اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوه بزند
و خارج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و حستیاج بمال در بند
معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظمیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیک السلام که حکمت ما تو را کرد
بیدار است و بادروشی در جواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از او
منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب قوی چه بصالح ضروری از کمالات باز نماند

بنیاد دین است و کار او است

بنی و طلب فضل جان است

کردن آنست که هرگز

کندن آنست که هرگز

صبر آنست که هرگز

زود عین بقریب است

فوتن عین بقریب است

مدوی در دوزخ است

مدوی در دوزخ است

مدوی در دوزخ است

مدوی در دوزخ است

بِیَهْوَنٍ عَلَيْهِمْ فِي الْعَمَلِ الْفَوْرَسَاةِ بِهَوْنٍ حَتَّىٰ تُفَصِّلَ لَكَ الْكُفْرَ

وهر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چه بر بادوی آن بودیست عین بلا
 اما بالاخره لذات و منافع آن مشاهده گردد و خواه در دنیا خواه در آخرت خواه
 چون ل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بود و با چنانچه بعضی کلام
 حقائق اعلام بیان ناقصست و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله انهم
 ابن ایحار و عند ربهم میریزون و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب
 حیات نمیشود و دل در سار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقاست
 پس تحقیق طالب محالست با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یاد جنگ
 جن بی غیرتی تو تسلیم و تویح آوان و معاریف مشرب عیش و حیات
 او را کند گرداند پس مرگ بفضیلت شجاعت و ذکر همین است که خریل بر بزرگان

با چند نیک عیب میجوید و از بدایت
 افسانه نیک شونه افسانه بد

باری چو فسانه میشود ای نخبه
 و از اینجا است حضرت توب استسلیح

اندر هر چه بود است که قابل توب است
 مدوی در دوزخ است
 انبار ز نظر زینم و نور است
 و جهان اولی در دوزخ است
 قرآن است
 اگر کشته شد در راه خدا پاکیزه است
 چنانچه در قرآن است
 اگر کشته شد در راه خدا پاکیزه است
 چنانچه در قرآن است
 اگر کشته شد در راه خدا پاکیزه است
 چنانچه در قرآن است

از آن غایت است که هرگز
 از آن غایت است که هرگز
 از آن غایت است که هرگز
 از آن غایت است که هرگز

ازین نشانی که در کتب
اطبال بر او قرار
نموده اند که در
تفسیر او
مذاهب ادراک
سازگارند

کرم آمد و کس با صاحب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تفتکوا
 تموتوا و اولدکم می نفس ابن ابی طالب بیده کالت ضربه السیف علی
 الراس اکون من یتیمه علی الفرائض میفرماید که ای آدمیان که سنان
 خصلت موروث شماست از قد غفلت متنبه شوید و تذکر نماید که اگر
 شما کشته نشوید البسته از ضربت ملک الموت جان نخواهید بردن از
 چرامیتر سید و تنگ جن از چه رو بخورد و رو میساید بان خدا کی که روح
 پس از ابطال درید قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر خوردن آسانتر
 از مردن بر فراش است چه مردن بطریق مردان با جان سپردن
 بشیوه زنان است که سخری خون گلگون و چهره عاشقان است

چون شمشیر در سنا عقیق سرخ روست	اچو ش ان ساعت که ما را کشته بین آن بند
--------------------------------	--

و احادیث و فضیلت شجاعت و شجاعت بسیار است از جمله آنچه فرموده
 ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیه و عقرب و بر همه کس

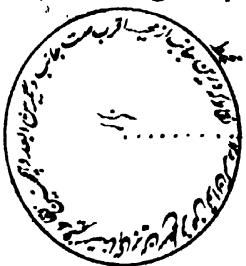
این نشانی که در کتب
اطبال بر او قرار
نموده اند که در
تفسیر او
مذاهب ادراک
سازگارند
بیان معانی است با معانی دیگر
زاد و اشارات زکات اصول
محمدی علی مرعوم
این در آن است که حق تعالی
نسبت آدم به پدر و مادرش
از نام نفسی ای که در کتب
بجای آورده
پس از او است که در کتب
محمدی علی مرعوم
بیان معانی فضایل است
که باقی نسبت نماید با اصول
محمدی علی تقوی و العبد
تعالی بنسبت فرزند

این نشانی که در کتب
اطبال بر او قرار
نموده اند که در
تفسیر او
مذاهب ادراک
سازگارند
محمدی علی تقوی و العبد
تعالی بنسبت فرزند
محمدی علی تقوی و العبد
تعالی بنسبت فرزند

در این فصل از این فصل...
تفاوت در این فصل...
در این فصل از این فصل...
تفاوت در این فصل...
در این فصل از این فصل...
تفاوت در این فصل...

ملعی پنجم باید است که باز ای سبکی از فضائل زدیم است که
خدا است چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
زواجل نیز بودی الزامی همین عهد و تواند بود اول جبل باز ای حکمت
دوم جن باز ای شجاعت سوم شوره باز ای عفت چهارم جو باز ای
عدالت و آنچه حسب نظر دقیق ظاهر شود است که هر فضیلت که حد
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه با فراط و خواه بکفایت بر ذلالت گرا
پس فضائل بمنزله اوساط اند و زواجل بمنزله اطراف مانند مرکز و دور
متعین است با آنکه ابعده نقاط محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جو
هر یک از طرفی محیط نزدیکترند پس نابرین باز ای هر فضیلتی زواجل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبنم حرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب ذلالت چون انحراف ازان ظاهر
که اقصی خطوط و صل بین این نقطین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم

کرم باشد پس کرم از نقطه در بعد از
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم



در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم

در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم
در این نقطه باشد بعد از اولی در دوم



۱۶۸
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

والمؤمنين
الذين اتبعوا
الهدى
والذين هم
اولاد
البر
والذين هم
اولاد
البر
والذين هم
اولاد
البر

والذين هم
اولاد
البر
والذين هم
اولاد
البر
والذين هم
اولاد
البر

پیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه یا قنای باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بیکسبج نتواند بود و انحراف آن را مناجیح غیر قنای باشد و
چون در یافتن وسط حقیقه در غایت صعوبتست بعد از یافتن ثبات بر آن
صعب استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اسکال باشد و لهذا
حضرت مادی الثعلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیت و ایمم فرمود
شیخین سوره بود چه در اینجا امر استقامت و اوست آنجا که می فرماید
فاستقیم لکما امرت و اینست که صراط مستقیم را در السنه نبوت و صفت
کرده اند که از موی بار کثیر و از شمشیر تیز تر است همانا که صراط مستقیم که سوره
فاتحه مشتمل بر طلب ایت نسبت همین معنی تواند بود چون عز عطای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور هر موی که خیر صادق آن عدو و
فرموده تا مآصرا خلاق و اعمال است که در وطن معاجب کم تر تبیین با صوره
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاداما نوا انست بهوا

و اینست که صراط مستقیم را در السنه نبوت و صفت
کرده اند که از موی بار کثیر و از شمشیر تیز تر است همانا که صراط مستقیم که سوره
فاتحه مشتمل بر طلب ایت نسبت همین معنی تواند بود چون عز عطای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور هر موی که خیر صادق آن عدو و
فرموده تا مآصرا خلاق و اعمال است که در وطن معاجب کم تر تبیین با صوره
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاداما نوا انست بهوا

و اینست که صراط مستقیم را در السنه نبوت و صفت
کرده اند که از موی بار کثیر و از شمشیر تیز تر است همانا که صراط مستقیم که سوره
فاتحه مشتمل بر طلب ایت نسبت همین معنی تواند بود چون عز عطای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور هر موی که خیر صادق آن عدو و
فرموده تا مآصرا خلاق و اعمال است که در وطن معاجب کم تر تبیین با صوره
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاداما نوا انست بهوا

بیاورد مقدار اجتنابی در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

و آن استحال قوت فکرست در آنچه جنب نیست یا زیاد از قدر بود و آنرا
 کرپزی خوانند و بکطرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست باراده ^{بیکار و اشتغال}
 استعمال آن واجب تقصیر سردر استعمال آن بکتر از حد واجب و وازان
 طرف شجاعت اند و آن شهورست و چون اول طرف افراطست آن
 اقد است بر ممالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن
 از چیزی که حد را از آن مستحسن نیست و وازان طرف عفت اند و آن شهور
 و محمود اول افراطست و آن میل نفس لشهوت زیاد از مقدار تحسن و
 ثانی تفریط و آن سکون نفسست از حرکت و طلب لذات ضرور
 که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جا شمرده باشد از روی خست یا زنده از روی خلقت
 و وازان طرف عدتست و آن ظلمت و نظلام اول طرف افراط
 و آن تصرف در حقوق مردم اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن
 ظلمت از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتمل است بر او باشد بطریق ^{بسیار}

فکرست از آن جهت که قوت فکرست در آنچه جنب نیست یا زیاد از قدر بود و آنرا کرپزی خوانند و بکطرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست باراده بیکار و اشتغال استعمال آن واجب تقصیر سردر استعمال آن بکتر از حد واجب و وازان طرف شجاعت اند و آن شهورست و چون اول طرف افراطست آن اقد است بر ممالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن از چیزی که حد را از آن مستحسن نیست و وازان طرف عفت اند و آن شهور و محمود اول افراطست و آن میل نفس لشهوت زیاد از مقدار تحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفسست از حرکت و طلب لذات ضرور که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جا شمرده باشد از روی خست یا زنده از روی خلقت و وازان طرف عدتست و آن ظلمت و نظلام اول طرف افراط و آن تصرف در حقوق مردم اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن ظلمت از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتمل است بر او باشد بطریق بسیار

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

بسیار بسیار در جهت

تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال

کشف و شهود اند مقررست که کمال هر صفتی در است که با ضد خود در
تقارب تغافل آید چنانچه در فراد عقود سماهی حسنامی الهی مشاهد میشود
هو الاول والاخر و الظاهر والباطن و غیر این شیء و عاید پس موجود
که با وجود اشمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد اثر
تواند بود و تاثیرات ایقاعات و لغات متناسب با شعار موزون و صور متناسب
شرف وحدت متناسب است اما غریبه که بر وفق اعداد متر نسبت هم از
قبیل و حکمت مقررست که هر چند مزاج اعدل باشد بو حدیث اوتوب
میل صورتی یا نقشه که بر آن مترتب شود اکل و فضل باشد و لهذا در سلسله
مواالیه چون مزاج معاون ابعدرست از وحدت اعتدالی صورت نفعیه آن
مبد و حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مترتب ترقی کرده مبر تر اعتدال
بناتی سید با حفظ ترکیب مبد تغذیه و تمییز تولید مثل شود چون ازین
طبقه عروج کرده با اعتدال حیوانی سید با اماره بقه مبد حس و حرکت و حی

بیا در صفتی غایت بخلت او پدید آمدن که چنانچه در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال

از این کمال کمال که در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال
تغافل دست گردن یکدیگر در کمال کمال
ایستای ایستای در کمال کمال

و چون ازین درجه ارتفاع فیهت با عتدال انسانی رسد جمیع آثار مبدت لطف
یعنی ادراک کلیات و تالیفات آن شود و هر چه در آن فراد انسانی با عقل
حقیق اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتب نبوت رسد و باز در مرتبه ان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتب ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایه العالیات و کس و راء عبادان وقت یہ و در علم مستقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجود انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملامت خارج باشد
و در حیطه تنافر داخل **مستقره** چون اطراف کلام بنام مقام
منجز شد ایمانی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید بیان آن برو که
لائق این مجال باشد آنکه نعمه و آن صومیت که از ملکشی باشد هر گاه
که بر جسدی معین از حدت و نقل مکر شود و از آن تا شیری که خفایت
تالیف باشد حاصل نشود و جماعت مستقی ادران نظری بنام

و چون ازین درجه ارتفاع فیهت با عتدال انسانی رسد جمیع آثار مبدت لطف
یعنی ادراک کلیات و تالیفات آن شود و هر چه در آن فراد انسانی با عقل
حقیق اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتب نبوت رسد و باز در مرتبه ان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتب ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایه العالیات و کس و راء عبادان وقت یہ و در علم مستقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجود انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملامت خارج باشد
و در حیطه تنافر داخل **مستقره** چون اطراف کلام بنام مقام
منجز شد ایمانی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید بیان آن برو که
لائق این مجال باشد آنکه نعمه و آن صومیت که از ملکشی باشد هر گاه
که بر جسدی معین از حدت و نقل مکر شود و از آن تا شیری که خفایت
تالیف باشد حاصل نشود و جماعت مستقی ادران نظری بنام


استحسان

و چون ازین درجه ارتفاع فیهت با عتدال انسانی رسد جمیع آثار مبدت لطف
یعنی ادراک کلیات و تالیفات آن شود و هر چه در آن فراد انسانی با عقل
حقیق اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتب نبوت رسد و باز در مرتبه ان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتب ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایه العالیات و کس و راء عبادان وقت یہ و در علم مستقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجود انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملامت خارج باشد
و در حیطه تنافر داخل **مستقره** چون اطراف کلام بنام مقام
منجز شد ایمانی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید بیان آن برو که
لائق این مجال باشد آنکه نعمه و آن صومیت که از ملکشی باشد هر گاه
که بر جسدی معین از حدت و نقل مکر شود و از آن تا شیری که خفایت
تالیف باشد حاصل نشود و جماعت مستقی ادران نظری بنام

تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است
 است در آنکه اعدادی که در آنها تفاوت است
 در آنکه اعدادی که در آنها تفاوت است
 در آنکه اعدادی که در آنها تفاوت است
 در آنکه اعدادی که در آنها تفاوت است

تفاوت	تفاوت	تفاوت	تفاوت
تفاوت	تفاوت	تفاوت	تفاوت
تفاوت	تفاوت	تفاوت	تفاوت
تفاوت	تفاوت	تفاوت	تفاوت

تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است
 تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است
 تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است
 تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است
 تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است



تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است
 تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است
 تفاوت در اعداد که در آنها تفاوت است

بعد از آنکه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد از اولی که چهار و پنج
 مثل سه و چهار اگر تفاوت بجزویت که عد نصف ما دون آن میکند
 از ابعاد و صغیر گویند و آن از زاید بالریست و این اقسام که در
 بین العدودین یا تدخلت یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است
 تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلق انسان را گشت اصدا آن
 باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
 یا بغایت قلیل نماید بر حلق انسان ایجاد آن متعذر آید و حیطه اعتبار
 این فن داخل نباشد چه بر تقدیر زوات احوس یا قلت تفاوت در حس
 لذتی محسوسه که مطلوب است از تالیف حاصل نشود و تجربت نیز اگر چه
 از آلات دیگر انراج توان کرد لکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست
 که اصوات خلقی اوست طبیعت را زاید و غیبی در آن نباشد و فصل
 لذتی از آن حاصل نشود و صغیرت موسیقی منوع از بری متبع فصل

تفاوت در ابعاد و صغیر گویند و آن از زاید بالریست و این اقسام که در
 بین العدودین یا تدخلت یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زاید است
 تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلق انسان را گشت اصدا آن
 باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید
 یا بغایت قلیل نماید بر حلق انسان ایجاد آن متعذر آید و حیطه اعتبار
 این فن داخل نباشد چه بر تقدیر زوات احوس یا قلت تفاوت در حس
 لذتی محسوسه که مطلوب است از تالیف حاصل نشود و تجربت نیز اگر چه
 از آلات دیگر انراج توان کرد لکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست
 که اصوات خلقی اوست طبیعت را زاید و غیبی در آن نباشد و فصل
 لذتی از آن حاصل نشود و صغیرت موسیقی منوع از بری متبع فصل

اینکه در این اقسام که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید بر حلق انسان ایجاد آن متعذر آید و حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر زوات احوس یا قلت تفاوت در حس لذتی محسوسه که مطلوب است از تالیف حاصل نشود و تجربت نیز اگر چه از آلات دیگر انراج توان کرد لکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست که اصوات خلقی اوست طبیعت را زاید و غیبی در آن نباشد و فصل لذتی از آن حاصل نشود و صغیرت موسیقی منوع از بری متبع فصل

از یاد از نطقی انسانی بیرون
 ز یاد از ان تصدیق باشد و اولی

روزم **ع** ای پدر خدا
 و چه چو چو در ایش وصف در
 و چه چو یک در ایش وصف در
 به حال او سوزی و چه چو
 و چه چو یک در ایش وصف در
ع چه چو یک در ایش وصف در

این عمل را که در حلق اتفاق افتاد
 نقل ثبات نیست نسبت آن
 این عمل را که در حلق اتفاق افتاد
 نقل ثبات نیست نسبت آن

پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که در بر منوال اصوات
 نسبت حقیقی انسانیت مقبر نیست و نهایت نسبت اصوات حلق و سبب
 استقرا و العباد کبار است که یکی ضعف ضعیف و دیگری باشد چون
 یک چهار بود و صغارا که زاید باشد چه نمی از سوی و شش جزو یعنی
 باشد و دیگر و آن فوق این مراتب مقبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
 با نماند نسبت ضعیفی که آنرا نسبت ششلی گویند اصل و شرف نسبت است و
 از غایت شرف و قرب او بود است آنکه احد طرفی او قائم مقام آن
 دیگر میشود و وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نفع ضعیف باشد
 و دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس شده است نظام
 انفصام نیابد و رابطه است یام انحرام پذیر و مثلاً نعمه که مشت باشد
 چون ضعف نعمه است که چهار باشد اگر بجای چهار مشت نهند و با
 که سه باشد تالیف دهند از مشت و سه بعدی ملائم حادث شود

ع مثال باب انشودان میزاد انشودان
 در آنجا که نسبت است
ع مثال باب انشودان میزاد انشودان
 در آنجا که نسبت است
ع مثال باب انشودان میزاد انشودان
 در آنجا که نسبت است

و چه چو یک در ایش وصف در
 و چه چو یک در ایش وصف در
ع ای پدر خدا
 و چه چو یک در ایش وصف در
 و چه چو یک در ایش وصف در
ع ای پدر خدا
 و چه چو یک در ایش وصف در

بوی بود و در آنجا که نسبت است
ع مثال باب انشودان میزاد انشودان
 در آنجا که نسبت است
ع مثال باب انشودان میزاد انشودان
 در آنجا که نسبت است

این دو عددی که اولی و دومی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است
و در اینجا عددها را با هم مقایسه می‌کنیم و می‌بینیم که اولی بر اولی است و دومی بر اولی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است

شود و در صورت ثانیه اگر سه را قاعده مقام ششش گیرند راجع بعد از این
شود و از شرف و اصالت بعد از کل که تفاضل مثل با فعل است
آنکه منقسم بیدین اسطین میشود هم بواسطه عدوی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عدوی عدویت که متوسط باشد میان دو و چنانچه
نسبت او در قرب بعد بطرفین علی السواء باشد چون اربعه که متوسط
میان شش و دو بواسطه تالیفی عدویت که نسبت فضل او بر عدوی
اقل از فضل عدوی که از او بر همچون نسبت عدو اقل باشد بعد از اکثر
چون چهار که وسط تالیفی است میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکه است و فضل شش بر چهار و دو نسبت اینها همچون نسبت میان
سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد آنگاه میان اول آنکه نسبت
چهار بر دو و بعد ذی الکل است چون سه که وسطه عدویت در میان
ایشان را و نزد دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعد از شش
که در طریقت است

موضوع این است که عدوی و تالیفی و اولی و دومی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است
و در اینجا عددها را با هم مقایسه می‌کنیم و می‌بینیم که اولی بر اولی است و دومی بر اولی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است

این دو عددی که اولی و دومی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است
و در اینجا عددها را با هم مقایسه می‌کنیم و می‌بینیم که اولی بر اولی است و دومی بر اولی است و اولی بر اولی است و دومی بر اولی است

نسبت هندی است پس لریقی از خارج است و اول نسبت هندی است که مفروضه فیض اگر معلوم اند چند بگیرد و هر یک که مجهول است حاصل شود و

۱۰۸

نسبت هندی است پس لریقی از خارج است و اول نسبت هندی است که مفروضه فیض اگر معلوم اند چند بگیرد و هر یک که مجهول است حاصل شود و

نسبت هندی نسبت تالیفی نسبت عدوی سابقاً مذکور شد و نسبت
 هندی است که نسبت اول بدو هم چون نسبت دوم ثانی باشد
 و این نسبت متصله خوانند یا چون نسبت ثانی بر اربعی باشد این را
 نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی است که نسبت قدر تفاوت
 میان اوسط و اضعف بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر چون نسبت
 هغیر با کبر باشد همچنانکه گذشت طریق استخراج هر دو در کتب اریطیمی
 مذکور است و در علم هندسه مبرین میشود و قیاسی و قیاسی و حکمت
 مبتنی بر احکام نسبت است آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول
 راز اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آیدند
 از آواز افلاک نیست اگر چه بعضی افعال حکما این سخن را بطایفه خود حمل کرده
 و گفته اند که سبب آواز خصرت موج بود سبب قریح یا قلع حیف نیست
 ممکن است که بطریق راز اشارتی باشد نسبت شریفه که میان کات

نسبت هندی است پس لریقی از خارج است و اول نسبت هندی است که مفروضه فیض اگر معلوم اند چند بگیرد و هر یک که مجهول است حاصل شود و
 نسبت هندی نسبت تالیفی نسبت عدوی سابقاً مذکور شد و نسبت هندی است که نسبت اول بدو هم چون نسبت دوم ثانی باشد و این نسبت متصله خوانند یا چون نسبت ثانی بر اربعی باشد این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی است که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اضعف بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر چون نسبت هغیر با کبر باشد همچنانکه گذشت طریق استخراج هر دو در کتب اریطیمی مذکور است و در علم هندسه مبرین میشود و قیاسی و قیاسی و حکمت مبتنی بر احکام نسبت است آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول راز اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آیدند از آواز افلاک نیست اگر چه بعضی افعال حکما این سخن را بطایفه خود حمل کرده و گفته اند که سبب آواز خصرت موج بود سبب قریح یا قلع حیف نیست ممکن است که بطریق راز اشارتی باشد نسبت شریفه که میان کات

نسبت هندی نسبت تالیفی نسبت عدوی سابقاً مذکور شد و نسبت هندی است که نسبت اول بدو هم چون نسبت دوم ثانی باشد و این نسبت متصله خوانند یا چون نسبت ثانی بر اربعی باشد این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی است که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اضعف بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر چون نسبت هغیر با کبر باشد همچنانکه گذشت طریق استخراج هر دو در کتب اریطیمی مذکور است و در علم هندسه مبرین میشود و قیاسی و قیاسی و حکمت مبتنی بر احکام نسبت است آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول راز اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آیدند از آواز افلاک نیست اگر چه بعضی افعال حکما این سخن را بطایفه خود حمل کرده و گفته اند که سبب آواز خصرت موج بود سبب قریح یا قلع حیف نیست ممکن است که بطریق راز اشارتی باشد نسبت شریفه که میان کات

لا تعذبوا من
تبروا منكم

بمن شرفكم
بما شرفكم

معدله انما
معدله انما

انما انما
انما انما

انما انما
انما انما

انما انما
انما انما

انما انما
انما انما

انما انما
انما انما

انما انما
انما انما

انما انما
انما انما

انما انما
انما انما

بحسب سرعت و بطؤ و مقادیر از منزه که تابع آنست و هست چه هر چه نسبت
 بغایت شریف خواهد بود که مدار انشام حاکم کون و فساد باشد پس چه که
 اگر آن نسبت ایاق و یب بان نقل باصوات و نغامت کنند و رعایت ظاهریت
 و همانا متعظین صاحب بصیرت اند که تعلق نفسین بدان نسبت شریفتر
 اعتدایت که میان اجزای عناصر حاصل شده اند از اول آن نسبت
 سبب قطع تعلق میشود پس تحقیقت نفس عاشق همان نسبت است هم ازین
 سبب است که نسبت شریفه در زهر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
 هم ترازا و گرد و چون حسن که عبارتست از منتهای خاص که میان اعضا باشد
 بلاغت و فصاحت که عبارت از منتهای خاص که میان اجزای کل میان کل مقتضای
 مقام عربی باشد تا نغامت هم از جهت تناسبت چنانچه تفصیل بی حقیقت
 آنکه یک معنیست که اگر در سزای تمیز غرضی ظاهر شود و اعتدال مزاج
 باشد و اگر نغامت پیدا شود و بعدا شریفه لذت دهد اگر چه در کل ظاهر شود و خنج

نیت از غرضی نیست
 انشام با شرف منزه
 شریف در حد خود بوده
 نسبت ایاق و یب بان
 رعایت نقلی و رعایت
 بی نسبت ایاق و یب
 نسبت شریفتر
 نفس عاشق همان
 نسبت است هم ازین
 سبب است که نسبت
 شریفه در زهر جا
 که یافته شود موجب
 انجذاب نفس و
 هم ترازا و گرد و
 چون حسن که عبارت
 است از منتهای خاص
 که میان اجزای کل
 میان کل مقتضای
 مقام عربی باشد
 تا نغامت هم از
 جهت تناسبت چنانچه
 تفصیل بی حقیقت
 آنکه یک معنیست
 که اگر در سزای
 تمیز غرضی ظاهر
 شود و اعتدال مزاج
 باشد و اگر نغامت
 پیدا شود و بعدا
 شریفه لذت دهد
 اگر چه در کل
 ظاهر شود و خنج

نیت از غرضی نیست
 انشام با شرف منزه
 شریف در حد خود بوده
 نسبت ایاق و یب بان
 رعایت نقلی و رعایت
 بی نسبت ایاق و یب
 نسبت شریفتر
 نفس عاشق همان
 نسبت است هم ازین
 سبب است که نسبت
 شریفه در زهر جا
 که یافته شود موجب
 انجذاب نفس و
 هم ترازا و گرد و
 چون حسن که عبارت
 است از منتهای خاص
 که میان اجزای کل
 میان کل مقتضای
 مقام عربی باشد
 تا نغامت هم از
 جهت تناسبت چنانچه
 تفصیل بی حقیقت
 آنکه یک معنیست
 که اگر در سزای
 تمیز غرضی ظاهر
 شود و اعتدال مزاج
 باشد و اگر نغامت
 پیدا شود و بعدا
 شریفه لذت دهد
 اگر چه در کل
 ظاهر شود و خنج

بازگشت از بنام شریف ...
بازگشت از بنام شریف ...
بازگشت از بنام شریف ...

دوم پادشاه اول سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس کبر شریعت ناموس
دوم سلطانست که تاج شریعت چه آید بیخ الملك تو ان و ناموسم
دینارست ناموس و نیت ایشان تدبیر سیاست است پس شریعت که تاج
اکبرست متبوع نکست پادشاه را که ناموس و دست اقدابا و میاید کرد ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاه هست میباید بود در
کلام حقائق اعلام اشارتی بنه نیست آنجا که میفرماید و انزلنا معکم الکتاب
و انزلنا الیه قولم الناس بالقرط و انزلنا انحد منینه یباش شد و یوست انفع
لکناس چه کتاب اشارتست شریعت میزان با نهمه معیار مقادیر اشیا
والت معرفت نسب امور متفاوت بهر گیر شود وینار دران دولت حدید
که در مقضه اقدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و سوال این سخنان
سه باشد اول جا عظمت که ناموس الهی اطاعت نماید اول کافرو سق
خوانند دوم جا را وسط که پادشاه همان اطاعت و متابعت کند و او را

بازگشت از بنام شریف ...
بازگشت از بنام شریف ...
بازگشت از بنام شریف ...

بازگشت از بنام شریف ...
بازگشت از بنام شریف ...
بازگشت از بنام شریف ...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرين ونذيرين
عليهم السلام
السلامة

ابوالمعالی عبدالملک مجوسی که از اکابر متمدان مذہب ابن عمربنی اسامع
مطلبی داستا و امام حجة الاسلام ابو جاد عز است بر حکم ائمه شرف بود چون
ازین معنی خبر یافت و حال امر کرد تا منادی گفتند که ابوالمعالی میگوید فرزند
رمضانست و کسیر که بقنوی من عمل کند باید که فروار و زره گیر چون حاشی
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقی و جوی عرض کرد مذموم و مذکر
ابوالمعالی با پادشاه و مقام مخالفت مرتجعان عامه این ملک است او معتقدند
هر آینه بقنوی او کار خواهند کرد و حکم پادشاه این معنی لائق دولت سلطانی
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه از معنی عظیم غیرش قانچونک و نضاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت اهل علم را بر دست حرمت خود فرض است
و از طلو شان و نعت مکان آن امام بجزین بقدر قدرت و قونی و نیت جمعی
از خواص گفت بید و امام بر بلطف او بایش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شامی حرمی کرده چپ او را با حرمت باید خواند فرمود و تا سخن او نشنیدیم

بن عباس بن عثمان بن علی بن ابی طالب
بن محمد بن یونس بن اسلم بن عبدالمطلب
استند چنانکه در کتابت است
سلطنت ختم زنی بود چون
ترتیب کند که پس چون در آن احوال
مطلبی از او و حکم می باشد
بفرست پیوست از خود بعضی است
و این علم شامی من مصدر اهل علم
آنکه امام الامیرین ازین علم است
طریق باشد تا ازین علم است
سواد علم را می علی فرمودند
آنکه در وقت شام بسیار
بیکر و مثل زنی و وقت است
آن از وقت نیست او را می
در این زمانه در حقیقت است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
مبشرين ونذيرين
عليهم السلام
السلامة

لا تعفوا عني يا رب

يا رب اغفر لي

يا رب اغفر لي

يا رب اغفر لي

يا رب اغفر لي

يا رب اغفر لي

يا رب اغفر لي

يا رب اغفر لي

بجز و خبری بتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام محمد بن اسحاق اند
 بر خاست بهمان تخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود کفش پاری کرد و
 بارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کرد و نذر عرض نمایند
 که امام بدان مخالفت قناعت نکرد اکنون بخت خانه بحضرت شما می آید
 در رعایت حرمت مجلس شما نینماید سلطان تغییر زیاد شد و با وجود آن رعایت
 حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم
 که باین شیوه پیش سلاطین فتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
 ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن
 باز نتواند کرد چون حضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
 نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید و رخت
 سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین فتنه که بشل این جامه پیش پادشاه
 نرود و خودستم رعایت ادب نمایم درخت لائق و موز به شوم فاما در رعایت که

عادت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱

رعایت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱

رعایت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱

رعایت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱
 رعایت در آن بیاس ۱۱

عنه و اتقوا

عنه و اتقوا

عنه و اتقوا

عنه و اتقوا

عنه و اتقوا

عنه و اتقوا

عنه و اتقوا

مملکتها و سلطانهما عالم از پر تو انوار عدالت گستر می و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفعات عاطفت و رحمت ایشان محط شکرست و
مدار امور و مصالح جمهور بر احکام شریعت نغز او ملاک مرام مالک بر سوگندت
زهرست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان بخورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان آن آصف ناز
و ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دور آن
بنفایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوب سعادت
و اقبال آن دو شیر فلک ابهت و جلال را از وصمت مبهوط و بال مامون دارد
بمعنی الحق و کلماته و العارفين بپیتات آیات داتمه و صفات تمویز
اسطاطا لیس گفت عدالت نه جزوست افضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزوست از زولیت بلکه همه ذولیتهاست عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوامی او چنانچه ایامانی بدان فت و ثانیاً

بناحیه انوار عدالت گستر می و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفعات عاطفت و رحمت ایشان محط شکرست و
مدار امور و مصالح جمهور بر احکام شریعت نغز او ملاک مرام مالک بر سوگندت
زهرست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان بخورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان آن آصف ناز
و ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دور آن
بنفایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوب سعادت
و اقبال آن دو شیر فلک ابهت و جلال را از وصمت مبهوط و بال مامون دارد
بمعنی الحق و کلماته و العارفين بپیتات آیات داتمه و صفات تمویز
اسطاطا لیس گفت عدالت نه جزوست افضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزوست از زولیت بلکه همه ذولیتهاست عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوامی او چنانچه ایامانی بدان فت و ثانیاً

بناحیه انوار عدالت گستر می و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفعات عاطفت و رحمت ایشان محط شکرست و
مدار امور و مصالح جمهور بر احکام شریعت نغز او ملاک مرام مالک بر سوگندت
زهرست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان بخورشید
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان آن آصف ناز
و ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم کاسر دور آن
بنفایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوب سعادت
و اقبال آن دو شیر فلک ابهت و جلال را از وصمت مبهوط و بال مامون دارد
بمعنی الحق و کلماته و العارفين بپیتات آیات داتمه و صفات تمویز
اسطاطا لیس گفت عدالت نه جزوست افضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزوست از زولیت بلکه همه ذولیتهاست عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوامی او چنانچه ایامانی بدان فت و ثانیاً

بشرکامی و از اهل منزل و میوه لهذا حضرت یونس را در میان طایفه اهل
اصول و اهل اهل القیام فرموده **مکرم راجع** و کلام مستوفی عن ریه تیه یعنی هر یک از
فراوانی است که با کسب و اعضا و قوای انسانی جو جمانی خودست و راعی آن جراح
قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال عیبت و سول خواهند کرد
و چون فرموده که معرطان یعنی عادلان برزبرهای نورانند اینمین چون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانی فرموده که آنان که عدل کنند
و حق خود و اولاد خود و آنچه تحت ولایت تصرف ایشانست و حکما
برسدیل تشبیه گفته اند که چراغی که نزدیک خورشید روشن تواند داشت بطریق
اولی که دور تر از روشن است یعنی نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد
از عدالت میان قوای آن جراح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و دست متصور نشود و هر گاه که اولاد عیبت است در
و قوای خود نماید و از هر طرف و هر جهت باشد بعد از آن مابقی نوع از اهل منزل

بشرکامی و از اهل منزل و میوه لهذا حضرت یونس را در میان طایفه اهل
اصول و اهل اهل القیام فرموده مکرم راجع و کلام مستوفی عن ریه تیه یعنی هر یک از
فراوانی است که با کسب و اعضا و قوای انسانی جو جمانی خودست و راعی آن جراح
قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال عیبت و سول خواهند کرد
و چون فرموده که معرطان یعنی عادلان برزبرهای نورانند اینمین چون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانی فرموده که آنان که عدل کنند
و حق خود و اولاد خود و آنچه تحت ولایت تصرف ایشانست و حکما
برسدیل تشبیه گفته اند که چراغی که نزدیک خورشید روشن تواند داشت بطریق
اولی که دور تر از روشن است یعنی نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد
از عدالت میان قوای آن جراح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و دست متصور نشود و هر گاه که اولاد عیبت است در
و قوای خود نماید و از هر طرف و هر جهت باشد بعد از آن مابقی نوع از اهل منزل

اصلاح حال خود کردن که در آن وقت
بشرکامی و از اهل منزل و میوه لهذا حضرت یونس را در میان طایفه اهل
اصول و اهل اهل القیام فرموده مکرم راجع و کلام مستوفی عن ریه تیه یعنی هر یک از
فراوانی است که با کسب و اعضا و قوای انسانی جو جمانی خودست و راعی آن جراح
قوی است و هر یک را در روز حساب از احوال عیبت و سول خواهند کرد
و چون فرموده که معرطان یعنی عادلان برزبرهای نورانند اینمین چون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانی فرموده که آنان که عدل کنند
و حق خود و اولاد خود و آنچه تحت ولایت تصرف ایشانست و حکما
برسدیل تشبیه گفته اند که چراغی که نزدیک خورشید روشن تواند داشت بطریق
اولی که دور تر از روشن است یعنی نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد
از عدالت میان قوای آن جراح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت
میان اهل منزل و دست متصور نشود و هر گاه که اولاد عیبت است در
و قوای خود نماید و از هر طرف و هر جهت باشد بعد از آن مابقی نوع از اهل منزل

کتب کرامت مبارک
 کتاب توحید و تفسیر
 کتاب عقاید و معانی
 کتاب فقه و احکام
 کتاب اخلاق و سیر
 کتاب نجوم و کونین
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر

تعلقه با بین او و بی نوعی است و نامیه عبارت آنان و در حد دیگر فرموده

اَلَّذِينَ اَنْصَبُوهُ قَبْلَ لَيْسَ قَالَ رَبِّهِ تَعَالَى وَاَرْسَلَهُ لِيُذَكِّرَ الْاُولِي الْاَلْبَابِ

بسیب داند که اراج چندین حکم عزیز و چنین کلمه و چیز با حد و بت فحوی و

لطافت مغزی و شرافت مودی جزمود بکتب آدینی بر پی فاحسن

آدینی را میسر نشود و لکن احکامی متاخرین چون بر قانع شرعیات تحفه

مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی مشاهده نمودند و کجای از متع

فوائد احوال حکما کتب ایشان درین باب دست با کشیدند به طبیعت

کتب کرامت مبارک
 کتاب توحید و تفسیر
 کتاب عقاید و معانی
 کتاب فقه و احکام
 کتاب اخلاق و سیر
 کتاب نجوم و کونین
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر

کتب کرامت مبارک
 کتاب توحید و تفسیر
 کتاب عقاید و معانی
 کتاب فقه و احکام
 کتاب اخلاق و سیر
 کتاب نجوم و کونین
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر

چون خسار با و لا بهمان دید	از گل برگند و برب از صنوبر
----------------------------	----------------------------

و سخن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قومی و عصنا را

به حجت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقه که غایبها یا

حقیقی است

حقیقی است به سر خلافت الهی چنانچه مطلع بر توادر اک آن بر روزگار ضنار

مقتضیان انوار حکمت عملی افاده پس صرف آن قومی عصما دران جایات

کتب کرامت مبارک
 کتاب توحید و تفسیر
 کتاب عقاید و معانی
 کتاب فقه و احکام
 کتاب اخلاق و سیر
 کتاب نجوم و کونین
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر

کتب کرامت مبارک
 کتاب توحید و تفسیر
 کتاب عقاید و معانی
 کتاب فقه و احکام
 کتاب اخلاق و سیر
 کتاب نجوم و کونین
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر

کتب کرامت مبارک
 کتاب توحید و تفسیر
 کتاب عقاید و معانی
 کتاب فقه و احکام
 کتاب اخلاق و سیر
 کتاب نجوم و کونین
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر
 کتاب طب و طبقات
 کتاب تاریخ و دول
 کتاب حدیث و کتب اربعه
 کتاب غریب و معتبر

عنه
بیت گدازتی افسرد زاری
خالت زینت گلستان

دروید هوم
دردم تنه بگمانان غمنا
نشد از تو باکان من شدم کرد ز یار و گار
دوران کز با بی صورت در سب و زور و بخت چه

جبادت و عدالت و شکر باشد و صرف غیر آن محصیت و ظلم و کفر
 و چون التزام بمعنی رعایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام این
 را وصف بقلت فرموده **هیت قائل** **دلیل** **من جبادی** **الشکو** **و فیض**
خطا **ت** **احمال** **هر قوی** **از قوی** **دشیریت** **محمدی** **بلوغ** **جوی** **شروع** **شده**
 و همچنین حقوق الناس نیز معاملات و نکاحات و جنایات مینقص گشته
 از اجابتی باین بود و جسم جو عدالت او همان عدالت ساطع است که
 احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی بکس نماند رعایت
 عدالت تو اند بود و اگر باشد رعایت عشره که نهدی خلاق و در میزان
 متوسط با نظام احوال تو اند بود و با وجود بلاط امواج سخن و تراکم افواج سخن
 خاطر که ملاک همه کما است نیست لکن از اخبار و راست که اگر سلطان است
 در زود در ثواب هر طاعت که از جای صادر شود و شریک باشد و اگر ظلم نماید
 و با محصیت با ایشان تسامح حضرت سالت پناه علیه صلوات الله علیه فرموده

عدالت بر تمام وجوه عدالت احاطه بر تمام وجوه عدالت
 رعایت عدالت پادشاهی بکس نماند رعایت عدالت تو اند بود و اگر باشد رعایت عشره که نهدی خلاق و در میزان متوسط با نظام احوال تو اند بود و با وجود بلاط امواج سخن و تراکم افواج سخن خاطر که ملاک همه کما است نیست لکن از اخبار و راست که اگر سلطان است در زود در ثواب هر طاعت که از جای صادر شود و شریک باشد و اگر ظلم نماید و با محصیت با ایشان تسامح حضرت سالت پناه علیه صلوات الله علیه فرموده

عنه
بیت گدازتی افسرد زاری
خالت زینت گلستان

دروید هوم
دردم تنه بگمانان غمنا
نشد از تو باکان من شدم کرد ز یار و گار
دوران کز با بی صورت در سب و زور و بخت چه

فضل احتیاط و عدالت تا از وقوع نقصان این باشد و احتیاط در
 توسط درج ملکات بر یک منزل نیست چه رعایت احتیاط در جاه که سوط است
 میان اهراف و سخن میل بطرف زیادت تواند بود و در محضت که در محضت
 میان شر و محمود میل نقصان و فضل متحقق نمیشود و الا بعد از رعایت شلط
 عدالت با انکه اولاً ایان بعد استحقاق نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
 و استظهار زیادتی بان ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
 کند متفصل نباشد بلکه مقید بود پس فضل عدالتی باشد این از خست لال
 و متفصل عادل باشد محتاط و عدالت شرف او از آن جهت باشد
 که مبالغه و احتیاط و عدالت است از جهت که خارج است از آن نیست چو ابی که
 قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از ذکر آنچه معنی تو معتبر
 در مقام گفته شد جوابی طلسم ازین ظاهر شود بیاید نیست که فضل گاهی
 احتیاط و عدالت است که موجب نقصان حق نموده باشد چه اگر حکم میان دو کس

اینست که در صورتی که در احتیاط و عدالت است
 احتیاط در جاه که سوط است
 میان اهراف و سخن میل بطرف زیادت
 تواند بود و در محضت که در محضت
 میان شر و محمود میل نقصان و فضل
 متحقق نمیشود و الا بعد از رعایت شلط
 عدالت با انکه اولاً ایان بعد استحقاق
 نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
 و استظهار زیادتی بان ضم کرده باشد
 و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
 کند متفصل نباشد بلکه مقید بود پس
 فضل عدالتی باشد این از خست لال
 و متفصل عادل باشد محتاط و عدالت
 شرف او از آن جهت باشد که مبالغه
 و احتیاط و عدالت است از جهت که
 خارج است از آن نیست چو ابی که
 قوم گفته اند و همانا فطن صاحب
 بصیرت را بعد از ذکر آنچه معنی تو معتبر
 در مقام گفته شد جوابی طلسم ازین
 ظاهر شود بیاید نیست که فضل گاهی
 احتیاط و عدالت است که موجب نقصان
 حق نموده باشد چه اگر حکم میان دو کس

اینست که در صورتی که در احتیاط و عدالت است
 احتیاط در جاه که سوط است
 میان اهراف و سخن میل بطرف زیادت
 تواند بود و در محضت که در محضت
 میان شر و محمود میل نقصان و فضل
 متحقق نمیشود و الا بعد از رعایت شلط
 عدالت با انکه اولاً ایان بعد استحقاق
 نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط
 و استظهار زیادتی بان ضم کرده باشد
 و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
 کند متفصل نباشد بلکه مقید بود پس
 فضل عدالتی باشد این از خست لال
 و متفصل عادل باشد محتاط و عدالت
 شرف او از آن جهت باشد که مبالغه
 و احتیاط و عدالت است از جهت که
 خارج است از آن نیست چو ابی که
 قوم گفته اند و همانا فطن صاحب
 بصیرت را بعد از ذکر آنچه معنی تو معتبر
 در مقام گفته شد جوابی طلسم ازین
 ظاهر شود بیاید نیست که فضل گاهی
 احتیاط و عدالت است که موجب نقصان
 حق نموده باشد چه اگر حکم میان دو کس

کمال انسانی در صورتی که کمال حیوانی را در خود داشته باشد و هر چه که در حیوانیت است در انسانی است و هر چه که در انسانی است در کمال انسانی است...

حرکات که موردی کجالات شود طبیعت با صنعت اول مانند حرکت لطفه در
 احوال و صورت مختلف کمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب ساطالات
 قفصه تا بر تیره کمال تخمی بر طبیعت بر صنعت مقدم است چه استناد
 بیادای عالی است بی مداخلت ارادت انسانی و صد و صنعت است
 ارادت انسانیست پس طبیعت صنعت را بنزله استاد معلم
 و چون کمال انسانی در شایسته با کمال صنعت در شبه طبیعت باشد
 و شبه او طبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود
 کمالی که فعل طبیعت بتقدیر الهی شتر است از صنعت بوسیله صورت
 تدبیر انسانی حاصل شود و مرتبی که صنعت ابودان حصول آن کمال است
 بر حسب ارادت و شیت مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی
 مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید چو زه بسیار بیک نفعه حاصل شود
 که مثل آن بیک نفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

چنانکه در مطلق اولی و دومی است که در طبیعت است
 در آن حیوانات که در طبیعت است و در صنعت است
 بی ادوات که در طبیعت است و در صنعت است
 کمال انسانی در صورتی که کمال حیوانی را در خود داشته باشد
 و هر چه که در حیوانیت است در انسانی است و هر چه که در انسانی است در کمال انسانی است
 کمال انسانی در صورتی که کمال حیوانی را در خود داشته باشد
 و هر چه که در حیوانیت است در انسانی است و هر چه که در انسانی است در کمال انسانی است
 کمال انسانی در صورتی که کمال حیوانی را در خود داشته باشد
 و هر چه که در حیوانیت است در انسانی است و هر چه که در انسانی است در کمال انسانی است
 کمال انسانی در صورتی که کمال حیوانی را در خود داشته باشد
 و هر چه که در حیوانیت است در انسانی است و هر چه که در انسانی است در کمال انسانی است

کمال انسانی در صورتی که کمال حیوانی را در خود داشته باشد
 و هر چه که در حیوانیت است در انسانی است و هر چه که در انسانی است در کمال انسانی است

بعد از تمهید این مقدمه گویم چون تمهید با خلاق که نظارین فن متصور بر است
 امری صنایعت هر آینه در آن باب اکتفا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
 در ترتیب جو مقدم باشد در تمهید مقدم دارن چون تامل در مراتب قوی
 واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که طفل حاصل شود قوت طلب غذا
 چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این محض الهام ربانی تواند بود
 که مقتضای اضطرار کلی شیء و خلقه هم بدین ذرات کائنات را شامل است
 و چون قوت او زیادت شود درین طلبت نفع صورت گیرد و نظار آن توان جو
 در میبایدی حال بنا بر غلبه حکم اجال تمیز میان امور مشاکله مثل صورت مادر و
 نتواند کرد چون اس ظاهره باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
 قادر شود صورت مطالب که از راه حواس با رسید باشد التماس نماید چون بصیرت
 مادر و غیر آن و بعد از آن تکمال این قوت نوعی از تکمال قوت غضبی در ظاهر شود
 تا وضع مضار نماید و آنچه جسم حمال او باشد دریل مطالب و رغایب
 کمال شدن

بعد از تمهید این مقدمه گویم چون تمهید با خلاق که نظارین فن متصور بر است
 امری صنایعت هر آینه در آن باب اکتفا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
 در ترتیب جو مقدم باشد در تمهید مقدم دارن چون تامل در مراتب قوی
 واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که طفل حاصل شود قوت طلب غذا
 چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این محض الهام ربانی تواند بود
 که مقتضای اضطرار کلی شیء و خلقه هم بدین ذرات کائنات را شامل است
 و چون قوت او زیادت شود درین طلبت نفع صورت گیرد و نظار آن توان جو
 در میبایدی حال بنا بر غلبه حکم اجال تمیز میان امور مشاکله مثل صورت مادر و
 نتواند کرد چون اس ظاهره باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
 قادر شود صورت مطالب که از راه حواس با رسید باشد التماس نماید چون بصیرت
 مادر و غیر آن و بعد از آن تکمال این قوت نوعی از تکمال قوت غضبی در ظاهر شود
 تا وضع مضار نماید و آنچه جسم حمال او باشد دریل مطالب و رغایب
 کمال شدن

۱۳۱

بعد از تمهید این مقدمه گویم چون تمهید با خلاق که نظارین فن متصور بر است
 امری صنایعت هر آینه در آن باب اکتفا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه
 در ترتیب جو مقدم باشد در تمهید مقدم دارن چون تامل در مراتب قوی
 واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که طفل حاصل شود قوت طلب غذا
 چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این محض الهام ربانی تواند بود
 که مقتضای اضطرار کلی شیء و خلقه هم بدین ذرات کائنات را شامل است
 و چون قوت او زیادت شود درین طلبت نفع صورت گیرد و نظار آن توان جو
 در میبایدی حال بنا بر غلبه حکم اجال تمیز میان امور مشاکله مثل صورت مادر و
 نتواند کرد چون اس ظاهره باطنه او قوت گیرد و خیالش بر حفظ مثل محسوسه
 قادر شود صورت مطالب که از راه حواس با رسید باشد التماس نماید چون بصیرت
 مادر و غیر آن و بعد از آن تکمال این قوت نوعی از تکمال قوت غضبی در ظاهر شود
 تا وضع مضار نماید و آنچه جسم حمال او باشد دریل مطالب و رغایب
 کمال شدن

بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن
بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن

بِأَجْنَةِ الْمَلَكِ وَ حُجَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ وَ بَيَّأْتِهَا كَمَا نَسَبَتْ بَادُو وَ بَشَانِ
بِإِحْتِاجِهَا إِلَى الْمَرْحِ بِقَدْرِ عَدَالِ مَسْتَحْسِنِهَا وَ سَبَبِ مَزِيدِهَا لِسُوءِ لَفْتِهَا
و دوام رابطه محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق در طرفت طرف
از طرفش مجنون و تسخر خلاعت و جانب تفریطش عبودیت و گرفتگی
و قدامت و برود چون سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود است
بشاشت و بشاشت و طلاق و حسن معاشرت موسوم صاحب اختیار
بصفت ظرافت موصوف و بهت و نکاست موسوم حضرت سالت
باجلال شان مزاج فرمودی کان رسول الله صلى الله عليه وسلم مزاج و
لَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا وَ مَهْلِكُ الْيَمِينِ عَلَى كَرَمِ الْوَجْهِ بِنَابِرِ كَمَالِ لَطَافَتِهَا
غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و انفای آثار کثرت توابع بود
مزاج بود و نه بحیثیت که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاجی که با او بود
بِإِلَهِ الَّذِي أَخْرَجَكَ إِلَى الرَّابِعَةِ وَ آيِنِ سَمْنِ حَقِيقَتِهَا وَ حَبْرِ نَشَأَانِ حُجَّتِهَا

در این دنیا که در آن
بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن
بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن
بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن

بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن
بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن
بیشتر باغ از خرمی است و باغی که در آن
آن که در آن است و باغی که در آن
است و باغی که در آن

عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت

کنند که مبداء انبعاث شہوت غضب شود این حالت شدید بحال کسی باشد
که سبب رایج کند بعد از این تبدیر خلاص یافتن از مشغول شود و معلوم
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام نماید چون طبیعت باز گذارد و وقت خود
تعیین نماید پس بنیزان عقل سنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید از نظر
افراط و تفریط محتجب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکناات مقدم دارند تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از وصا نشود اگر احوالنا عادت گیرد
و فعلی مخالف عزم از نظر موری عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید
آنکه اگر مطعمی که مصلحت عقل در احتما از ان باشد تبادرت نماید مجازات او
باقتناع از طعام و التزام صیام و توینج و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت کار آورد
و اگر غضب بجهل از واقع شود تعرضی که موجب استهانت او شود با التزام
قوی مالی یا بدنی که بر شاق باشد تادیب او نماید در توایح حکما آورد مانند مستعرا

عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت
عنه ای که در این حالت

نشان سلطنت این مادی بود

ماددانی و درون

مهم است که در این عالم

خاکست و از ایشان

عقل و شعور و در

همه در این عالم

مستوب کردن وقت

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

چون پادشاه آن زمان او را بتأمل امر فرموده چنانچه عادت آن زمان بود از حکما
 شرط ۱۱ زن نداشتن
 التماس تا بل نمیدود و اندک با پس ایشان تبرک جویند اختیار زنی تسلط نمود که
 کبر و جزا ۱۲
 و تمام آن بلاد و سلطنت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبیه رفته و
 اوج راه ۱۳
 و قلمی در سفهای شهنشهر در آن خلوت فرود میداد تا بر ملا او را تقریب و بیخ
 کند و اگر آن نفس خود کسائی فهم کند او را با التزام مشقت اعمال صاف نمود
 تا ویب کند و بجز اولت اموری نماید که طبع را در آن مجال افعال و افعال باشد
 تا تمرین شود و متعاج اعمال را اگر صغیره باشد نصیر شود چه موجب تهاون
 نفس شود و اینجاست که بعضی ایته شریعت تصریح فرموده اند که هر گاه اکده صغیره
 شمرند نظربان شخص کبیر و بود و آنص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
 ارتکاب صغائر طالب جنت نشود چه صغائر تبریح بر کبار باعث شود
 بهر اراکم کبیر و کبیر شود و کلی اختلاف بین العلماء و باید که در تفصیح
 نفس سعی طبع نماید و چون بر آن وجه که جای نوس گفته بر سر عمر در او میداد

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

نماند از تصرف

از بی ادبانه است و ایضا حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتها
 آشنایان خود آینه سازد و سمیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح
 زواجل خود مطلع شود چه نفس قبح افعال خود واقف نشود و امتحان افعال
 دیگران بسبوت در میاید **بسم** در معالجات امراض نفسانی
 همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت با دست مثل تواند بود
 دفع مرض با تیان ایضا و طب نفسانی نیز این قاعده همهدست و چگون
 چهارست و زواجل مشت چنانچه از پیش گذشت پس زواجل اضمحلال
 نتوان خواند این صطلاح که ضدان و موجود گویند که در غایت کعبه
 به دیگر باشند لیکن صطلاح هم طلاق ضندان خوان مشت و ملاک امر طب
 معرفت اجناس امراض بعد از آن اسباب علامات آن پس کیفیت
 شناختن
 علاج و چون توای انسانی نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
 قوت شهوت و آنرا هر یک یا از جهت کیفیت یا یا از جهت کیفیت است

از بی ادبانه است و ایضا حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتها
 آشنایان خود آینه سازد و سمیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح
 زواجل خود مطلع شود چه نفس قبح افعال خود واقف نشود و امتحان افعال
 دیگران بسبوت در میاید **بسم** در معالجات امراض نفسانی
 همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت با دست مثل تواند بود
 دفع مرض با تیان ایضا و طب نفسانی نیز این قاعده همهدست و چگون
 چهارست و زواجل مشت چنانچه از پیش گذشت پس زواجل اضمحلال
 نتوان خواند این صطلاح که ضدان و موجود گویند که در غایت کعبه
 به دیگر باشند لیکن صطلاح هم طلاق ضندان خوان مشت و ملاک امر طب
 معرفت اجناس امراض بعد از آن اسباب علامات آن پس کیفیت
 شناختن
 علاج و چون توای انسانی نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
 قوت شهوت و آنرا هر یک یا از جهت کیفیت یا یا از جهت کیفیت است

از بی ادبانه است و ایضا حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتها
 آشنایان خود آینه سازد و سمیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح
 زواجل خود مطلع شود چه نفس قبح افعال خود واقف نشود و امتحان افعال
 دیگران بسبوت در میاید **بسم** در معالجات امراض نفسانی
 همچنانکه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحت با دست مثل تواند بود
 دفع مرض با تیان ایضا و طب نفسانی نیز این قاعده همهدست و چگون
 چهارست و زواجل مشت چنانچه از پیش گذشت پس زواجل اضمحلال
 نتوان خواند این صطلاح که ضدان و موجود گویند که در غایت کعبه
 به دیگر باشند لیکن صطلاح هم طلاق ضندان خوان مشت و ملاک امر طب
 معرفت اجناس امراض بعد از آن اسباب علامات آن پس کیفیت
 شناختن
 علاج و چون توای انسانی نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
 قوت شهوت و آنرا هر یک یا از جهت کیفیت یا یا از جهت کیفیت است

عقل در نظریه است و در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است

یا زیادتی بر حسب اعتدال باشد یا نقصان پس اراض هر قوتی از سه چه خواهد بود
 افراط و تفریط در دردت کیفیت اما افراط و قوت نیز یاد رفتن نظر است باشد
 یاد رفتن عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و وبالغ در تنقیح و مناشقه و توفیق
 بی جایگاه بنا بر شبهه اولیه که بعرف محصلان که لذت تعیین نخستین
 از اذیت قوت خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب تعیینیه باز مانده
 و ثانی اگر در امور جزئی و روی باشد از آن که پزنی خوانند و اگر در امور کلی باشد
 و اما و اما تفریط و قوت نظری خود و بلا و در عملی بلامنت باشد
 قوت نظری از حد واجب در عملیات و علمیات و اما در دردت قوت چون شوق
 معلومی که شکر کمال حقیقه نباشد چون علم جدل و خلاف و منفسطه زیاد
 از آنچه بدو تحصیل تعیین تواند شد چون کمانت و مالی و شعبه و کاری که
 غرض اطلاع بر حقائق آن باشد اما افراط و قوت دفع چون شیدت غمیظ
 و کثرت انتقام و شتمتعالی زار غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط در

در صورتی که در عمل عقل در نظریه است

عقل در نظریه است و در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است

در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است
 در صورتی که در عمل عقل در نظریه است
 در صورتی که در نظریه عقل در عمل است

عین در صورتی خود را بکشد
نارسی ایضاً بنسب اهل
معدود است و در زمان
شهادت یا در وقت کفالت

در این کتاب از اطفال
بهر کس از اطفال
باید دانست که اطفال
ای که در این کتاب
علاقت از هر شیئی که در این کتاب
اندر بیان کرده اند

چون بجزئی و بدلی و امارا و است قوت چون خشم گرفتن در عیب محمول مثلما
از جادات و بهائم یا اطفال کسی که در حکم ایشان باشد یا بجزی که موجب غضب
بناشد و امارا و قوت جذب چون حزن اکل و شرب و مبالغه در میل سهو
نکاح زیاد و از قدر حسن عقل و امارا و قوت در تبیت اعدا از اکل و شرب در
ضروری و همان در حفظ نسل و از نحو و شهوت خوانند و امارا و است کیفیت
چون اشتهای گل و خشم خوردن و شهوت موقت با کور و با جمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امر من
بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست از ترکیب ایشان امر من
بی شمار حادث شود و جمله این امراض بعضی را مملکات خوانند و چه نشان اکثر
امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بدولی و خون و حسد
امل و عشق و بطالت چون تاثیر این امراض عمتست معالج آنان بهم و بهتر
بجای خود مین خواهد شد نشاء الله تعالی و چون این نفس بد علی حکم

۱۴۱۲

این کتاب از اطفال
بهر کس از اطفال
باید دانست که اطفال
ای که در این کتاب
علاقت از هر شیئی که در این کتاب
اندر بیان کرده اند

در این کتاب از اطفال
بهر کس از اطفال
باید دانست که اطفال
ای که در این کتاب
علاقت از هر شیئی که در این کتاب
اندر بیان کرده اند

عقباتی است که در حق تو عالمی است
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصه نوع است منحرف و متماثل پس چنانچه از
 حیوانات حسن باشد و چون بر همین قیاس احوال جادات ملاحظه کند ظاهر
 گردد که از آن نیز فروتر است چه بسورت سیافطرت انسانی را از اعلیٰ طینت حسن
 تقویم سافلین اولیٰ کال انعام بل هم اضل رسانیده در اسطاطاس گفته
 اگر بیانی و نابینائی هر دو در جاه افتند و شقاوت هر دو شریک باشند اما
 بجهت فقدان اسباب قهر از مغذور و محروم باشند و بیجا بجهت تقصیر زود
 معاتب و ملوم چنانکه گفته اند
 کفص لفتا درین علی التام
 بی علم تمام است و لهذا حضرت بلال باب در کتاب اعجاز انساب حضرت
 سالت تاب امر است عادی یادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و نقل از بی بی
 علیا چون عایشه یقه از حضرت مصطفوی صلی علیه و سلم سوال کرد و بی شرمی
 میفأصل الناس فرموده نقل از حضرت مصطفیٰ حضرت فرموده یا علی و اقر

بمعنی است که در حق تو عالمی است
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن

از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن
 از آنکه گمان دارم که در آن

النازل

کتاب التوحید و التمجید
فصل اول در معرفت حق تعالی
باب اول در معرفت ذات حق تعالی
در بیان آنکه خداوند
بنا بر ظاهر

الناس الى حالهم با انواع البر وقرب انت بعقلك تسبقهم بالله ربنا
 و البر نفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم نام فرینند خود بسبب انواع
 طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در الای وصفات او نزدیک می
 باو بابد جرات و قرب ایشان باشی می و در حدیث است انسان اما عالم او عالم
 و الباقی می که از صحابه از حضرت سالت پناه علیه صلوات الله سوال کرده
 که در عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب او تا سوره بار
 آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر است عمل
 بسیار با جهل است اما علاج جهل فکر کتب و تحقیق و اعتقاد و تحریق
 و وقت بهر آینه مستلزم اعتقاد است بانکه او عالم است تا همچنانکه نداند نداند
 نداند و از جهت آن که جهل مرکب اند و چنانچه اطباء می از علاج بعضی امراض
 مزمنه اول است حکم عاجز این اطباء نفوس از علاج این امراض عاجزند چنانچه با وجود
 در شان خود طلب علم و کتاب صورت بنند و در آنچه حضرت عیسی علی الهیست نما

کمال آنست که کسی از معرفت حق
 تفرقی کرد از کمال حق تعالی
 کمال حق تعالی با علم و عبادت
 طلبه اش را می فرمود و الهام
 حکمت نور کما عنده است او را حق
 نور کما سوره العنکبوت نور
 کما سوره العنکبوت نور کما سوره
 نفسیت علم طاعت و تقوا
 کمال آنست که کسی از معرفت حق
 تفرقی کرد از کمال حق تعالی
 کمال حق تعالی با علم و عبادت
 طلبه اش را می فرمود و الهام
 حکمت نور کما عنده است او را حق
 نور کما سوره العنکبوت نور
 کما سوره العنکبوت نور کما سوره

تفاوت معرفت
 با کمال معرفت
 کمال معرفت
 کمال معرفت
 کمال معرفت
 کمال معرفت

بنا بر ظاهر

عنوان است که در این کتاب
 مباحث و مسائل است
 در این کتاب است
 مباحث و مسائل است
 در این کتاب است

شکست نیست و در نظام عالم برین در اولیست که کاغذین ملک ملک طلاس
 بجاست گمن و اگر افتخار باشد سعادت بی یا خارجی مثل مال جمال یا نسب
 و جا اگر است قائل معلومست که امر خارجی خصوصاً که آفات حضرت
 نسب این نیست سبب افتخار تواند شد و اگر جالبست قدرت چیزی که باندک
 عارضه که موجب مثل مزاج باشد در عرض دست لائق مبالغه اهل

دانش و کمال بودیت	بر مال و جمال خوش معشور
کار از به شبی بر ز این آتبی	و اگر نسب است که عبارت از بخت

یکی از قدرت چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو عرض
 میکنی بحقیقت هست یا نه نفس چه پیشه است که بدان افتخار توانی کرد و اگر
 عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلاء مان پدرش معارضه کند در آن شرف
 بر و از آن آید پس چگونه نتساب آن شخص مایه مبالغه مثل آن فضلاء تواند شد
 این شرفیه ناقص است که فضیلتی که در پدر آن مورسند اعیان فوق بر فضلاء

چون من معنی قدرت بدین معنی است
 اگر در کتاب آن شرح کنی مباحث و مسائل
 ال ادست هم آن که شرح مباحث و مسائل
 چون از نسب پدر و مادر و غیره و غیره و غیره
 مصنف طالع نام و صاحب است و نیز صاحب
 زود که در تعویذات اشرفیه و غیره
 صاحب نظامی است که در نامی است که در آن
 غیره که در این کتاب است که در این
 غیره که در این کتاب است که در این
 غیره که در این کتاب است که در این
 غیره که در این کتاب است که در این
 غیره که در این کتاب است که در این

که در این کتاب است که در این
 که در این کتاب است که در این
 که در این کتاب است که در این
 که در این کتاب است که در این
 که در این کتاب است که در این
 که در این کتاب است که در این

عقل و فطن و خفا و انوار

فکر و تدبیر و کمال و درایت

بهره و دانش و آرا و پند و خرد

پلور و درایت و خرد و درایت

عقل و فطن و خفا و انوار

فکر و تدبیر و کمال و درایت

بهره و دانش و آرا و پند و خرد

پلور و درایت و خرد و درایت

وارند که شاید که در ترب آن پدران یازاد باشند و بر فرض آنکه ایشان فرزند
باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد شرف تو اند بود و فضیلت بسیار که در غیر او
باشد و باین خیال باطل خود اعرضه تشبیه عقلا و تو بیخ فضلا در از دنیا چه

مَنْ صَدَقْتَ وَلَكِنَّ رُؤْسًا وَكَلْبًا

بیت آن فقرت با با برضوا

حضرت تمیم مکارم اخلاق علیه السلام من الملک اخلاق فرموده است
یا نساکم و استونی با عماکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده

مَنْ عَجِبَ كُنْتَ مِنْ الْعَسَبِ

انا ابن نفسی و کنسیت اونی

لیکن النفس من یقول کان

ان النفس من یقول هات

حکایت که از روسای یونان یکی بر علما افتخار کرد و علامت گفت اگر ما را با تو
جاوهای فاخرست که خود با آن ارسته آن نیت رجاسته در تو و اگر

مرکوب چابک که بران سواران کمال آزان سپست ازان تو و اگر فضیلت
صاحبان فضیلت ایشانند نه تو و چون چکدام از جهات فضیلت ازان تو

و از آنکه شاید که در ترب آن پدران یازاد باشند و بر فرض آنکه ایشان فرزند باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد شرف تو اند بود و فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود اعرضه تشبیه عقلا و تو بیخ فضلا در از دنیا چه
حضرت تمیم مکارم اخلاق علیه السلام من الملک اخلاق فرموده است یا نساکم و استونی با عماکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده
مَنْ عَجِبَ كُنْتَ مِنْ الْعَسَبِ انا ابن نفسی و کنسیت اونی لیکن النفس من یقول کان ان النفس من یقول هات
حکایت که از روسای یونان یکی بر علما افتخار کرد و علامت گفت اگر ما را با تو جاوهای فاخرست که خود با آن ارسته آن نیت رجاسته در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواران کمال آزان سپست ازان تو و اگر فضیلت صاحبان فضیلت ایشانند نه تو و چون چکدام از جهات فضیلت ازان تو

عقل و فطن و خفا و انوار
فکر و تدبیر و کمال و درایت
بهره و دانش و آرا و پند و خرد
پلور و درایت و خرد و درایت
عقل و فطن و خفا و انوار
فکر و تدبیر و کمال و درایت
بهره و دانش و آرا و پند و خرد
پلور و درایت و خرد و درایت

معرفی...
 روزی در آن کلمات...
 آنرا به آنگونه که...
 باشد...
 زیرا...
 که...
 و...
 در...
 که...
 و...
 که...
 و...
 که...
 و...
 که...
 و...

پنج کس استحقاق نگه برادر چو میان کبیر احتیاج منافات بین نیست

کبر برشت از گزایان برشت تر	روز برون سرو و انگه جسامه تر
----------------------------	------------------------------

اما استنشامیه مردمی باشد که بهجت اجلاب قلوب ابل ثروت تقریب
 ایشان و طمع دل جاوه اقدام بران پند چون کسی انهری یا می باشد و غیر
 بود و عیب اند که مثل این تو سنج یک بیکر بنسرو فصل خود از ایشان وقعی حاصل کند
 و در حدیث که روز قیامت تنها از گنندگان ابد برشت خود اند چون با نجا رسند
 در بروی ایشان بسنند و بعد از آنکه با گردند ایشان از دوری گیرند و اندر بگرد
 کباب در بند و بر می ایشان بندند چو همین ایشان این طریق سلوک کنند
 آتیه ایشان از عقاب نیند اما عذر آن مال جاوه غیر آن است و تمام اقسام آن
 خیانت است که از اول اول و اول اول است از هیچ حال سخن نیست حضرت رسا
 صلوات الله علیه و آله و سلم از اخلاق مشرکه فرموده که روز قیامت عذر سنده علم
 باشد که بر مطه آن جمیع اهل موقف عذر او مطه شوند این خلق آرا که بیشتر با

مجلس سانه...
 خود سیر فاشل...
 حکیمان...
 غایب اول...
 فصل...
 پیوسته...
 داد...
 بر...

بلاغت...
 از آن که...
 ستم...
 در...

این حدیث در کتاب التوحید است
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد

و وفا که ضد است در دم و حشمت بیشتر باشد و اما نصیرم و آن بحکیمت کسی است
 بحمل ظلم بر وجه انتقام قبیح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و حال یکدیگر برای
 اقدام نماید تا بقین معلوم نکند که موی بصری گیرند و بشود این بعد از اعمال
 مکر و ریت حصول ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقاً حق مکر و ن او نیست که بسبب آن
 دشمن دست گرو و بوجمت خجلت عار و مرسوم شود و اهل غیرت خصوصاً در ایشا
 بعد از قدرت انتقام بز خود اند چون آنکه گفته اند رحم الاعراب
 است ازین خصوة الاجبار و اما منافست مناقست و طلب نفس متضمن خطر است
 که سلاطین این کثرت از آن حتر است چه جا و اوساط الناس چه بر پادشاه
 که جوهری نیست در سزا با او شد نفوس این باشد چه معلوم است انصاف نیست
 فلک و اربل تعالیب اطوار اقدار صنایع غماز متقضی تغییر احوال و تبدل استقامت
 و خیاط روزگار چایلم کون مکیات ابرشته که گویند هم در روز آگاه هم قرار
 فساد هر دو باش فبا بسوز و استا و صفا هر کبھی که از حقایر عناصر سازد باز

این حدیث در کتاب التوحید است
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد

این حدیث در کتاب التوحید است
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد
 و در حدیث دیگر آمده است
 که هر که در حق کسی کفر کند
 خداوند او را در جهنم قرار میدهد

مجلس کتبات عالیات
کتابخانه مجلس
تاسیس ۱۳۰۲ شمسی
جمهوری اسلامی ایران

در این فلک سماویه ازلان ما در کیمی گیر اند در زو شده آینه اشرفی فیه خلق
من قبل و کن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و چون پادشاه بصفت پر خیزی از آن فکر
که عینه سینه اخراجهت آن ساخته بتلاگه در شهر در آن از فرع و جرح ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت جان آن بیشتر باشد و یا باو چنانچه حکایت کرده
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر ذوالی نظر موصوفت معرفت بود و
حاذق خرد سطر و استدارت آن فائق صنعت عیانت کرده و دند زود پادشاه
تحمفه آورد چون نظر ارمان آن مامل نمود و فائق محاسن آن خاطر او را در بود
و در نظر او المی نیرین و ثانی قرین آمد بفرمود که در سنه از ایضا صبه ضبط نماید بر
بمشاهده آن نیز جویدیم مقتضای مصرعه و ای تعبیر لا یلکدیره الذکر
حوادث روزگار و نواب ادوار بر قاعده مستمره از احضرت تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم مستقر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر مصالحت و
معاشرت با اول صحبت باز اندوز غایت یسعت کلهفت بر فواید آن با تو لیان

وصول آن نیز ششده است
در کتابت اسرار
موسسه ای که در راه دولتی
سازید و در پیشگاه
وزیر اعظم
تغییر آن که در علم
نیز در کس که در علم
باشد تا آن که در
کس که در علم
کس که در علم
کس که در علم
کس که در علم
کس که در علم
کس که در علم
کس که در علم
کس که در علم

در این فلک سماویه ازلان ما در کیمی گیر اند در زو شده آینه اشرفی فیه خلق
من قبل و کن محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و چون پادشاه بصفت پر خیزی از آن فکر
که عینه سینه اخراجهت آن ساخته بتلاگه در شهر در آن از فرع و جرح ظاهر
شود و المی که بمراتب از لذت جان آن بیشتر باشد و یا باو چنانچه حکایت کرده
که قبه از بلور که بصفت صفای جوهر ذوالی نظر موصوفت معرفت بود و
حاذق خرد سطر و استدارت آن فائق صنعت عیانت کرده و دند زود پادشاه
تحمفه آورد چون نظر ارمان آن مامل نمود و فائق محاسن آن خاطر او را در بود
و در نظر او المی نیرین و ثانی قرین آمد بفرمود که در سنه از ایضا صبه ضبط نماید بر
بمشاهده آن نیز جویدیم مقتضای مصرعه و ای تعبیر لا یلکدیره الذکر
حوادث روزگار و نواب ادوار بر قاعده مستمره از احضرت تلف ساخت پادشاه
از آن معنی عظیم مستقر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر مصالحت و
معاشرت با اول صحبت باز اندوز غایت یسعت کلهفت بر فواید آن با تو لیان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
محل استقرار: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۳

گویی برودن میگزیز از فرط خجوع از خجوع دیدگان اشک چون چمنی جزوه که بر لبان
میبارید و هم اشک وز رخسار مبارار سوای آن در آمدت اوقات امرت
آن منیو چندان سوادی هوای آن قبه در عیش جای گرفته بود قبه بلو
فلک با چندین گوهر چرخ آنگ در چشم او تا یک منیو لعل ابابهمه سنگین د
از آن حال آتش ز نهاد و قفا در و مر جان با چندین که انجانی زین حادثه جگر خوش
چندان که خواص و اعیان و طلبت هر می نفسی که تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی اجتهاد و دین محبت حردمان با گشتند و نزال الامرعنان اما
وز تمام تاسک از قبضه اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی با مملکتش راه یافت
این حال ملوکست امام دم نمی را اگر سماعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب طمع آن بر نیزند و در اسراع آن ز دست نیز نگردد مساحت نماید
بنغمه چرخ گراید و اگر جسد مانعت در آید در معرض ملامت در آمد از جان آید
چرا حال اختیار چیزی کند که در غرضین سدا ز شدن آن هم به جانانست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
محل استقرار: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ هجری قمری
محل استقرار: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۶۳

کلام در باب غضب و علاجش و هر که حکمیة اعتدال تعالی باشد علاج غضب
بر آسان نماید چه غضب جزست و خروج از صراط مستقیم عدالت که هیچ وجهی نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از شرط جبروت باشد و گمان باطل از شجاعت
و نهت خیال فاسد است چنانکه سبب او قبیح شود چون فساد احوال نفس
و حریم واقارب و عبسیدند و میل حشمت نزد عقل متعین باشد و گنبد حضرت
صدا انکلیت و ستم فرمود و شجاعترین شیخان نکست است که حال غضب مالک
نفس خود باشد چون از بعضی غزوات باگشت فرمود رجعاً من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشت از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ که هست فرمود جهاد با نفس خود که آعدای حد و ک نفست
آتی بین جنبینک و اگر با فراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود و حیوانیت
تشبه نمود با بهائم و جادات چون ظروف و آلات استعدیه هر طریقه پیشین و
بضرب تمام قتل اشکال که بود و گشتنی جوید اگر قلم ملام طبع او نیاید فصل

نیست بلکه محبت است که در حق تعالی
تغییر نام
فوق و در حدیث بیان میفرماید که هر که
سواران و در میان باطنی است که در حق تعالی
نار در بعضی میان آن خدایان است که در حق تعالی
عقل است و در حدیث بیان میفرماید که هر که
نیت عالی آن خدایان است که در حق تعالی
ای همین که در غضب متعین است که در حق تعالی
آن که در حدیث بیان میفرماید که هر که
از حضرت ابی تراب روایت میفرماید که هر که
عقل است و در حدیث بیان میفرماید که هر که
دو خدمت و در حدیث بیان میفرماید که هر که
باین خط از حدیث بیان میفرماید که هر که
دختر است و در حدیث بیان میفرماید که هر که
یعنی غضب از حدیث بیان میفرماید که هر که
باین خط از حدیث بیان میفرماید که هر که
دختر است و در حدیث بیان میفرماید که هر که
باین خط از حدیث بیان میفرماید که هر که

نفس از حدیث بیان میفرماید که هر که
عقل است و در حدیث بیان میفرماید که هر که
دو خدمت و در حدیث بیان میفرماید که هر که
باین خط از حدیث بیان میفرماید که هر که
دختر است و در حدیث بیان میفرماید که هر که
باین خط از حدیث بیان میفرماید که هر که
دختر است و در حدیث بیان میفرماید که هر که
باین خط از حدیث بیان میفرماید که هر که

روزن انقام درین
تقریبات دران
روزن ۱۱
یعنی در زمان ادرا
فرا در قهاره از
در مودون حقوق
طس گامده ۱۲
تسبات بزم

علاج بدلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
 و آن ضد غضبست چه آن افطست در غیرت هرینه اعراض و لازم این مرض
 باشد مثل بوان نفس و عرش و طمع فاسد هم در حقوق او و قلب ثبات کار با
 و کسل و حبت راحت که مشاخران از همه سعادت باشد و همین طلمه انظلم برو و رضا
 بفضاح نفس و اهل استماع مقام اشتهر و قد و نگن ناشستن از آنچه عار و
 شنا آن ظالم باشد تعطیل مهمات و علاج این مرض چنان ساز امراض برقع سبب باشد
 و آن بنیدیه نفس بر شاعت این حال تواند بود و تحریک غضب تبه بیات لغت
 چون غضب افزا و انسانی مرکزست چون نقص باشد تحریک متواتر چون آتش
 از سنگ بزرزند و بی لائق او خست گره و درین باب فصاحت با سکیذ از عوا
 این باشد ملائمت و تعرض کسیانیکه در شتم و استخفاف او مبالگه نافع
 و باین ساق نزدیکست آنچه منقولست که منصوب نوح را که والی ممالک خراسان بود
 و جمع مفاصله و ری نمود که مظهر اطباء می آن زمان بان عمران بجز علاج ان کشود

مشاوره و مقام اساس
 مداریس از تمام روزگار است که در این
 کلام دستوری عیاش لغات
 غم و دست باغی با جانان غلامان
 ملک انداختن در آن کردن و ششم
 روان بر تار و پود بی نسبت کارن و بیجا
 در از زمین باشد نشنا با منبع
 عیب گزینش از اشیاء لغت
 در عقب افغات و تعویل
 بکار کردن تمام نفع هم در
 تبار است شده و نفعی هم در
 جان نماند نفوس بیست و میل
 این مرض در آن کردن
 پس یکدیگر در بی
 از صفات قصه باشد
 ناسی ناسی
 این است که
 در این
 در این

علاج بدلی و آن سکون نفس است از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
 و آن ضد غضبست چه آن افطست در غیرت هرینه اعراض و لازم این مرض
 باشد مثل بوان نفس و عرش و طمع فاسد هم در حقوق او و قلب ثبات کار با
 و کسل و حبت راحت که مشاخران از همه سعادت باشد و همین طلمه انظلم برو و رضا
 بفضاح نفس و اهل استماع مقام اشتهر و قد و نگن ناشستن از آنچه عار و
 شنا آن ظالم باشد تعطیل مهمات و علاج این مرض چنان ساز امراض برقع سبب باشد
 و آن بنیدیه نفس بر شاعت این حال تواند بود و تحریک غضب تبه بیات لغت
 چون غضب افزا و انسانی مرکزست چون نقص باشد تحریک متواتر چون آتش
 از سنگ بزرزند و بی لائق او خست گره و درین باب فصاحت با سکیذ از عوا
 این باشد ملائمت و تعرض کسیانیکه در شتم و استخفاف او مبالگه نافع
 و باین ساق نزدیکست آنچه منقولست که منصوب نوح را که والی ممالک خراسان بود
 و جمع مفاصله و ری نمود که مظهر اطباء می آن زمان بان عمران بجز علاج ان کشود

دوشین غنای بر برونه

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

سبب حق در صورت اولی حکم بر کفایت است بوجوب درین صورت حکم بر ممکن باقتناع در

را مشأ تصور عقل و فتور که تواند بود چون گزینان اسباب و بموجب مستلما

اختصاص اراد و در خصوص او و همچنین ادون عقده این حرف از ترس جانه کاشان

مناسبت علاج خوگ اولیای است که مرگ فانی است از نهانی نیست چه

ناطقه از شیخ ملکوت پرتوان او خبر است قمار باساحت بقای او مجال نظر است

عشق هرگز نبردانکه دشمن ندیدمش

خودت و آن بر جوهرات و علق نه

و این قاعده در حکمت بسیار عقلیه

ثبت است بر سیه در عالم دوام

متمم که در آنچه درین حال مناسب متضالی حال نماید بلکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل صمم منعدم در آن نیست و هیچ نقصان سبابه

و همچنین بانتهای عضوی دیگر در آن آن وقت که تمام اعضا را بتبیین فرم صفتا

کند بوجوه آن صحیح همه مراتب ذات خود را محفوظ یا چندان برین بقدم تمهید

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

اصول غنای است

کتب معتبره در فلسفه و عقاید
 کتب معتبره در فقه و احکام
 کتب معتبره در تاریخ و جغرافیه
 کتب معتبره در طب و طبقات
 کتب معتبره در نجوم و ریاضیات
 کتب معتبره در لغت و صرفه
 کتب معتبره در حدیث و تفسیر

یا از المی که چنانکه در نفس مستی انحصاری که در آن تصور کرده طایفه اولی المی
 موت و آن اشخاص باشد چون عقاب نشاءه خفیه یا اولاد و مختلفات او
 یا از حیرت درین امور عدم جسم نیز آن اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود همچنان
 اندیشه بنحید و نشاءه خفیه بتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید معلوم که حقیقت
 انقطاع علاقه نیست باین ترک استعمال آلات بی و آمانی چون لم جسمانی
 بواسطه حیات حیات از پر تو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
 پس سبب رفع الم باشد چه آنچه سبب احساس غیر ملایم باشد منتفی گردد اما نشاءه
 باید نیست که موت تمام اما حقیقت انسانیت است چنانچه قدسی حکم در تعلق
 انسان گفت اندکی باطن مایه است پس موت تمامی باشد و موت نقصان در آن

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشید که هر که میسر تمام شد
و قیل باید که از غلظت آبا و طبیعت بقضا و عقل آید و حیات عقلی اجزای جسمانی مرصع و اندوخته کمال است ماکل باشد و با حوسه است و از بیعت	

موت است از آنکه در آن نفس
 کتب معتبره در فلسفه و عقاید
 کتب معتبره در فقه و احکام
 کتب معتبره در تاریخ و جغرافیه
 کتب معتبره در طب و طبقات
 کتب معتبره در نجوم و ریاضیات
 کتب معتبره در لغت و صرفه
 کتب معتبره در حدیث و تفسیر

کتب معتبره در فلسفه و عقاید
 کتب معتبره در فقه و احکام
 کتب معتبره در تاریخ و جغرافیه
 کتب معتبره در طب و طبقات
 کتب معتبره در نجوم و ریاضیات
 کتب معتبره در لغت و صرفه
 کتب معتبره در حدیث و تفسیر

۱- در هر سال که در روز شنبه است
 ۲- در هر سال که در روز شنبه است
 ۳- در هر سال که در روز شنبه است
 ۴- در هر سال که در روز شنبه است
 ۵- در هر سال که در روز شنبه است
 ۶- در هر سال که در روز شنبه است
 ۷- در هر سال که در روز شنبه است
 ۸- در هر سال که در روز شنبه است
 ۹- در هر سال که در روز شنبه است
 ۱۰- در هر سال که در روز شنبه است

<p>زود حطارت قدم ز سر بر سر صغیر قدسیان بهر تو آراسته عیال کس ایضا ترا که دولت وین چارشت و اما رایع چون عقاب بر جام مرتب</p>	<p>بر دیده و بگلوت آقا و ساز و شعر که در این گنج حاشا شده آرا کیمیه تو درین نمکچه چون مخز و گمان نده در مساز اقامت درین سبب سرا</p>
---	--

میشود پس باید که اقدام بر معاصی نماید چو با و تحقیق از افعال سیئه است
 و اما حاشا اگر خوف از ضعیفان اولاد و آثار بعبث باشد باید که بداند که
 فیض بیت از بی مقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات جو و اچنانچه لایق
 عالم میداند بجایمی که مقصود است از آن میرساند چو کس تفسیر میدیل آن نمیتواند
 بزفرض حیات او نشو و لا و نه بطریق ادوات و بلکه بر تلو شیت الهی خواهد بود و چنانچه
 مشاهده می رود که بی فضل در تربیت اولاد خود غایت سعی بمنزل میدارد و صلا
 منحجمی آید اگر تا سفت قلمت بر تقطاع از ایشان نزول ملک و مال باشد اول
 حزنست و در مجال الم و کوه در میزن که زن در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن

۱- در هر سال که در روز شنبه است
 ۲- در هر سال که در روز شنبه است
 ۳- در هر سال که در روز شنبه است
 ۴- در هر سال که در روز شنبه است
 ۵- در هر سال که در روز شنبه است
 ۶- در هر سال که در روز شنبه است
 ۷- در هر سال که در روز شنبه است
 ۸- در هر سال که در روز شنبه است
 ۹- در هر سال که در روز شنبه است
 ۱۰- در هر سال که در روز شنبه است

۱- در هر سال که در روز شنبه است
 ۲- در هر سال که در روز شنبه است
 ۳- در هر سال که در روز شنبه است
 ۴- در هر سال که در روز شنبه است
 ۵- در هر سال که در روز شنبه است
 ۶- در هر سال که در روز شنبه است
 ۷- در هر سال که در روز شنبه است
 ۸- در هر سال که در روز شنبه است
 ۹- در هر سال که در روز شنبه است
 ۱۰- در هر سال که در روز شنبه است

لعله صحت نوز
نصف نوبت که در صبح است
نوبت صبح که در روز است
نوبت عصر که در روز است
نوبت شام که در روز است
نوبت شب که در روز است
نوبت که در روز است
نوبت که در روز است

تو هم زیادتی در آن نمی فاسد اما کسی که تمنای او احیای جسمانی نکند و بگویند
از طول اهل آرزوی عمر در زیادت از حد اعتدال نماید بگوید که بنده بشد که همانا عرض
از استدا عمر لذات مستربه بر آن تواند بود و معلومست که در پیری تمام قوی رود
با خطا طمانده و حس ظاهره و ظن کلال یا بد لذت صحت که اصل
بی جمع لذایت منقود گردد و مقتضای دین نعمت و بختی از خلق
تمام احوال او متراحم شد قوت ضعیف و صحت لعنت عت بدلت قبل
شود چنانچه اهل اولاد و اول شونند و علاوه بر ذم نضراق مهدی و بر خطب نفوات
معمری و ساعت بصیبه و هرگز بر تری تنها شود پس در تحقیق هر که طالب عمر در آن
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع است بوده باشد
چون معلوم شد که موت ضرورت تحقیق آن خلاص نفس مجرد شریف است
تعلل یا بدین کی کیفیت است نجات طایر ملکوتی از قبض قالب ناسوتی و تحقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بسبب سعادت و استعدادی ا
بجزا

افضای زین طبع حکیمانه
باید در امور که در اوقات و در احوال که در احوال
که در احوال است و در احوال است
باید در احوال است و در احوال است
باید در احوال است و در احوال است
باید در احوال است و در احوال است
باید در احوال است و در احوال است
باید در احوال است و در احوال است
باید در احوال است و در احوال است

که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است
که در احوال است و در احوال است

بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت
بصورت

مستادای دقایق تا قاری
اندرین کونین هجرت کرده اند
طبی دانان معارف نفسیه
دانان در انزلیت و مشربیه
جوانست از کائنات شربت
بهر نعمت اولاد و دیوان
فایده را در این است که در
سلسله اهل علم در این راه

ابری گوئید حیوان صفت با ب و حلف سرفروینا و در بلکه انسان صورت
میل عالم بالا کند قوامی جسمانی را تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید درین
قطع تعلق از طلاق جسمانی کرده مقتضای خود را قبل آن نمود باموت ارادی میرود
چون گر طبیعی در در مضیق مان بر مکان نسبت علی علمین جو اقدس رب العالمین
و مقصد صدق که مستقر نماید و تصدیق انتقال نماید و حیات طبیعی ابدی
فانگر دروین پنجه افلاطون گفته است بالا رده و حی با طبیعت نطم

این را صفت از شربت تا قاری
نفسه درین حالتی در این
درست است که علم پس از این
پس از این صفت از شربت تا قاری
میتواند به شربت تا قاری
مستادای دقایق تا قاری
اندرین کونین هجرت کرده اند
طبی دانان معارف نفسیه
دانان در انزلیت و مشربیه
جوانست از کائنات شربت
بهر نعمت اولاد و دیوان
فایده را در این است که در
سلسله اهل علم در این راه

رحبت جان طلسم وز بی جانان دوم	خرم از روز کزین منزل ویران دوم
تالب چشمه خورشید در نشان دوم	بهوای رخ او در صفت رقص کنان
<p>نیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز از حیز اول طبیعت از حیز تقریط یا از دارت کیفیت در تحت هر یک از نوع بسیار است لیکن خوفین آن چهار است اول افراط شهوت دوم بطالت سوم خزن چهارم حسد پنجم علاج ایشان وجه خاصا لا تنمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات</p>	

علاج ایشان وجه خاصا لا تنمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات
علاج ایشان وجه خاصا لا تنمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات
علاج ایشان وجه خاصا لا تنمود علاج افراط شهوت آن اگر با کولات

کلمات دشوار است و در
شکر و سپاس و حمد و ثناء
بهر کس که شکر کند بر او
نعمت و رحمت و مغفرت
مستحق است و در کتاب
نعمت است که در کتاب
نعمت است که در کتاب
نعمت است که در کتاب

و شروعات باشد ملاحظه زوالت آنها و خست شرکاء و تبعات و عاقد شرکاء
باید نمود مثل همان بدلت و مقوط شست زوال همایت هر گونه زوالت از فو
نظمت و ظهور بلاوت و حدوث منوع از علت کسب تعویض طبی ان ترترت میشود
چنانکه اطبا گفته اند مشایبه امراض افراط در کل و شرب حضرت صدق
فرموده گلوانی بغض لطیف تصحوا و وجدی دیگر فرموده ^{الظنه} رأس کل دار و اگر
بسیار ششیه باشد بزرگ معانی سابقه ملاحظه باید نمود که عظم اسباب ضعف بدن
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص مناک است ^ت امام محمد باقر علیه السلام
غزالی علیه الرحمه من الملك المتعالي شبيهه ارب شهوت با عمل ظالم کرده که اگر
او را مطلق العنان گذارد همه ممال عیت بستاند و ایشان از بقرة فاقه رساند و بود
خزانه سلطان و اجرا لشکریان نشانند قوت شهوت نیز اگر مقهوران عقل بنا
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مقتسب رعایای خواج ذویه است و وجود صرف نماید
و جمیع قوای اعضا منهنک و ضعیف سازد چون حکم عقل بر نهج عدل بقدر و آ

و شروعات باشد ملاحظه زوالت آنها و خست شرکاء و تبعات و عاقد شرکاء
باید نمود مثل همان بدلت و مقوط شست زوال همایت هر گونه زوالت از فو
نظمت و ظهور بلاوت و حدوث منوع از علت کسب تعویض طبی ان ترترت میشود
چنانکه اطبا گفته اند مشایبه امراض افراط در کل و شرب حضرت صدق
فرموده گلوانی بغض لطیف تصحوا و وجدی دیگر فرموده ^{الظنه} رأس کل دار و اگر
بسیار ششیه باشد بزرگ معانی سابقه ملاحظه باید نمود که عظم اسباب ضعف بدن
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص مناک است ^ت امام محمد باقر علیه السلام
غزالی علیه الرحمه من الملك المتعالي شبيهه ارب شهوت با عمل ظالم کرده که اگر
او را مطلق العنان گذارد همه ممال عیت بستاند و ایشان از بقرة فاقه رساند و بود
خزانه سلطان و اجرا لشکریان نشانند قوت شهوت نیز اگر مقهوران عقل بنا
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مقتسب رعایای خواج ذویه است و وجود صرف نماید
و جمیع قوای اعضا منهنک و ضعیف سازد چون حکم عقل بر نهج عدل بقدر و آ

و شروعات باشد ملاحظه زوالت آنها و خست شرکاء و تبعات و عاقد شرکاء
باید نمود مثل همان بدلت و مقوط شست زوال همایت هر گونه زوالت از فو
نظمت و ظهور بلاوت و حدوث منوع از علت کسب تعویض طبی ان ترترت میشود
چنانکه اطبا گفته اند مشایبه امراض افراط در کل و شرب حضرت صدق
فرموده گلوانی بغض لطیف تصحوا و وجدی دیگر فرموده ^{الظنه} رأس کل دار و اگر
بسیار ششیه باشد بزرگ معانی سابقه ملاحظه باید نمود که عظم اسباب ضعف بدن
فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص مناک است ^ت امام محمد باقر علیه السلام
غزالی علیه الرحمه من الملك المتعالي شبيهه ارب شهوت با عمل ظالم کرده که اگر
او را مطلق العنان گذارد همه ممال عیت بستاند و ایشان از بقرة فاقه رساند و بود
خزانه سلطان و اجرا لشکریان نشانند قوت شهوت نیز اگر مقهوران عقل بنا
تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مقتسب رعایای خواج ذویه است و وجود صرف نماید
و جمیع قوای اعضا منهنک و ضعیف سازد چون حکم عقل بر نهج عدل بقدر و آ

علاج در کوفت دست
علاج در کوفت کمر
علاج در کوفت گردن
علاج در کوفت سینه
علاج در کوفت پاها
علاج در کوفت سر
علاج در کوفت چشم
علاج در کوفت گوش
علاج در کوفت دهان
علاج در کوفت بینی
علاج در کوفت اعضاء دیگر

عشق را از جمله امراض دوت شمردند و بدانکه تباه این انواع امراض این فواید است
حکم کرده آن صرفاً هست بطلب یک شخص معین جهت تهیلائی شهرت و صلاح
آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم و صناعات اینکه که در آن
بمزید تا آملی و فرط تعصب احتیاج باشد و تسکین شهوت به تفریح مواد موجه و استعمال
مطیفات چنانچه در کتب طبی شرح گشته اشراق این سخن در عشق همیشه است
که فتنه آن افراط شهوت باشد فاما عشق انسانی که بعد از آن مناسب نیست
و جدا در ذل نیست بلکه از فزون فضل است چه بلای طایفه را با صورتی که
جسیت صلت ختم است سیلی عظیم تواند بود و در طریقت صفت ایامی است که این
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد که هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص را
مشرق باشد میلان نفس او بصورت حسنه و لغات خیمه و شامل کریمه قوی تواند بود
هر اینکه چون حال کمال هر دو یک است اسرو نیز نزد و اعتدال هر دو یک است
سیرت میشود و میل با تمام که حقیقت محبت با آنست ظاهر خواهد شد چون این دو
میلان است

لا والله بلای نفس است بر سرش بخوردان از او پس کجای علاج
شما از بیمار است و بر سرش بخوردان از او پس کجای علاج
و کلت را با بر کار و بر او بخوردان از او پس کجای علاج
علاج در کوفت کمر
علاج در کوفت گردن
علاج در کوفت سینه
علاج در کوفت پاها
علاج در کوفت سر
علاج در کوفت چشم
علاج در کوفت گوش
علاج در کوفت دهان
علاج در کوفت بینی
علاج در کوفت اعضاء دیگر
علاج در کوفت دست
علاج در کوفت کمر
علاج در کوفت گردن
علاج در کوفت سینه
علاج در کوفت پاها
علاج در کوفت سر
علاج در کوفت چشم
علاج در کوفت گوش
علاج در کوفت دهان
علاج در کوفت بینی
علاج در کوفت اعضاء دیگر

علاج در کوفت دست
علاج در کوفت کمر
علاج در کوفت گردن
علاج در کوفت سینه
علاج در کوفت پاها
علاج در کوفت سر
علاج در کوفت چشم
علاج در کوفت گوش
علاج در کوفت دهان
علاج در کوفت بینی
علاج در کوفت اعضاء دیگر

کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی
تهران
کتاب شماره ۱۰۰۰
تاریخ ثبت ۱۳۰۰
محل ثبت تهران

در مظهر ظاهر شده حکم اختلاف استعداد و خصوصیات حاصل هر این دو یکی بودیم
و اعلیٰ خواهد بود و دیگری نقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان هر برزند و
از طرف کمال جلو که اول است عادی خفا و انتقاد از ثانی اقتضای و
و کند و اعدا و متقابل آن و عدوت که کشور هر یک از آن و همین حد دیگر میشود
چون دوستیست و دوستیست و هر دو چهار حکم گفته اند اگر شخص اتفاق
افتد و امری بین دو دریا کولات یا غیر آن یا هر یک حق یکی از این دو محدود و لوحی و
با خود از بد البته میان ایشان محبت و ایام حاصل شود و عدد و در برابر محبت
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب این عشق شعار حکامی الهیست و در طبیعت
و توی روح مدخلی تمام دارد و چه هر جا که خورشید جهان افروز و چشم حکم و اشتراک
الارض و غیره بیما از افق روح انسانی بر این طلعات کشاف طبیعت وی بجز
افول نموده اعدام چاید و هر کجا اش عالم سوزش که لا سحقی و لا تذرو
اوست در صحرای وجود گیر و ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند طبیعت

بنا بر این که در این کتاب

این کتاب در مظهر ظاهر شده حکم اختلاف استعداد و خصوصیات حاصل هر این دو یکی بودیم
و اعلیٰ خواهد بود و دیگری نقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان هر برزند و
از طرف کمال جلو که اول است عادی خفا و انتقاد از ثانی اقتضای و
و کند و اعدا و متقابل آن و عدوت که کشور هر یک از آن و همین حد دیگر میشود
چون دوستیست و دوستیست و هر دو چهار حکم گفته اند اگر شخص اتفاق
افتد و امری بین دو دریا کولات یا غیر آن یا هر یک حق یکی از این دو محدود و لوحی و
با خود از بد البته میان ایشان محبت و ایام حاصل شود و عدد و در برابر محبت
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب این عشق شعار حکامی الهیست و در طبیعت
و توی روح مدخلی تمام دارد و چه هر جا که خورشید جهان افروز و چشم حکم و اشتراک
الارض و غیره بیما از افق روح انسانی بر این طلعات کشاف طبیعت وی بجز
افول نموده اعدام چاید و هر کجا اش عالم سوزش که لا سحقی و لا تذرو
اوست در صحرای وجود گیر و ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند طبیعت

۱	۲
۳	۴
۵	۶
۷	۸
۹	۱۰

۱۱	۱۲
۱۳	۱۴
۱۵	۱۶
۱۷	۱۸
۱۹	۲۰

کتابخانه علمیه مجلس شورای اسلامی
تهران
کتاب شماره ۱۰۰۰
تاریخ ثبت ۱۳۰۰
محل ثبت تهران

۱۲۳
 دل از غمش خفته و کمال خلق
 غایت خسته و خفته و کمال خلق
 از غمش خفته و کمال خلق
 غایت خسته و خفته و کمال خلق

<p>تن جان دل دین جمله بیکبار بست می دین ای حاجی آثار ط لای</p>	<p>آن عشق تو ام خمین بند از بست هلا می عشق جهان سو چه چیزی پروا</p>
<p>و این صفت حکما گفته اند که سپهر منور و جبهت دلفزین لطافت نفس است کی عشق صیغف نوم فکر لطیف هم مباح و عطا فانی کی شریف و مشایخ صویبه</p>	
<p>در بند عشق ایشاد فرموده اند ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد</p>	
<p>و در حدیث من عشق عفت و کرم و مات شمه یاد در حدیثی دیگر آن گفته اند رحمت الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس با شمه استانس</p>	
<p>شیخ یوسف و وجه و روح سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد زریما میفرماید سر لاهوت بی رحمت جلالت راست است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت</p>	
<p>جانی نتوان یافت که از عکس جمالش بالا شجر بی ل مجتبی شکر بیست</p>	
<p>و حقیقت آنکه حکم الاصول نیسیزی فی الفرق معریت انلی در کمال مطعون حکمات ساریست پر تو نور عشق اولی که مضمون فاحصبت آن عرف است</p>	

دین که بیست و یک سال است یک سال است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است
 در عشق غافل است که در عشق غافل است

و این صفت حکما گفته اند که سپهر منور و جبهت دلفزین لطافت نفس است کی عشق
 صیغف نوم فکر لطیف هم مباح و عطا فانی کی شریف و مشایخ صویبه

۱- در صورتی که در این معنی باشد
 ۲- در صورتی که در این معنی باشد
 ۳- در صورتی که در این معنی باشد
 ۴- در صورتی که در این معنی باشد
 ۵- در صورتی که در این معنی باشد
 ۶- در صورتی که در این معنی باشد
 ۷- در صورتی که در این معنی باشد
 ۸- در صورتی که در این معنی باشد
 ۹- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۰- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۱- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۲- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۳- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۴- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۵- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۶- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۷- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۸- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۹- در صورتی که در این معنی باشد
 ۲۰- در صورتی که در این معنی باشد

بیشتر از حیایات چون سخن عشق نازان میست که به نظر او او او ای آن
 توان او بدین مقدار اقتصار نموده با صل سخن جمیع افتاد لغزنی او از خصمیه و استاد
 و اما علاج سخن آن المیست نسانی که از نقد مجبوری فوج مطلق می حاصل شود و
 آن حص طبعست در حصول مشیات جسمانی و مستلزمات بی توقع بقای
 زیوی و علاج آن آلمست آن که شخص عالم کون فسا قابل ثبات بقا نیستند
 چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بان فیت آنچه ثابت باقی تواند بود و عقلی و
 سعادت نصیاست که از حیطه زمان و حوزة مکان تصرف اضداد و تطریق
 استعالیست تا چون تقدیر کمالی حاصل شود طمع فساد خیال محال را بنمونه
 دل را در اسباب نیوی که نظر نازل بر خیال طلست بنند و بلکه بر همه کمال عقلی و
 ملکات فاضله که باقیات مصاحات سبب اتصال بجا تقدیر حضرت جلالت
 مقصود دارد و از منزل حص که محل اخزان ائمه الامم است که است خلائف است بقا است
 موطن بخت حقیقی در هر دو آلمست چون در چنانچه مضمون کریمه الا ان اولی الامر

۱- در صورتی که در این معنی باشد
 ۲- در صورتی که در این معنی باشد
 ۳- در صورتی که در این معنی باشد
 ۴- در صورتی که در این معنی باشد
 ۵- در صورتی که در این معنی باشد
 ۶- در صورتی که در این معنی باشد
 ۷- در صورتی که در این معنی باشد
 ۸- در صورتی که در این معنی باشد
 ۹- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۰- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۱- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۲- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۳- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۴- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۵- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۶- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۷- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۸- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۹- در صورتی که در این معنی باشد
 ۲۰- در صورتی که در این معنی باشد

۱- در صورتی که در این معنی باشد
 ۲- در صورتی که در این معنی باشد
 ۳- در صورتی که در این معنی باشد
 ۴- در صورتی که در این معنی باشد
 ۵- در صورتی که در این معنی باشد
 ۶- در صورتی که در این معنی باشد
 ۷- در صورتی که در این معنی باشد
 ۸- در صورتی که در این معنی باشد
 ۹- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۰- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۱- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۲- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۳- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۴- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۵- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۶- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۷- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۸- در صورتی که در این معنی باشد
 ۱۹- در صورتی که در این معنی باشد
 ۲۰- در صورتی که در این معنی باشد

بانی بیستی برستان صفت
چون بیستی برایشان
رسیدن کلمه شادان
ایشان کند بجا گشت
قوت عاقلان کس که گشت
همه ایشان کس که گشت
آنها که کس که گشت
بشد و شادان در خوان
بشد و شادان در خوان

لا حروف علیهم السلام و لا یوم یومون اشعار بران میفرمایند

و من سره آن لایستی مایشو
علاهی شیا سمان که افتد
جوشید حکایت جام از جهان
ز نهار دل بستند اسبجوی

و باید که نفس در این موجود نشو و کند آنچه در این باشد گلین نشو و با بسره و آنگاه
چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بخلقکم و جلاله جعل الریح و الفرح فی
الارض و الیقین یعنی الله تعالی بکلمت جلال خود سر و شادانی را در دنیا
یقین تعبیه فرموده اگر بر دوشوار نماید اهل در احوال طبقات مردم نماید چه

و اگر چه اهل صنایع باشند بقضای گل حزب با که نیم فرخون بطور طریق
خود سرورند بلکه دیگر از امور مردم میداند پس طالب فضیلت باید که در
از اهل جمالت ضلالت کم نباشد و نظیر زخارف نیوی که درست گران
باشد نماید و یقین آن ملالت خود راه ندید چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
عجاز نظام حضرت سالت پناه را میفرماید و لاتدرن عینیک الی ما استغنا

باید که نفس در این موجود نشو و کند آنچه در این باشد گلین نشو و با بسره و آنگاه
چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بخلقکم و جلاله جعل الریح و الفرح فی
الارض و الیقین یعنی الله تعالی بکلمت جلال خود سر و شادانی را در دنیا
یقین تعبیه فرموده اگر بر دوشوار نماید اهل در احوال طبقات مردم نماید چه
و اگر چه اهل صنایع باشند بقضای گل حزب با که نیم فرخون بطور طریق
خود سرورند بلکه دیگر از امور مردم میداند پس طالب فضیلت باید که در
از اهل جمالت ضلالت کم نباشد و نظیر زخارف نیوی که درست گران
باشد نماید و یقین آن ملالت خود راه ندید چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
عجاز نظام حضرت سالت پناه را میفرماید و لاتدرن عینیک الی ما استغنا

باید که نفس در این موجود نشو و کند آنچه در این باشد گلین نشو و با بسره و آنگاه
چنانچه در حدیث است ان الله تعالی بخلقکم و جلاله جعل الریح و الفرح فی
الارض و الیقین یعنی الله تعالی بکلمت جلال خود سر و شادانی را در دنیا
یقین تعبیه فرموده اگر بر دوشوار نماید اهل در احوال طبقات مردم نماید چه
و اگر چه اهل صنایع باشند بقضای گل حزب با که نیم فرخون بطور طریق
خود سرورند بلکه دیگر از امور مردم میداند پس طالب فضیلت باید که در
از اهل جمالت ضلالت کم نباشد و نظیر زخارف نیوی که درست گران
باشد نماید و یقین آن ملالت خود راه ندید چنانچه حضرت الله تعالی در کلام
عجاز نظام حضرت سالت پناه را میفرماید و لاتدرن عینیک الی ما استغنا

این کلمات را حفظ کنید

در جهت...

نفس...

دست...

عاشق...

طبع اختصاص همان کند و خواهد که از دست نه چون از و باز گیرند حسرت چون بخود راه دهد چه تمام اسباب نیاید افع الهی است که بتناوب و تدریج اول به یک از طبقات عبادت میرسانند و هر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز تیرگی

چنانچه ایشام فاعی رضی الله عنه فرموده است
وَأَلْمَالُ وَالْأَلْبُونُ وَالْأَوْلَادُ
وَلَا يَبْقَى مَانٌ تَرْدُ الْوَدَّ أَرْبَعًا
وَقَالَ بَابِدُكَ دَرُودِيعَتْ خَمْسًا

وزن و تاسف نخورده راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب پیش نبود که عاقبت است بایستی که صاحب همت بران التفات نمودی تا سترگ است
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چه گفت آنکه من ان جزیری نمم که چون از من فرحت شود اندویش شوم ما علاج حسد و آن ترقیب ال نعمت غیرت خواه که تمنای حصول آن بخود کند یا نه و آن معنی اگر باعث بران حرص و حصول آن نعمت با باشد به مشارکت تو شش هومی تو نمذ بود اگر با بران مجرد وصول کردی محسود باشه از زو امان قوت غضب می دبی حسنت

این کلمات را حفظ کنید
در جهت...
نفس...
دست...
عاشق...

این کلمات را حفظ کنید
در جهت...
نفس...
دست...
عاشق...

قوت شوی این مرض ترین امراض است چه حاضمت خیر دیگر آن طول شود
 و هرگز نفی الی این علم منقطع نگردد پس آن الم حاضمت برگز نفعی نیاید چو
 الحاضمت یا کل الحاضمت کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حاضمت حسانت را
 میسوزاند چنانکه آتش میسوزاند و بدترین انواع حاضمت که در میان علما
 میباشد چه اموزنی و حجج بنو اسطه ضیق مجال محل تراحمست گا باشد که وصول
 نعمت کسی فی زال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایسته نیست
 چه در آن تراحمت نیست بانفاق و صرف ال نقصان آن او نیابد فی القوم
 حاضمتین طائفه هم راجع با سباب نیوی میشود و علاج حاضمت قریب بعلاج حزن و
 باشد و اما غمط آنست که غربت کند و آنکه مثل آن نعمت که دیگری ایامند
 حاصل شود بی معنی زال نعمت غیر آن اگر د اموزنیوی باشد زائد بر کفایت
 و مصدقیت هموم باشد و بعد کفایت صلاح محمود و امور اخروی و فضائل انسانی
 مطلقا محمود چون فطن لیب درین مباحث مامل نماید جاوت آن بر جا بجا گفت

بنا بر این که...
 و هرگز نفی الی این علم منقطع نگردد...
 الحاضمت یا کل الحاضمت کما تأکل النار الحطب...
 میسوزاند چنانکه آتش میسوزاند...
 میباشد چه اموزنی و حجج بنو اسطه ضیق مجال...
 نعمت کسی فی زال از دیگری متصور نشود...
 چه در آن تراحمت نیست بانفاق و صرف ال نقصان...
 حاضمتین طائفه هم راجع با سباب نیوی میشود...
 باشد و اما غمط آنست که غربت کند...
 حاصل شود بی معنی زال نعمت غیر آن...
 و مصدقیت هموم باشد و بعد کفایت صلاح محمود...
 مطلقا محمود چون فطن لیب درین مباحث مامل...
 بنا بر این که...
 و هرگز نفی الی این علم منقطع نگردد...
 الحاضمت یا کل الحاضمت کما تأکل النار الحطب...
 میسوزاند چنانکه آتش میسوزاند...
 میباشد چه اموزنی و حجج بنو اسطه ضیق مجال...
 نعمت کسی فی زال از دیگری متصور نشود...
 چه در آن تراحمت نیست بانفاق و صرف ال نقصان...
 حاضمتین طائفه هم راجع با سباب نیوی میشود...
 باشد و اما غمط آنست که غربت کند...
 حاصل شود بی معنی زال نعمت غیر آن...
 و مصدقیت هموم باشد و بعد کفایت صلاح محمود...
 مطلقا محمود چون فطن لیب درین مباحث مامل...

بنا بر این که...
 و هرگز نفی الی این علم منقطع نگردد...
 الحاضمت یا کل الحاضمت کما تأکل النار الحطب...
 میسوزاند چنانکه آتش میسوزاند...
 میباشد چه اموزنی و حجج بنو اسطه ضیق مجال...
 نعمت کسی فی زال از دیگری متصور نشود...
 چه در آن تراحمت نیست بانفاق و صرف ال نقصان...
 حاضمتین طائفه هم راجع با سباب نیوی میشود...
 باشد و اما غمط آنست که غربت کند...
 حاصل شود بی معنی زال نعمت غیر آن...
 و مصدقیت هموم باشد و بعد کفایت صلاح محمود...
 مطلقا محمود چون فطن لیب درین مباحث مامل...
 بنا بر این که...
 و هرگز نفی الی این علم منقطع نگردد...
 الحاضمت یا کل الحاضمت کما تأکل النار الحطب...
 میسوزاند چنانکه آتش میسوزاند...
 میباشد چه اموزنی و حجج بنو اسطه ضیق مجال...
 نعمت کسی فی زال از دیگری متصور نشود...
 چه در آن تراحمت نیست بانفاق و صرف ال نقصان...
 حاضمتین طائفه هم راجع با سباب نیوی میشود...
 باشد و اما غمط آنست که غربت کند...
 حاصل شود بی معنی زال نعمت غیر آن...
 و مصدقیت هموم باشد و بعد کفایت صلاح محمود...
 مطلقا محمود چون فطن لیب درین مباحث مامل...

بنا بر این که...
 و هرگز نفی الی این علم منقطع نگردد...
 الحاضمت یا کل الحاضمت کما تأکل النار الحطب...
 میسوزاند چنانکه آتش میسوزاند...
 میباشد چه اموزنی و حجج بنو اسطه ضیق مجال...
 نعمت کسی فی زال از دیگری متصور نشود...
 چه در آن تراحمت نیست بانفاق و صرف ال نقصان...
 حاضمتین طائفه هم راجع با سباب نیوی میشود...
 باشد و اما غمط آنست که غربت کند...
 حاصل شود بی معنی زال نعمت غیر آن...
 و مصدقیت هموم باشد و بعد کفایت صلاح محمود...
 مطلقا محمود چون فطن لیب درین مباحث مامل...
 بنا بر این که...
 و هرگز نفی الی این علم منقطع نگردد...
 الحاضمت یا کل الحاضمت کما تأکل النار الحطب...
 میسوزاند چنانکه آتش میسوزاند...
 میباشد چه اموزنی و حجج بنو اسطه ضیق مجال...
 نعمت کسی فی زال از دیگری متصور نشود...
 چه در آن تراحمت نیست بانفاق و صرف ال نقصان...
 حاضمتین طائفه هم راجع با سباب نیوی میشود...
 باشد و اما غمط آنست که غربت کند...
 حاصل شود بی معنی زال نعمت غیر آن...
 و مصدقیت هموم باشد و بعد کفایت صلاح محمود...
 مطلقا محمود چون فطن لیب درین مباحث مامل...

کتاب طب اخلاقی
در بیان بیماریها و علاجات آنها

کتاب طب اخلاقی
در بیان بیماریها و علاجات آنها

کتاب طب اخلاقی
در بیان بیماریها و علاجات آنها

امراض قادرید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که عرض از نطق اعداء غیرت با بود
ضمیرت و کذب فی این عرضت پس صرف نطق در آن تضعیف نمی نماید
باشد که ظلم عبارت از است با عفت آن حسن مالی جا نباشد زوالت
مطلوبت برین قیاس سازد اول

لابع دووم در تدبیر منزل و دوری شش لعه

لمعه اول سبب احتیاج بمنزل چنان انسان در بقای شخص بقا احتیاج است
و خدای انسانی بی تدبیر صنایع چنان گشتن در دین خود کردن پاک کردن
سختن و پختن میان می شود و تمهید این اسباب جز بعادت و مشارکت نیست
بخلاف خدای گیر حیوانات که طبیعت است صناعت در آن خل نیست
تمهید بقدر غذا که ضرورت هر روز باشد و زبر و متوجه است پس احتیاج با وجود
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبای نوع حاصل باشد و محافظت بی سستی که
خدا و قدرت او در آن حفظ توان کرد دست تغلب ظالمان از آن کوتا باشد نیست

در حال مسکن کنند بر در
عایت در این فاضل نیز
دعوت به دراز کشیدن
اصلاحیت فعالیت در آن
موسیقی چنانکه
سنگینه آرزوی
طبع از خاک کبریا
مصدیبات حال این
دقیق در آن
کندن اینها
کننده الازسنة
بیانات الالقات
عنه بر این
بوی معانی در این
نویسندگان در

کتاب طب اخلاقی
در بیان بیماریها و علاجات آنها

کتاب در علم طب ابن سینا
جایگاه غایت کمال در
نقص و کمال
فارسایان بنام
استان کابول
مبانی کربان در
تدریس وقت بر سر کتب در کابل

در وقت و مدارا و لطف و عنف قیام بسیار است باید نمود بهر یک از آنچه در تحت پر او
بکمال لائق رسد از اختلال امین باشد و مراد از منزل به مقام نه خایه است که از
وکل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد از نفی مخصوصست که میان شوهر زن و والد و اولاد
خانم و دم و متهم اول واقع شود و خواه در مسکن و بی مسکن سکون نماید خواه در
درگاه و خواه در سایر رحمت و معارف و حکم تدبیر منزل معرفت طریق سایر احوال
این طائفه باشد و هر چه که در خلل امین اندو چون احتیاج یا این اجتماع عموم خلایق
است پس هر چه تحصیل این علم باید نمود و فصل کلیه تدبیر منزل آنکه در نظر کند
در احوال ارکان منزل هر یک را در محل خود ببرد اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح
و چنانکه طبیب قطع عضوئی از بزرگی عضو شریف جازیبل چوب بیدارد
تدبیر منزل نیز که اخس اقدامی که اشتربت باید و شهت اگر چه خصوصیت منزل
فردی مخصوص است چنانکه اشارتی بانفت حکما اشارتی تدبیر اشرف انواع
که بناست نبودند گفتند از فضل مساکن است که محکم باشد و سقف آن با تقاضی

نست یعنی در تحت پر او
که از آن قبح لغات
چنانکه شیخ مستطیع
میزایس در تحت پر او
چرا که با جمیع مردم است
اینکه بیهوشی
بسیار است

بسیاری است که در کتب
بسیاری است که در کتب
بسیاری است که در کتب
بسیاری است که در کتب
بسیاری است که در کتب
بسیاری است که در کتب
بسیاری است که در کتب
بسیاری است که در کتب

نقص است بدان
که در کتب
از آن که در
نقص است بدان
کتاب در علم طب ابن سینا
علائق باشد
کتاب در علم طب ابن سینا
علائق باشد
کتاب در علم طب ابن سینا
علائق باشد

مجلس فیضان کربلا

پهلوان سال دوم

مجلس کربلا

مجلس کربلا

مجلس کربلا

مجلس کربلا

مایل در بوی آن و اسع و مقام لائق هر فصله و سومی ان موعت باشد و حقیقه
 در غرق و حریق و نوبت تعرض هم به سر قه باید ان معی بود و در
 که بنا باید که ارتفاع آن یاده زارشش گزینا باشد چون زارشش گزینا باشد
 کنند مکی ندان رالی این یا آن سرف انفالین تعنی تا کجا عمارت این ای
 ای سرفترین متعلیان ملاحظه حال همسایه یکدیگر در چه مسایه بشیر عا و عقلا
 موجب بسی فساد میشود و اطفالون در کونی رگران جای گرفته بود چون از
 حکمت آن سوال کرد گفت از آن جهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
 مطالعه تأمل باز دارد و با و از نظر قرائش ان بیدار شوم دوم
 در سیاست اقوات و اموال چون معاوم گشت که انسان را احتیاج با بخار
 اقوات از زاق حاصلت پس احتیاط است که از اجناس مختلفه بخیره کند تا اگر
 بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی مانده بجهت ضرورت ملات بدینا کجا
 عدالت ناموس اصغریت حیاجت بنا بر عرث نفاست در نمانت جوهر

که در سرف گزینا باشد و در سرف
 در غرق و حریق و نوبت تعرض هم
 که بنا باید که ارتفاع آن یاده
 کنند مکی ندان رالی این یا آن
 ای سرفترین متعلیان ملاحظه
 موجب بسی فساد میشود و اطفالون
 حکمت آن سوال کرد گفت از آن
 مطالعه تأمل باز دارد و با و از
 در سیاست اقوات و اموال چون
 اقوات از زاق حاصلت پس احتیاط
 بعضی اجناس در معرض تلف آید
 عدالت ناموس اصغریت حیاجت بنا

در وقتیکه خواب غلبه کند و از
 در سیاست اقوات و اموال چون
 اقوات از زاق حاصلت پس احتیاط
 بعضی اجناس در معرض تلف آید
 عدالت ناموس اصغریت حیاجت بنا

و متانت ترکیب اندکی از او بسیاری اجناس معاومت کند و چون به احتیاج
بمقتل اوقات از مساکن همساکن بعید نباشد اگر دنیا بودی مشتقت نقل و حرکت
ببلاد بعید همچنانی نمود و نظر و حال مان با اعتبار خل باشد با اعتبار خطایا
با اعتبار خرج اما اصل بر دو قسم می آنگه بسیار می شود که بتدبیر شخص منوط با چون
دوم آنکه اختیار ارادان منجل نباشد چون حق اریث و عطایا و اصول مکه است
چنانچه بعضی ایدین گفت اندر زراعت و تجارت و صناعت اما شام نفعی را
بر نهد که تجارت بهترین سهر است تا دوری از اصحاب شام نفعی گفت که زراعت
بترست بعضی علمای متأخر گفته که چون این مانند اموال بیشتر ششست و در دفع
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور با و زراعت احوط باشد چون در زمان
اموال احوط شایع بوده امانت و امانت بیشتر از نجات حکم بر جان تجارت نوده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد و شرط آن ایست که آن معترض
و در کتب سیه چیز اقرز باید کرد یکی چو چنانچه بقتلت یا تفاوت وزن و کیلن چیز

در وقت سحر
باعتبار کثرت
در وقت صبح
در وقت نوب
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت

در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت
در وقت کثرت

علم حکما و معاشیه
صنعت کار و معاشیه
فلسفه و معاشیه
تاریخ و معاشیه
جغرافیه و معاشیه
کیمیا و معاشیه
فلسفه و معاشیه
تاریخ و معاشیه
جغرافیه و معاشیه
کیمیا و معاشیه

جهت انتظام امور معاش باید که جمیع بان مشغول باشند بخلات و صنوف اول که در
عقل قویست هر کسی که بصناعت میسرست باید که در آن صناعت تقدر و کمال طلبد
بدان جهت ضعیف نشود بگذرد که هیچ برینت و دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست بهترین است
آن صناعتیست که بعد از اشتهال بر عدالت بصفت مروت و دین باشد و هر آن که
و کابره عاقل و نارت است آید اگر چه بسیار نماید قص و بی برکت باشد شرعا و
هتنباب از آن اجتناب باشد هر چه کمیل حاصل شود اگر چه کمین باشد میمون و برکت
بود رعایت اعدال در بدین مال فخرج آن فی سرف و تفتیر و یا در مباحات نبرد
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات ضرور نماید اتمام قط و نکات و مرض
باید کرد و اولی آنکه بفضیله اموال تقو و اتمان باشد و بفضیله اجناس و متعصب بفضیله
و ضیاع و روشی اگر در یکی خلی واقع شود دیگر چیزی آن حاصل گردد و مصارف مال
یکی آنکه حکم الهی و وضع شریعت باید و احوال و کوه و صدقات و نذر و م آنکه بطریق
و ایامه اگر کم نمند چون در ایام و نبراست موم چند از زری حضرت بخت جلب نفع یا موم

جهت انتظام امور معاش
صنعت کار و معاشیه
فلسفه و معاشیه
تاریخ و معاشیه
جغرافیه و معاشیه
کیمیا و معاشیه
فلسفه و معاشیه
تاریخ و معاشیه
جغرافیه و معاشیه
کیمیا و معاشیه

علم حکما و معاشیه
صنعت کار و معاشیه
فلسفه و معاشیه
تاریخ و معاشیه
جغرافیه و معاشیه
کیمیا و معاشیه
فلسفه و معاشیه
تاریخ و معاشیه
جغرافیه و معاشیه
کیمیا و معاشیه

مکون ای بود
بروزن منزل از بود
شده و غلط آب با
هسته که در آن
باید و اول چون تحت که بجهت انجام مهمات و قضای مطالب پین سلاطین
برند و اتفاق در جو آکل و مشارب ملابس این منزل در چون ل مال نظر عنها
از جهت صیانت مال و عرض و در فروع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرض غریب طیب خاطر و در اصلا بر آن در ظاهر در باطن متلف باشد چه عا
سخت بود که استعالی از خزانه گرم خود نمی یکی از زندگان از زانی فرماید اول آنکه
که حضرتی از آن در راه او صرف نماید و در آن خبر طر گر آن دید دیگر آنکه خالصا
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان اجناس آن نشود
سوم آنکه معطن آن ریوشان نهفته حال در که تعالی در آن نشان منفیر ما بدیم
اجابا بل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آفا مشظنه
وضع منت است شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات است
که بدست راست هر چنانچه دست چپ را خیر بود و حضرت رسالت صلی الله

بروزن منزل از بود
شده و غلط آب با
هسته که در آن
باید و اول چون تحت که بجهت انجام مهمات و قضای مطالب پین سلاطین
برند و اتفاق در جو آکل و مشارب ملابس این منزل در چون ل مال نظر عنها
از جهت صیانت مال و عرض و در فروع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرض غریب طیب خاطر و در اصلا بر آن در ظاهر در باطن متلف باشد چه عا
سخت بود که استعالی از خزانه گرم خود نمی یکی از زندگان از زانی فرماید اول آنکه
که حضرتی از آن در راه او صرف نماید و در آن خبر طر گر آن دید دیگر آنکه خالصا
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان اجناس آن نشود
سوم آنکه معطن آن ریوشان نهفته حال در که تعالی در آن نشان منفیر ما بدیم
اجابا بل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آفا مشظنه
وضع منت است شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات است
که بدست راست هر چنانچه دست چپ را خیر بود و حضرت رسالت صلی الله

مکون ای بود
بروزن منزل از بود
شده و غلط آب با
هسته که در آن
باید و اول چون تحت که بجهت انجام مهمات و قضای مطالب پین سلاطین
برند و اتفاق در جو آکل و مشارب ملابس این منزل در چون ل مال نظر عنها
از جهت صیانت مال و عرض و در فروع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرض غریب طیب خاطر و در اصلا بر آن در ظاهر در باطن متلف باشد چه عا
سخت بود که استعالی از خزانه گرم خود نمی یکی از زندگان از زانی فرماید اول آنکه
که حضرتی از آن در راه او صرف نماید و در آن خبر طر گر آن دید دیگر آنکه خالصا
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان اجناس آن نشود
سوم آنکه معطن آن ریوشان نهفته حال در که تعالی در آن نشان منفیر ما بدیم
اجابا بل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آفا مشظنه
وضع منت است شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات است
که بدست راست هر چنانچه دست چپ را خیر بود و حضرت رسالت صلی الله

باید و اول چون تحت که بجهت انجام مهمات و قضای مطالب پین سلاطین
برند و اتفاق در جو آکل و مشارب ملابس این منزل در چون ل مال نظر عنها
از جهت صیانت مال و عرض و در فروع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرض غریب طیب خاطر و در اصلا بر آن در ظاهر در باطن متلف باشد چه عا
سخت بود که استعالی از خزانه گرم خود نمی یکی از زندگان از زانی فرماید اول آنکه
که حضرتی از آن در راه او صرف نماید و در آن خبر طر گر آن دید دیگر آنکه خالصا
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان اجناس آن نشود
سوم آنکه معطن آن ریوشان نهفته حال در که تعالی در آن نشان منفیر ما بدیم
اجابا بل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آفا مشظنه
وضع منت است شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات است
که بدست راست هر چنانچه دست چپ را خیر بود و حضرت رسالت صلی الله

۱۰۰ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۱ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۲ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۳ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند

و جمال علی با شکر کمال ماند بود و این خصیصه خطری چند نیست زحمت
 احتیاط در آن مینماید و چه سبب عجب است چون مانع نقصان عقل مومنان
 بدان اسطه از انقیاد و شوهرت نماید بلکه وقت باشد که شوهر انزهر خادم
 و موجب انگاس امرو انکاس حال جهلال مال که در دارال جمال نیز همین خاکست
 و جمال انفساد می گیر مخصوصت زن جمیل را از غلبه بسیار باشد و مانع از قربت
 در زمان کترو از این مودی انفساد بی شمار شود و شوهر در سیاست زن سپهرت نماید
 و از سپهرت از این مودی انفساد بی شمار شود و شوهر در سیاست زن سپهرت نماید
 نماید تا و اطاعت او را در نواهی او تنها و نماند و غلبه انواع سیاست و تطام
 باطلها فضائل و اخلاقی اهل توازی بود و کم است که زن اگر اعمی از بخیری که موجب
 محبت الفت و شوهر از خوف زوال حال اقدام بخلاف را شوهر نماید یا نماند
 در تشریح و جرایب از غیر جارم نگاه دارد و باو بجا ملت محاورت نماید و میباید اموزا و شوهر
 کند بر جوی که او را در منبع است بنگند سوم آنکه خوششان متعلقان و طریقه

۱۰۴ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۵ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۶ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۷ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۸ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۰۹ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 ۱۱۰ شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند

شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند
 شرح مسمی کس که
 از شکر در پودش نماند

چشم ایشان درین
مگر در اینست بهر
باید پیش این باشد
این مصلحت است که در اول
سلامتی از یک بهر
سلطان بود در حضرت
رضی الله عنهما از این
بجای این است
لا ادر است نسبت این
مصلحت است از این
این از وقت نزل از این
ندانند علی بن ابی طالب
فیروز باری مصلحت از این
مصلحت است در حق از این
که گاه گفتن اسامی شجره
شدن از این
مسجد حاجت از این
اسات از این

واحترام و مدارات و مولات قبول معروف سپردنی ظهور علی درونی دیگر و بگویند
 و اگر چه مجال مال نسبت زیاده باشد بچرخیرت حسدی که طبع زبان مگر است
 بقصان عقل ایشان از قباح فصاحت دارد و بغیر از ملوک را که مقصود از تزویج است
 نسبت و زمان را نسبت ایشان بخاطر حق عبودیت سپردن جان پست و تعد از اول
 رخصت نموده اند ایشان این را از اولیست چه نسبت و بمنزل نسبت است
 و همچنین که یک دل منبع حیات و بدن اند شد یک مرد را نیز تدبیر منزل میسر نشود
 و دست تصرف در اوقات بر مصلحت و استعمال خادم خدمت می آید و
 خاطرش تعلیم و منزل تکفل مهمات خانه و نظر مصلحت خانه مشغول گرداند تا
 بهشت قیام نشود و نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فرایض ضروریات مقتضی نظر
 غیر ضروریات شود با عتگ و دویرو این در نظاره مردان کردن از آن هر نظر او
 مستحق نماید و بر امام فصاحت و پیر شود و راجع آن ادو مطلع شود و سبب فساد
 گردو امان سپیر که از آن تر از باید که در اول از اوطاعت که مقتضی است ایست

باید در این
مسجد حاجت از این
اسات از این
شدن از این
مصلحت است در حق از این
این از وقت نزل از این
ندانند علی بن ابی طالب
فیروز باری مصلحت از این
مصلحت است در حق از این
که گاه گفتن اسامی شجره
شدن از این
مسجد حاجت از این
اسات از این

۱- چنانچه غرض غافل
 ۲- قابل باشد با غافل از جبر
 ۳- جهت نقصان عقل در حد
 ۴- که با عقل بیشتر از آن زمان
 ۵- ایشان را نفس کمال است
 ۶- پس پیش از آنکه غافلان
 ۷- را که در او که در حد عقل
 ۸- گشته است

باید شد که با خلق میسر کند چه قابلیت ایشان کماست و پس طبیعت اول
 در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت در تمیز با خلق او بر جی گفته شد
 تا حتی طبیعت نموده و تمیز نگار و در او چون اول آثار قوت تمیز حاست چنانچه گفته شد
 غلبه حیای دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از او مشاهده در یاد
 استقامت زیاد و بیدار نمود اول تا دیات آنکه او را مخالفت باشد و که در اول میسر شود
 منع کلی نماید چه نفوس صبیان بمنزله لوح و باشد قبول صوت بسهولت نماید
 اذان او را شراعی وین آداب سنن پیامو دانند و طبیعت آن از او بر آستانه از آن
 زجر و تادیب نماید بعد طاعت مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مشاهده
 در سن هفت سالگی او را بنهارم کنند اگر در سن ه سالگی ترک کند او را ضرب تادیب کنند
 و او را به حدت ایضا و به حدت اشراخیرات تحصیل مند و اثرش و تغییر نمایند اگر چه
 آتیان نماید محمد کنند و اگر چه جمعی به سادات نماید به حدت تحصیل کنند تا سیر باشد
 سزایش صریح کنند بلکه حمل بر سب کنند تا موجب است او شود اگر پوشیده دارد

۱- که در طاعت میسر است
 ۲- باشد بجم در سب و در او از آن قوت نیست
 ۳- در دانش که در اول عقل از او
 ۴- تا بعد همیشه میسر است آنکه در اول عقل از او
 ۵- در حدت هم از آن که کسی از نفوس است
 ۶- میان کبریا که در آن
 ۷- میان کبریا که در آن
 ۸- میان کبریا که در آن
 ۹- میان کبریا که در آن
 ۱۰- میان کبریا که در آن
 ۱۱- میان کبریا که در آن
 ۱۲- میان کبریا که در آن
 ۱۳- میان کبریا که در آن
 ۱۴- میان کبریا که در آن
 ۱۵- میان کبریا که در آن
 ۱۶- میان کبریا که در آن
 ۱۷- میان کبریا که در آن
 ۱۸- میان کبریا که در آن
 ۱۹- میان کبریا که در آن
 ۲۰- میان کبریا که در آن

۱- از آنکه در حدت است
 ۲- از آنکه در حدت است
 ۳- از آنکه در حدت است
 ۴- از آنکه در حدت است
 ۵- از آنکه در حدت است
 ۶- از آنکه در حدت است
 ۷- از آنکه در حدت است
 ۸- از آنکه در حدت است
 ۹- از آنکه در حدت است
 ۱۰- از آنکه در حدت است
 ۱۱- از آنکه در حدت است
 ۱۲- از آنکه در حدت است
 ۱۳- از آنکه در حدت است
 ۱۴- از آنکه در حدت است
 ۱۵- از آنکه در حدت است
 ۱۶- از آنکه در حدت است
 ۱۷- از آنکه در حدت است
 ۱۸- از آنکه در حدت است
 ۱۹- از آنکه در حدت است
 ۲۰- از آنکه در حدت است

بهره داران مضمون
ملاشتم املا کردن
کتاب ساد و سوزن
کتاب فقه و موم از بی

نمونه و اگر بکار اجناس و جلوت و اروج بلوغ کند و در جرح این فعل بسیار غما و آرد و
بترسانند و اگر اروج و کاشفت احترار نمایند که مبادا ابلاست عادت کند و قضا
در و این شود و مقتضای کائنات بر علی مانع بر عادت در هر یک و در بلکه حاصل
بکار دارند و باید که در نطن اولت اکل و شرب لباس فاحره و مستحق گردند و در طر
قرار دهند که جامه های متعش و ملون بشود نه است مردان باید که خود را از این مرفع و از
و مطر نظراب علف ساختن عادت بسیار است اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که عرض از خوردن و صحبت لذت آذنی داشته باشد
است که بان رفوع عطش کند و همچنانکه او به ابقه ضرورت مصلحت رفوع مرض
تناول باید که آذنی و شرب نیز بقدر جمع و مع عطش باید و از اذنی طعام
منع کنند و بقصار بر یک طعام امل سازند و شتهای او را ضبط کنند بطعام مقصا
تواند کرد و بلذاده شعوف نباشد و گاه از زمان می دهند تا بوقت ضرورت بان گویند
و این آداب از غیر اغنیاست و از اغنیایکو تر باشد و شام را از چای بیشتر دهند و در خواب

بهره داران مضمون
ملاشتم املا کردن
کتاب ساد و سوزن
کتاب فقه و موم از بی
بهره داران مضمون
ملاشتم املا کردن
کتاب ساد و سوزن
کتاب فقه و موم از بی
بهره داران مضمون
ملاشتم املا کردن
کتاب ساد و سوزن
کتاب فقه و موم از بی

بهره داران مضمون
ملاشتم املا کردن
کتاب ساد و سوزن
کتاب فقه و موم از بی

بازند پسند و آرمناخت بر اقران بهم پدران و حساب نبوی اودا
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و کلی از سوگند خواه راست خواه مرغ
نهی کنند چه سوگند از جمله کس قبیح است و تحسب شرع اگر چه راست
باشد مگر و راست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان بسوگند
احتیاج باشد که دوکان بهنجار است نجیب نیست و بناموشی و تقصیر
بر جواب و در سخن زگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت که دن بل گردانند
و بزرگ زادگان احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیدار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و به طهارت ذیل و وقار و بهت
و مروت مشهور از خسلاق ملوک و آداب مجالست ممالک با ایشان
و محاورت با بر طائفه از طوائف مردم با خبر و باید که دیگر انبای جنس بل که
بزرگ زادگان که با آداب کریمه عملی باشند با او درکت باشد تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و در بر طیفه مشاهده ایشان در علم بیشتر کند چون معلم او را

بازند پسند و آرمناخت بر اقران بهم پدران و حساب نبوی اودا
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و کلی از سوگند خواه راست خواه مرغ
نهی کنند چه سوگند از جمله کس قبیح است و تحسب شرع اگر چه راست
باشد مگر و راست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان بسوگند
احتیاج باشد که دوکان بهنجار است نجیب نیست و بناموشی و تقصیر
بر جواب و در سخن زگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت که دن بل گردانند
و بزرگ زادگان احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیدار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و به طهارت ذیل و وقار و بهت
و مروت مشهور از خسلاق ملوک و آداب مجالست ممالک با ایشان
و محاورت با بر طائفه از طوائف مردم با خبر و باید که دیگر انبای جنس بل که
بزرگ زادگان که با آداب کریمه عملی باشند با او درکت باشد تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و در بر طیفه مشاهده ایشان در علم بیشتر کند چون معلم او را

بازند پسند و آرمناخت بر اقران بهم پدران و حساب نبوی اودا
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و کلی از سوگند خواه راست خواه مرغ
نهی کنند چه سوگند از جمله کس قبیح است و تحسب شرع اگر چه راست
باشد مگر و راست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان بسوگند
احتیاج باشد که دوکان بهنجار است نجیب نیست و بناموشی و تقصیر
بر جواب و در سخن زگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت که دن بل گردانند
و بزرگ زادگان احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیدار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و به طهارت ذیل و وقار و بهت
و مروت مشهور از خسلاق ملوک و آداب مجالست ممالک با ایشان
و محاورت با بر طائفه از طوائف مردم با خبر و باید که دیگر انبای جنس بل که
بزرگ زادگان که با آداب کریمه عملی باشند با او درکت باشد تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و در بر طیفه مشاهده ایشان در علم بیشتر کند چون معلم او را

مملکت قلمشاهی
 تعلیم مردم از راه
 شغلات و حرفه
 روزه خاندان
 کمال تحصیل علم
 کمال خدمت به مملکت
 کمال ابرو و شرف
 کمال انواریت و کمال
 کمال مصلحت و کمال
 کمال مروت و کمال
 کمال مروت و کمال

استعداد و ارباب حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند تدریجی که مذکور شد و او را
 تعلیم علوم نماید و اگر اهل صنعت باشند بعد از آنکه از ارباب^{سه} جهت شرعیه^{سه} فارغ
 شده باشند تعلیم آن مشغول سازند اولی آنست که در طبیعت کوکب نظر کنند
 از احوال او و نرس جویند که استعداد کدام علم و صنعت بیشتر دارد و در ارباب^{سه}
 دارند چه بقضای گل بیشتر ملاحظاتی که هر کس را استعداد هر صنعت نیست بلکه
 هر یک را استعداد و صنعتی خاصست و تحت این طبیعت تا مضرب کسب قوام
 عالم و انتظام احوال بنی آدمست و حکمای سابق در اطلاع امور و نظری کرده اند
 او را بر صنعت که بسبب صنایع نجومی لائق حال میدیدند مشغول میباشد
 چه هر کس که استعداد صنعتی باشد باید که سعی تکمیل آن کند که در جوانی غیر مستعد
 سعه او در آن تحصیل روزگار و تصنیع اعمار باشد و اگر طبعش علم صناعتی نباشد
 و آلات او و اوت مساعده نه در ارباب^{سه} تکلف ندارد پس صنعتی دیگر نقل کند بشرط
 آنکه تشویق بآن نیس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در انامی^{سه} به من^{سه}

در شغل و کمال
 مملکت قلمشاهی
 تعلیم مردم از راه
 شغلات و حرفه
 روزه خاندان
 کمال تحصیل علم
 کمال خدمت به مملکت
 کمال ابرو و شرف
 کمال انواریت و کمال
 کمال مصلحت و کمال
 کمال مروت و کمال
 کمال مروت و کمال

مملکت قلمشاهی
 تعلیم مردم از راه
 شغلات و حرفه
 روزه خاندان
 کمال تحصیل علم
 کمال خدمت به مملکت
 کمال ابرو و شرف
 کمال انواریت و کمال
 کمال مصلحت و کمال
 کمال مروت و کمال
 کمال مروت و کمال

فصل در بیان عقوبت و جزای
فصل در بیان عقوبت و جزای
فصل در بیان عقوبت و جزای

و جالب حد و عدوت باشد اجتناب اجب اند و در هر مقامی کلام و رفت
 مقتضای حال را ند و در کماله بست چشم و ابرو اشارت نکند بگر اشارتی لطیف
 که مقتضای مقام باشد خواهد حق و خوا به باطل اصلا با اهل مجلس صحه
 بایزگان و سفیمان بجاج و خلاف نوزد و کبسی که مبالغه با وی مفید باشد
 اسخ نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد سخن دقیق کسی که فهم او بیان
 نرسد نگوید و با کسی بت در عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و سلم فرمود سخن معاشره الا نمینا و امرنا ان نکل الناس علی قدر عقولهم و بی
 علیه السلام فرموده لا یضیعوا الحکیمه عند غیر اهلها تظلمونم و در مجاورت طریق
 ملاطفت مرعی وارد و حرکات و افعال و اقوال یکس را محاکات نکند سخن پر جز
 نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا پیخیزی کند که بفال مبارک باشد چنان قطعی
 دولت و دوام سعادت و نظائر آن در نصیحت و نامی و بهستان در وضع گفتن و
 شنودن کلی احتراز و جب اند و اهل آن منخلت کنند و بامیکه شنیدند از گفتن

مقدرت نبی و اولادش
 مقتضای مقام باشد
 عقوبت و جزای
 عقوبت و جزای
 عقوبت و جزای

فصل در بیان عقوبت و جزای
فصل در بیان عقوبت و جزای
فصل در بیان عقوبت و جزای

صداقت از اهل باک

ایم که به صاحب نظر مردم در خانه او بمیدانستی الا حسن

دایره گشتن به امدان اچاسا

غیاث الله

علی زاده سید مرتضی پال

عالم مایه

که دوست بود شیدا

عجیب است

مجلسی بود فرو تراز جایگاه خود و بلند ترازان نشینند اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که نشینند جایز بود چه صد آجا خواهد بود اگر بی وقوف نه برجای خود نشینند چون او است
 شود و برجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد بارگردد و بی آنکه خطی که بهی بخورد و در پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست همنه کند از زانو تا ناتان
 حال برهنه نسازد نه در خلوات و ملاگر عند الا احتیاج مثل قضای حاجت و غسل و نظارت آن و پیش مردم خمسه چد اصله پشت باز نیتند خاصه که در خواب عطیته
 کند چه باین بهیست خفتن سبب زیادتی آن شود اگر در میان مجلس خواب و غلبه کند اگر تواند بر نیزه الا خواب را بجکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند
 اگر با جماعتی باشد ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حال صدرا
 بر وجهی سلوک کند که مردم را از نو نقرنی و حتمی نباشد و اگر بعضی ازین حادث
 بر تقیل نماید مایل کند که ملامت بر او بر ضد آن مترتب نشود یعنی تقویل تراز
 مشقت کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست

درین باشد که در این عالم
 حاجت است چه نفع در عالم
 بیارفتن است که در این عالم
 بویکت بان علم و عمل
 بیست آن وقت که جام جم
 علم از جمله او در این عالم
 که علم از این عالم است

بیت تمام مودت را تصدیق
 که اخلاقت در کیفیت افیاض افکار
 غلبه علی علی مملکت در آن
 خرد که را که گوی بعضی مردم حالت نواب
 کامل بی آید از خفت الفاع
 سلوک بقیست از تقوی و یکسره که در آن
 در مودت و اصطلاح سوزان طایف
 هم از عالمی در عالم
 کسب چه از این آداب است
 درین باشد که در این عالم
 حاجت است چه نفع در عالم
 بیارفتن است که در این عالم
 بویکت بان علم و عمل
 بیست آن وقت که جام جم
 علم از جمله او در این عالم
 که علم از این عالم است

نویسنده این کتاب در سنه ۱۳۰۰ قمری در شهر شیراز

سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار خیر کند در آخرت پادشاه است
سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار بد کند در آخرت پادشاه است
سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار خیر کند در آخرت پادشاه است
سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار بد کند در آخرت پادشاه است

چون آداب هنر و صناعات بانواع مشقت تعب جمیع اسباب نیروی نماید
و برای ما و غیره میسازد و از بار اولی میندارد بلکه ایشان را بر خود مینماید و ما و زور
و جزو شریک پدر است تا آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت اوجاع
طلق کرده اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست قوتی در
خط و بیاست تربیت او نموده از فرط شفقت خود را فدای او نموده است
که محبت الدین فرزند بر محبتی طبعی است و ایشان را در حایت حقوق فرزندان
احتیاج بکفایت نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شریک امر اولاد
با حسن بر والدین بیشتر عکس است پس مقتضای عدل است آن باشد که بر والدین
را تاملی طاعت خالق و اند چنانچه آیات و احادیث و احادیث هدایت است
بیهوده از عقب آن مذکور شد چون استغفای حاجت الهی از آن متعالی است که
مفسران کج میستی و مقابله نامتناهی او با دای شکر می ایستگاری تو خندان
و نهایت اقدامها کانین الاعتراف بجزر و صورت بخلاف پدر و او

اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که
اینکه یکسری بر این غرض است که

سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار خیر کند در آخرت پادشاه است
سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار بد کند در آخرت پادشاه است
سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار خیر کند در آخرت پادشاه است
سخن از آن حضرت است که هر که در دنیا کار بد کند در آخرت پادشاه است

لعل فی فیضی ازینکه در کمال
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این
لعل فی فیضی ازینکه در کمال
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این

اسباب راحت منتظم کرد و از حرکات متروکات متوالی هیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط و قار و صوابت شود انواع تعب و مشقت
بشخص حاصل گردد و پس باید که ایشان او در انواع الهی از نشسته شکر وجود ایشان چه
داند با ایشان طریقه رفیق و مدارات مسلوک دارد و زیاد مازد احد اعتدال ایشان را
کار نرفزاید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هرگز این ایشان را نیز
ملال و کلال ضعف باشد و اوج طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در چه هر فطرت میان او و ایشان اشکرت و شکر آنکه حق تعالی ایشان را امر او
داشتند بجا بیاورد و در ایشان جور نباید کرد و چنانچه حضرت تهم کارم اخلاق
عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَآيَةُ الْيَوْمِ مِنَ الْمَلِكِ الْخَلْقِ فَمُرُودُهُ مَكُولٌ مُلَبَّسٌ يَشَانُ بِأُ
با خود برابر باید داشت چون کسی را بر این خدوسی قبول کند باید که اولاً با بمان نطن
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه دیدنیاب میسر نشود نفیست یک است استعانت
نماید و اصحاب مبرور متخالفه و تخطیطات متفاوت را اختیار کند چه غالباً ملاحظ

در بعضی کتب است که در این
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این
لعل فی فیضی ازینکه در کمال
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این
لعل فی فیضی ازینکه در کمال
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این
لعل فی فیضی ازینکه در کمال
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این

لعل فی فیضی ازینکه در کمال
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این
لعل فی فیضی ازینکه در کمال
شش در این کتب است که در این
تجدید هم در این کتب است که در این

صورت بدشاد است از آنجا که
بوی خوش است و خوش طبع
زاد است و خوش خلق
نعمت است بر آن که صورتش
بیشتر از آن است که در
صورت او از آن است که در
صورت او از آن است که در

خلق است و خلاف آن نادر و حکمای و نس گفته اند نیکوترین چیزی از وقت است
صورت او است و در حدیث نبویست **أطلبوا الحواج** عند حسان الوجوه فرمود که
چون ای بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوب صورت باشد چه حسن صورت اول
که از شخص سده و در حدیث دیگرست که همه پیغامبران خوب صورت خوش آواز
بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و ارج و ابله و ابرص و نظائر آن اجتناب
نماید چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو با احتیاط باشد و اگر کمال
جیلت و مکر باین خصلت باشد و جای بسیار باندک عقل درین باب مترجم
بسیار با وفا هست چه حیاتبترین خصلتهاست و خادم را بکاریکه اثر قابلیت
آن در مشاهده آلات آن او را مسامحه و بی ادبانه ملامت باشد شنود
باید کرد چه کس را قابلیت کاریست همچنانکه از بچ است نیاید گا و اگر فرزندان
نشان یازد کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان بست و چون
کاری بسجوع کنند بطریق نیک خلقی او را از آن کار مزلول نباید کرد چه این معنی است

صورت بدشاد است از آنجا که
بوی خوش است و خوش طبع
زاد است و خوش خلق
نعمت است بر آن که صورتش
بیشتر از آن است که در
صورت او از آن است که در
صورت او از آن است که در

صورت بدشاد است از آنجا که
بوی خوش است و خوش طبع
زاد است و خوش خلق
نعمت است بر آن که صورتش
بیشتر از آن است که در
صورت او از آن است که در
صورت او از آن است که در

صورت بدشاد است از آنجا که
بوی خوش است و خوش طبع
زاد است و خوش خلق
نعمت است بر آن که صورتش
بیشتر از آن است که در
صورت او از آن است که در
صورت او از آن است که در

کلمه اول در بیان این است که در این کتب که در این باب نوشته شده است در این باب که در این کتب که در این باب نوشته شده است در این باب که در این کتب که در این باب نوشته شده است

و اما بجای طبع و قوت شهوت موسوم از ایشان چشمه بونا و ثبات قدم هر چند
اما کبر و عدم تحمل بر آن موصوفه بحکم بعقل و سیاست و لطافت یک است ممتاز
اما به جلیت و حرص و نفاق و مجار و دم بونا و امانت و کفایت موسوم از ایشان
و کوم ملوم شهوت بقوت حدس و دوهم چستی و چالاکي موسومند اما بجهت حقیقت
و مکر و موم و ترک شجاعت و جودت خدمت و حسن نظر مذکور اما بقدر فساد
قساوت و بی حیاطی مشهور

لامع سوم در سیرت در رسوم پادشاهی در هفت کلمه است
لمعه اول در احتیاج انسان به بدن فضیلت این فن از حکمت پوشیده است
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون
عنصری که این قسم را بر این حرکتی باشد از نقصان کمال آن حرکت بی منت
اسباب صوت بند و آن اسباب کمالات باشند چون صورتها که از مرتبه و

کلمه اول در بیان این است که در این کتب که در این باب نوشته شده است در این باب که در این کتب که در این باب نوشته شده است در این باب که در این کتب که در این باب نوشته شده است

کلمه اول در بیان این است که در این کتب که در این باب نوشته شده است در این باب که در این کتب که در این باب نوشته شده است در این باب که در این کتب که در این باب نوشته شده است

مجلس استحضار...
تفاوت در کیفیت و کمیت...
مشکل باشد و با استقامت...
دوین نظر در بیان...
بافت ظاهر و در...
بالمعنی صورت...
بجمل لغات...
در کتب...
مجلس استحضار...
تفاوت در کیفیت و کمیت...
مشکل باشد و با استقامت...
دوین نظر در بیان...
بافت ظاهر و در...
بالمعنی صورت...
بجمل لغات...
در کتب...

آبریک بصناعتی و همی میل کننده و درین آن گوشه چاکر همه برت منق و در
همه بیک صناعت میل کرده می دیگر صناعات مصل نماندی سبب خلال شدی
و همچنین اگر همه حال وقت و غنا تساو بود می همه بیک اعاوانت نکرده می اگر
فقیر بود می هیچ یک اتوقع نفعی در مقابل خدمت نبودى و اگر غنی بودى
بوسطه استفاده خدمت همه بیک نکرده می فاما چون حکم اخلاف هم هر یک را صناعت
مستحسن نماید و در میل آن گون شده مقتضای اخلاف احوال هر یک از جوی احتیاج
بگیر می باشد و هر یک برای گیر می قیام نماید و تبعاً و نشان احوال خود
وقت منظم شود پس روشن شد که زبان محتاج است با جماع با بنی نوع و انرا
تدرن گوید آن مشتق است از مشتق اجتماع درین همه مراد بیدرین مقام
زاینیه صدر نسبت بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع است که منوی به نظام
امور جوی لائق تواند شد نسبت معنی آنچه حکما گفت اند که انسان فی بطبع است
یعنی محتاج است بطبع با جماع مخصوص که آنرا تمدن اند چون دعای طبایع مختلف است

در کتب...
مجلس استحضار...
تفاوت در کیفیت و کمیت...
مشکل باشد و با استقامت...
دوین نظر در بیان...
بافت ظاهر و در...
بالمعنی صورت...
بجمل لغات...
در کتب...
مجلس استحضار...
تفاوت در کیفیت و کمیت...
مشکل باشد و با استقامت...
دوین نظر در بیان...
بافت ظاهر و در...
بالمعنی صورت...
بجمل لغات...
در کتب...

بجمل لغات...
در کتب...
مجلس استحضار...
تفاوت در کیفیت و کمیت...
مشکل باشد و با استقامت...
دوین نظر در بیان...
بافت ظاهر و در...
بالمعنی صورت...
بجمل لغات...
در کتب...
مجلس استحضار...
تفاوت در کیفیت و کمیت...
مشکل باشد و با استقامت...
دوین نظر در بیان...
بافت ظاهر و در...
بالمعنی صورت...
بجمل لغات...
در کتب...

۲۳۶
بایمانند

شده تا وقتیکه که

که باشد

است بیکبیت

توانی نسبت

بجانبه

فصل در بیان کمال کسب و ابرار
عالم است چنانچه در علم کمال کسب کمال
بکار و ابرار است از کسب کمال کسب
نوع آن کسب است از کسب کمال کسب
عالم است چنانچه در علم کمال کسب کمال
بکار و ابرار است از کسب کمال کسب
نوع آن کسب است از کسب کمال کسب
عالم است چنانچه در علم کمال کسب کمال
بکار و ابرار است از کسب کمال کسب
نوع آن کسب است از کسب کمال کسب

والا از قاعده الت معرف شده باشند کسب جوهری که از مردم
در کسب اختیار کنند و یکی از معاونت بنی نوع و از اجتناب نمایند و به سبب
بر مردم تمهید میکنند و از ازل تا زمانند فضیلت دارند و حال آنکه این حالت جوهری
چه غذا و لباس از بنی نوع فرمایند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسد
و بهای آن نگذارند چون بواسطه عدم اسباب افعال زودیده از ایشان چهار
نشود و عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چنانچه
ترک شویست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نیست که بواسطه
کسی را به بینند ظلم بر نکنند بلکه در معامله با مردم طریق انصاف و انصاف
مرعی دارند و ابو الحسن جامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند چه با وجود
توقع با مردم و او خدا و مال ایشان نفعی بایشان نمیرساند بلکه مضرت
چو چکایات کاذب بایشان فریب میدهند و راضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعده عدالت مطلع باشند

بایمانند
شده تا وقتیکه که
که باشد
است بیکبیت
توانی نسبت
بجانبه

عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است
عقل و حکم و نورانی است

و قد مای حکما گفت اند که قوام موجودات محبت است و هیچ موجود و جمعی خالی نخواهد
 چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد پس اگر کیفیات جسمانی مثل حرارت و
 انزام از ضد محسوس شود و در طبیعت نباتات و جمادات نفع جسم تری میگرد
 و از عناصر میل باجیا طبیعت مشاهد میشود و در اطلاق خود حرکت دوری اراد
 ظاهر است که مبد آن عشق جوهر است و شوق توجیب آن چنانچه در حکمت معتبر
 و حسب ظهور انوار محبت و خفای آن خلقت موجودات در مراتب کمال نقصان
 ظاهر میشود و محبت که ظل و حدست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع
 که در صورت نقص و خست لال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
 و دیگر حکما بسیران محبت و جمیع کائنات فاعل شده اند چنانچه سابقا نموده شد
 طبیعت حب ازلی و همه اشیا استوار در نه برگل نزدی و ملبس و سید بسیار
 و به صلاح متناظران محبت در جانی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق میکنند
 و میل عناصر برضی طبیعی و میل مرکبات بهبودیگرا تا سبب مزاجی مثل آهن و چغندر
 طبع

که در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 تا این کتاب این است که در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن
 در هیچ اشیا بودی عقل را در صورت درین دنیا را دوست در میان آن

کمال نقصان متناظران محبت در جانی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق میکنند
 و میل عناصر برضی طبیعی و میل مرکبات بهبودیگرا تا سبب مزاجی مثل آهن و چغندر
 طبع
 کمال نقصان متناظران محبت در جانی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق میکنند
 و میل عناصر برضی طبیعی و میل مرکبات بهبودیگرا تا سبب مزاجی مثل آهن و چغندر
 طبع

اخلاق ناصری مذکورست و نظر و موافق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع
 نفع و متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و غیره انعقاد انحلال
 هر دو متوسط و مرکب از نفع و غیره انعقاد متوسط و در انحلال مطی و علت این احکام
 بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بساط اظهار است و اندک علم و محبت از صدا
 اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کثیر از آن باشد و عشق
 چه در یک دل عشق و کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
 طلب غیره و اول عشق مذمومست که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمنی رفت و ثان
 عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع از تعبیر
 و نه بد اخلاص در عشق مذمومست و نشای صداقت جو امان بیشتر لذت باشد و
 چون لذت سریع الزومت صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
 صداقت پیران اهل تجارب نفع باشد که نهد دوستی ایشان استمدادی باشد و
 صداقت دانایان محض خیر باشد چون خیر را ثابت غیر غیرت محبت دوست ایشان

عشق و محبت
 لذت و نفع و در انحلال سریع و مرکب از لذت و غیره انعقاد انحلال
 هر دو متوسط و مرکب از نفع و غیره انعقاد متوسط و در انحلال مطی و علت این احکام
 بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بساط اظهار است و اندک علم و محبت از صدا
 اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کثیر از آن باشد و عشق
 چه در یک دل عشق و کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
 طلب غیره و اول عشق مذمومست که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمنی رفت و ثان
 عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع از تعبیر
 و نه بد اخلاص در عشق مذمومست و نشای صداقت جو امان بیشتر لذت باشد و
 چون لذت سریع الزومت صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
 صداقت پیران اهل تجارب نفع باشد که نهد دوستی ایشان استمدادی باشد و
 صداقت دانایان محض خیر باشد چون خیر را ثابت غیر غیرت محبت دوست ایشان

عشق و محبت
 لذت و نفع و در انحلال سریع و مرکب از لذت و غیره انعقاد انحلال
 هر دو متوسط و مرکب از نفع و غیره انعقاد متوسط و در انحلال مطی و علت این احکام
 بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بساط اظهار است و اندک علم و محبت از صدا
 اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کثیر از آن باشد و عشق
 چه در یک دل عشق و کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
 طلب غیره و اول عشق مذمومست که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمنی رفت و ثان
 عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع از تعبیر
 و نه بد اخلاص در عشق مذمومست و نشای صداقت جو امان بیشتر لذت باشد و
 چون لذت سریع الزومت صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
 صداقت پیران اهل تجارب نفع باشد که نهد دوستی ایشان استمدادی باشد و
 صداقت دانایان محض خیر باشد چون خیر را ثابت غیر غیرت محبت دوست ایشان

مفهوم از انسانی از طبایع مختلفه کبریت است
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعی دیگر باشد بنا بر این لذت جسمانی
خالص از شوب است بلکه چون نفس انسانی جوهری بسیط است از تضاد نهی و
میر است هر آنکه لذتی که مخصوص جوهر او باشد لذت خالص می باشد و آن لذت
حکمت است جمعی که منشأ آن انواع لذت باشد تا مرتب محبت بود آن را محبت است
و محبت الهی خوانند و از ساطع الین از ارس نقل میکند که چیزهای مختلف را با هم
الهیام و تالفت نام تواند بود و اما چیزهای متشاکل به دیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق آری میمانند
ایشان تالفی روانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و تباین
از لوازم ماهویات است در مادیات این نوع تالفت تواند بود تالفتی ایشان بدو
و حقائق تصوری باشد بلکه نهایت و سطوح تواند بود و این تالفتی بدرجه آن اتصال
و چون هر بسیط که نفس انسانی است از کدورت پاک گردد و محبت لذات طبیعی از او

مفهوم از انسانی از طبایع مختلفه کبریت است
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعی دیگر باشد بنا بر این لذت جسمانی
خالص از شوب است بلکه چون نفس انسانی جوهری بسیط است از تضاد نهی و
میر است هر آنکه لذتی که مخصوص جوهر او باشد لذت خالص می باشد و آن لذت
حکمت است جمعی که منشأ آن انواع لذت باشد تا مرتب محبت بود آن را محبت است
و محبت الهی خوانند و از ساطع الین از ارس نقل میکند که چیزهای مختلف را با هم
الهیام و تالفت نام تواند بود و اما چیزهای متشاکل به دیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق آری میمانند
ایشان تالفی روانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و تباین
از لوازم ماهویات است در مادیات این نوع تالفت تواند بود تالفتی ایشان بدو
و حقائق تصوری باشد بلکه نهایت و سطوح تواند بود و این تالفتی بدرجه آن اتصال
و چون هر بسیط که نفس انسانی است از کدورت پاک گردد و محبت لذات طبیعی از او

از تغیر و زوال مامون و مصنوعات چون انسانی از طبایع مختلفه کبریت است
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعی دیگر باشد بنا بر این لذت جسمانی
خالص از شوب است بلکه چون نفس انسانی جوهری بسیط است از تضاد نهی و
میر است هر آنکه لذتی که مخصوص جوهر او باشد لذت خالص می باشد و آن لذت
حکمت است جمعی که منشأ آن انواع لذت باشد تا مرتب محبت بود آن را محبت است
و محبت الهی خوانند و از ساطع الین از ارس نقل میکند که چیزهای مختلف را با هم
الهیام و تالفت نام تواند بود و اما چیزهای متشاکل به دیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق آری میمانند
ایشان تالفی روانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و تباین
از لوازم ماهویات است در مادیات این نوع تالفت تواند بود تالفتی ایشان بدو
و حقائق تصوری باشد بلکه نهایت و سطوح تواند بود و این تالفتی بدرجه آن اتصال
و چون هر بسیط که نفس انسانی است از کدورت پاک گردد و محبت لذات طبیعی از او

مفهوم از انسانی از طبایع مختلفه کبریت است
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعی دیگر باشد بنا بر این لذت جسمانی
خالص از شوب است بلکه چون نفس انسانی جوهری بسیط است از تضاد نهی و
میر است هر آنکه لذتی که مخصوص جوهر او باشد لذت خالص می باشد و آن لذت
حکمت است جمعی که منشأ آن انواع لذت باشد تا مرتب محبت بود آن را محبت است
و محبت الهی خوانند و از ساطع الین از ارس نقل میکند که چیزهای مختلف را با هم
الهیام و تالفت نام تواند بود و اما چیزهای متشاکل به دیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق آری میمانند
ایشان تالفی روانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و تباین
از لوازم ماهویات است در مادیات این نوع تالفت تواند بود تالفتی ایشان بدو
و حقائق تصوری باشد بلکه نهایت و سطوح تواند بود و این تالفتی بدرجه آن اتصال
و چون هر بسیط که نفس انسانی است از کدورت پاک گردد و محبت لذات طبیعی از او

۲۲۵

کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث

مبدی در حقیقت که مقتضای آنست با آنکه حسب حکم عقل مستحسن
شرع نیز در بیان و مبانی و عقول فرموده و آنرا کرده که بر روی پنج بار نماز گزار
جماعت تا اهل محلت بیامین این اجماع جمعیت شارب جلیه نمونست شملی گردید باز
امروزه که در هفته یک نوبت اهل موضوع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه جماعت
گزارند تا نمونست میان اهل شهر تا حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل
دو ساق در صحرای صحرا جمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان
اجماع موافقت و نمونست حاصل شود و بعد از آن عموم امت او موقوف جمع
در همه مکانها بر نماز فرموده و آنرا از آمدن معین نمونست تا سبب جمع نشود و حکمت در
آنکه میان جمیع افراد امت نمونست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و
ملکت اصالت محفوظ نگردد و تعیین آن موقوف بقعه که مقام صاحب بر اوست
فرموده تا مشاهده آن موافقت سبب تدبیر شارب و مزید محبت تعظیم او شود چه بر
درست انقیاد احکام موقوف باشد از ملاحظه این احکام معلوم شود که در عرض

کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث

کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث
کتابخانه مطهره
تاریخچه مکتب
روزگار و حوادث

مذهب است که در عبادت است
توجه است به اولیا و ائمه
توجه است به خداوند
توجه است به رسول
توجه است به علی
توجه است به اهل بیت
توجه است به امامان
توجه است به خاندان نبوت
توجه است به ائمه اطهار
توجه است به ائمه معصومین
توجه است به ائمه هدی
توجه است به ائمه مجتهدین
توجه است به ائمه فاضلان
توجه است به ائمه سادات
توجه است به ائمه زکوة
توجه است به ائمه انبیا
توجه است به ائمه رسل
توجه است به ائمه نبيين
توجه است به ائمه صلوات
توجه است به ائمه رحمة
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت
توجه است به ائمه شرف
توجه است به ائمه تكبر
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت

تحقیق رابطه وحدت و نفع عالم که گفتمست بعد از آن بل که در همه احکام شریعت
مثل این عرض مطرح است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی
عمل نیز راجع توحید میشود و اینجا است که در فضیلت نماز جماعت اوست که
و چه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارح علیه السلام فرموده که تصدیم
که اگر کنیم که آتش برافروزند تا هر کس که نماز جماعت نیاید آتش در خانه او زمین
سیاست ترغیب و تهییب که در باب نماز جمعه و این حج و اوست تمام احکام
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نصیبت که زوال را بایشان آید است
تواند بود که از هر دو طرف بیک باز اهل شود و آید بود که از یک طرف زوال پذیرد و از
دیگر باقی ماند باشد چون سبب محبت از طرفی لذت باشد از دیگر طرف نفع در آن
محبت با بر اخلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب را بجهت نفع محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق را بجهت نفع

مذهب است که در عبادت است
توجه است به اولیا و ائمه
توجه است به خداوند
توجه است به رسول
توجه است به علی
توجه است به اهل بیت
توجه است به امامان
توجه است به خاندان نبوت
توجه است به ائمه اطهار
توجه است به ائمه معصومین
توجه است به ائمه هدی
توجه است به ائمه مجتهدین
توجه است به ائمه فاضلان
توجه است به ائمه سادات
توجه است به ائمه زکوة
توجه است به ائمه انبیا
توجه است به ائمه رسل
توجه است به ائمه نبيين
توجه است به ائمه صلوات
توجه است به ائمه رحمة
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت
توجه است به ائمه شرف
توجه است به ائمه تكبر
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت

مذهب است که در عبادت است
توجه است به اولیا و ائمه
توجه است به خداوند
توجه است به رسول
توجه است به علی
توجه است به اهل بیت
توجه است به امامان
توجه است به خاندان نبوت
توجه است به ائمه اطهار
توجه است به ائمه معصومین
توجه است به ائمه هدی
توجه است به ائمه مجتهدین
توجه است به ائمه فاضلان
توجه است به ائمه سادات
توجه است به ائمه زکوة
توجه است به ائمه انبیا
توجه است به ائمه رسل
توجه است به ائمه نبيين
توجه است به ائمه صلوات
توجه است به ائمه رحمة
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت
توجه است به ائمه شرف
توجه است به ائمه تكبر
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت

مذهب است که در عبادت است
توجه است به اولیا و ائمه
توجه است به خداوند
توجه است به رسول
توجه است به علی
توجه است به اهل بیت
توجه است به امامان
توجه است به خاندان نبوت
توجه است به ائمه اطهار
توجه است به ائمه معصومین
توجه است به ائمه هدی
توجه است به ائمه مجتهدین
توجه است به ائمه فاضلان
توجه است به ائمه سادات
توجه است به ائمه زکوة
توجه است به ائمه انبیا
توجه است به ائمه رسل
توجه است به ائمه نبيين
توجه است به ائمه صلوات
توجه است به ائمه رحمة
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت
توجه است به ائمه شرف
توجه است به ائمه تكبر
توجه است به ائمه جلال
توجه است به ائمه عظمة
توجه است به ائمه كرامت

تفسیر بحارالانوار فی شرح نهج البلاغه
 ذکر در بیان بیست و پنجم
 بیست و پنجم در بیان بیست و پنجم
 بیست و پنجم در بیان بیست و پنجم
 بیست و پنجم در بیان بیست و پنجم
 بیست و پنجم در بیان بیست و پنجم
 بیست و پنجم در بیان بیست و پنجم

سبب حدوث شکایت بدین نوع محبت است که طالب لذت در استغنائی آن
 نماید و طالب منفعت از آن مقرون بحصول مطلوب خود را در توفیق میان ایشان
 کمتر متصور شود و اینجاست که پیوسته عشاق و مشاکی و مظالم همیشه محقق شود
 ظالم باشد چه استیفای لذت نظر وصال تعجیل خواهند و در کافات آن به
 تأخیر کنند و این نوع را محبت تواریخ خوانند یعنی مقرون بسلامت و محبتی که میان پادشاه
 رعیت حاکم و محکوم یعنی فقیر و مالک و ملوک است هم بنا بر اختلاف باعث از
 طرفین خالی از شکایت نیست چه بر یک از صاحب و چیزی طلبند که در اگر او قاطب
 منفقو باشد و هر آنکه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ما و آنچه دوستی است
 که مستلزم ضایقه است چنانکه رافع نشود و او را محبت نیز اگر چنان نشانمان
 ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه زلف و لذت متصور ایشان نیز محبت است
 تبدیل زبان نیست از شوب مخالفت و مناقرت و ملامت و شکایت خالی باشد و
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد محبت تو

و این محبت است که طالب لذت در استغنائی آن
 نماید و طالب منفعت از آن مقرون بحصول مطلوب خود را در توفیق میان ایشان
 کمتر متصور شود و اینجاست که پیوسته عشاق و مشاکی و مظالم همیشه محقق شود
 ظالم باشد چه استیفای لذت نظر وصال تعجیل خواهند و در کافات آن به
 تأخیر کنند و این نوع را محبت تواریخ خوانند یعنی مقرون بسلامت و محبتی که میان پادشاه
 رعیت حاکم و محکوم یعنی فقیر و مالک و ملوک است هم بنا بر اختلاف باعث از
 طرفین خالی از شکایت نیست چه بر یک از صاحب و چیزی طلبند که در اگر او قاطب
 منفقو باشد و هر آنکه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ما و آنچه دوستی است
 که مستلزم ضایقه است چنانکه رافع نشود و او را محبت نیز اگر چنان نشانمان
 ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه زلف و لذت متصور ایشان نیز محبت است
 تبدیل زبان نیست از شوب مخالفت و مناقرت و ملامت و شکایت خالی باشد و
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد محبت تو

و این محبت است که طالب لذت در استغنائی آن
 نماید و طالب منفعت از آن مقرون بحصول مطلوب خود را در توفیق میان ایشان
 کمتر متصور شود و اینجاست که پیوسته عشاق و مشاکی و مظالم همیشه محقق شود
 ظالم باشد چه استیفای لذت نظر وصال تعجیل خواهند و در کافات آن به
 تأخیر کنند و این نوع را محبت تواریخ خوانند یعنی مقرون بسلامت و محبتی که میان پادشاه
 رعیت حاکم و محکوم یعنی فقیر و مالک و ملوک است هم بنا بر اختلاف باعث از
 طرفین خالی از شکایت نیست چه بر یک از صاحب و چیزی طلبند که در اگر او قاطب
 منفقو باشد و هر آنکه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ما و آنچه دوستی است
 که مستلزم ضایقه است چنانکه رافع نشود و او را محبت نیز اگر چنان نشانمان
 ارتباط روحانی و اتحاد جانی است عارضه زلف و لذت متصور ایشان نیز محبت است
 تبدیل زبان نیست از شوب مخالفت و مناقرت و ملامت و شکایت خالی باشد و
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد محبت تو

کتاب در فضیلت حضرت امیر

این کتاب در فضیلت حضرت امیر است که در آنجا که در حدیث آمده است که هر که با او بیعت کند...

بعد از محبت حق تعالی او که گذاریم محبتا باشد و آنحضرت حبیب الله
 است علیه و سلم فرمود لایون من احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اولیه و اولیه
 و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفتاح هدی اند و که تا
 محبت شارع تواند بود و چنانچه در حدیث است من احب اصحابی حتی اجمعت من
 بعض اصحابی فی بعضه و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احب الله
 و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمه الله مرتبه سوم محبت رعایا سلطان او محبت سلطان
 رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان او که گذشته اند از محبت پدر و همانا این
 تحقیق است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و چنانکه
 سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند پدر و میکند مرتبه چهارم محبت
 معارف و شرکا بید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت نماید
 به اخلال نخط حقوق مراتب ظلمت موجب فساد و خیانت و در وقت انزیا
 در اموال خویش باشد چنان خیانت باجم بصفات نفسانیت که انشرف از جا

محببت حق تعالی او که گذاریم محبتا باشد و آنحضرت حبیب الله است علیه و سلم فرمود لایون من احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اولیه و اولیه و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفتاح هدی اند و که تا محبت شارع تواند بود و چنانچه در حدیث است من احب اصحابی حتی اجمعت من بعض اصحابی فی بعضه و در حدیث دیگر من احب العلماء فقد احب الله و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمه الله مرتبه سوم محبت رعایا سلطان او محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطان او که گذشته اند از محبت پدر و همانا این تحقیق است چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و چنانکه سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند پدر و میکند مرتبه چهارم محبت معارف و شرکا بید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت نماید به اخلال نخط حقوق مراتب ظلمت موجب فساد و خیانت و در وقت انزیا در اموال خویش باشد چنان خیانت باجم بصفات نفسانیت که انشرف از جا

این کتاب در فضیلت حضرت امیر است که در آنجا که در حدیث آمده است که هر که با او بیعت کند...

حساست و ابرطاطا لیس گفته مجتبت مشوق و در ترفع کرده همچنانکه در پیش
 زود تبا شود پس باید که با خالق خلق طریق عدالت سلوک در د با هر یک که
 حق اوست حاصل کند بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب است با
 بطریق قربت با پیمان بران اید ملت با تقیاد اسکام مرعات تنظیم است با
 سلاطین با جلال و مطاوعت با والدین با کرام خدمت با هر یک از آنها با
 برفق و مخالطت و حکما گفت اند مجتبت منمنع علیه را بیشتر است اگر چه چندان
 واحسان کننده و سخاوه و خواهنده اوست دارند و مجتبت بقای ایشان
 دارند تا فرض مننده چون از جهت تخلص حق خود سلامت و سخاوه و تحقیقت
 مال خود را دوست داشته باشد بخندان محسن که محسن را بی توقع
 دوست دارد بلکه از آنجست که قابل اثر خیر اوست و محسن ایله را این نوع محبت با
 محسن نباشد بلکه با لذات احسان را دوست دارد و محسن با العرض و ایضا
 محسن جود سببی در ایصال نفع محسن ایله نموده پس شکی نیست بلی
 عشقت

خندان طریق عدالت سلوک در د با هر یک که
 شایسته است حاصل کند بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت طلب است با
 محسن ایله را این نوع محبت با
 محسن جود سببی در ایصال نفع محسن ایله نموده پس شکی نیست بلی
 عشقت

محسن ایله را این نوع محبت با
 محسن جود سببی در ایصال نفع محسن ایله نموده پس شکی نیست بلی
 عشقت

کتاب استخوان انزلیه
 جدول جدولت علی بن
 فاتیما شاد فاطمه از بیجا
 جدول جدولت علی بن
 که فاطمه از بیجا
 در این باب فاطمه از بیجا
 در این باب فاطمه از بیجا
 در این باب فاطمه از بیجا

<p>حاصل شود که از کتاب ملکات فاضله فایز که در پیش رخ پرده آرد و دان و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده باشد و حدت حقیقی صرف و حق محض و علم بر</p>	
<p>دلالت بر مدعی مستحق شود بهیبت</p>	<p>آن یار که در پرده اسرار زمان بود</p>
<p>از علم بعین آمد و از گوش باغش و این مرتبه بلندترین کاتب کمال است و از سخت حکما از افوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مراتب هستی از آثار توامی طبیعی نفسانی و غیر تعلقات جسمانی صافی نگردد چنانکه این کمال نیناید و تا ساکن از خود می آید که این منزل استحقاق حاصل است بگذرد بساحت و مصالحت بهیبت</p>	
<p>و مثال دوست طلب میکند ز خوب گذر</p>	<p>که در میان تو و او جبر تو به حاصل است</p>
<p>دیگر گویند سعادت و صل از چهره نرفته</p>	<p>خود را گذارند از ستم و دم پیشتر تویم</p>
<p>و از سلاطین گفت چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعالی را و کند چنانکه دوستان تعالی هم صانع دوستان کنند و در اخلاق ماضی می آرد که از این لفظی که در لغت ماطلاق کنند آری سخن ظاهر بهیبت این نظائر آن در کتاب و نهیست</p>	

یعنی از ذات و کیفیت خود در این کتاب
 بخوبی می بیند و در این کتاب
 بهیبت ای حاصل
 تا هم شود عالم عقل از او عالم
 ملکوتی این الفیق بنی زین و
 بیان در بیجا که این نظیر فای
 از باب استنباط
 در این باب استنباط
 کمال نیست علی بن کمال
 بر این باب استنباط
 شاهانه بهیبت را در این باب
 آنکه در این باب استنباط
 احوال آن غایب شود از این باب
 تا در این باب استنباط
 در این باب استنباط
 در این باب استنباط

در این باب استنباط
 در این باب استنباط
 در این باب استنباط
 در این باب استنباط

توسط او معادرتواند شد تا او را موجودات چنانکه بود دست نخواهد بود
 تمام حقایق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او مندرج و منج و هم چنانکه
 دانه شکست جمعی از اشغال بر خصان طوواق و آثار موجودات در مواد
 بر تلوهان ترتیب که در آن جوهر شکنج است از گن قوت بنظر فعل و اثر
 بعضی می شود می آیند بگوئید اندک یا زیاد و بیشتر و عند تمام الکتاب چون
 سلسله ایجا و بنا بر شمول رحمت رحانی بوجودات گیمانی یعنی عالم جسمانی
 که محقق تغییر و موطن تبدیل بنظر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
 رسید حکمت کامله نظم آن عالم را مگوئید بجزئی ثابت الذات تغییر الصفات
 آن ثابت بقدر اعجاب نماید
 از جامی خنفس بد نام جامی
 احسن فلک دارگر و اندیز تا حرکت دوریه او اوضاع غیره از قوت بفعل آید
 و بر وضعی حاصل و بعین که منوط و مربوط است زاید و بفرقی از سبب قوت
 حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت از او قوت است در سلسله وجود

توسط او معادرتواند شد تا او را موجودات چنانکه بود دست نخواهد بود
 تمام حقایق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او مندرج و منج و هم چنانکه
 دانه شکست جمعی از اشغال بر خصان طوواق و آثار موجودات در مواد
 بر تلوهان ترتیب که در آن جوهر شکنج است از گن قوت بنظر فعل و اثر
 بعضی می شود می آیند بگوئید اندک یا زیاد و بیشتر و عند تمام الکتاب چون
 سلسله ایجا و بنا بر شمول رحمت رحانی بوجودات گیمانی یعنی عالم جسمانی
 که محقق تغییر و موطن تبدیل بنظر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
 رسید حکمت کامله نظم آن عالم را مگوئید بجزئی ثابت الذات تغییر الصفات
 آن ثابت بقدر اعجاب نماید
 از جامی خنفس بد نام جامی
 احسن فلک دارگر و اندیز تا حرکت دوریه او اوضاع غیره از قوت بفعل آید
 و بر وضعی حاصل و بعین که منوط و مربوط است زاید و بفرقی از سبب قوت
 حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت از او قوت است در سلسله وجود

توسط او معادرتواند شد تا او را موجودات چنانکه بود دست نخواهد بود
 تمام حقایق اعیان بر سبیل انطوائی علمی در حقیقت او مندرج و منج و هم چنانکه
 دانه شکست جمعی از اشغال بر خصان طوواق و آثار موجودات در مواد
 بر تلوهان ترتیب که در آن جوهر شکنج است از گن قوت بنظر فعل و اثر
 بعضی می شود می آیند بگوئید اندک یا زیاد و بیشتر و عند تمام الکتاب چون
 سلسله ایجا و بنا بر شمول رحمت رحانی بوجودات گیمانی یعنی عالم جسمانی
 که محقق تغییر و موطن تبدیل بنظر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
 رسید حکمت کامله نظم آن عالم را مگوئید بجزئی ثابت الذات تغییر الصفات
 آن ثابت بقدر اعجاب نماید
 از جامی خنفس بد نام جامی
 احسن فلک دارگر و اندیز تا حرکت دوریه او اوضاع غیره از قوت بفعل آید
 و بر وضعی حاصل و بعین که منوط و مربوط است زاید و بفرقی از سبب قوت
 حوادث که از عقل فعال خوانند و نهایت از او قوت است در سلسله وجود

ایمانی که در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است

و علیت و صفیات ساریست و افلاک که رابطه نظام عالم اجسام را بصورت
 حرکت و ضمی ظاهر کرده و در اجسام مایه حرکت نمولی و پوی و نفس نام
 و طی حرکت فکری این سه بحقیقت ظل حرکت حسی فی الحقیقت است که در عرف
 اساطین امیه ذوق و شهود از تجلی لذاته علی داده میگویی نظم

از خود بخود آن یار گر نمای سفر کرد	هم چنین سفر بود هم ادخالی
نی زنی سعادت نیست بن ره	از عین شهود اگر در شهود عین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات رذیله
 باشند این طایفه نادانند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بردارت رذایل مطلع
 شوند از آن اجتناب جویند ایشان متوسطانند و بعضی بوعید و عهد یزدون
 حداب رجای ثواب از شر و احرار کنند و آن که نزنند و طایفه اولی اختیار
 و طایفه مایه اختیار تعلیم و طایفه ثالثه اختیار شرع و شریعت نسبت باین
 مانند نسبت نسبت کسی که او اطعام در گلو گیرد و اگر شریعت متساوی نسبت بجهان

معلوم است که هر چه در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است

پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است
 پس هر که ایمان را در این کتاب است
 مگر آنکه ایمان را در این کتاب است

باشد که کس را آب در گلو گیرد و در آنجا اوج حیلت متصور نباشد و
 نیست که طائفه اولی اشرفند و این مرتبه برابر و انبیاست از نبیست که
 حضرت سالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صیب که یکی از
 اکابر صحابه بود فرمود *لَقَسِمَ الْبَعْدُ صَيْبٌ كَوَلَّمِ حَيْفَ اللّهِ عَالِي لَمٍ*
 نیکنیده است صیب که اگر روضا او را ترس می بوی چون بر صیب
 لعه سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
 آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه
 سبب آن از جنس شرور باشد از مزین غیر فاضله خوانند و مدینه
 یک نوع پیش نیست چه حق از وصیت کفر متعالی است و طریق خیر است
 نیست اما مزینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
 لطفی باشد چون قوت غضبه و سهوی و از مزین *عاطله* خوانند دوم آنکه آن
 استعمال قوت لطفی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

دلیل بر اینست که این مرتبه از مرتبه اولی اشرفند و این مرتبه برابر و انبیاست از نبیست که حضرت سالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود لَقَسِمَ الْبَعْدُ صَيْبٌ كَوَلَّمِ حَيْفَ اللّهِ عَالِي لَمٍ نیکنیده است صیب که اگر روضا او را ترس می بوی چون بر صیب لعه سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد از مزین غیر فاضله خوانند و مدینه یک نوع پیش نیست چه حق از وصیت کفر متعالی است و طریق خیر است نیست اما مزینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت لطفی باشد چون قوت غضبه و سهوی و از مزین عاطله خوانند دوم آنکه آن استعمال قوت لطفی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

فناختن سبب یکدیگر
 غرض از اینست
 در بیان از صفا
 از هر چه
 معنی است
 در بیان از صفا
 در بیان از صفا

دلیل بر اینست که این مرتبه از مرتبه اولی اشرفند و این مرتبه برابر و انبیاست از نبیست که حضرت سالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود لَقَسِمَ الْبَعْدُ صَيْبٌ كَوَلَّمِ حَيْفَ اللّهِ عَالِي لَمٍ نیکنیده است صیب که اگر روضا او را ترس می بوی چون بر صیب لعه سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد از مزین غیر فاضله خوانند و مدینه یک نوع پیش نیست چه حق از وصیت کفر متعالی است و طریق خیر است نیست اما مزینه غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت لطفی باشد چون قوت غضبه و سهوی و از مزین عاطله خوانند دوم آنکه آن استعمال قوت لطفی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

بعضی غرض از اینست که بگوید
بعضی غرض از اینست که بگوید
بعضی غرض از اینست که بگوید
بعضی غرض از اینست که بگوید

و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد از اینست ^ع فاسقه خوانند سوم
سبب اجتماع ایشان توافق و عقائد باطله باشد از اینست ^ع چنانکه
و چون میامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور انانی جمیع ممالک و
اقبیل مدین فاضله شد در اینجا حال مدین غیب فاضله حکم مضادات حال
مدین فاضله میتوان دست صرف عنان غریت تفصیل ^ع نیز فاضله
اولی نمود آن درینست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادت و
دفع شر و روستن باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقّه و اعمال صحابه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریق سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متماوی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمانی بان
رفت نفوس انسانی در مراتب تعاقب و تمیز متغایرند و مرتبه اصلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبه اصل که بمید مناسبت مرتبط
برابط با هم پس ادراک این جماعت در امور مبرور و معاود که اذق اسرار حکمت و حیرت

میتواند بیست تا حقان کسب و سعادت
وقت اوقات نظیر این باشد در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
و این است که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات
از آن جهت که در بعضی اوقات در بعضی اوقات

ع

این غرض از اینست که بگوید
این غرض از اینست که بگوید
این غرض از اینست که بگوید
این غرض از اینست که بگوید

مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان

باشد سوم مقدار آن ایشان طائفه باشند که موازین تو اینین عدالت میان
اصل برینه نگاه دارند تعیین مقدار برایشان برایشان موکول بشود و صناعت
ایشان حساب و استیفا و بندگی و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان ایشان
طائفه باشند که دست را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط نفوس و
قلاع طبرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و قوه
باشد پنجم باب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات خواه
از وجهه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و کاسب مختلفه و عدالت
است که هر طائفه از این طوائف را بل بر شخص از طائفه در مرتبه دارند
باید که یک کس اصناعات مختلفه مشغول نگردد اندر آنکه موجب تخریب طبیعت شود
و هیچ کدام کمال معتدبه نیست سازند چه کسب کمال بر صناعتی را وقتی و تو
لائق باید چون وقت و تو به بر موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانچه گفته اند

صید و صیدان مشهوره
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان

مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم قابل ازاد بر این مکان
مقدار اسم غیر قابل ازاد بر این مکان

بهر دولت شد در همه
استدای قلمی کرد آن
نوع در تاریخ بر نوبت
نقش از شاه آرد در صورت
عاقبت **ع** در جن
نیز از اسلم کاران عیال
نیز از اسلم کاران عیال

من طلب الکمل فاقه الکمل و اگر کسی چند صنعت اندا و را با پنجاهم یا شصت باشد
بلکه با پنجاه واردان بصیرت پیش باشد مشغول دشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی است تا یک کار با اتقان تاق بجا آورد چه هرگز در نظام مصالح اولی
و غیر این طوائف از ارکان بدست فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که تبریت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشان را باعمال که سبب مصالح تهذیب است مراض باید شد و بعضی منکر
گیا مان باشند که در مزایع و سائین پرید آیند و از جهت ایشان از اوقات خواب
اینان هم پنج صنعت باشند که بر ایشان که بافعال فضلا و شعرا ایشان تزلزل
و لباس بر زگان مستلبس گردن با بان تلبیس باغراض فاشده و واعراض کا و
جویند دوم مخرفان که مهسل ذرا بل بر ایشان غالب باشد و تا برین قواعد را
بجمله و تاویل خواهند که موافق ششمی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پاد
عادل را که بر قاجار طلبه نام طاعت و انقیاد واجب است گردانند و سبیل

دارت به خوبی که در علم حصوله بود
در تاریخ منع مضمون است
بجای کا شستن بود یک است
بفتح معین ستان سبب است
در ضمن نوشت که فقط نسبت
از بست کبکی گوار و یک
دران بشود ان ذوق از در شکار
خاوان اگر از سبب غیث افغان
بسی مصروفی اولیایم
تزلزل اسم خلیل از در ان معنی نموده
چون می بودی در ان هم خاصه
بسی پس از این سبب است
میسول از ان در همان است
تاریخ و نیز کس که در عیب از ان
کسب و در ان معنی مضمون است
تاریخ و نیز کس که در عیب از ان
کسب و در ان معنی مضمون است

تاریخ و نیز کس که در عیب از ان
کسب و در ان معنی مضمون است
تاریخ و نیز کس که در عیب از ان
کسب و در ان معنی مضمون است

کتاب حکایات

کتاب معجزات

کتاب احوال

کتاب تاریخ

کتاب جغرافیه

کتاب طب

کتاب فقه

کتاب حدیث

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وحی حاجت بقبله بارگاه گردوش تا او
 باشد و در حدیث واردست که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلومی
 آسیب نوار حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیة کبری
 رعایت عدل است میان احد و برابرا و افراد عیال چنانچه فرماید کریمه یاد او
 بخلقناک خلقته فی الارض فاحکم بین الناس ما نزلت فی اننا انما
 و بعد از تمهید این مقدمه نکاشته میشود که همچنانکه درین بحسب قسمت
 منقسم بقاضی و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت
 سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عبادت است
 معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد هر آینه سعادت معنی
 لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلقته الله و ظل الله باشد
 تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم سایر ارباب و اموال نواز آن به عباد
 در بلاد و اصل خود ابر بود و مقتضای سیاست
 خدا را راه و دفع شیئا سمعت

کتاب احوال و در حدیث واردست
 کتاب تاریخ و در حدیث واردست
 کتاب جغرافیه و در حدیث واردست
 کتاب طب و در حدیث واردست
 کتاب فقه و در حدیث واردست
 کتاب حدیث و در حدیث واردست

کتاب حکایات
 کتاب معجزات
 کتاب احوال
 کتاب تاریخ
 کتاب جغرافیه
 کتاب طب
 کتاب فقه
 کتاب حدیث

این قسم از امثال روشنی است که اگر بخواهد کشف و تحقیق
بیشتر بداند و بیشتر آن را بیند و در کار خسته آن را که صبح صادق بودیم علی الله سر از بلو
منظر موجود است و فرموده اند چه باندک زمانی ملک و دولت و رفیق و همت هر چه کمتر
افزوده و طوائف انام در امان از حوادث زمان آسوده گرگ میش از یکجا آفت
خورد و شاهین در دلج و در یک آشیان جواب کرده آمد تعالی آفتاب لفتش
لاکه شه احسان مشرق و غرب عالم رسانیده و در ارج ارتفاع روز افزون اراد
عین الگمال زوال و صحت مهبط و بول مصون نامون دوم سیاست ناقصه
و از اغلب خواننده عرض اصحاب آن سخمام عبادا آمد و تخریب بلاد آمد باشد
و ایشان را دومی نباشد و باندک متری بکیت دینومی متصل بقاوت است ابدی
چه پادشاه ظالم چون تائی است عالی که بروی برف نهند هر آنینه اساسی آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا نهدم شود و بزگان خروید آن

این قسم از امثال روشنی است که اگر بخواهد کشف و تحقیق

بیشتر بداند و بیشتر آن را بیند و در کار خسته آن را که صبح صادق بودیم علی الله سر از بلو

منظور موجود است و فرموده اند چه باندک زمانی ملک و دولت و رفیق و همت هر چه کمتر
افزوده و طوائف انام در امان از حوادث زمان آسوده گرگ میش از یکجا آفت
خورد و شاهین در دلج و در یک آشیان جواب کرده آمد تعالی آفتاب لفتش
لاکه شه احسان مشرق و غرب عالم رسانیده و در ارج ارتفاع روز افزون اراد
عین الگمال زوال و صحت مهبط و بول مصون نامون دوم سیاست ناقصه
و از اغلب خواننده عرض اصحاب آن سخمام عبادا آمد و تخریب بلاد آمد باشد
و ایشان را دومی نباشد و باندک متری بکیت دینومی متصل بقاوت است ابدی
چه پادشاه ظالم چون تائی است عالی که بروی برف نهند هر آنینه اساسی آن
بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا نهدم شود و بزگان خروید آن

بیشتر بداند و بیشتر آن را بیند و در کار خسته آن را که صبح صادق بودیم علی الله سر از بلو

که بر زمین است و آن را خاک و سبزه
که در زیر خاک است و آن را سبزه
که در زیر سبزه است و آن را ریشه
که در زیر ریشه است و آن را نشانی
که در زیر نشانی است و آن را گنج

سازو نامهم را علی اختلاف المراتب وحی حاجت بقیمه بارگاه گروشن تبار او
 باشد و در حدیث واردست که پادشاه ظل اندست در زمین که بهر مظلوم
 آسیب نوار حوادث زمان پناه با آورد و شکر این نعمت عظمی عطیه کبری
 رعایت عدلست میان احد برایا و افراد عیال چنانچه خواهی کریمه یا داد او
 بحلناک خلیفه فی الارض فالحکم بین الناس ما نتحق اشانقی بان تواند بود
 و بعد از تمیز این مقدمه نکاشته میشود که همچنانکه برین حسب قسمت
 منقسم بقاضی و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت
 سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصاح عبودست و
 معاش و معاو تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد بهر آنکه سعادت معنی
 لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه اند و ظل اند با او
 تمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم سایرین آثار و اوسع نوار آن به عبای
 در بر لادو اصل خود ابر بود و مقتضای است

خدا را راه و وضع شیء سیاست	
----------------------------	--

جرات خواتم از نوادگان است
 مع احمد و در پیش کجاری
 گروانیه و غیر مظلوم و درونی
 یعنی در مقامات در دعوت
 خواران از اشیاء است
 کن بیان مردم است
 مع بقدری بنوعی در ایام
 بنوعی در ایام است
 مع بنوعی در ایام است
 مع بنوعی در ایام است

از این زمین است

که در زیر زمین است

که در زیر خاک است

که در زیر ریشه است

که در زیر نشانی است

که در زیر گنج است

و طریقی علاج آن بشناسد چون عبارتست از اجتماع مابین طوائف مختلفه
 پس مادام که هر یک ازین طوائف متمسک به خود باشند و مشغول که طغیانه ایشانست
 قیام نمایند و نصیب که ایشان الاون باشد از لزاق و کرامات یعنی جلال
 ایشان رسد هرگز مزاج هرگز منجم و عتدال باشد و بموجب انتظام رسوم
 چون این قانون منحرف گردد هرگز مزاج مودی با اختلاف شود که موجب اخلال
 رابطه بقدرت و سبب فساد و اخلال چه مقررت که مبدی هر دو اتفاق
 آرامی جماعتیست که در تعاون منزه از اعضا شایخص احد باشند چه برین بریم چنان
 باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص در او باشد
 هیچ کس از احاد با او مقاومت نکند و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الارباب
 بجز طلبه برود نتوانند کرد و اگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود بمنزله
 واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کس در
 تالفی قنط نشود و آن حدت است چنانچه از پیش گذشت پس ما دام که مملکت

در این جماعت هر یک از اعضا شایخص احد باشند چه برین بریم چنان
 باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص در او باشد
 هیچ کس از احاد با او مقاومت نکند و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الارباب
 بجز طلبه برود نتوانند کرد و اگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود بمنزله
 واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کس در
 تالفی قنط نشود و آن حدت است چنانچه از پیش گذشت پس ما دام که مملکت

در این جماعت هر یک از اعضا شایخص احد باشند چه برین بریم چنان
 باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص در او باشد
 هیچ کس از احاد با او مقاومت نکند و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الارباب
 بجز طلبه برود نتوانند کرد و اگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود بمنزله
 واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کس در
 تالفی قنط نشود و آن حدت است چنانچه از پیش گذشت پس ما دام که مملکت

بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم در مرتبه خود وارد ایشان را از ج
 تعدی و طلب یا دینی منع نماید آینه مملکت با نظام باشد اگر بخلاف این باشد
 بر طائفه را و اعیانه نفع خود غالب آید با ضرر دیگران بر خیزند و بواسطه احواط و
 رابطه الفت انحلال یا بدتجه بر معلوم شد که هر وقتی تا میان اصحاب آن به وقت
 و سلوک سیرت است نمونند و از در زاید بود و چون سلم و عدان بر میان ایشان
 شده وی بزوال نهاد چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل مان طریق سلاطین باشد
 پس چون پادشاه اتباع او در ظلم کوشند کسی را نیز و اعیانه ظلم که در فطرت کنون
 بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریرت وحدت علیه جمع نگردد و پس بر
 مودی بفساد مزاج عالم شود و گند گفته اند که الملک بتقی مع الکفر و الا یقی مع
 انظلم حکما گفته اند دولت را بد چیز نگاه توان داشت یکی بتالف اتحاد میان اقطاع
 و دیگر بناعت و اختلاص میان دشمنان چه گاه که دشمنان به دیگر مشغول باشند
 ایشان را ذواغت قصد دیگری نباشد و اینجست چون اسکندر در مملکت را اقطاع کرد

اینکه در مملکت هر یک از طبقات مردم در مرتبه خود وارد ایشان را از ج
 تعدی و طلب یا دینی منع نماید آینه مملکت با نظام باشد اگر بخلاف این باشد
 بر طائفه را و اعیانه نفع خود غالب آید با ضرر دیگران بر خیزند و بواسطه احواط و
 رابطه الفت انحلال یا بدتجه بر معلوم شد که هر وقتی تا میان اصحاب آن به وقت
 و سلوک سیرت است نمونند و از در زاید بود و چون سلم و عدان بر میان ایشان
 شده وی بزوال نهاد چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل مان طریق سلاطین باشد
 پس چون پادشاه اتباع او در ظلم کوشند کسی را نیز و اعیانه ظلم که در فطرت کنون
 بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریرت وحدت علیه جمع نگردد و پس بر
 مودی بفساد مزاج عالم شود و گند گفته اند که الملک بتقی مع الکفر و الا یقی مع
 انظلم حکما گفته اند دولت را بد چیز نگاه توان داشت یکی بتالف اتحاد میان اقطاع
 و دیگر بناعت و اختلاص میان دشمنان چه گاه که دشمنان به دیگر مشغول باشند
 ایشان را ذواغت قصد دیگری نباشد و اینجست چون اسکندر در مملکت را اقطاع کرد

اینکه در مملکت هر یک از طبقات مردم در مرتبه خود وارد ایشان را از ج
 تعدی و طلب یا دینی منع نماید آینه مملکت با نظام باشد اگر بخلاف این باشد
 بر طائفه را و اعیانه نفع خود غالب آید با ضرر دیگران بر خیزند و بواسطه احواط و
 رابطه الفت انحلال یا بدتجه بر معلوم شد که هر وقتی تا میان اصحاب آن به وقت
 و سلوک سیرت است نمونند و از در زاید بود و چون سلم و عدان بر میان ایشان
 شده وی بزوال نهاد چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل مان طریق سلاطین باشد
 پس چون پادشاه اتباع او در ظلم کوشند کسی را نیز و اعیانه ظلم که در فطرت کنون
 بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریرت وحدت علیه جمع نگردد و پس بر
 مودی بفساد مزاج عالم شود و گند گفته اند که الملک بتقی مع الکفر و الا یقی مع
 انظلم حکما گفته اند دولت را بد چیز نگاه توان داشت یکی بتالف اتحاد میان اقطاع
 و دیگر بناعت و اختلاص میان دشمنان چه گاه که دشمنان به دیگر مشغول باشند
 ایشان را ذواغت قصد دیگری نباشد و اینجست چون اسکندر در مملکت را اقطاع کرد

چنانچه در این باب
 بیست و هفت است
 در صفت اقطاع
 بیان مخالفان است
 که مانع از اقطاع
 است

عبد القصور
 انشور

در بیان این کتب...
تالیفات...
مجله...

از کسی که یا زجائی بجائی یا از صورتی بصورتی میانند و قرب ایشان با خاک که
قبله گام با آن فلک مطبوع اشعه انوار عالم پاک و سطر عراب مصنوعات
جباب که ناست نهایت وضع همچنانکه در کربات تجاویزکی از عناصر از
و جب موجب زوال اعتدال و فساد است اجتماع نمی نیز فله کی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام حدث اختلال شود و بعد از حایت
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از احوال نظر باید نمود مرتبه هر یک است
استحقاق تعیین فرموده بود و همی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانی که بطبع
باشند و خیر ایشان متعدی بغير شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصه عباده اند و فیض از مطبوعات
لم زری ایشانند و حقیقت دیگر طبقات بفضیل ایشان در همانخانه وجود آمدند و
بیا که ماند لطف کردگار حصن را تو میمانی عالم درین میا خطیست
و کما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیکترین موانع از وجود ایشان را

در بیان این کتب...
تالیفات...
مجله...
در بیان این کتب...
تالیفات...
مجله...
در بیان این کتب...
تالیفات...
مجله...

در بیان این کتب...
تالیفات...
مجله...

ببینی حال داری بری
سزای کفر است
بخواند از تو بشود
بگردد از تو بشود
تو می گویی که
ببینی حال داری بری

عالمی مقدار فضیلتی ندارد چون بن عمید و ابو جعفر خازن علی بن کاظم و
ابوعلی ربیعی نباشند چه اجتماع این طائفه در قبا بارگاه تو دلیل بر دوام قبایل و از یاد
جاه و جلالت باشد از جهت تعدد مملکت تو نشدند مگر دوم کسانی که بطبع
و اما خیر ایشان متعددی بغیر نباشد و بر این طبقه از طبقه اولی ادنیست چه
کمال ایشان بخال ایشاد و کمال آراسته جماعتی با خلاق الهی
و این طبقه اگر چه بزبور کمال متعجب باشند اما از درجه اول قاصد و این طائفه اگر
باید داشت مصالح و منونت ایشان کفایت طبقه سوم کسانی اند که بطبع
و نه بیشتر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح زلفت بر ایشان
تا از فساد استعداده محفوظ ماند و لغت امریکان کمال لائق بر این طبقه چهارم
کسانی اند که شیرباشند اما شتر ایشان متعددی بغیر نباشد و این جماعت تحقیر و اما
باید فرموده و بزوجه موعظ و و ادع نصاب ایشان را از فصاحت منع باید نمود و
چون آنکه با شتر ارت می شتر ایشان متعددی بغیر نباشد و این طائفه حسن خلقند

حق نمودن آن که در کتب است
بخواند از تو بشود
ببینی حال داری بری
سزای کفر است
بخواند از تو بشود
بگردد از تو بشود
تو می گویی که
ببینی حال داری بری
سزای کفر است
بخواند از تو بشود
بگردد از تو بشود
تو می گویی که
ببینی حال داری بری

ببینی حال داری بری
سزای کفر است
بخواند از تو بشود
بگردد از تو بشود
تو می گویی که
ببینی حال داری بری

۲۸۲
 فیصله فی الامور
 فی الامور
 فی الامور
 فی الامور

فصل فی الامور
 فی الامور
 فی الامور
 فی الامور

وضاد و طائفه اولی و این طبقه جمعی را که امید صلح ایشان باشد تا بدین حد
 باید نمود و جمعی را که امید صلح ایشان نباشد اگر شریک ایشان غیر شامل باشد پاد
 بمقتضای ای صحیح با ایشان امرات فراید و اگر شریک ایشان عمومی شده باشد
 ازاله شریک ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریق که صلح و اولی بود و در طریق
 شریکی حبس است آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید آن منع تصرف
 مالی است سوم نفی آن منع است از دخول و تمدن اگر باین امور مندرج نشود
 راجع بقرار قتل او خلافت و آثار احوال ایشان آنکه بقطع عضو می که آلت شریک
 مثل دست پا و زبان یا ابطال حسی از حواس انگشتان اند و درین امر
 شریعت حقه باید نمود و محمد و در شرعیه از قطع قتل در محل خود اقدام باید نمود
 از زیاده بر آن محرمز باید بود چه فرموده و من یحسد حده و الله فقد ظلم نفسه و بر
 مشغوف نباید بود اگر کسی شرعاً مستحق باشد حرم بر او نباید کرد چنانچه مشغوف
 اولاً تا حد که بهما راقه فی دین الله محرم است که طلیبت ای سلامت باقی اعضا قطع

شریعت حقه باید نمود
 محمد و در شرعیه
 از قطع قتل در محل
 خود اقدام باید نمود
 از زیاده بر آن
 محرمز باید بود
 چه فرموده و من
 یحسد حده و الله
 فقد ظلم نفسه و
 بر مشغوف نباید
 بود اگر کسی
 شرعاً مستحق باشد
 حرم بر او نباید
 کرد چنانچه
 مشغوف اولاً تا
 حد که بهما راقه
 فی دین الله محرم
 است که طلیبت ای
 سلامت باقی اعضا
 قطع

فی الامور
 فی الامور
 فی الامور
 فی الامور

از اسرار سلطنتی که در این کتاب
 درین بخش که در این کتاب
 درین بخش که در این کتاب
 درین بخش که در این کتاب
 درین بخش که در این کتاب

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق این فعل و کیاست بودم
 خزونی باز نماندیم گفت آنکه که اساس نیای مودت بر وجهی است یکی آنکه هر
 که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه بگیرد پس هر چه بر خود و از
 بر رعیت جا نماند دوم آنکه انتظار را بباب حاجات تجویز نکند و انظر آن بر صدر باشد
 و در سطر طالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدا می توانی خواهی و افاضت بر ما خوان
 مساحت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهورات و لذات جسمانی ندراد
 چه قوی این اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی
 تدبیر مملکت مصالح رعیت نماید همچو نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت کن
 تا ضاعان مملکت تو بر نیز بند و کایت تو بر گاه حق نبرد خواب چند کن که
 عمر تبار کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که با دیر بویاری و شب با نگاه بزیوار
 دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر
 مدار نه بر عنف و قهر و جرم آنکه در رخصت ضامی حق طلبشتم آنکه ضامی خلق

دولت روی بتزلزل است که در این کتاب
 است و یاب که در این کتاب
 چه باشد هر چه در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

عقل و شکر و نور و ...
بسیار ...
بسیار ...
بسیار ...

و نظم امور نهادن کنی پس باید که حریت را با التزام قوانین عدالت و کتاب
 فضیلت تکلیف نماید چه چنانکه قوام بدن طبیعت است و قوام طبیعت نفس
 و قوام نفس عقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک سیاست است ام سیاست
 بحکمت که میان شریعت است و اما امور جمهور بزرگ شریعت باشد انتظام حاصل
 تواند بود چون ازان منبج قویم انحراف یا بدعت و ذوق ملک بروافراط
 گوید از حفظ التاموسس تنظیمات یعنی شریعت را نگاه دارا شریعت ترا
 نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عثمان بهمت را بجانب
 و هسان منتطف سازد چه هیچ نصلت اشرف از فضل و احسان نیست چه
 تفصیل همین شد و در احسان نیز رعایت تقادیر استحقاق باید نمود و باید که
 احسان قرین بهمت است باشد چه با سقوط بهمت احسان سبب نسیاط
 زیر و ستان و در یاد طمع ایشان گردد و اگر مثل حجاج تمام ممالک یک
 کس مهند راضی نشود و اسرطا طالیس اسکندر رویا و صیت کرد که باید که مصلوبان را

در دنیا که در دنیا
 نیست که در دنیا
 در دنیا که در دنیا
 در دنیا که در دنیا
 در دنیا که در دنیا

بسیار ...
 بسیار ...
 بسیار ...

در دنیا که در دنیا
 در دنیا که در دنیا
 در دنیا که در دنیا

فصل در بیان عظمی است و بهترین ابواب کماله با هر کس مستحب هر کس را دوست
باشد که با او ستانس باشد هزار خود را با خود میماند همد صبر نماید در شنای محاورت
بر کس خوب خاطر هر کس اطلاع توان یافت چون کسی فهم مخالفت نماید یا سر باشد
منع پذیر نمود که به مخالفت مرفوع شود و بمقابله متعاقبانه بخاید و اگر بمخالفت میرفتند
تا بتدبیر محیلت دفع توان نمود بخار به استقامت نماید کرد و دفع اعدا محیلت
و نامحای در دفع توستن بد میومست اما لفظ بکذب غدر هیچ حال جا بر نه اگر
حقایق بخار به افتد حال از دور بیرون نیست یا با دی باشد و جنگ یا دفاع اگر ابروی
باشد باید که عرض او محض ضرر بود و البته برای من یا طلب قصاص یا حتی که نزد ایشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تقوی چه غالب است که با دی منلوب باشد مگر آنکه
برای من یا طلب حق جنگ کند تا لشکر مستحق لیکه نباشند جنگ نرود چه در میان
دشمن رفتن خطری عظیم باشد و یا میسر باشد یا شاه را نفس و جنگ کردن نشاید
چرا که شکست شود و قابل تدارک نباشد و اگر ظاهر باشد با بد اخوتی خالی نتواند بود و بهیبت

فصل در بیان عظمی است و بهترین ابواب کماله با هر کس مستحب هر کس را دوست
باشد که با او ستانس باشد هزار خود را با خود میماند همد صبر نماید در شنای محاورت
بر کس خوب خاطر هر کس اطلاع توان یافت چون کسی فهم مخالفت نماید یا سر باشد
منع پذیر نمود که به مخالفت مرفوع شود و بمقابله متعاقبانه بخاید و اگر بمخالفت میرفتند
تا بتدبیر محیلت دفع توان نمود بخار به استقامت نماید کرد و دفع اعدا محیلت
و نامحای در دفع توستن بد میومست اما لفظ بکذب غدر هیچ حال جا بر نه اگر
حقایق بخار به افتد حال از دور بیرون نیست یا با دی باشد و جنگ یا دفاع اگر ابروی
باشد باید که عرض او محض ضرر بود و البته برای من یا طلب قصاص یا حتی که نزد ایشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تقوی چه غالب است که با دی منلوب باشد مگر آنکه
برای من یا طلب حق جنگ کند تا لشکر مستحق لیکه نباشند جنگ نرود چه در میان
دشمن رفتن خطری عظیم باشد و یا میسر باشد یا شاه را نفس و جنگ کردن نشاید
چرا که شکست شود و قابل تدارک نباشد و اگر ظاهر باشد با بد اخوتی خالی نتواند بود و بهیبت

فصل در بیان عظمی است و بهترین ابواب کماله با هر کس مستحب هر کس را دوست
باشد که با او ستانس باشد هزار خود را با خود میماند همد صبر نماید در شنای محاورت
بر کس خوب خاطر هر کس اطلاع توان یافت چون کسی فهم مخالفت نماید یا سر باشد
منع پذیر نمود که به مخالفت مرفوع شود و بمقابله متعاقبانه بخاید و اگر بمخالفت میرفتند
تا بتدبیر محیلت دفع توان نمود بخار به استقامت نماید کرد و دفع اعدا محیلت
و نامحای در دفع توستن بد میومست اما لفظ بکذب غدر هیچ حال جا بر نه اگر
حقایق بخار به افتد حال از دور بیرون نیست یا با دی باشد و جنگ یا دفاع اگر ابروی
باشد باید که عرض او محض ضرر بود و البته برای من یا طلب قصاص یا حتی که نزد ایشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تقوی چه غالب است که با دی منلوب باشد مگر آنکه
برای من یا طلب حق جنگ کند تا لشکر مستحق لیکه نباشند جنگ نرود چه در میان
دشمن رفتن خطری عظیم باشد و یا میسر باشد یا شاه را نفس و جنگ کردن نشاید
چرا که شکست شود و قابل تدارک نباشد و اگر ظاهر باشد با بد اخوتی خالی نتواند بود و بهیبت

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

بعطای حزیله و محمد جمیده واجب است و ششمین تحمیر استحقاق بنای که چه
گم من فیه قللیه علیہ غلبت فیه کثیره باذن الله بعد از نظر ترک تدبیر تباید نمود
ممکن باشد که کسی رازنده اسیر کند قتل نشاید کرد چه در آنجا منافع بسیار است
مثل استرقاق و من وفدا که مضمن است مالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه قرآنی
بان طاعت و بعد از نظر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب با محاط مجال یابد
چه در حال اعدا محکوم و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت است و در آن حکما ما نورست که چون اسکندر بعد از نظر بر شهر
شمشیر از اهل آن باز گرفت از سراطحالیس کتابی مشحون بعتاب بود و
منصوبش آنکه اگر پیش از نظر در قتل شمنان خود معذوری بودی بعد از
ترا در قتل زیر دستان خود چه عدد است مالت عفوا خصال اکا بر ملکوت
و موجب نیست محاقه دولت و استقام قواعد حشمت و اہبت چه هر چند

موتان فایزیند

بازد بابل در ازل کربلا
موتان فایزیند مدهای خدا
تفسیر حسینی علی بن ابی طالب

تفسیر حسینی علی بن ابی طالب
تفسیر حسینی علی بن ابی طالب
تفسیر حسینی علی بن ابی طالب

تفسیر حسینی علی بن ابی طالب
تفسیر حسینی علی بن ابی طالب
تفسیر حسینی علی بن ابی طالب

تفسیر حسینی علی بن ابی طالب
تفسیر حسینی علی بن ابی طالب
تفسیر حسینی علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب

کتابخانه جامعیه

انستیتوت کتب خطی

تاسیس در اردیبهشت

موسسه عالی علمیه

اصول علمیه

مدرسه عالی علمیه

مدرسه عالی علمیه

مدرسه عالی علمیه

مدرسه عالی علمیه

مدرسه عالی علمیه

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مومن که در همه عقد خلافت در اطمینان
 نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مراد عفو کردن چه لذت
 جرائم را تخفیف پیش من آوردند و بحق کمال انسانی در خصلت بصفت برانیست
 و مقتضای لذاتک خلقم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حق تعالیست
 و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مطایره و تصور بشری است چنانچه
 در حدیث است که اگر شما گناه کنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر یا ونید که گناه کند
 رحمت بی علت او در مرات عفو تجلی نماید پس تجلی حکمیه عفو شهبه برسد آیتی
 که منیع خیر است تواند بود و چون رای برمان نمای ظلمت دای حضرت سلطانی
 بانی اساس جهان بانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
 و قانق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و عوام رضاسر حکمت و
 غرائب احکام ملت از تلقین مهم قدسی فیض فضل نبوی بی و عا طت تعلیمات
 کسب و تعلیمات انسی حاصلت و نفس مقدسش بر سر بنده پاینده و کلماتش کلمات

این عفو است که در حدیث آمده است که هر که گناه کند و عفو کند از او عفو کند
 حق تعالی در روز قیامت عفو کند از او عفو کند
 این عفو است که در حدیث آمده است که هر که گناه کند و عفو کند از او عفو کند
 حق تعالی در روز قیامت عفو کند از او عفو کند
 این عفو است که در حدیث آمده است که هر که گناه کند و عفو کند از او عفو کند
 حق تعالی در روز قیامت عفو کند از او عفو کند

مراد از شایسته از حدیث است
 کسب و تعلیمات انسی حاصلت و نفس مقدسش بر سر بنده پاینده و کلماتش کلمات
 این عفو است که در حدیث آمده است که هر که گناه کند و عفو کند از او عفو کند
 حق تعالی در روز قیامت عفو کند از او عفو کند
 این عفو است که در حدیث آمده است که هر که گناه کند و عفو کند از او عفو کند
 حق تعالی در روز قیامت عفو کند از او عفو کند

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کتابخانه آستان قدس
تاسیس شده در سال ۱۳۰۳
موسسه تخصصی
مطالعات اسلامی
کتابخانه آستان قدس

و عظمت صاحبقرانی باین فرود شکوه نشیند الهند تعالی این رفیع ملک مملکت
و سعیدین سپهر سعادت و رافت را که بمن انظار عنایت فیض انوار رحمت
ایشان مین زان روشن و بی طبع جهان گشسته در اوج قبال و غیر
چنانچه فیض و مال و هو طرز اول مصون دارا و و وفود سعادت و جنود و و ایشا
چون سلسله زبان ثوابی با اول متصل مقرون بحق الحق و کلماته و تعالیه و غیره
لمتختم در ادب خدمت و رسوم مقربان سلاطین ارباب است
طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و برایشان شاد و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدرت مقدرت
نمائند و حقوق ایشان را از حرج و غیره بر وجه رضا و انانیت و از سستی
انقباض بخاطر انده و در تعظیم و تحمیل ایشان ظاهر و باطناً هیچ قسمت
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه در حفظ

کتابخانه آستان قدس
تاسیس شده در سال ۱۳۰۳
موسسه تخصصی
مطالعات اسلامی
کتابخانه آستان قدس

۳۴

ایادای محققان
تفسیر و تالیفات
کتابخانه آستان قدس
تاسیس شده در سال ۱۳۰۳
موسسه تخصصی
مطالعات اسلامی
کتابخانه آستان قدس

کتابخانه آستان قدس
تاسیس شده در سال ۱۳۰۳
موسسه تخصصی
مطالعات اسلامی
کتابخانه آستان قدس

و دنیا و اهل و دوله بوجوه عالی ایشان مربوطست و کسانی که در حد و حد ایشان
 باشند باید که بخود بر زیادتی تو بت تجاسر نمایند چه صحبت سلاطین از دخول
 در آتش و مخالفت با سیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
 کاری صعبست و بر کس امکانت اریاض آن نیست بعضی مشایخ طریقت
 گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد تعلق نوزیده از سلوک طریقت
 نیاید چه مقتضای الشطان طلال اللہ حایت آداب مجلس خاص نمودن است
 نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقربت یابد
 باید که بجاری که با نفوذست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها داخل نکند
 و التزام ملازمت بر جمعی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و اول حضور
 که نموی بیامتست محترمتر باشد هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
 مع گویند نه بر برف نفاق چه رسد چه وقوع یابد البته آنرا وجهی میل خواهند بود
 استباط آن چه نماید و از آنرو استحسان کند و اگر کسی امر تبه نصیحت ایشان باشد

سلاطین در خدمت سلاطین
 رعایت آداب ملازمت سلاطین
 در آتش و مخالفت با سیر تشبیه کرده اند
 گفتند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد
 تعلق نوزیده از سلوک طریقت نیاید
 چه مقتضای الشطان طلال اللہ حایت آداب
 مجلس خاص نمودن است نفس و رعایت رسوم
 طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال
 تقربت یابد باید که بجاری که با نفوذست
 مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها داخل
 نکند و التزام ملازمت بر جمعی کند که هر
 وقت که او را طلبند حاضر باشد و اول حضور
 که نموی بیامتست محترمتر باشد هر چه از
 ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مع گویند
 نه بر برف نفاق چه رسد چه وقوع یابد
 البته آنرا وجهی میل خواهند بود استباط
 آن چه نماید و از آنرو استحسان کند و اگر
 کسی امر تبه نصیحت ایشان باشد

در دنیا و اهل و دوله بوجوه عالی ایشان
 مربوطست و کسانی که در حد و حد ایشان
 باشند باید که بخود بر زیادتی تو بت
 تجاسر نمایند چه صحبت سلاطین از دخول
 در آتش و مخالفت با سیر تشبیه کرده اند
 و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
 کاری صعبست و بر کس امکانت اریاض آن
 نیست بعضی مشایخ طریقت گفته اند که
 کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد تعلق
 نوزیده از سلوک طریقت نیاید چه
 مقتضای الشطان طلال اللہ حایت آداب
 مجلس خاص نمودن است نفس و رعایت
 رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت
 ایشان مجال تقربت یابد باید که بجاری
 که با نفوذست مشغول باشد و بفضول در
 دیگر کارها داخل نکند و التزام ملازمت
 بر جمعی کند که هر وقت که او را طلبند
 حاضر باشد و اول حضور که نموی بیامتست
 محترمتر باشد هر چه از ایشان صادر شود
 آنرا از روی صدق مع گویند نه بر برف
 نفاق چه رسد چه وقوع یابد البته آنرا
 وجهی میل خواهند بود استباط آن چه
 نماید و از آنرو استحسان کند و اگر کسی
 امر تبه نصیحت ایشان باشد

کسی را که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد

و همان مناسبت نشأ محبت است و اقتساب آن از حیطه مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منقص نماید ساخت نیز شاید که او را سابق حقوق باشد دیگری
بران اطلاع باشد و مناسبت با او سبب انحراف خاطر او باشد و بلکه باید که
مطلقاً از محبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع اراده او بشاید و آنچه
سابق بان ایامی رفت تا دو کس یکی نیشوند رابطه مودت تا که نمیکرد و چون
یکی از خط خود بگذرد میان ایشان مخالفت بل مغایرت مرفع شود و بسیار وقت
تمام امور ایشان منظم گردد و **مشخص** در ششم فضیلت صداقت و وفات
معاشرت با صدق چون سبق تمیز یافت که انسان در بطن کمال خاص محتاج
باستعداد از دیگری نوعی قواعد استدادی حلاقه الفت و محبت میشدند و
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند و منزلت کمال او را سهل تواند بود
و چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطه صداقت انتظام استمال
بیشتر باشد و صدیق شخصی بعد از بسیار تواند بود و نفاض او هر را هر است

کسی را که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد
دوستی است که از او بیگانه است و آن را دوست دارد

دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد
دوستان را دوست داشته باشد

عالم بر کس از عیون
میرزا حسن کور
فوق العاده
امام علی
بلکه شاه چاه دارا
میرزا محمد
سجای کر اول

عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت

اعانت کند باشد جهد سعادت مندی که ازین نعمت عظیمه خطی وافی داشته باشد
و اگر چه ولا از دنیا هیچ نباشد از وسعید آنکه با وجود منقبت سلطنت از سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات جزئیات امور مملکت و مصاحبه طوائف غیر صریح است
درین امور متکثره و چشم و گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست چون حکم صد
چشم و گوش و دل و زبان گیران ملک او شود چشم هم بیند و گوش هم شنود زبان هم
گوید و ضبط امور مملکت بوسان گردد گفته اند که چون خود که شخصی اصد اقت
ختیار کند اول سخا را حل و نماید باید راد در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر در محضر
حقوق موسوم باشد اصلاً بر اعتماد نباید کرد و اول بدستی نشاید گرفت چه هر کس
حقوق الدین را به حقوق بن بردارد و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد آن از آن کیفیت
معاشرت او بادستان معامله با ایشان تفحص نماید که بعد از آن اختیار احوال او در
و کفران نعمت و ویلای نعم بایزود اگر بصفت کفران موصوفت با رغبت در دو
بناید که در هر اوصاف اشقیای صحت از کفران نعمت موسوم نیست و در سعادت

عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت
عینی که در عین غیبت
چو بی تو که غایت غیبت

تقارن یا تضاد
در دو موضوعی که از آنها
مختلف است
تفاوتی در آنها
نوعی است
غرض از این است
تا با این روش
مشکل را حل کند

نوعی از تقارن است
که در آن دو موضوع
از یک جهت
مشاهده می شود
مثلاً در تقارن
معمول
دو جسم
از یک جهت
مشاهده می شوند

زیرا که شاید که متضامی احوال ایشان متخالف نباشد مثل آنکه بموافقت یکی نسبت
 فوج اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و شرح و چون سبب عداوت در آن
 نوعی از خطله معرفت نیست چه کسی که با او هیچ وجهی متفرقی نبوده از خودی
 نماید و منی بعد از کمال اخلاط و اطلاع بر قانق احوال مضر تر باشد پس در آن
 طریق احتیاطی باید داشت و بتدریج در صورت آنکف باید بود که مقیل قطع

فَلَا تَكْفُرُ بِاللَّهِ مِنَ الْغَيْبِ	فَلَا تَكْفُرُ بِاللَّهِ مِنَ الْغَيْبِ
وَأَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ	وَأَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ

و چون دست است آید عایت حقوق او را واجب است به مات که او را رساند شود
 قیام باید نمود بملاقات او طاب باشست باید کرد و بنما و محبت بی شوب تلقی
 اتیان باید نمود و محلو ص ضمیر و محبت باطنی آنکفاناید که چه اطلاع بر طویات طلب
 مخصوص حلام الغیوب است و محاب حقیر و قصیر است جزویه که نسبت به سنان باشد
 اعتبار باید نمود بلکه افاض از آن واجب است که دست چه فرا و بشری از آن خالی است و بزرگ

نوعی از تقارن است
که در آن دو موضوع
از یک جهت
مشاهده می شود
مثلاً در تقارن
معمول
دو جسم
از یک جهت
مشاهده می شوند

نوعی از تقارن است
که در آن دو موضوع
از یک جهت
مشاهده می شود
مثلاً در تقارن
معمول
دو جسم
از یک جهت
مشاهده می شوند

و

نوعی از تقارن است
که در آن دو موضوع
از یک جهت
مشاهده می شود
مثلاً در تقارن
معمول
دو جسم
از یک جهت
مشاهده می شوند

اولی مثل با حکایت غیر می اوران آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کائنات
اشارتی بآن ناید و اگر تصریح حیاض افتد و خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی
باشد ادا کند از غیر ادا کرده و دوستان باشد داخل کند باید که صلا نام اخلاص است
بنای محبت استوار باشد بسعایت تمام در صد و اعتراف انهدام آید و حکما نام زیاده
کرده اند کسی که بناخن یواری مستحکم را میخراشد تا اگر اشت را جامی پدید کند چون
رخناید بدین شیشه از بزرگ تر سازد و بالاخره بنا را منهدم کند و در خط محبت حیاط طبع
و حسب باشد چه از نظام امور و توام مصالح جمهور نیست کما سبق لمعه مصفوم
و اداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص معاویه حال خود با اصناف مردم
نماید از سه خالی نتواند بود تا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فرودتر از ایشان
باقسم اول از طبقه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم شروع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و چهارم معاشرت با مصنفان و غیر حقیقه و غیر حقیقه و معاشرت با دوستان حقیقه

در بیان این امر بسیار
توضیح یافته است
و در این کتاب
مورد بحث است
در بیان این امر
بسیار است
و در این کتاب
مورد بحث است

در بیان این امر بسیار
توضیح یافته است
و در این کتاب
مورد بحث است
در بیان این امر
بسیار است
و در این کتاب
مورد بحث است

در بیان این امر بسیار
توضیح یافته است
و در این کتاب
مورد بحث است
در بیان این امر
بسیار است
و در این کتاب
مورد بحث است

این چند بیاید **ع** و در آن وقت که در آن بیاید **ع**
 معلوم شود در دوستان غیر خصم اگر به تصنع و خلق خود را بدستان حق می شسته باشند **ع**
 وسع با ایشان مجالست باید نمود در استقامت و قلوب ایشان باید کوشیده باشد که نشتر
 صداقت حقیقه فایز گردند تا ماهر و عزائم و مقادیر اموال و میوه بجز در از ایشان
 پوشیده بمانند و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اجمال حقوق معاصرت
 نگردانند بقدر میسر به امانت ایشان وجه بیاشت خواهد بطوع و خواه تکلیف قیام
 باید نمود اگر ایشان را ترقی در جاه اول و کرامت شود در ترقی نمود و نماید از خود و اما
 اعداد و نوع باشند نزدیک دور و سر یک دو قسم آشکار و نهان اهل حقد در عداوت
 و دشمنان ظاهر باشند اهل حسد و دشمنان مخفی و از دشمنان دیگر تر از باید که در چهره
 بر و قائل احوال مشتبه باشد و در ماکل و مشارب بر مصاد و موارد و از عافل نباید بود و در احوال
 مرغی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بواسطه تلطف
 از آنکس بغض از دل ایشان ناید و حصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین بیعت باشد
 و بعد از این نیز تا بجای ملتی ظاهری توان گذرانید هیچ وجه اظهار دشمنی نیست

این چند بیاید **ع** و در آن وقت که در آن بیاید **ع**
 معلوم شود در دوستان غیر خصم اگر به تصنع و خلق خود را بدستان حق می شسته باشند **ع**
 وسع با ایشان مجالست باید نمود در استقامت و قلوب ایشان باید کوشیده باشد که نشتر
 صداقت حقیقه فایز گردند تا ماهر و عزائم و مقادیر اموال و میوه بجز در از ایشان
 پوشیده بمانند و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اجمال حقوق معاصرت
 نگردانند بقدر میسر به امانت ایشان وجه بیاشت خواهد بطوع و خواه تکلیف قیام
 باید نمود اگر ایشان را ترقی در جاه اول و کرامت شود در ترقی نمود و نماید از خود و اما
 اعداد و نوع باشند نزدیک دور و سر یک دو قسم آشکار و نهان اهل حقد در عداوت
 و دشمنان ظاهر باشند اهل حسد و دشمنان مخفی و از دشمنان دیگر تر از باید که در چهره
 بر و قائل احوال مشتبه باشد و در ماکل و مشارب بر مصاد و موارد و از عافل نباید بود و در احوال
 مرغی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بواسطه تلطف
 از آنکس بغض از دل ایشان ناید و حصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین بیعت باشد
 و بعد از این نیز تا بجای ملتی ظاهری توان گذرانید هیچ وجه اظهار دشمنی نیست

این چند بیاید **ع** و در آن وقت که در آن بیاید **ع**
 معلوم شود در دوستان غیر خصم اگر به تصنع و خلق خود را بدستان حق می شسته باشند **ع**
 وسع با ایشان مجالست باید نمود در استقامت و قلوب ایشان باید کوشیده باشد که نشتر
 صداقت حقیقه فایز گردند تا ماهر و عزائم و مقادیر اموال و میوه بجز در از ایشان
 پوشیده بمانند و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اجمال حقوق معاصرت
 نگردانند بقدر میسر به امانت ایشان وجه بیاشت خواهد بطوع و خواه تکلیف قیام
 باید نمود اگر ایشان را ترقی در جاه اول و کرامت شود در ترقی نمود و نماید از خود و اما
 اعداد و نوع باشند نزدیک دور و سر یک دو قسم آشکار و نهان اهل حقد در عداوت
 و دشمنان ظاهر باشند اهل حسد و دشمنان مخفی و از دشمنان دیگر تر از باید که در چهره
 بر و قائل احوال مشتبه باشد و در ماکل و مشارب بر مصاد و موارد و از عافل نباید بود و در احوال
 مرغی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بواسطه تلطف
 از آنکس بغض از دل ایشان ناید و حصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین بیعت باشد
 و بعد از این نیز تا بجای ملتی ظاهری توان گذرانید هیچ وجه اظهار دشمنی نیست

بعد از سلام قیام با نشاء و قصیده نموده در آنامی آن تمسید حضرت دستخط
 مندرج بود چون حضرت استماع فرمودم غصه بر جریده بغوت او کشید و در
 که بمن آن استبحاح امانی توان نمودن روح پرورد جسد مطهر برین کرده
 باحواله فرموده و او را در سلک بندگان مقبل منظر گردانید و فرموده اصدار استغ
 ست کی صلح ایشان فی انفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات لبین دوم
 احترام از شر ایشان با اختیار بعد منزل با ارتجاب سفری در رسوم و توسع
 و آن آخرت بهر بیست و اقدام بر آن قتی نماید که دشمن شهرت لذات باشد و آخر
 از شر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد و اندک که اگر دشمن بر وظیفه میاید پیشتر ازین خبر
 باو میسر و همانند که از اقامتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود از حد و حیا
 تماشای باید نمود اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حضور را
 نعم و ادرت فضائل و دیگر اسباب سعادت داخل خارجی که موجب عتراق او
 و بیجان مواد الام نفسانیه باشد ایضا باید نمود و همگ تشراب باید کرد و در ضمن هر
 روز یکبار از آن فرموده شود که در روزهای اولی باشد اما حضور را

بعد از سلام قیام با نشاء و قصیده نموده در آنامی آن تمسید حضرت دستخط
 مندرج بود چون حضرت استماع فرمودم غصه بر جریده بغوت او کشید و در
 که بمن آن استبحاح امانی توان نمودن روح پرورد جسد مطهر برین کرده
 باحواله فرموده و او را در سلک بندگان مقبل منظر گردانید و فرموده اصدار استغ
 ست کی صلح ایشان فی انفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات لبین دوم
 احترام از شر ایشان با اختیار بعد منزل با ارتجاب سفری در رسوم و توسع
 و آن آخرت بهر بیست و اقدام بر آن قتی نماید که دشمن شهرت لذات باشد و آخر
 از شر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد و اندک که اگر دشمن بر وظیفه میاید پیشتر ازین خبر
 باو میسر و همانند که از اقامتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود از حد و حیا
 تماشای باید نمود اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حضور را
 نعم و ادرت فضائل و دیگر اسباب سعادت داخل خارجی که موجب عتراق او
 و بیجان مواد الام نفسانیه باشد ایضا باید نمود و همگ تشراب باید کرد و در ضمن هر
 روز یکبار از آن فرموده شود که در روزهای اولی باشد اما حضور را

بعد از سلام قیام با نشاء و قصیده نموده در آنامی آن تمسید حضرت دستخط
 مندرج بود چون حضرت استماع فرمودم غصه بر جریده بغوت او کشید و در
 که بمن آن استبحاح امانی توان نمودن روح پرورد جسد مطهر برین کرده
 باحواله فرموده و او را در سلک بندگان مقبل منظر گردانید و فرموده اصدار استغ
 ست کی صلح ایشان فی انفسهم اگر میسر نباشد اصلاح ذات لبین دوم
 احترام از شر ایشان با اختیار بعد منزل با ارتجاب سفری در رسوم و توسع
 و آن آخرت بهر بیست و اقدام بر آن قتی نماید که دشمن شهرت لذات باشد و آخر
 از شر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد و اندک که اگر دشمن بر وظیفه میاید پیشتر ازین خبر
 باو میسر و همانند که از اقامتی مذموم در دنیا و آخرت نیست با وجود از حد و حیا
 تماشای باید نمود اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حضور را
 نعم و ادرت فضائل و دیگر اسباب سعادت داخل خارجی که موجب عتراق او
 و بیجان مواد الام نفسانیه باشد ایضا باید نمود و همگ تشراب باید کرد و در ضمن هر
 روز یکبار از آن فرموده شود که در روزهای اولی باشد اما حضور را

بهره دین است / بفرمانی است که از او می آید / بفرمانی است که از او می آید / بفرمانی است که از او می آید

و اوقت شوق نسبت با تو هم دانند در اول عدوت می دانند و بعد از آنکه می دانند	
مهر گل اعدا تو قدری با از آنها	الاعداء من عداک من حسد
<p>و اما معاشرت با کسانی که دوست باشد بشود بر حسب مراتب ایشان مختلف باشد چنانچه اصحاب که نسبت با هم در مقام صلح و اطلاق شده تخطا باید نمود و ایشان را بشاشت نمی باید کرد و قبول قول کسی مسامت نباید کرد و بطایر احوال فریفته نباید شد بلکه تا بل بر غرض هر اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه صورت باشد رفت و صلح را یعنی جماعتی که با مصالحات این مشغول باشند اعظام اگر نماید و با هم با حکم معاشرت باید کرد و مسامحت بشود هم ایشان را اعتبار نباید نمود و مقام مکافات نباید آمد بلکه سکون و سبق و عاقبت از ایشان نجات باید جست و با این مکتب باید کرد تا از آن سالم و متبرخ شود چنانچه در حدیث است عَنْ كَبْرِ مَعِ الْكَلْبَةِ صَدَقَ چه تو اضع باین طائفه موجب تادیب ایشان در ضلال میشود چون با ایشان مکتب کند شاید که متناسب نشوند و فضلا از احرام و صیامت و استفاد</p>	

مهر گل اعدا تو قدری با از آنها
الاعداء من عداک من حسد
و اما معاشرت با کسانی که دوست باشد
چنانچه اصحاب که نسبت با هم در مقام صلح و اطلاق شده تخطا باید نمود و ایشان را
بشاشت نمی باید کرد و قبول قول کسی مسامت نباید کرد و بطایر احوال
فریفته نباید شد بلکه تا بل بر غرض هر اطلاع باید گرفت بعد از آن آنچه صورت
باشد رفت و صلح را یعنی جماعتی که با مصالحات این مشغول باشند اعظام اگر نماید
و با هم با حکم معاشرت باید کرد و مسامحت بشود هم ایشان را اعتبار نباید نمود و
مقام مکافات نباید آمد بلکه سکون و سبق و عاقبت از ایشان نجات باید جست
و با این مکتب باید کرد تا از آن سالم و متبرخ شود چنانچه در حدیث است **عَنْ كَبْرِ مَعِ**
الْكَلْبَةِ صَدَقَ چه تو اضع باین طائفه موجب تادیب ایشان در ضلال میشود
چون با ایشان مکتب کند شاید که متناسب نشوند و فضلا از احرام و صیامت و استفاد

بهره دین است / بفرمانی است که از او می آید / بفرمانی است که از او می آید / بفرمانی است که از او می آید

دوستان و رفقای که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند

لاحق چنان بود که خلاصه آن نصحیح که بسیارست ملک خصمیتی تمام دارد
 در آخرین سال الحاق و در مضمون این خاتمه را در دو سیمت از سیمت هر دو راجع بود
 سمت اولی در مسایلی افلاطون میگویی خدیوانی رشناس و سخن اولی
 و همیشه خود را بر تعلیم و علم مقصود دارد و اول علم را بکثرت علم استخوان
 بلکه با جتناب از شر و فساد اختیار کن و از حق تعالی چیزی نخواه که زوال را
 آن آیه باشد بلکه از بقیات صحاح طلب کن همیشه بیدار باش که شر و آسایش
 بسیارست آنچه نباید کرد بگذرد و نخواهد بود بلکه نتحالم الهی از بنده بر طریقی غضبت
 بلکه بطریق تاویب و تهنیبت تمنا می جاتی باینستن مباحش تا مستی
 بآن منضم نباشد و حیات را شاید شمر گر آنکه وسیله اکتساب خیر باشد بخیر است
 و آسایش میل کن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی آنکه تا کنی
 که در آن درسیح خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
 خیر اکتساب نمودی یا نه سوم آنکه هیچ عمل تقصیر نکرده یا نه زیاد کن پیش از حیات

دوستان و رفقای که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند

و علمی عمل می باشد
 اختیار استخوان از مردان خطا
 حیات از فیض برکت آن بزرگوار
 دولت ایامی که در این راه با من یاری دادند

دوستان و رفقای که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند
 و همه آنانی که در این راه با من یاری دادند

چه بودی بعد از آن چه خبری شد کسی را ایند که کارهای عالم در معرض غیور است
 بخت آنکس بود که از بزرگ حاقبت حاصل بود و از گنا باز نایستد سرایه خود را از
 چیزی که از ذات تو خارج باشد مسازد آریصال غیر استحقاق قوت سوال اش
 باشد حکیم شمر که در لذتی از لذات دنیوی شاد شود یا در مصیبتی خرج کند
 همیشه یاد مرگ کن مجروران صبرت گیر است دم از بسیاری سخن بفرماید
 و از اخبار بخیر بگوید و پوسیده باشد شانس بدانکه کسی که شرکسی خواهد پس او
 قبول شرکده باشد بار آندیشه کن نگاه بگوا عاقل آورد و دست هر چه باش
 زود چشم مروا غضب عادت تو نگردد حاجت بفرود آنگن عم چه دانی که فردا
 حادث شود گرفتار از بهادرت کن مگر آنکه بخومی بگذر فراق باشد سخن هر دو خصم
 کنی حکم میان ایشان کن قبول تنها حکم باش بلکه قبول عمل هر دو باش که
 حکمت قوی در جهان بماند و حکمت عملی بدن جهان رسد آنها بماند اگر در نیکی نخی
 بری ننج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن زیاده

بسیار است
 بخت آنکس بود که از بزرگ حاقبت حاصل بود و از گنا باز نایستد سرایه خود را از
 چیزی که از ذات تو خارج باشد مسازد آریصال غیر استحقاق قوت سوال اش
 باشد حکیم شمر که در لذتی از لذات دنیوی شاد شود یا در مصیبتی خرج کند
 همیشه یاد مرگ کن مجروران صبرت گیر است دم از بسیاری سخن بفرماید
 و از اخبار بخیر بگوید و پوسیده باشد شانس بدانکه کسی که شرکسی خواهد پس او
 قبول شرکده باشد بار آندیشه کن نگاه بگوا عاقل آورد و دست هر چه باش
 زود چشم مروا غضب عادت تو نگردد حاجت بفرود آنگن عم چه دانی که فردا
 حادث شود گرفتار از بهادرت کن مگر آنکه بخومی بگذر فراق باشد سخن هر دو خصم
 کنی حکم میان ایشان کن قبول تنها حکم باش بلکه قبول عمل هر دو باش که
 حکمت قوی در جهان بماند و حکمت عملی بدن جهان رسد آنها بماند اگر در نیکی نخی
 بری ننج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن زیاده

بسیار است
 بخت آنکس بود که از بزرگ حاقبت حاصل بود و از گنا باز نایستد سرایه خود را از
 چیزی که از ذات تو خارج باشد مسازد آریصال غیر استحقاق قوت سوال اش
 باشد حکیم شمر که در لذتی از لذات دنیوی شاد شود یا در مصیبتی خرج کند
 همیشه یاد مرگ کن مجروران صبرت گیر است دم از بسیاری سخن بفرماید
 و از اخبار بخیر بگوید و پوسیده باشد شانس بدانکه کسی که شرکسی خواهد پس او
 قبول شرکده باشد بار آندیشه کن نگاه بگوا عاقل آورد و دست هر چه باش
 زود چشم مروا غضب عادت تو نگردد حاجت بفرود آنگن عم چه دانی که فردا
 حادث شود گرفتار از بهادرت کن مگر آنکه بخومی بگذر فراق باشد سخن هر دو خصم
 کنی حکم میان ایشان کن قبول تنها حکم باش بلکه قبول عمل هر دو باش که
 حکمت قوی در جهان بماند و حکمت عملی بدن جهان رسد آنها بماند اگر در نیکی نخی
 بری ننج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند از آن زیاده

۳۲۵
 نوری بی بی صاحب
 از استاد کس طاعتی
 زودت دوست خود
 نادر یک روز خود
 از حضرت آقا
 قاضی زاده

معامله چنان کن که حکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر حکم
 عرض و وظیفه ترا باشد با کسی سفاکت مکن با همه کس تو اضع مکن هیچ
 متواضع رحمتی شمر و آنچه خود معذور داری برادر خود را علامت مکن به طاعت
 شادمان باش و بخت اعتماد مکن و از عمل نیک پشیمان مشو با هر کس که مکن
 همیشه ملازم میرت عدل و موافق خیرات باش سکت و در صفا و اطمینان
 مترجم کتاب سراسر که با مومن طایفه کتاب مذکور از لغت یونانی نقلی
 نقل کرده و صدر ترجمه میگویی که چون اسرطا طایفه که فریاد کنند و ادا
 بوسطه پیری و ضعف از ملازمت و تخلف نمود اسکندر بلا عجم ستیلا یافت
 و در میان ایشان ارباب عقل و کیا ست و اصحاب بخت و شجاعت بسیار بودند و اقصا
 ایشان خرد و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت و مروت
 در امر ایشان متعیر شد و کتابی با اسرطا طایفه نوشت مشحون بفضول و خلط
 و تعطف و در آن اثنا این معنی درج کرد که بوسط بعد از دولت محاد و

ز قضا علیه برای مدافعتی اولدورد
 ۳۳۳ نیکو تو من نفس او
 ۳۳۴ بزرگ مرد مال تربیت او
 ۳۳۵ نیکو کاران خفا و انانیت او
 ۳۳۶ دیوانه بود زلمات الفت او
 ۳۳۷ دیگر برون حال بلکه نیکو صورت او
 ۳۳۸ بیکار نماند بول
 ۳۳۹ نجا می رسد
 نزد بزرگ و اول کرد سلام
 بین دولت او بگرد
 بزرگ آن نام و خطم شوم در او زار
 زنده حساب از زاریت زنده بود در او زار
 ۳۴۰ آن از تمامه حالات در
 فیض برکت تمامت او
 ملازمت او برای بوی و بویست بوی بیانی
 بزرگشانی ای ایلی کیم
 کس ارادان نسیب مولودیکه زاده

۳۴۱ کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۴۲ بخت از مذهب در بی او
 ۳۴۳ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۴۴ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۴۵ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۴۶ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۴۷ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۴۸ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۴۹ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده
 ۳۵۰ نیکو بخت کس ارادان نسیب مولودیکه زاده

۳۲۶
نظر در امور بخاطر راه میاید با در جمله دین صورت و ظلمات مضائق می نویسد بر
خاطر شرق حکیم بروشنی تعذر است بوجه که میسر شد سعی و نظم اسباب
ملاقات فرما از سراطا لیس در جواب نوشت که همانا را می فرزند چلیب سلطان
نیل را معلوم شد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رعیت صحبت است بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه فتور قوی است چون مصاحبت میسر نیست درین ساله
و ستوری بیان کنم که در جزئیات بان رجوع کنی بان از صحبت من مستغنی شو
اما امرای عجم و فضلالی ایشان بآنکه اگر توانی که ایشان ابلاک کنی تغییر از
ایشان نمیتوان کرد بر آینه شیبه ایشان پدید شود پس جهد کن که ایشان را
با حسان بنده ساز می تا همه مخلص شوند از زهر بنده کان تو طبع تر باشد
بعد از آن میگویی پادشاهان چهار صنف اندکی آنکه با خود رعیت هر نوعی باشد
دوم آنکه با خود سعی باشد با رعیت لیم سوم آنکه با رعیت سعی باشد با خود لیم چهارم
با خود رعیت هر دو لیم باشد و قسم اول با اتفاق محمود است قسم دوم و هم سوم

نظر در امور بخاطر راه میاید با در جمله دین صورت و ظلمات مضائق می نویسد بر
خاطر شرق حکیم بروشنی تعذر است بوجه که میسر شد سعی و نظم اسباب
ملاقات فرما از سراطا لیس در جواب نوشت که همانا را می فرزند چلیب سلطان
نیل را معلوم شد که تخلف از خدمت بنا بر عدم رعیت صحبت است بلکه
بنا بر پیری و ضعف بنیه فتور قوی است چون مصاحبت میسر نیست درین ساله
و ستوری بیان کنم که در جزئیات بان رجوع کنی بان از صحبت من مستغنی شو
اما امرای عجم و فضلالی ایشان بآنکه اگر توانی که ایشان ابلاک کنی تغییر از
ایشان نمیتوان کرد بر آینه شیبه ایشان پدید شود پس جهد کن که ایشان را
با حسان بنده ساز می تا همه مخلص شوند از زهر بنده کان تو طبع تر باشد
بعد از آن میگویی پادشاهان چهار صنف اندکی آنکه با خود رعیت هر نوعی باشد
دوم آنکه با خود سعی باشد با رعیت لیم سوم آنکه با رعیت سعی باشد با خود لیم چهارم
با خود رعیت هر دو لیم باشد و قسم اول با اتفاق محمود است قسم دوم و هم سوم

تو که از این سلطان تمام
اعضای او را است پس
بر او که سلطان کن
بغیر کار خود تمام ملاحظه
کنند و در کار آنکه آنکه
بخشایان بهجت جنب
از این اسباب نام
با اتفاق

عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر

عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر

و نقض عهد بنسب او بجا می آید چیزی که از تو فوت شود تا سفت بنمای که شیمی
صبیان ناقص است اهل مملکت خود را کسب فنون علوم امر کن کسی که
دو علم فانی شد در مزید عنایت تربیت مخصوص امر که این صفت سبب
محبت تو در لها شود موجب وثق ملک بقای که جمیل پادشاهی نایان
بمیاسن همین در صفت دوام دشت چو ایشان عایا را تحصیل علوم امر
مینرمودند بر مرتبه که دختران خانه پدران و از اب نو اسین جمله
اصول طب و نجوم میدهند از دست کسی که معتمد تو باشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش آن قصه انوش من که پادشاه
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیز کی بود که او را از طفولیت بر سر پرورد
طبیعت او قریب بانعامی شده بود و عرض ایشان ازان قصد تو بود و اینحال
را بفرست در یاقم و ترا نمیده کردم ای اسکندر یک دلیل حکم کن چون لامل استعا
شود میل بطرف اتوی کن ای اسکندر عدل صنعتی از صفات الهی است

عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر

عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر

عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر

عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر
عبدالرحمن بن ابی بکر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از فیض امطار افاضت سلطان سبرات انبار بی بجمی باز آمد غنچه در لهای بگلان
که از دوماهی سدر اهل طغیان تو تو گر بسته بودیم معدلت آنحضرت
گرفت از نظر او اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه مسلسل رود
اثر برودت حوادث مجرب شده بود و کلین طبیعت بسبب هموم هموم خود شنیده مقتضای
فانظر الی انبار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها چمن فکرت از انحصار
فطنت نور این حقائق از که گون منفق شده با آنکه ظلمات که درت علایق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نور این قاق از عیامت خفا منطلق گشت
و هم از پر تو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع سار
بانوار آفتاب همایون حضرت صاحب زبانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پر تو نام سعادت و جام ایشا
مستفید گردد و تا همچنانکه مشرق مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان رسد
مطلع مغرب این سار نیز میسر از آفتاب نهایت انتساب ایشان کرد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بهر زمان فرود آمدی
که زیست خویش تو را
که گنار سگ به گیت از بوی دود
که گنار سگ به گیت از بوی دود
بهر زمان فرود آمدی
که زیست خویش تو را
که گنار سگ به گیت از بوی دود
که گنار سگ به گیت از بوی دود

اغمی تیرین خلک جهان داری سعیدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار
ببین شعاع کرد از شرق معن رب عالم را فرود گرفته و یکی ماه صفت بفرغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر دو ملک افلاک از
پر تو سیاست خورشید ماه غزاله در کنار سعیدی گرفته و تو با شیرین جمع
شده و چنین توانان یک دست آر مید و عرصه خاک از اثر حالت این پادشاه
گیتی سپاه از طبیعت اضداد مطلقاً خافت فرست که گیش را شبانی کرده
چهره را دیده بانی نموده و ایام رفت ایشان گریبان ریده جز به مشغول
و چون آغشته غیر از شفق بچرخ نتوان طلبیده و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیده ایام از ویدار ایشانست و دوست زورمند خلافت اند که قوت
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این خلیفه خدای سزاند
بلیس و اطوق لعنت هر که در خون و دید آنگه پامی از جاده اطاعت ایشان کن نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که با چون گای بی نقیب رض بر کاهی کنی

بهر زمان فرود آمدی
که زیست خویش تو را
که گنار سگ به گیت از بوی دود
که گنار سگ به گیت از بوی دود
بهر زمان فرود آمدی
که زیست خویش تو را
که گنار سگ به گیت از بوی دود
که گنار سگ به گیت از بوی دود
بهر زمان فرود آمدی
که زیست خویش تو را
که گنار سگ به گیت از بوی دود
که گنار سگ به گیت از بوی دود

بهر زمان فرود آمدی
که زیست خویش تو را
که گنار سگ به گیت از بوی دود
که گنار سگ به گیت از بوی دود
بهر زمان فرود آمدی
که زیست خویش تو را
که گنار سگ به گیت از بوی دود
که گنار سگ به گیت از بوی دود

تو چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است
 عیب کسی که در این راه
 از حق ما که حق است
 بر او نماند
 چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است

از بیم سیاست ایشان چهره گامی کرده متفاطمین از آنکه بواسطه جذب سوزن
 بر تیغ کشیدن متهم گشته سبطت ایشان چون بدن سوسیه با برآمده
 ایشان فیای دید و برانداختن بنامی فابیت استقامت اساسی از نوسان لاجرم می
 و اللیالی انداز فتح متوالت است از اطراف عالم و اکنون بیخیم اقبال آرزوی برآ
 بندگی و انقیاد و پیوند آنقدر عالی تا ساکنان مساکین و بحر برهنائی خورشید ماه از
 و طایف ممالک سیرونی می آیند بر محبت همان ابا نوار محمدالت این دو مشید
 خورشید انبیا و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه و ابر و خلاف و یکی مسطحه طلوع
 سلطنت و رقعت منور دارد و جهانی را از میاستن آرزو و ان سحیدین فکک همانند
 و نظائرین سحر کارگاری بفضای مطالب سانا و اللهم كما كنا عبادك في
 ظلال الرافة فكلمنا على سير الرخامة و كما افاضنا على نوع الانسان مجال العدل
 و الاحسان فادعهم في الدنيا ليتايدوا الامتنان بحق عين الاخيار محمد و آله و صحبه
 تسليما

تو چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است
 عیب کسی که در این راه
 از حق ما که حق است
 بر او نماند
 چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است

تو چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است
 عیب کسی که در این راه
 از حق ما که حق است
 بر او نماند
 چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است

تمت
 در این جبهه
 از دین ما که دین حق است

تو چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است
 عیب کسی که در این راه
 از حق ما که حق است
 بر او نماند
 چون در این جبهه
 از دین ما که دین حق است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين
بعثهم
على
الافان
من
الانبياء
والمرسلين
الذين
جاءوا
بالحق
والهدى
والرحمة
والبركات
والغياث
والنصرت
والعون
والتمكين
والعاقبة
الخير
والجنت
التي
لا
يغيب
عنه
شئ
من
الشيء
والذي
هو
الغياث
والنصرت
والعون
والتمكين
والعاقبة
الخير
والجنت
التي
لا
يغيب
عنه
شئ
من
الشيء

خاتمه اربع طبع بلنبد فكر آسپان جامع كمالات وفضائل محصور
جناب مولوی محمد عبدالغفور سلمه اللہ شکر
آریش نفوس نئی آدم نیایش خداوند عالمست که مودب لطفش طایبان علوم عزت را
در بوستان ازل لوح مخلوق با خلاق اشد و کتا جان بناده و محصلان سرور ابد
و سعادت سرمدی را در کمال تهذیب انجلاقی جلالی جمالی داده و پیرایش ارواح
زس و جان ستایش سلاله سلمه که کانت که لغت لاترم زکارم الاخلاق لفظی از
کتاب سطوت جلال اوست و اینک لعلی خلق عظیم کلمه اصحفه عظمت و کمال او
صلواته علیکم و علی آله و صحابه اجمعین و آله اما بعد بنو انوار شید مناظر
ارباب دیک و در مخفی و متورسا و کسخه حلاوت بخش اقمه ما وید و عذوبت افزا
کام تهذیب سیر انفس و آفاق بسنی بلو امع الاشراف فی مکام الاخلاق کتا بیت که از
غایت ترفیق ادراک معانی عبارتش از فهم عوام و درازنمایت تحقیق مکشف حیات
مضامینش از زبان امام غزالی مخصوص بفضای مطلعش تا آخر لامع اول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين
بعثهم
على
الافان
من
الانبياء
والمرسلين
الذين
جاءوا
بالحق
والهدى
والرحمة
والبركات
والغياث
والنصرت
والعون
والتمكين
والعاقبة
الخير
والجنت
التي
لا
يغيب
عنه
شئ
من
الشيء
والذي
هو
الغياث
والنصرت
والعون
والتمكين
والعاقبة
الخير
والجنت
التي
لا
يغيب
عنه
شئ
من
الشيء

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين
بعثهم
على
الافان
من
الانبياء
والمرسلين
الذين
جاءوا
بالحق
والهدى
والرحمة
والبركات
والغياث
والنصرت
والعون
والتمكين
والعاقبة
الخير
والجنت
التي
لا
يغيب
عنه
شئ
من
الشيء
والذي
هو
الغياث
والنصرت
والعون
والتمكين
والعاقبة
الخير
والجنت
التي
لا
يغيب
عنه
شئ
من
الشيء

تفاتی شکرده
بنی کمان با
تیب افغان
بنی سنده
کرید و بر
کار علی
زین منی

طاهر و درک خواص هم تا یک زبون اردو در هوا اوج فرست مطالبش با کسود
خارج از خیر امرکان میسار و نظر بران طبع والای گوهر درج لطف و مروت آنقدر تا
برج خلق و نفوت خرد و پیرود صاحب فهم و شعور شنی نول کشور دیکه خوا
طبعش منوع و جل معضلاتش حاله انا فیض شامل علامه زبان مقبول خضر سبحان
عمده و علمای شریعت پناه زبده کلمای طریقت و تنگه و قله ارباب تحقیق کعبه
اصحاب یقین مولائی و استادوی جناب اموی ادرعی صاحب انکساره اللہ سبحان
و اقامه مقام الرحمة و الزموان فرمود حضرت شان اولایک نسبه بمقابلہ کشور
سطبوعه و کتب و تصحیح فرموده و از اخلاف الفاظ و عبارات هر چه لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر جاشیه بطور نسخه مثبت نمود پس از نوزاد صیبه روشن بیانی
دست و خامه ای بچکلیه عمر اس بن معانی کشیدند و کشف نقاب از وجود پر این
مضامین قفیه آغازیدند همین شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای ملحه دوم
در شید آفتاب عم شریف حضرت شان آنفل مغرب عدم گردید عالم تصحیح و تفسیر

باز از کوه کوه افغان
سمن خول
مکن دم کر کشور
بنی شکر افغان
زاد افغان
کسب بستی
محققان این مجاز
است ۱۲ نقیب
ساکل کندار
پورانین زیم گره
نظام وقت دولت سوری
عین بیکر
کتاب در اس
بجنان افغانی
دویمین دوگره
مغز و سوره
بیم افغانی
غیاث افغان
تقی برادر
مشتاق افغان
خان افغان

تفاتی شکرده
بنی کمان با
تیب افغان
بنی سنده
کرید و بر
کار علی
زین منی

کتابخانه سید مرتضی
 تهران
 شماره ثبت کتابخانه ۱۰۰۰

<p>و بار نخست اول ثانوی شده صحیح مجمع فضائل منبع فواضل واقف فوعلی ما علوم نقلی حقیقتی گاه هو الموی مجدد اند که نسبت کمالاتش بله من چون ذوق زمین تا آسمانست یافته تعیین اتق که اگر سهوی خطائی از خاصه این سر ابا خطا سر کشیده باشد با صلح این ارباب کمال قسح بحسن و سقم بصحت متبدل گردد</p>	
<p>این کتاب در سال ۱۳۰۲ در شهر تبریز در چاپخانه «...» چاپ گردیده است</p>	<p>قطعه تاریخ</p>
<p>حسن اخلاق جلالی را بصحیح کمال سال طبعش بی سز اندیشده بود روزی یکصد گشتش ز با پیروز دوان چشمه آجات آید بین بیرون ر ۱۳۰۲</p>	<p>تمام شد</p>
<p>تاریخ طبع این کتاب از طرف ناشرین است و در این کتاب از فواضل و فوعلی ما صحبت شده است و این کتاب در شهر تبریز در چاپخانه «...» چاپ گردیده است</p>	
<p>طبع اخلاق جلالی گردید عیش تاریخ زر روی اجلال</p>	<p>گفت مشهور بحمله آفاق گفت مطبوع کتاب اخلاق</p>

کتابخانه سید مرتضی
 تهران
 شماره ثبت کتابخانه ۱۰۰۰
 این کتاب در سال ۱۳۰۲
 در شهر تبریز
 در چاپخانه «...»
 چاپ گردیده است
 تمام شد
 تاریخ طبع این کتاب از طرف ناشرین است
 و در این کتاب از فواضل و فوعلی ما
 صحبت شده است و این کتاب
 در شهر تبریز
 در چاپخانه «...»
 چاپ گردیده است
 طبع اخلاق جلالی گردید
 عیش تاریخ زر روی اجلال

گفت مشهور بحمله آفاق
 گفت مطبوع کتاب اخلاق

اصول و مبانی
در هندسه
و سایر علوم
که در این کتاب
مورد بحث است
از جمله
هندسه
فلسفه
تاریخ
و غیره
که در این کتاب
مورد بحث است

بسیار از علم نقطه معانی مهره و مارقم حاصل جمع لعلات مختص این مشرق است که مال
که اسنان سائیش از توالی بروج مناسب بعد در صورت مرصود و فکال لافلا
و اجزا قطب و قاربه شمار اجرام ثوابت تا بنا که با دیگر اوراق برین سابق الظهور است
بل هر روز طلوع چنین نوری عظیم متعوم و فضل لایزال که روز بار بار در روشن
خدا یگان سحر جین سپهرت را تابنده و نور جاب منشی نوال کشتود ام سال
از نیش مطایح سگانه مصداق حکمت علی تجارت این من الامس قلم ترزبان
دین مقام اگر شرح اوصاف سخن بگیرد و خرد حکمت و انیم شکست یا را علم اخلاق
دست در دهن بگیرد که باستماع مصاحبت علی عنده از خریداری حکایت چشم
پوشنده و استفاوه مشاهدت نشأ اشترع به اشترع متغایف و شندک اشرا
حلتی تویی این کتاب فریده لغسم و لب اللباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل است
مثل قاضی کشاف اخلاق مولوی محمد باعلی امان الله برادر لایع اول که آن اولین
اشکال است این آخرین اشکال قصص مراتب تدقیق بسی مشکور پس تلویح سیرا

در هندسه
فلسفه
تاریخ
و غیره
که در این کتاب
مورد بحث است
از جمله
هندسه
فلسفه
تاریخ
و غیره
که در این کتاب
مورد بحث است
از جمله
هندسه
فلسفه
تاریخ
و غیره
که در این کتاب
مورد بحث است

اصول و مبانی
در هندسه
و سایر علوم
که در این کتاب
مورد بحث است
از جمله
هندسه
فلسفه
تاریخ
و غیره
که در این کتاب
مورد بحث است

چنانکه در ابواب اخبار و انصاف و اقیاس و کف که در کتاب این علم مذکور شده است...
اقتباس از کتاب...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...

از ان سراج برگزیده به امانت سپاس بر کرد و کشاند از او و مصاهرت آن مبر و در این...
است و غفور جناب لوی محمد عبد الغفور از علم اهل مدین تحقیق و عهد نو خور این...
تکمیل به استحقاق بی بی بل بعد تماشای علامان از توحشی کتابت که اطراف اربعانی بر مضمهر
قیاس با تقاضای الفاظ برو طاس استلزم دیدند خطا رخا ک کشیده حرف بزرگان
راگزیدند که در مجلس خطاطان پانین نشین آمد و مگر رخ توجیه کار فرما چون حرف
پایان سطر کرد پیش بالاتر نهاد و در چراغی که از ان سواد علم روشن کرده با دروه
مداد س که در سواد خط روشنائی آورده مگر کب افتاد قطع تضمین

از خانه خطای کلانعی چه نقش است	صدوغ کرد کل بدل از پاشی در خوشی
طاوس را نقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و او خجل از پاشی در خوشی

فلمد الشمس الضمعی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سبیل
اتمام یافت یا خالق الاطلاق الواصع الاشرقی الاموان کمال راشقی یکشف
انظار هم و اخیر کمال را بر بی یحلف ابصار هم

اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...

اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...
اصول علم...

<p>وله قطعه تراخی بصرع بی کم و بیش متنفر نام اخلاق جلای و طبع با لطف شعری</p>	
<p>آن ز غیبی پیش که مشکش ان قیت بهاش بود نگاه که پناه و شش سر بر زده لطف و گرم و شان و جانت رست از نم ابر بر گرم او بر سنگ از بسکه و فایشن همو اعیده سرت یارب چه قدر لو گوش آموده گنجیت چون باد شمالی شده حلقش ز رواج از راج گرائی خیالات ملتش عکس از پس صدر پرده گرفت آینه پامال نخواهد چو کس را ز ترشم والا نظری که زنگه زرف و بلندش چون عام شد از صحت او کسب</p>	<p>در عالم ارواح و در اجسام مثالی بست سه صد و شش دو صد و آبتوالی دو نور گشته ز جبینش ستلالی بس در و نافع چون آیات جمالی در شرطیه عهد مقدم شده تالی کز دست و زبان و قلم افتاده لالی او گشته ز لکین طرف قطب شمالی این گنبد گردان شده فانوس خالی حال دل مردم بدل او شده حالی آهسته نهد پا بسر صورت قالی در یافته با سیت هر سافل و عالی در قالب طبع آمده حسنات جلالی</p>
<p>موجود پی تاریخ بعد حسن یا گفت اخلاق جلای شده با طبع جمالی</p>	
<p>۸۳ ۱۲</p>	

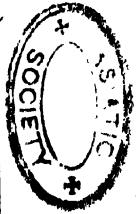
ع
 مگر درون بخت خالق خلق
 خیزد با شوق ابرار کز
 با زبان چو کلمات دردم
 به سبب با بجزان چو کلام
 در مقام نور و جود
 ع
 او را این صفتی است
 گشت در عالم نام
 حاصل از کز گنبد کزین
 ع
 عبادت نعمت از کزین
 ع
 عبادت نعمت از کزین
 ع
 عبادت نعمت از کزین
 ع
 عبادت نعمت از کزین
 ع
 عبادت نعمت از کزین
 ع
 عبادت نعمت از کزین
 ع
 عبادت نعمت از کزین

ع
 بی استنانت که کربان با همی اندک سزای آن عیبی که در آن عالم عیبی که در آن عالم عیبی که در آن عالم
 مری که در آن عالم عیبی که در آن عالم عیبی که در آن عالم
 مری که در آن عالم عیبی که در آن عالم عیبی که در آن عالم



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد اوس کریم کار ساز کو سزاوار ہے کہ جسے جو اہر اخلاق حمیدہ کو اپنے دریا و کرم سے
نوا احسان بحر کمال کو بخشا اور باقوت خصائل پسندیدہ کے تئیں اپنے خزانہ احسان سے
طالبان مخزن فضائل کو عنایت فرمایا وہ ایسا حکیم ہے کہ اپنے فضل سے بیت المقدس
حکمت کو شیا طین جہلا سے محفوظ رکھا سبحان اللہ کیا عادل ہے کہ غایت انصاف و
عفت گاہ عدالت کو عدوانِ ظلم سے بچایا اور ثنا ایو پاک بے نیاز کی ہے کہ جسے
دامن عفت کے تئیں لوٹ شر و بدکاری سے پاک رکھا اور جنود شجاعت سے عساکر
جبین کو مقهور کیا تیری زبان کو کیا طاقت ہے جو اسکی فضیلت نکمت کو بیان کرے
اور اس دہان کی وہ لسان کھان کہ اسکی شرافت عدالت کا نام ہیوے بالفرض اگر
ناطقہ بشری دریا سے عفت سے ہزار ہزار بار منہ دہوے پھر وہ منہ کھانسی لاوے
کہ اسکے دریا سے سخاوت ہی لب تر کرے اور شجاعت انسانی کو کیا امکان جو اسکی
ڈنٹا کے میدان پر اقدام کرے + اپنیات کی کتاب بچکو اور ہری اس زبان کو +
مدونہ ثانی اسکی کریں ٹیکے گفتگو + اک حرف اسکی وصل کا ہرگز نہ ہو سکا + گر ہوزبان میرے
ہن میں ہر ایک سو + صورت کا انفصال ہیوے + سو ہو تو ہو + لیکن کسی سو صفت کا
اسکی بیان نہو + ہزار ہزار حکم اوس کار ساز حقیقی کا ہے جسے اس عالم کون و فساد کو نندوبت
جزوی کو نندابیر منزل سے حکم اور مالک ایجاد کو تو انین کلی کو سیاست مدن سے غم کیا



اور بہت بہت آرزو خالق بڑی نیاز سے ہے کہ اوستے اپنی خواص مخلوقات کو زبور تہذیب الاخلاق
 مہذب اور عوام موجودات کو تین نامی تعینت سے مادہ کیا پس میں لازم ہے کہ مقلد ہر اس
 نعمت عطی کے سجدہ شکر کرے جیسا کہ اور ہمیشہ اپنی اوقات کو درستی اخلاق میں مصروف
 رکھیں تاکہ ظلمات صفات رذیلہ سے نجات پا کر حسن اعمال کی صراط مستقیم پر جو موجب وصول مکان
 مقصود کا ہے آویں لیکن پہچان اس راہ کی نہایت اینسا در سل کو نہیں ہو سکتی پھر او میں چلنا
 بغیر روشنی شمع نبوت کو ممکن نہیں علی الخصوص تجلی انوار مشکوٰۃ ایوان رسالت کو اور پر تو
 نورانی سے چراغ خاندان نبوت کے ہدایت کر ڈوالے راہ اسلام کے بتاؤ تا رہی معنی کنت کثر
 معنی و مضمون مخلقت خفا کا باعث ایجاد عالم موجب افتخار بنی نوع آدم خاتم الانبیاء صلی اللہ علیہ وسلم
 بنی اور رسول ہمارے محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سے جو اس راہ سے شکر پیرہہ کبھی +
 یہ پہنچ گیا منزل کو اور معنی + بحق رسول و بنی فاطمہ + خدا مبرا ایمان پر کھاتہ + مدح بزرگ صاحب
 و ام اقبال کی بعد اسکی بنا کلام کی اس امیر کبریٰ مدح سے کہ شمع عدالت سے جسکی
 شہستان عالم کی روشن ہوئی اور خاستان تعلیم کا گلشن او سکی سیاست کی دہشت سے
 وز دو پاسبان ہو رہا اور قضا کی نگہبان فتنہ ایکبارگی جہان سے مگر کیا اور امن و آمان عالم
 اسکان میں جی اور مظلوم اور کمزور زمین جمہوری اور عدل اور سکندر درین سرور مخالف او سکی
 دولت کو مقہور میں تہمت او سکی اقبال کو شکوہ جس جگہ او کو نشان ایالت کو ملند ہو دین
 فتح و نظر او پر آسہ گرین بلکہ وہ خود ایک فتح مجسم ہے کہ غنیمت اور دیکھتے ہی اہل کو کوئی دین چہ
 اور جہان او سکے تقاریر ریاست کے بحین حکومت و ہنگامی سامن آ حاضر ہو دے بلکہ وہ
 عین حکومت ہے کہ عدد کو نظر پڑے ہی دل غلامی کا اپنی پیشانی پر کینچ جو یہ بائین فقط دعوتین
 بلکہ سب پر ہو رہا ہے ایسے کہ ایک ہی سال کو درمیان سلطان بیپوزمان روادکن کا باوجود
 اس جاہ و ثروت کو بر نہ آسکا اور مرہٹوں نے ساتھ اس شہمت کو لاچار ہو صلح اختیار کی
 باقی اور امر او ہندو بھی اسکی اطاعت تو قبول کیا تاں یہ دولت خدا داد ہے اور اقبال
 روز افزون کس کا مقدر ہے جو دعوا مقابلہ کا کرے اور کس کو تاب ہے جو اسپر غالب ہو دے
 مثنوی کہنے اگر اس سے دو گیا ہے پھر آخر کو خود و پیمان ہوا ہے بل اسکی کہتی کیا استیجاب +

خدا جسکو چاہے اور سچا کرے راجہ بدر گاہ حق جو کہ مقبول ہے۔ یہ بھی سامنے اور سکر مقبول ہے۔
 خدا کی اوستے اسٹیو سروری ہے کہ بخشی کہ عالم کو بہتری ہے۔ یہ سچ ہے کہ اعلیٰ ہندوستان ہے ہونے
 اوستے اقبال کے ہونستان ہے جہاں تک اس ملک کا انتظام ہے بقانون حکم کیا سب تمام ہے جو کچھ
 ہو اور سکر ہونے سب تمام ہے رہا یہاں سب اس کے راضی تمام ہے شاخوآن میں اور سکر صغیر و کبیر
 ہر مہمون احسان امیر و فقیر ہے پنلا اور سکر دولت کی جتنی سکر ہے وہ میں ہو گیا دم میں سب سکر غنی
 کسی پر کرے جو کرم کے نظر ہے غلامی کرے اور سکر آسیم زہر ہے شاہ کہ وہ جو اس بڑوں کے واسطے انتظام
 جزوی اور کلی اس عالم غلابی کے عالم غلابی کے اور سکر نزول فرمایا کہ وہ رب النوع ہے کہ اس مبدی
 حقیقی فی بنی نوع انسان کی پرورش کو لیے بیجا الحمد للہ جب ایسے شخص کو تسلط ہو تو نفاہیت
 خلافت کی کیوں ہو اور گلشن امیر و صغار و کبار کے کس لیے نہ ہو میں اور خاص و عام کی
 خوشوقتی کے درخت کے واسطے نہ چھلین بیت خدا اور سکر سب سکر کے مدام ہے میں اور سکر
 سایہ میں سب خاص عام ہے۔ وہو الامیر الکبیر لہما را الغریب ملاؤ الفقرا دارہ مدار العلماء
 باب الفضل الذی بیدہ مقاید انتظام الوری و کجفہ مفایح رفق و فتق البسرایا
 صامی الرعیایا و ارفع البلیایا الامیر ابن الامیر الذی لقبہ بالانصار سیتہ
 زبده نوینان عظیم الشان مشیر خاص کیوں ان بارگاہ انجمنستان مارکوس ڈی گورنر جنرل بہادر دام ظلہ ابد
 بیت نہت نمبر ہر صبح دولت ہو جو ہے شام غم دشمن کی قسمت ہو جو ہے صاحب مدرس تفریق
 ہندی مدرسہ عالیہ دام اقبال کی عابدین جنی سبحانہ تعالیٰ ذات خجستہ صفات مدرس صاحب عالی
 جناب کی ہمیشہ اپنی سایہ فضل میں رکھ کر حاجت روا سے ارباب احتیاج کرے اور اور سکر آستان فیض
 نشان کو جو معاش اہل فضائل کے معادل فواصل کا کر کہ عمدتہ آفات سے محفوظ رہے اور مدام خیر اقبال
 اور کا اوج ترقی پر ہو انقلاب جھینس سے محفوظ رہے آفتاب دولت اور سکر ہمارہ مشرق شمت سے
 طالع ہو دے اور بہت سعادت کا علی الدوام مطلع جلالت سے صلح تاکہ قرآن السعدین ہو کر کے مشتری
 بخت اور سکر اقبال کے قرین رہے جب تک کہ علامت کسوف و خسوف کی دکھائی دے دشمن اور کا
 محاق غم میں گرفتار ہو دے تا بان نفاط و وائر افلاک کو آیا وی اور سکر مخالفوں کو موقوف ہو میں
 جب تک محیط اعظم محدود عالم رہے بہ اندیش اور سکر اسکا صاحب ازندان آفت کا ہو وی صاحب و اول منش

معدن فرہنگ و دانش جامع الاطلاق نادر الافاق نیک طینت صفا لہیت عالی ہمت
 والا رتبت آئین آئین دوست خائن دشمن ضابط قوانین نارسہ ادیب کامل محیط فضائل خدایگانی
 کپتان جس موٹ صاحب مدرس تفریق ہندی مدرسہ عالیہ کہین دام اقبالہ ایسات فلک
 ناری خوشیداد و اسماہ بہرہ نایبندہ اوسکا اختر جاہ بہرین جب تک کہ انجمنین درخشان بہ اجبا او کو
 خوش اللہ پریشان بہرہ اقبال براوسکا حکم غلامی اگرین غرضتم ہم می گفنام عشرت کا جو نام
 توہودین اوسکا سردار ہر جام بہ بیان اوسکا مروت کا گردن کیا وہ اک دریاہ خوشخونی کا ستا
 کلہیں عشرت کر گل اوسکا چین بین بہریت عیش اوسکی انجمن ہن بہ الہی آسمان جب تک ہم
 قائم بہرہ ذات اوسکی دینا چچ قائم بہرہ جو کیا تاب ہر جو اوسکی ثنا کروں اور اوسکی مدح میں دم
 بحدون بیت جو کردن اوسی میں شامین کلام بہرہ یقینا ہنوز ہونہ تمام بہ کتاب و ترجمہ
 اور مصنف کو احوال کا بیان یہ دو تنخواہ سرکار فیض آثار کینی بہادر دام اقبالہ کا شیخ امانت اللہ
 مترجم تفریحی ہندی مدرسہ کا ہے جب اس بندہ کی فہمیت ہدایت الاسلام کی جلد اول کی فراغت کی اور
 صاحب مدوح کی خدمت میں اظہار کیا ارشاد ہوا کہ تو اخلاق جلالی کا ترجمہ زبان ریختہ میں کر
 اگرچہ یہ کتاب بغایت مغلق اور دقیق المضمون اول ہی آخر تک تمام مسائل حکمی اور تہذیقات
 علمی و شعور کی اور ترجمہ کرنا اوسکا مستلزم تجرید مادہ جسمانی اور اسقاط قوائیسانی کا ہے لیکن تہذیب
 ممکنہ آری کہ صورت انکار کی مناسبہ دیکھی اور فضائل حقیقی پر توکل کر کے اوسین اقدام کیا لیکن
 اور سکو خطبہ کے بدلہ دوسرا خطبہ علیحدہ لکھ کر تمہیاس ترجمہ کا کر کے حکمت عملی کی تقسیم شروع کیا اور
 حق المقدور اوسکی تسبیح کرنے میں کوتاہی نہیں کی مگر ان اصطلاحوں کا بجا ترجمہ اس زبان میں گنا
 نہیں انشاء اللہ تعالیٰ بعد اتمام کے ان اصطلاحوں کی تفسیر اشاری و کنایہ کر کے جاری کیا ہے ہند
 مختصر تمہینا مقدار و وزن جو کہ آخر کتاب میں ملحق کیا گیا جس کی کو کسی لفظ میں شبہ ہو تو اس
 فرہنگ میں دیکھ لیوے اور جا بجا کی زیادتی کر کے ترجمہ لفظی جوڑ سہل ہونے کے لیے ماہلب
 بیان کر دیا ہے پر ترتیب اس ترجمہ کی باعتبار ابواب و فصول کی مطابق اصل کتاب کے
 باقی رہی نام اسکا جامع الاطلاق رکھا لیکن اون بزرگوں جو مذاق علمی رکھتے ہیں یہ عرض کیا ہے
 کہ صورت اسکو لا حظ کریں تو بمقتضی الانسان مشتق من النبیان کو اگر کہیں سہو یا غلط دیکھیں

تو مہربانی ہو اور سبکی اصلاح پرستی کریں اور زبان طعن کی اس قبیل بالبعثت کو اور نہ کہو نہیں
 فرودہ کو ناسا بشر ہے کہ جس سے خطا نہ ہو، بالفرض اگر کمال میں وہ بولے بھی ہے تو کلمت علی التقدیر ہو
 جسی فہم الوکیل تقسیم ہے کہ مقاصد اس کتاب کو قواعد حکمت عملی کو زمین اور وہ عبارت ہی احوال
 نفس ناظرۃ انسانی کو جائز سے اس اعتبار پر کہ اسے بائز و افعال اس سے ہو سکیں تا اس علم کے
 مسبب بڑی مہنت و محنت کر اچھی ضمانتوں کی آرائش سے آراستہ ہو کر اور جس کمال کی طرف وہ
 متوجہ ہو اور جو حاصل ہو دے افعال دو قسم کے ہیں ایک ہے جو ہر ایک شخص سے علاقہ رکھ کر اور علم اخلاق
 و فرہنگ کے زمین دوسرے وہ جو ایک جماعت سے تعلق رکھ کر اور سبکی بھی دو زمین ہیں ایک ہے کہ علاقہ او ان
 لوگوں سے جو ایک جو ملی ہیں ایک ساتھ گذران کر زمین اور سب کو علم کہ خدائی اور بند و بست خانہ و محل
 کہتے ہیں دوسرے وہ کہ تعلق رکھ کر اور ان آدمیوں سے جو ایک شہر یا ایک ملک میں رہتے ہیں اس علم کا
 نام ملک داری اور سیاست مدنی ہے پس بالفرض مقاصد اس کتاب کہ کہ موسوم بلوامع الاشراف
 فی مکارم الاخلاق ہے زمین قسموں کو درمیان منحصر ہو کر ہر گاہ کہ طرہ ترقی و زمین کہ مقتضی اس کو زمین کہ مقصد
 جو شش و ستون ہی سی ایسی یقینی باتوں پر کہ فن مفسود سے علاقہ رکھیں اور شروع کرے جو الہامی کی نگینہ اونٹنی
 کھل جائیں اور مقاصد کے تحصیل کرنے کے لیے اسکی اعانت ہو مطلب کہ اوپر مقدمہ کہیں ہو اسکی
 ترتیب اس کتاب کی ایک مطلع پر جو عبارت ہے مقدمہ سے بیچ بیان کر ڈان باتوں کو اور زمین لایع پر
 ان تینوں مقصدوں کے مقرر ہوئی اور ابواب و فصول کی تفسیر لایع اور مانند اسکے سے کی گئی لیکن
 توفیق اسکی اللہ ہی سے ہے اور ہم اسکو سوا کسی کی عبادت نہیں کرتے اور لگ نہیں چاہتے کہ وہی ہی
 مطلع حق سبحانہ تعالیٰ فرمایا ہے کہ میں نے آسمانوں اور زمین کو اور انکو جو اون دونوں کے
 درمیان میں بھرنے بازی کی پیدا نہیں کیا اور فرمایا ہے کہ کیا تم کمان کرتے ہو کہ ہمیں کو جو بٹ پیدا کیا
 حالانکہ ہماری طرف رجوع کر دے یہ خلاصہ تفسیر اور یہ ترجمہ بدون تصرف کے ہے ان دونوں
 نیز تفسیر سے کہ تفسیر و تحقیق کر دیکھنے والوں کو یہ معنی نظر آتی ہیں کہ عالم کون و فساد کو و زمین اور
 جہاں اسکان کی حیثیتوں کو جنہیں شہرستان عدم سے لاکر کر سی وجود پر جلوہ دیا اور ایک آیت سے
 لنگو نہ سے جسکے معنی یہ ہیں رنگ خدا کا ہے اور کون شخص خدا سے رنگ نہری میں بہتری آراستہ
 کر کے معرض ظہور میں لایا ہو جب اس آیت کے جس کا مضمون یہ ہے ہر شی کو اسکی پیدا اسکی

پھر ہدایت کی ہر ایک کی ایک نہایت اور ایک مصلحت ہے جو اس کے نتیجے کے برابر ہو اگرچہ فعل جو اطلاق اور فعال برحق کا مصلحت بالقرض نہیں ہے پر حکمت و مصلحت اور نہایت نتیجے سے خالی بھی نہیں چنانچہ یہ دونوں مقدم علم الہی میں یعنی دلیلون اور روشن جہتوں سے ثابت ہو رہے ہیں اور انسان کے پیدا کرنے کی غرض جو خلاصہ اسکان اور صیانت ایمان اور غامضہ جہان کا ہے خلافت الہی ہے چنانچہ معجزاً یہ کہہ کر کہ اسے مشہد میں زمین پر طینت پیدا کر دینا اور مضمون اس آیت کا جس کے معنی یہ ہیں وہ خدا البتہ ہے جسے مخلوق میں خلیفہ کیا خبر اسی دہی ہیں اور اس آیت کے درمیان جس کے معنی یہ ہیں کہ تحقیق میں نے امانت کو آسمانوں اور زمین اور پہاڑوں کے نزدیک ظاہر کیا اور انہوں نے اس کو اوستھا سے انکار کیا اور اس سے ڈری پراوٹھا اور اس کو انسان نے تحقیق وہ اپنی اور بہت ظلم کرنے والا اور بڑا نادان تھا اگر امانت کو عقل یا تکلیف شرعی سے تعبیر کریں جسے مشہور تعبیروں میں مذکور ہے نو اول صورت پر فرشتے اور جن انسان کو سزا عجل میں شہد یک میں اور ثانی وجہ پر تکلیف شرعی میں جن آدمی برابر ہیں پس بار امانت کا اوٹھانا مخصوص انسان ہی سے نہیں حالانکہ آیت کے روش کو تخصیص انسان کی مفہوم ہوتی ہے جیسا کہ یہ ظاہر ہے پس اولیٰ یہ ہے کہ تعبیر اسکی خدا کی نہایت سزا کو کہہ کر اس بار عظیم کے اوٹھانے کے لائق انسان ضعیف البینان کو سزا کوئی نہیں ہدایت ہستی کا اپنی بوجہ نہ میں گر اوٹھا سکوں نہ برابر عشق سے بھجوا کر ہی نہیں ہر فرشتہ ان بار امانت کا اوٹھا جب شہد کہ فریہ شہد نام سے پہنچا کہ نبی آدم کے ہر تہہ خلافت میں انسان کا مستحق ہونا اسلئے ہے کہ وہ کمال کی جہت سے ہر طرح کی صفت کو قابل اس طور سے ہے کہ خدا کو ہر ایک قسم کے وصف کا جو اس عالم کو بند و بست کا مدار ہے منظر ہو سکتا ہے اور عالم صورت و معنی کا انتظام کر سکتا کیونکہ فرشتوں کو اگرچہ قوت روحانی اور اس کو لازم ہے نیز اوزار علمی اور نواہج اسکی لذات عقلی کو بہ حسب پیدائش کے حاصل ہیں پر آلات جسمانی اور اسباب مدنی سے جو مدار تحمل خلافت کی ہیں بالکل و نصیب ہیں اور اجسام ظہری کے اگرچہ قواعد حکمت کے رو سے نفوس ناظرہ میں لیکن کلمات او کو فطری اور بدن او کو کیفیت اور طبیعت مختلف ہے خالی ہیں اور ایک ہی مقام اور ایک ہی ہر ہر کہ سواد دوسرے مقام اور مرتبہ کو نہیں پہنچ سکتے اور نقص و کمال کی صفت سے بھی عاری ہیں اور احوال او کو ایک ہی طور کو سوا نہیں اور عالم علوی و سفلی کی سب حقیقتوں کا اساطیر بھی نہیں کر سکتے

بجلاف پیدائش انسانی کے کیونکہ وہ جمیع اطوار پر قادر اور ہر مقام کا سائبر ہے ہمارا تبار وجود میں
 وہ مرتبہ جمادی سے مرتبہ ثلثہ اور ثلثہ سے مرتبہ جمادی کو پھر وہ ان سے درجہ انسانی میں پہنچ
 پھر جب لباس اعتدال فراجی اور علیہ تعدیل قوا و جسمانی اور نفسانی سے آرایش باو
 تو بدن اور روح کی جہت سے اجرام فلکی کے ساتھ مشابہت پیدا کرے کیونکہ وہ ضدوں کے
 درمیان آنا اور نہ چھوٹ جانے کے برابر ہے پھر اسباب اس تقیضہ روحانی کے مانند نفوس فلکی کی
 آئینہ دل میں صورت حال و ماضی و استقبال کی مشاہدہ کرے یہ مرتبہ یا ایسے ہے کہ وہ عالم
 مثال سے جو اس طین کما کے نزدیک حکمت بیانی و عیانی کی ثابت ہے آگاہ ہو جاتا ہے یا اسے پہنچ
 کہ پر تو صورت قدسی کا نفس نامطوری شمع روشن سے اور کس چراغ جناب میں آتا ہے پھر تمثیل و سلی
 بطور صورت جسمانی کو جسے آئینہ کی درمیان عکس نظر آتا ہے چنانچہ بعض حکیموں کی رائے اس طرف گئی ہے
 مشاہدہ کرنا ہے اور جب اس مرتبہ سے ترقی کر کے نفی ماسو المد کا یقین حاصل کرے اور جہت کے
 پاؤں سے معراج تقدس پر جاوے اور ثابہ حقیقی کے جمال کو مشاہدہ کرے تب مقررہ فرشتوں کو
 زمرے بلکہ برتر گمانوں کی صف میں داخل ہوے ساتھ اسکو مقصود ایک مقام میں بھی نہ رہے
 بلکہ جان چاہے وہ ان بار اوتار سے ایما ت ہو اور دل میرا قابل ہر ایک صورت کو کہ نہیں ہے
 فرق یہاں دیر اور حرم کے بیچ ہے قبول میں نے کیا جب سے عشق کا ذہب ہے خدائی میں نے
 یہاں دیکھی ہے منم کے بیچ ہے اور اسی سبب سے اہل سنت اور جماعت کو اماموں نے جو گردہ خلق اللہ
 مالک ہیں اسپر اتفاق کیا ہے کہ خواص آدمی خواص فرشتے سے افضل ہیں ہر بیت ہو آدمی جو
 کسی تو ملک سے درگزر سے ہے کہ سجدہ ہے فرشتوں کی آدم خاکی ہے لیکن عوام بشر اور عوام فرشتوں کو
 درمیان اختلاف کیا بعض کہتے ہیں کہ عوام آدمی افضل ہیں چنانچہ علم کلام کے مشہور کتابوں میں
 مذکور ہے اور بعض برعکس اور کہتے ہیں پر خواص فرشتوں کو افضل ہو تو میں عوام آدمی سے
 کچھ شک نہیں اور حضرت مرتضیٰ علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے جو حدیث علم کو دروازہ ہیں اور دروازہ
 ان کا یقین کو طلب کرنے والا حکام پر مشتمل ہے کہ اللہ تعالیٰ نے فرشتوں کو عقل بدون خواہش اور
 غضب کو دی ہے اور حیوانوں کو خواہش اور غضب بغیر عقل کی عنایت کی اور انسان کو دونوں
 پس اگر انسان اپنی حرص اور غصہ کو تابع عقل یا اگر کمال عقلی کو مرتبہ کو پہنچو تو مرتبہ اسکا فرشتوں کو

جسے سب سے بہتر ہوے کیونکہ انسان باوجود اتنی موانع کو اپنی سعی اور کوشش اختیار کر کے مرتبہ کمال کو پہنچا بخلاف فرشتوں کو اس لیے کہ مرتبہ کمال میں انکا کوئی مزاحم نہیں بلکہ آسمان پر انکا اختیار نہیں اور جو عقل کو مغلوب ہوا جس اور غضب کا گری تو چار یا پون کر مہ سے بھی اوتر جاو اسواسطے کہ دوسے بسبب کم عقلی کو فرما بہر وار شہوت و غضب کو ہو سکتی ہیں بنا براسکے تحصیل کمال و معذوری میں پہلا آدمی کے قطعہ آدمی زادہ طرفہ مجنون ہے وہ ہوا پیدا ملک و حیوان سے ہر کر کے خواہش اسکی اوس سے گئے ہر جو کر میسٹ اسکی اس کے ہے ہر فرشتوں پر انسان کو ترجیح دینا چکیوں نے جو خلاف کہ منقول ہے اوسکو اور ٹھانڈا اور فریقین کو باتوں کی تطبیق دینا کو لیے صاحب اصطلاحات یعنی شیخ عبدالرزاق صوفی نے یہ تقریر کی ہے کہ شرافت غیر کی کمال کی کیونکہ سلسلہ ایجاد میں شرافت ہر ایک شخص کی بحسب قرب مرتبہ کے ہے اس سبب اور حقیقی کو ساتھ اور مطابق غلبہ روحانی اور مغنا قلبی کے جو لازم اوسکے ہے اور کمال بسبب جامعیت کو ہے پس فرشتے اگرچہ بنا بر قلت اسباب اور کثرت احکام تجرد کے انسان سے شرف میں لیکن انسان جامعیت اور احاطہ کمال کی جہت ان سے افضل ہے اور دونوں فریقوں کی باتوں کو اگر ایک ہی نظر پر یہ قیاس کریں تو اختلاف اتفاق سے بدل جائے اور نزاع در میان سے اوسے لیکن توفیق اوسکی اللہ تعالیٰ ہی ہے تنویر انسان کی خلافت کی تحقیق دو چیز پر موقوف ہے ایک حکمت بالغہ جو عبارت ہے کمال علمی سے دوسری قدرت فاضلہ کہ عبارت کمال علمی ہے لیکن یہ بات اوس صورت میں بنتی ہے کہ حکمت کی تعمیر اس طور سے کریں کہ وہ فقط علم ہے احوال موجودات کا اور عمل کو اوسکی حقیقت سے خارج رکھیں لیکن اوس صورت پر جو توہین اوسکی کرنا کہ وہ عبارت ہی نفس ناطقہ کے ہو چنچے سے اس کمال کو جو علم و عمل کی دونوں جانب میں اوسے ممکن ہے تو امتیاز دوسری قید کی نہیں اس لیے کہ اس صورت میں عمل حکمت کی حقیقت میں داخل ہے اور بھی تفسیر بہتر ہے کیونکہ وہ اصل معنی کو موافق ہے اسواسطے کہ اصل لغت کو رو سے حکمت کو معنی سچ بولنا اور اچھا کام کرنا اور نص قرآنی بھی جسکو معنی ہے میں کہ جس شخص کو حکمت عطا کی جائے تو بوشبہ اوسے بہت بہتری دی جائے اس معنی سے مناسبت رکھتی ہے اور تفسیر اول پر ماخذ اوس آیت کو جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق بوشبہ ہی

علم حکیم ہے الفاظ مترادف کو صحت کی قسم ہے اور شک نہیں کہ قیاس کرنا اور سگانا سب سے
 تاکید و ادلی ہے اور حکیموں کی حکمت کی تعریف میں جو کہا ہے کہ وہ اللہ کی مشابہت پیدا کرتی ہے
 سو تفسیر ثانی ہے کیونکہ بدون اخلاق الہی کے تشبیہ نام نہیں ہوتی اور یہ بات ثابت ہے
 کہ آدمی فقط علم سے بغیر عمل کے درجہ کمال کو نہیں پہنچتا چنانچہ حدیث نبوی علیہ افضل الصلوٰۃ
 والسلام ہے کہ علم بدون عمل کو وبال ہے اور عمل بدون علم کو ضلال اور غیر خدا علیہ الصلوٰۃ
 والسلام کی علم و عمل سے خدا کی پناہ مانگی اور فرمایا ہے یا پروردگار میں اس علم سے تیری پناہ مانگا
 جو لیس نہ ہو پھر اس علم کی حکمت کی تطبیق میں مذکور ہو صرف ہاد کرنا اور ہاتھ نہیں جو کہ نہیں
 مشہور ہیں بلکہ اصل مطالب کی تفتیش کرنا خواہ نظر ظاہری اور استدلال سے حاصل ہو ورنہ جو وہ نظر
 اہل نظر کا ہے اور ان کو علمائے میں یا تفسیر باطنی اور استکمال کی رہی حاصل ہو دے چنانچہ یہ راہ
 اہل فقر کی ہے اور کو عرفا اور اولیاء کبریٰ میں پر حقیقت کی مدد دونوں فریق حکیم ہیں لیکن فریق
 ثانی جب کہ محض بخشائش زبانی سے درجہ کمال کو پہنچا اور کتب سے اس کو کہ سکا یا میں ڈاؤسکو
 اپنی علم میں سے سبق پڑھا اور اس راہ میں شک کے کاٹو اور گولڈو ہم کے کمتر ہیں اور یہ راہ
 نبیوں کی وراثت کی طرف کہ دو لوگ برگزیدی خلاق کو ہیں بہت ہی نزدیک ہے اس جو دے
 سب سے اشرف اور اعلیٰ میں غرض وہی دونوں را میں مقام مقصود میں پہنچا گیا ہے اور اس کی
 طرف سبکی بازگشت ہے پر محققوں کے نزدیک اون دونوں طریقوں کو بیچ کچھ اختلاف نہیں ہے
 چنانچہ مشہور ہے کہ شیخ عارف محقق پیشوا ارباب مشاہدہ کو برگزیدی میں الانسان کو شیخ ابو سعید
 بن ابوالخیر کو مشائخ میں حکیموں کے امام شیخ ابو علی بن سینا کو قدس اللہ تعالیٰ روحہما اتفاقاً
 ہمہ جہتی کا ہوا بعد انقضا و مجلس ایک ڈکھا جو وہ جانتا ہے سو میں دیکھتا ہوں دوسری ڈکھا
 جو وہ دیکھتا ہے سو میں جانتا ہوں حکیموں میں سے کسی نے اس طریق کا انکار نہیں کیا بلکہ
 اور سکوناً ثابت کیا ہے چنانچہ اسطالیس کہتا ہے یہ مشہور باتیں مرتبہ مقصود کی لیے زینے کی
 مثال میں ہیں جنہی ارادہ کیا کہ اسے حاصل کرے چاہیے کہ اپنی دوسری دوسری فکر پیدا کرے
 اور اخلاقوں الہی کی فرمایا ہے کہ مجھے ہزار شے ایسی حاصل ہوئے کہ اوپر کوئی دلیل نہیں ہے
 اور شیخ ابو علی اشارت کو مقامات العارفین میں فرماتا ہے کہ جو چاہے کہ اوٹھیں بیجانے

۱۱

پس چاہیو کہ درجہ بدرجہ ترقی کسے یہاں تک کہ صاحب مشاہیر سے ہو کر صاحب مشاہیر اور مشاہیر
 پہنچو والوں میں کہ ہوسے نہ قطعاً کر سنے والوں میں سے اور حکیم شیخ شہا سہروردی اور شاہ شہروردی
 قدیم حکیموں کی رسومات کو زندہ کرینو اولیٰ میں تو بیجا تین نفل کرے تین کہ پہلا جو
 میں جو اس فریق کی استطلاع میں نسبت کہتی ہیں ارسطو کو دیکھا اور ادرک کی تحقیق میں
 حکمت کو مشکل مسئلوں میں سے کئی باتیں اس میں نے پوچھیں اور اپنے استاد و افلاطون کی
 مدح شروع کی اور بہت سی تعریفیں اور کمال کی کرنی لگا تو میں نے پوچھا کہ متاخرین حکیموں میں سے
 کوئی اوسکے برابر نکالنا کہ نہیں بلکہ ستر ہزار ملو تو میں سے ایک کڑا بھی نہیں پھر اہل اسلام کے
 بعض حکیموں کی پوچھی کہ کسی کی طرف اوسو التفات نہ کیا پھر احوال اور باب کشف و مشاہدہ کا میسر
 جنید بغدادی و ابو یزید بلطامی و سیبیل بن عبد اللہ تسری میں مذکور ہوا کہ اوسو کہ وہی در شبہ
 حکیم ہیں لیکن اوس راہ کو در میان بہت سے خوف اور خطر میں کیونکہ دوسو اور فریب و جنال
 فاسد طلب کو بیابان کو چلنے والو کو جبران اور سرگردان رکھتی ہیں اور بڑا فساد یہ ہے کہ شہر میں
 نابلت سے جس طرح میدانوں میں سراب نظر آتا اور پیاسا اوسکو پانی سمجھتا ہے یہاں تک کہ چلے کر
 نزدیک آتا تو کچھ پنا یا طلب کی راہ کو رہ جاتی ہیں پھر جب اوسکو اصل حقیقت پر تہنید ہوتی ہے تو ستر
 اور زدامت کو سوا کوئی چیز اوسکے ہاتھ نہیں لگتی ہیئت اس مشت میں بس در لب آب سے
 طالب ہے ہیشا رہے غول بیابان کا نہ بھگائے ہد میدان کو طر کرنے والے بہت ہیں پھر
 پہنچو ہارے شہر سے اور اس راہ کو دکھانی والو جو عبارت مرشد کامل سے ہی کہ ہونے میں اور
 ہونے سے بھی پہچان اونکی مجال باشکل ہے کیونکہ کمالات انسانی کو سوا صاحب کمال کے
 نہیں پہچانتا اور جو ہر کی قیمت بدون جو ہری کے کون جانتا ہیئت ہد ہد و سیرغ کو فقو سے
 واقع کون ہے ہد ہان مگر جو اون پر ندون کے سمجھتا ہے کلام ہد اور اکثر آدمی تصور میں ہر
 ہول جاتی ہیں ایسے اس معشوق اصلی کے جمال سے محروم رہتی ہیں ہیئت فرہرے کو
 مقابل یا قوت دہ کرین ہد شگب سیرہ جو چاہیں کہ سونا خرید لیں ہد اور کبھی ایسا اتفاق ہوتا
 کہ ہشیدی فریب کھا کر اپنی نقد کو کسی نافر کی خدمت میں اوسو کمال جان کر لیا جان کر تہیز
 نادان گرا ہون کر ہم خدا کی پناہ چاہو اوسو اکثر ملو آدمیوں کو نظر دیکھ کر فریب کی تہ نصیب ہد

صاحب مشاہیر

حالات کہ نفسِ امارت کی کوئی طرح تو نہیں بھی اجمتاج اوسکی ہے کیونکہ سالک اگر علمِ حسی سے باطل یا نصیب ہو تو اور
 وقتاً بوقتاً گرا کر داب سے بچ نہیں سکتا اور شریعت و حکمت کو برخلاف سے خالی نہیں رہتا اور نہ چاہیے
 کہ بسبب اپنی نادانی کے ریاضت کی حد اعتدال توڑے جاوے یا بڑھ جاوے یا نہ تک کہ اسکے فراج میں
 خلل لازم آوے اور استعداد اوسکی باطل ہووے اسبواسطے جن انسان کو ہدایت کرنا واسلے
 علیہ وآلہ افضل التختیہ والسلام فرماتے ہیں کہ خدا تعالیٰ جاہل کو ہرگز اپنا دوست نہیں کرتا اور دوسری
 حدیث میں آیا ہے کہ میری نیت کو دو آدمیوں نے توڑا عابد جاہل اور عالم فاسق بصرہ جب کہ معلوم
 ہوا کہ انسان کے پیدا کر ڈے سے غرضِ خلافت الہی ہے اور تحقیق اوسکی علم و عمل پر موقوف ہے
 پس جو علم کہ وسیلہ اس کا ہو سکتا ہے وہ اور سب علموں کی نسبت بہ نہایت مفصود ہوگا حکمت
 علی ہے کہ اوسکو طلب روحانی کہتے ہیں کیونکہ اوسکی پہچان سے اعتدالِ خلقی پر جو صحتِ بدنی کے
 برابر ہے قادر ہو سکتا اور اوسکو سب بُری خصلتوں سے چھوٹتا ہے جیسو صحتِ بدنی کی احتیاط سے
 مرض و بیماری سے بچ رہتا ہے اور تفصیلِ کلام کی اس مقام میں اسطور سے ہے کہ شرافت
 ہر ایک علم کی اسکے موضوع یا اوسکی غرضِ منفعت کی شرافت یا اوسکی دلیل کی استواری ہے
 اور یہ علم ان تینوں اعتبار سے اشرف ہے کیونکہ موضوع اوسکا نفسِ ناقہ انسانی ہے اس رو سے
 کہ اچھو یا بڑے کام اوسکے ارادے سے اوس سے ہووین اور نفسِ انسانی کی شرافت
 سابق تقریروں کو فحوا سے معلوم ہوئی ہے اور غرض اوسکی کمالِ نفسِ انسانی کا ہے اور دلیل اس
 منفعت کی زیادہ اوس سے ہے کہ نفسِ انسانی جو چار پاسے اور درندوں کے مہوے بلکہ اوس سے بھی
 فروتر ہے اس علم کے وسیلے سے خوشتر ہے بھی رتبہ عالی کو پہنچتا ہے اسبواسطے بعض بزرگوں نے
 اوسکو اکثر اعلم کہا کیونکہ انسان جو سب سے نافع ہے اس علم کو سبب اس مرتبہ کو پہنچتا ہے جو سب
 موجوداتِ امکانی سے اشرف ہے اسبواسطے اوں قدیم حکیموں نے جنہوں نے پر تو حکمت کا بنوت کی
 روشن شمع سے لیا تھا فضیلت کو طلب کرنا لوں کو پہلے علمِ اخلاق کو پڑھنے کے لیے پھر علمِ سنی
 کو بعد اوسکو علمِ ریاضی اور علمِ طبیعی کے زان بعد علمِ الہی کے واسطے ارشاد فرمایا ہے حکیم بولے سکویہ نے
 ریاضی کو سنی پر مقدم رکھا ہے اور یہ راہِ مطلب کی طرف بہت نزدیک ہے کیونکہ علمِ ریاضی کی
 ششاقی سے نفسِ انسانی خوشگین کا ہوتا اور قوتِ استقامت اور استقلال کی اوسکو حاصل ہوتی ہے

اور تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق کو درمیان تفرقہ کرنا شمارا و سکا ہوتا ہے اور اکثر منطقی جو علم پر باطنی سے
 ناواقف ہیں اور ن مستنون کو برعکس موسوم ہوتے ہیں بلکہ شعور و شغب اور جنگ و جدل ہی کو کمال
 جانتے اور نہایت تحقیق کو مخالفت اور شک خیال کرتے ہیں اور اسی سبب افلاطون نے اپنی دروازے پر
 لکھ دیا تھا کہ جو شخص علم ہندسہ بخائے وہ میرے گھر نہ آوے غرض سب حکیموں کو نزد یک علم
 تہذیب الاخلاق کا نام علموں پر مقدم ہے اور لفظ حکیم لکھا ہے جو بدن کہ اخلاط ناسدہ سے
 خالی نہیں جتنا تو اس کو کما نیکو دیو سے اتنی ہی اوسکی بیماری بڑھاوے یہ اشارہ اوسکی
 طرف ہے کہ جو شخص بد خلقی سے چھوٹا نہیں سیکھنا اوسکا علم حکمت کو سبب اوسکو زیادہ فساد کا
 ہوتا ہے اسبواسطے اوسکو فرانس میں غور اور نگہ کرتا ہے اور بچھاؤ دیون کی ایذا اور بڑے
 فاضلوں سے لڑنے کو تیار ہوتا تحقیق اوسکی یہ ہے کہ اکثر طالب العلم جو جنگ و جدل و حیلہ جو اوزار
 بازی میں رہتے سبب اوسکا یہ ہے کہ اس آئینہ کریمہ پر جسکے معنی یہ ہیں کہ تم اپنی گردن میں اسکے
 دروازے سے آؤ عمل نہیں کرتے اور پہلو ہی سے درستی اخلاق کی سعی نہیں کرتے اور انھوں نے
 فقط سنا ہے کہ حکمت تقلید کی قید سے چھوڑائی اور پانہ تحقیق کو چھوٹائی ہے پر اوسکو مننے کو
 نہ سمجھتا ہے خیال باطل سے کہتے ہیں کہ حکمت شرع کا احکام اور دین و مذہب کو تو انہیں سے
 باز رہتی اور وی ہوا و حرص اور اپنی طبیعت کی خواہشوں کے تابع ہو کر شرع کی رسوائی سے
 جو راہ طلب کر چلنے والو کو ہتھیار میں بولے صیب ہو کر منہ کھل چار پالوں کی مثال آب واد کی
 طرف دوڑتی ہیں اور درندوں کو مانند اپنی ہمسردگی ایذا کر لے اور سلف کو بزرگوں کو اوپر
 طعن کرتے نیکو جسکی شک گنداری طلب کر نیوالوں پر واجب ہے و انت پیسو اور منہ کہولتے ہیں
 اور اپنی عقل کی کوتاہی سے اصل حقیقت کو نہ سمجھ کر مانند اون لوگوں کے ضمیمین شیطانوں
 دینا میں گمراہ کیا ہے حیران رہتے وڑے سکے تکے سوزہ اوہر کر میں نہ اوہر کر اور اوسکی کا
 غرہ ہے کہ حکمت جو خیرہ تہذیبانی اور چشمہ زندگانی ہے اور قرآن و حدیث کو اکثر موضع میں بھی
 اوسکی تعریف پر اون کوتاہ مہنوں کی بدخونی سے مصرع بدنام کر ڈی والی بن دیو کی نام کر
 محل طعن کی ہوتی حق تعالیٰ ہمیں اور سب مسلمانوں کو اوزار و کونکھل اور غشاو
 کی نغزش سے نگاہ رکھو اور ہر بات کی لگ خدایہی سے ہے کشف غطا یعنی شک کا پر اوٹھانا

شاید کہ پر وہ شبہ کا حلگاروں کی چشم نیا کو مجھارتا کی ان دو شیرہ عروسوں اور پاکیزہ و خوشی
 دید کا مالع نگار اس جو پہلے واجب ہو کہ تقریر شبہ کی کیجیے ہر ادس کے اوٹھاؤ کی سنی تقریر شبہ کی
 اسطورہ ہے کہ منقعت اس فن کی اس وقت متحقق ہووے کہ اخلاق نیکو تبدیل کی بقاقت یکسین
 لیکن ظہور اسکا پر وہ ظاہرین مستور اور غیر کی ادس حدیث سے جسکو منسے یہ ہیں کہ جب سنو تم کہ ہزار
 اچر مکان سے مل گیا تو یقین جائید اور اگر سنو کہ مرد اپنی خود بلز نا تو باور نہ کیجیو کیونکہ جس خبر کے
 ساتھ وہ پیدا ہوا ہے جلد اسکی طرف رجوع کر لیا مرج معلوم ہوتا ہے کہ اخلاق زوال پذیر نہیں
 اور قوانین حکمت سے بھی معلوم ہوتا ہے کہ خلق تابع مزاج کہ ہے اور مزاج مبتدلی نہیں ہوتا اگر کوئی
 اسبات سے انکار کرے اور کہے کہ مزاج قابل تبدیل ہے کیونکہ ہم دیکھتے ہیں کہ مزاج ایک ہی شخص کا ہر سال
 بلکہ ہر وقت میں مختلف ہوتا ہے تو خواب اور سجاہ ہے کہ ہر ایک شخص کو ایسے ایک عرض مزاج
 متوسط ہے افراد کی ایک حد معین اور تقریباً کی ایک حد معین کو بیچ چاروں کیفیتوں میں سے
 ہر ایک کیفیت میں اور ممکن ہے کہ او سکے عرض مزاج کو ہمیشہ ایک ایسی خواہ لازم ہو کہ او سکے طرف مزاج
 شخصی اسکا جاتا ہے کیونکہ ہرنا اسکا بغیر اسکا محال اب اس خود کو دور کرنے کا قصد کرنا نہ ہر
 عیب ہو مصرع کہ دہونے سے زنگی نہو دے سفیدہ اور حدیث نبوی میں واقع ہے کہ آدمی سوتا

روپڑ کی کھان کے برابر ہے جو ایام جاہلیہ میں اچھو میں سوزمان اسلام میں بھی اچھو میں جب
 سببیں ہیں کہ معلوم ہوتا ہے کہ اصل نفعیت کی سرشت کی پاکیزگی اور جو ہر خلقی کی معنائی ہے
 اور کثافت ذاتی اور خاست اصلی کر ساتھ اسکی تکمیل کی سی کرنی ویسی ہے جسکو کوئی شیئہ کو بلا کر
 چاہے کہ لعل و یاقوت کر درجے کو پہنچا دے یا لوہو کو میغل کر کے سوڈ اور روپڑ کے مرتب میں لاوے
 اور یہ چنان محال ہے ہیئت جام جم کا جو ہر طبیعت ہے اور ہر کان سے پد تو توقع کوڑہ کر کو کل ہے
 کیونکہ رکھتا ہو بس پد ہی تقریر شبہ کی تفصیل کی رو سے اس کے اوٹھاؤ کر پے تمہید ایک
 مفرد کی ضرور ہے وہ یہ ہے کہ خلق نام ہے ایک ملک کا جو نفس انسانی میں ہے کہ یہ سبب ہے کہ
 صدور فعل کا اس سے بطریق سہل بغیر فکر و اندیشہ کے ہوتا ہے اور ملک نام ہے ایک کیفیت راسخ کا
 جو نفس انسانی میں ہے پر حکمت نظری سے معلوم ہوا ہے کہ کیفیت نفسانی اگر سرع الزوال ہوا تو
 حال کہتے ہیں اور جو بطی الزوال ہو تو ملک اور خلق جو نفس انسانی میں پیدا ہوتا ہے اسکا سبب

دوسرا

دو چیز میں پہلی طبیعت چنانچہ مزاج شخصی اصل پیدائش میں اسوجہ پر ہے کہ استعداد کیفیت ظاہری
 اس میں زیادہ ہوتا کہ ادنی سبب سے اس کیفیت سے وہ تکلیف ہو دے جیسا مزاج شخصی
 غضب گلگرم و خشک اور شہوت کا گرم تر و نسیان کا سرد و ترا و بلاد کا سرد و خشک ہے
 تفصیل اسکی حکمت اور لب کی کتابوں میں ظاہر ہے دوسری عادت وہ اسطر ہے کہ کوئی شخص تہ میں
 اپنی اختیار کے ساتھ ایک فعل کی بار بار کرے تو گو کہ ایسا ہوا ہے کہ وہ کام بغیر فکر و اندیشی کے آسانی
 اس سے ظاہر ہوا ہے اور جب فعل کو باطنی ہو گیا اور بعضی یہ کہتے ہیں کہ سب اخلاق طبیعت میں بغیر
 طبیعت کی خواہش سے اور قابل زوال کہ نہیں چنانچہ شہو کی تقریر میں مذکور ہوا اور ایک گروہ
 اسپر ہے کہ بعض خلق طبیعت کی اقتضا سے وہ قابل زوال کے نہیں اور بعض بطور عادت کے
 اور قابل زوال کی اور ایک فریق یہ کہتا ہے کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سے ہے اور نہ اس کے
 مخالف بلکہ نفس انسانی پیدائش ہی میں تضاد کی دو فوجاں کو قبول کرتا ہے جسکو اپنی مزاج کے
 موافق پاتا ہے اور آسانی قبول کرتا ہے اور جسکو مخالف اسکو بدشوار ہی اور ایک جملت اسکی
 قائل ہے کہ آدمی اصل فطرت سے بہتر اور نیک ہے لیکن ہوا جس اور شہوت پرستی اور برے
 کاموں سے بدخوا اور شریر ہوتا ہے پر قدیم حکیموں سے ایک گروہ بر خلاف اسکو ہے اور یہ کہتا ہے
 کہ انسان اپنی سرشت میں طبیعت کے گردی سے پیدا ہے اور نفس انسانی اپنی ذات میں ایک نوبہ
 تاریکی سے ملبس اسکی طینت ہی میں شر لگا ہوا ہے لیکن بسبب تعلیم و تادیب کو اچھا ہوتا ہے اگر
 تاریکی اسکی روشنی بر غالب ہو اور جالبینوس یہ کہتا ہے کہ بعض آدمی اپنی پیدائش میں نیک ہیں
 اور بعض بد اور بعض دو فوجوں کو قابل اور وہ اپنی ذمہ بے گناہت کر کے لینے یہ دلیل لانا ہے
 کہ اگر تمام آدمی اپنی سرشت ہی سے نیک ہوتے اور شرارت ان میں عارضی ہوتی تو وہی
 یا آپ ہی سے شرارت کو سیکھنے یا غیر سے اول صورت پر انکی طبیعت میں ایک ایسی استعداد
 پائی جاتی کہ وہ سبب ہوتی شر کا تو لازم آتا کہ وہ اپنی سرشت میں نیک نہ ہوں اور یہ خلاف
 مفروض ہے اور جو ان میں استعداد اسکی و بدی دونوں کی ہوتی اور قوت شرکی غالب تو بھی ہی
 لازم آتا ہے اور دوسری صورت پر بھی لہذا اگر شرارت غیر سے سیکھیں تو بھی خلاف لازم آتا ہے
 کیونکہ وہ غیر اس اعتبار سے اصل طینت میں اپنی شر بر حتم کا اور دونوں سے سیکھا اور یاد کر

باطل کر کے پھر کہ سب آدمی اصل پیدا بشی و شریعت میں نہیں دیکھتوں کو لانا پھر ان دونوں وجہ کو
 باطل کر کے یہ کہتا ہے کہ میں اپنی آنکھوں کو دیکھتا ہوں کہ طبیعت بعض آدمی کی نیکی کو جانتی ہے اور
 وہ آدمی کبھی باز نہیں رہتا جو لوگ شوڑی میں اور بعضوں کی طبیعت بری کو دیکھ کر نیکی کی خواہش
 نہیں رکھتے اور وہ بہت میں باقی متوسط ہیں کہ وہ سے نیکیوں کی صحبت سے بیک ہو رہے ہیں اور بدوں کی
 صحبت سے بد یہ دلیل جالبینوس کی وہ ہے کہ اخلاق نامری میں مشغول ہوئی ہے لیکن دانوں کو نزدیک
 مضمناً آتی ہیں لہذا چاہتا ہوں کیونکہ جب قوانین حکمی کے نوح انسانی کے افراد کو ایسے زمانہ تباہ کا
 نہیں پس اس صورت میں ممکن ہے کہ شرارت اسکی ہر ہر فرد کو ماریں ہو بسبب اسکی فیر کے
 اسی طرح کو غیر تنہا ہی زمانہ میں اس طور سے کہ انتہا اس عود میں کا کسی شریر باذات تک ہو اگر
 کوئی تک یہ موجب تسلسل کا ہے اور وہ باطل تو جواب اسکا یہ ہے کہ اسطور کا تسلسل مضافاً یہ نہیں کہ
 یہ تسلسل اسباب میں ہے اور وہ کما کر نزدیک درست ہے اور دوسری وجہ کو پھر بھی ہی تقریباً کافی ہے
 کیونکہ جائز ہے کہ عروس غیر کا بسبب غیر کے ہو دے غیر تنہا ہی زمانہ میں لیکن بوعلی نے اپنی مشقاکے
 بیچ یہ کہا ہے کہ سب سے بہتر یہ ہے کہ طوفانوں کی سبب جو بڑی مدتوں میں ہو دین یا فلک البروج اور
 فلک اطلس کے دونوں منطفی کو ملجانی یا قریب ملجانی کر اگر ہو دین یا اوج و حنیض کو بدل جانی یا کسی
 اور سبب سے اکثر موضع زمین میں سے آبادی ہو سکتی اور جاندار جانور و دان رہ سکتے ہیں
 اور وہ مکان دائرہ معدل النہار سے قریب میں ایک انداز بھر جزائی زمین کی پانی کو درمیان دوپ
 جاتی ہے اس صورت میں زمین کو دو حصے ہوتے ہیں ایک جو ڈوبا ہوا اور باقی دو ساراہ جو نکلا ہوا لیکن
 وہ ان آبادی ہونے میں بہت چورائی کے سبب یعنی بسبب اسکا کہ وہ دائرہ معدل النہار سے دور اور
 قطب شمالی کو نزدیک ہے اسلئے سب جاندار اور گھاس پھوس ضائع ہو جاتی ہیں پھر خود بخود پیدا
 ہونے اور جو زمین اور انواع کو از خود پیدا ہونے پر کوئی دلیل ہی نہیں اسلئے کہ انہیں سے
 ہنوں کو دیکھا ہے کہ از خود پیدا ہونے اور جنسی بھی مشلا پیشتر آدمی کی ماں سے سانپ پیدا ہونے اور
 چھوٹی اینٹ اور مینڈک پانی سے اور باز روج یعنی خفاش گھاس اور چوہی مٹی سے اور جو ایک
 مدت دراز تک کوئی اونچین سے پیدا ہونے تو اس کو لازم نہیں آتا ہے کہ کبھی ہنوں کیونکہ شاید کسی نہ
 موجود رہے کہ برسوں تک ہو اگر ہی لیکن اولیٰ یہ ہے کہ عالم کو درمیان سب سے پھرین برسوں کے

۱۰۰

بعد پیدا ہو تو زمین جسکو قبامت غلط کہتے بلکہ جو وقت پیدا لیں ہر ایک شے کی حرکت ارادی ہاں نہ بلکہ
 مثلاً موقوف ہوا اور غیر ارادی سے ضروری نہیں تو بالضرور اسکو قابل ہوا چاہی کہ وہ سے خود بخود
 بھی پیدا ہوتے زمین نا سلسلہ ہر ایک نوع کا باقی رہے کیونکہ ہر ایک شخص سے خلقت کا رہنا
 کچھ ضروری نہیں اور نہ کسی شخص سے اس کے بعد پھر کہا کہ ہر ایک شیہ اور صنعتوں میں اگر کوئی نامل
 کرے تو اس سے معلوم ہونے کہ سب حادث ہیں یعنی نو پیدا کسی شخص معین کی فکر سے حاصل ہو
 میں دلیل اسکی یہ ہے کہ وہ روز بروز زیادہ ہوتی جاتی ہیں اور انکا حادث ہونا اسپر دلالت
 کرتا ہے کہ انسان کا بھی بعد تو نئے سلسلہ حدود شکر کوئی پیدا ہو کیونکہ اکثر ان صنعتوں سے ایسی ہیں
 کہ بغیر اختصاص بشر کو ساتھ خاصیت آسمانی اور الہام ربانی کے جو طور متعارف سے باہر ہے
 ہونے میں سکتیں پس ہر ایک شخص نے اسکو اختراع کیا ہو وہ اپنی ذات میں اور نہ بڑی نیاز ہو گا تاکہ وہ اسکو
 واسطی اختراع کرے ہاں تک کہ شیخ کی بات ہے اور اسی پر بنا ہے جالیونس کذہب کی لیکن اسکو بھی
 بہت سی باتیں ہیں اور مناقشہ کو دخل جانا چاہیے جالیونس کذہب کی بنا کی وجہ شیخ کلام پر ہے
 کہ خلاصہ تقریر شیخ کا تاہی زمان کی ہے جو موجب ہر امتناؤ عودض چیز باشرا کا لگتی ہے بشر بالذات تک
 پر حکم امتناخیزن نے اختیار کیا ہے کہ کوئی خلق نہ طبیعت کی خواہش سے ہے اور نہ اسکو برخلاف
 تقریر اول کی یہ ہے کہ ہر ایک خلق قابل تغیر ہے اور جو قابل تغیر ہے وہ طبعی نہیں اس سے
 یہ نتیجہ نکلتا ہے کہ کوئی خلق طبعی نہیں منہ کا بیان اس طور سے ہے کہ میں آنکھوں کو دیکھتا ہوں
 کہ آدمی شہر کی صحبت سے شہرت سکتے ہیں اور نیکوئی مجلس سے بکی چنانچہ کو کو کو حضورنا اونکے
 احوال سے کہ جبین غلام کر کے ایک مکان سے دوسرے مکان میں لیجاتی ہیں معلوم ہوتا ہے کہ تا دیبا
 او کو بہت اثر کرتی اور وہ سے موافق استعداد کے خواہ آسانی یا دشواری تک خوبی اختیار کرتی ہیں
 اور اخلاق اگر قابل زوال و گنہ تو آدمیوں میں ایسا زور اور فکر کی استعداد بیجا نہ ہوتی اور قاعدہ
 سیاست و تادیب کے بحث اور شریعت و دین کے احکام جھوٹ ہونی حکیم ارسطو طالیس نے
 بھی کہا ہے ہر لوگ ادب و تعلیم سے اجہی ہوتی ہیں پر بیان اسکا کہ جو قابل زوال ہے وہ طبعی نہیں ہوتا
 ظاہر ہے کیونکہ پانی کی خاصیت ذاتی ہے کہ بظرف جتا ہے ہر چند اوسے باندہ سے بند کر کہی ہے ہر جسوقت
 ٹوٹ جائیگا تو وہ زمین وہ اوس کی طرف رجوع کرے گا ایسی ہی آگ کی خاصیت ذاتی ہے کہ بظرف

شکلا کسی طرح جو بطین ہوئی اس بات کو بلای ہوئی کے سبب مثالین تبتیبہ کی بلو مذکور ہوئیں اور افلاک کی
 میں بھی اسی طرح بیان ہو لیکن جو مشاق علم نظر کیا ہو سوجاتا ہے کہ یہ دلیل بھی اقامتی ہے کیونکہ اگر کوئی
 تو کہہ سکتا ہے کہ جسے دیکھو تو معلوم ہوگا کہ بعض اخلاق قابل زوال کر دیسی ہی معلوم ہوتا ہے جو بعض
 خلق بعض شخص سے اصلاح نہیں چھوٹتا ہے علی الخصوص قوت فکری کے کمال مثلاً حدیس یعنی جلدی
 سے مطلب کا دل میں آنا اور یاد رکھنا اور اچھا سوچ اور ادنی مثالوں سے معلوم ہوتا ہے کہ بعض آدمی
 ہر چند ادنی سی کرتے ہیں پر کچھ فائدہ نہیں کرتی چنانچہ یہ حالت اس وقت کہ اکثر غالب العلماء میں
 پائی جاتی ہے پھر صرف اس دلیل کو رد کر دے کیونکہ یہ بات کہی جائے کہ کوئی طلبی نہیں اور سب
 خوبیں چھوڑ دالی ہیں غرض استقرار تام یعنی مطلوب کی سرزد کر احوال میں غرض کہ ناہوش نہیں ہوتا
 اور استقرار ناقص بھی یقین کا فائدہ نہیں دیتا کیونکہ جائزہ لگوانی فرد بر خلاف او کو ہر دے
 جیسے میں نے تقریر کی دلیل میں ثابت کیا پھر بدایت کا دعوا بے فائدہ ہے اور جو کوئی کہو کہ ان
 مثالوں کا ذکر کرنا تشبیہہ کر لے ہے سو ممنوع لیکن قوت تمیز کا بیچارہ رہنا اور سیاست ادا دیکھ
 عبث اور احکام دینی کا جھوٹ ہونا تب لازم آدے کہ اگر ایک خوبھی قابل زوال کے ہنو
 او کی تشبیہہ میں یہ کہہ میں کہ اگر کوئی بیماری علاج سے دور ہوتی تو علم طب جھوٹ ہوتا بلکہ اس بات
 جھوٹ ہونے میں کچھ شک نہیں حاصل کلام یہ ہو کہ اشرار سیاست و نادیب سے کچھ ایسی ہوتے ہیں
 چنانچہ سطا طایس کے گماہی اگرچہ یہ حکم علی الاطلاق نہیں لیکن بار بار کے سزا دینے سے تک اثر اون میں
 پیدا ہوتا ہے گو اس سے بد ذاتیاں ادنی بالکل نہیں جاتیں پر کچھ کم ہوتی ہیں یہیں سے معلوم ہوتا ہے
 کہ اس علم کی منفعت کا بیان اس دعوی کا محتاج نہیں جو کہیے اگر تمام جو جھوٹ کے بلکہ کچھ اون میں
 گھٹ جانا کافی ہے جس سے علم طب کی منفعت بالفرض اگر باقی کہ بعض خنہنیں چھوٹی ہے وہ نہایت کم ہے
 اور دیسی لوگ بہت تھوڑے ہیں اون میں بھی اس علم کا فائدہ شرک گھٹ جائزہ طریق سے ہے
 پس کیسی عبث ہونا سیاست کا اور تکلیف شرعی کا جھوٹ ہونا لازم نہیں آیا کیونکہ اگر ایک
 شخص کی کسی بیماری میں دوا اثر نہ کرے تو اس سے علم طب کا کچھ نقصان نہیں اگر کوئی کہو
 کہ اس سے معلوم ہوتا ہے کہ ہر ایک شخص کی تکلیف شرعی او کی بد خوئی چھڑانے کے مقابل ہے
 اور جائز ہے کہ کوئی خواہیسی ہو کہ وہ ایک شخص سے نہیں چھوٹی پس چاہے کہ وہ تکلیف شرعی سے

ہائے تو جواب ادا کیا ہے اگرچہ اس کا بنیاد کا مقصد نہیں ہے پس شرع اور عقل کو حکم سے واجب ہے کہ وہ اس کو چھوڑا کی کوشش کرے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام کو کلام میں اس کا اشارہ ہے کیونکہ حضرت علیہ السلام نے فرمایا تم عمل کرو کیونکہ ہر ایک چیز آسان ہے جس کو آپ نے حکم دیا ہے وہ پیدا ہوا ہے اور ان کے لئے معلوم ہوتا ہے کہ ان کی باتوں کی بنیاد میں مسامحت پر ہوا انشاء اللہ تعالیٰ اس کے بعد اس سے یہی تفصیل کر سنا اور ان مسامحت کو ارتکاب کرنے کے عذروں کی تمہید کا بیان ہو گا پہلا لامع دینی اخلاق میں اور میں دس مہینے پہلا لامع ہی خصلتوں کی تعداد میں حکمت طبیسی کی مہینوں کو علم نفس کی بحث میں مقرر ہوا ہے کہ نفس ناطقہ انسانی میں دو قوتیں ہیں ایک قوت اور ایک جس کو سبب ہر ایک شے کو جان سکے دوسری قوت تخریبی جس کو سبب ہر ایک طرح کا کاروبار کر کے ہر قوت اور ایک کو دوسری میں پہلا عقل نظری وہ سبب ہے صورتیہ کہ قبول کرے بجا برداشت و دوسرا عقل عملی جس کو سبب ہر ایک آدمی اپنی بدن کو کاروبار میں مشغول کرتا ہے یہ شے یعنی عقل عملی باعتبار ملائکہ رکھتا ہے اور اس قوت نفسی اور قوت شہوی کو سبب ہوتا ہے فعل کا جسے مارنا کہنا یا پینا یا قبول فعل کا جسے شرمندگی ہنسی رونا اور باعتبار اس کو کہ وہم و خیال اس سے استعمال کرینے سے سبب ہوتا ہے جزوی فکروں اور جزوی مہینوں کا اور باعتبار نسبت کرنے اور اس کے عقل نظری کو سبب ہوتا ہے اور اس فکر کلی کا جو سبب کاموں سے ملائکہ کو جسے معلوم کرنا اور اس کا کہ سچ کہنا اچھا اور جھوٹ کہنا بڑا ہے اور ہائے اور اس کے ہر قوت تخریبی کو دوسری میں سے ایک قوت نفسی ہے اور وہ سبب ہے تخریبی چیزوں کو دفع کرنے کا طریق غلبے کے دوسری قوت شہوی کہ وہ سبب ہے اچھی چیزوں کو لینے کا لیکن قوت نفسی کو چاہیے کہ بدن کی سب قوتوں پر غالب رہے اس طور سے کہ ہرگز کسی سے کم زور نہ ہو بلکہ سب اس کے حکم کو تابع اور اس سے مغلوب رہیں اور یہ قوت جس کو جس کام میں متعین کرے وہ اس کو بخوبی انجام دیا کرے تاکہ آپس کی موافقت اور اس کی حکومت سے آفرین آسانی کا پادشاہت کا بند و بست یہی طرح سے انجام پادے اور کسی وجہ سے اس انتظام میں خلل کا دخل نہ ہو دے اگر اسی طرح ہر ایک قوت اپنے کام میں جس طرح سے عقل کو موافق ہوا قدم کرے تو عقل نظری کی صفائی سے جو پہلا شعبہ قوت اور ایک کا ہر حکمت حاصل ہو دی اور عقل عملی کی صفائی سے جو دوسرا شعبہ ہے اسی قوت کا عدالت پیدا ہو دی اور قوت نفسی کی

درستی و شہادت اور قوت شہوی کی صفائی و پارسائی اسی کا نام کمال قوت عملی ہے اس تقریر
 کی رو سے اور دوسرے لائق کو گو کہ کہا کہ نفس الہی میں جدی جدی تین قوتیں ہیں کہ سبب
 اس کے علیحدہ علیحدہ کام اس کو ظاہر ہو تو یہ ہیں حسب ارادہ کے جس وقت ایک اولین کو
 دوسری پر غالب ہو کر وہ دوسری مغلوب یا معدوم ہو جاتی ہے اولین سے ایک
 قوت ناخلاقہ ہے اس کو نفس ملکی و نفس مطینہ کہتے ہیں وہ سبب ہے فکر و فہم کا اور موجب
 اس شوق کا ہے کہ جس سے اشیاء کی حقیقتوں میں ٹکڑے کچھ دوسری قوت نفسی اس کو
 نفس حبیبی یعنی پھیران اور نفس لوازمہ یعنی ملامت کہ نوالا کہتے ہیں وہ سبب ہے غضب اور
 دلیری کا اور پر خطر کاموں پر اقدام کرنے کا اور جاہ و شہمت کو پیدا کرنے اور دشمن پر
 غالب ہو کر شوق کا نیسری قوت شہوی اس کو نفس ہیمنی یعنی چار پایا خواہ اور نفس
 امارہ یعنی فریبش کہ نوالا کہتے ہیں وہ موجب ہے شہوت اور طلب روزگار کا اور شوق
 اس کا اچھا اچھا کماؤ پیڑ اور بیاہ شادی کرنے کا پس درجہ فضیلت کو باعتبار اونچے نیچے
 میں کیونکہ اگر کار و بار سب نفس ناخلاقہ کو برابر ہیں اور اس سے شوق تفصیل یعنی نیات کا ہو
 تو اس وجہ سے اس کو علم حاصل ہوتا ہے اور بہتیت اس کی حکمت اور اگر کار و بار نفس ہیمنی کے
 سبب برابر ہیں اور وہ نفس ملکی کے تابع ہوا ہے کہ جو قوت عاقلہ اس کو حقیقت میں اس کو دیوے
 صبر کرے تو نفس ناخلاقہ کو اس کی فضیلت علم کی حاصل ہو کر اور بہتیت اس کی شجاعت
 اور اگر نفس ہیمنی کو کار و بار تمام موافق رہیں اور قوت عاقلہ کے مطیع ہو کر اس کی قناعت
 کرے جو موجب غش کے قسمت اس کی ہے تو اس سے فضیلت پارسائی کی حاصل ہوتی اور یہ رعیت کو
 سخاوت جس وقت یہ تینوں فضیلتیں نفس انسانی میں پیدا ہو دین اور وہ آپس میں ایک دوسری
 سے ملکر ایک ہو جاوے تب ایک حالت ایسی اس میں پیدا ہوتی ہے کہ کوئی اولین کو پہچاننا نہ جائز نام
 اس کا تشاہد ہی کمال اور تمامی سے فضیلتوں کی اسی کا نام فضیلت عدالت ہے یہ تقریر تالیف
 کی ہے اور پہلی تقریر اجمالاً بیان ہوئی لیکن ہوشمند و انا سے چھپانے میں کہ تقریر اول کی رو سے
 عدالت ایک قوت بسیط ہے جو مرکب نہیں اور تقریر ثانی کی رو سے احتمال بساطت و مرکب
 دونوں کا ہے لیکن باعتبار لفظ کے بسیط ہونا اقرب ہے کیونکہ ظاہر عبارت کا یہ ہے کہ عدالت

تاریخ الحاق

جو عبارت ہے اعتدال مطلق و اعتدال قمری کو برابر سے لکر جو وہ جہر و جہر و جہر و جہر و جہر و جہر کے باہم
متر سے ہوا ہے لیکن حکمت کی دلیلوں و ثبوت ہوا ہے کہ فراج ایک کیفیت بسیطہ کا نام ہے
فرض اس مقام میں اونکی باتوں کو مضموم ہونا ہے کہ عدالت امر بسیطہ پر اور مقاصد سے
مرحما معلوم ہوتا ہے کہ وہ مرکب ہوا اور تقریر اول سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ عدالت خاص کمال قوت
علی کا نام ہے اور ثانی تقریر مضموم ہونا ہے کہ اختصاص اوس و نہیں رکھتی ہے بلکہ قوت نظر لکھا
مگر جب کہیں کہ ہر ایک قوت کو اوسکا کام میں متعین کرنا اگرچہ وہ قوت نظری بھی ہو مطلق قوت
علی و کہتا ہے پھر تقریر ثانی سے یہ سمجھا جاتا ہے کہ دسے تینوں قوتیں عدالت کو نہیں بانٹنا
جز کو جسوی چاروں عنصر کی کیفیتیں فراج کو نہیں اور اوس میں لیکر کیفیت عناصر میں وی دونوں خاص
لیکن حکیموں نے اسکی بساطت اختیار کی ہے اور تقریر اول سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ وی
تینوں قوتیں موقوف علیہ عدالت کی منزل شد و طرکہ ہیں جنہیں کیونکہ کمال قوتہ عملی گاہ ہے
کہ ہر ایک قوتہ اوسکا حکم کے تابع رہے تاکہ تصرف ہر ایک کا جو عبارت عدالت سے ہے ہر ایک
اور ظاہر ہے کہ ہر ایک قوتہ کو اپنا اپنے مقام میں متعین کرے اور طریقہ حکم و احکام کو جاری کرے
موافق تدبیر و مصلحت و اعتدال کے بغیر قوتہ علی کے او نہیں کسی سزا وار نہیں ہو سکتی
تفصیل کلام کی اس مقام میں اسطور سے ہے کہ جب وی تینوں قوتیں نفس انسانی میں
پیدا ہو ویں تو ہر شہدہ عقل عملی کو بدن کی سب قوتوں پر بڑائی حاصل ہونگی یہاں تک کہ
سب قوتیں اوسکو تابع اور فرمانبردار ہیں اور وہ کسی کو مغلوب نہو دے چنانچہ مقدم
میں اوسکی طرف اشارہ ہوا ہے پس اگر اس قوتہ کا نام عدالت رکھیں تو بسیطہ ہونی اور
چنانچہ نام حجت الاسلام کو کلام سے بھی سبھی مضموم ہونا ہے کیونکہ احیاء علوم میں اوسکو
عدالت کی تصریح میں یہ کہا ہے کہ نفس انسانی میں عدالت ایک حالت اور ایک قوت
ایسی ہے کہ بسبب اسکی نفس انسانی غضب و شہوت کو سیاست کرتا ہے اور وہ قوت
اون دونوں کو موافق حکمت کو اوشمالی اور ضبط کرتی ہے اپنی خواہش کو مطابق بند و ستیز
اس سے مرعیا معلوم ہوتا ہے کہ عدالت امر بسیطہ اور ملذوم اون تینوں کا اور وی اوسکو
لازم ہیں اور عدالت کمال عقل عملی ہے اور جانا چاہیے کہ یہ قوت ایک وجہ سے مطلقا نہیں

اور دوسری قوتیں مثال خادم کی کیونکہ ہر ایک قوت کو اپنی ایک کام میں مجب مسلط سگس کہ قوتیں
 اور کس کس طرح مامور کرنا اگرچہ وہ قوت نظری بھی ہو اسی قوت سے تعلق رکھتا ہے پس یہ قوت نہیں
 اونکی ہوئی اور دوسری وجہ کو نہیں مطلق قوت نظری کی اور قوتیں ادنیٰ خادم ہیں کیونکہ ہر ایک
 شے کی حقیقت کو جاننا اور تمام موجودات کی نہایت کو سمجھنا جو عبارت ہے تفہیم غایت سعادت سے
 کمال اس قوت کا ہے جو ضرور ہوا کہ قوت نظری بدن کی سب قوتوں پر حاکم ہے اور وہ محکوم
 تا یہ کمال نفس انسانی کو اس انتظام سے حاصل ہوے اور اگر میں اونہیں مینون قوتوں کو
 عدالت کہیں تو وہ مرکب ہونی ہے لیکن اس صورت پر فضیلت کی قسموں میں احتیاج تھا دو کی
 ترتیب ایسی کہ مجموعہ سب قسموں کا دوسری قسم نہیں ہے جیسو وہ مشہور ہے اعتبار کر کے
 جہد و عدت کی مقسم کے درمیان اور ذیل صفتوں کو اوس کے مقابل کہنا اور انواع معینہ کو
 اوس کے تحت میں مقرر کرنا بھی مناسب نہیں کیونکہ اس صورت پر اوس کو اور اوس کے اجزاء کے
 انواع ایک ہی ہیں اور مقابل اوس کے بعد نہ اون کے مقابل کیونکہ عروض ایک ایسی صورت کا
 کہ سبب اوس کے نوع حقیقی ان مینون قوتوں سے بڑی ظاہر نہیں اس واسطے شیخ رئیس نے
 رسالہ اخلاق میں کہا ہے کہ عدالت کہ انہیں مینون قوتوں سے ہے پر اوس کی
 انواع اور مقابل کا کچھ تعرض نہیں کیا ہے بلکہ فقط اونہیں مینون قوتوں کی انواع اور اون کے
 مقابل پر اختصار فرمایا اور وہ جو دوسروں کی عدالت کی انواع میں مذکور کیا ہے اکثر کو اوس کے
 حکمت و تحت میں درج فرمایا ہے میں سے معلوم ہوتا ہے کہ جو اس فن کی کتابوں میں
 مذکور ہے کہ عدالت میں ہے ان مینون قوتوں کی اور اوس کے واسطے مقابل اور انواع
 مستقل بھی ثابت کی ہیں وہ مصلح کا ہے والد علم بجایق الامور اور بیان لوگوں کی
 ایک اعتراض کی ہے اور کہا ہے کہ حکمت کو پہلے نظری اور عملی کی طرف تقسیم کیا ہے
 عملی کی تین قسمیں کین اونہیں سے ایک علم اخلاق ہے کہ کشتن ہے اور پر فضائل چہا کہ
 اونہیں سے ایک حکمت بھی ہے پس حکمت اپنی قسم آپ بنونی اور یہ درست نہیں
 کیونکہ اس سے لازم آتا ہے کہ حکمت اپنا جز آپ ہی ہو دے یہ محال ہے جواب اس
 اعتراض کا اس طور سے ہے کہ جس حکمت کی تقسیم کی ہے وہ علم ہے احوال موجودات کا

۲۰

اخلاق

جہگاہ وہ بھی موجودات سے جو تو اس علم میں اوسکی احوال سے بھی بحث ہوگی اس سے لازم نہیں آتا
کہ وہ حکمت کا جز ہو جاوے کیونکہ اجزا اوسکا مسائل اوسکا بن بلکہ اگر لازم آیا تو یہ آیا کہ حکمت موضوع ہے
پڑوسی مسئلہ کی جو جز اوسکا ہر مفادہ نہیں بلکہ نظیر اوسکی علم الہی میں بھی موجود ہے کیونکہ حکمت میں
موجودات سے جو اور علم بھی موجودات میں سے ہے پھر یہ ہو سکتا ہے کہ وہ خود اپنی نفسی ہی کو کا جز ہو اس سے
لازم نہیں آتا کہ وہ اپنا جز آپ ہووے اور وہ محال نہیں کیونکہ علم عبارت تقدیقات سے
یا اون قضایا سے کہ جو متعلق تقدیقات کے ہیں جس حیثیت سے کہ وہ متعلق ہیں اور تقدیقات
یا ذات مسائل اس حیثیت سے کہ وہ مشہور ہیں نہ اوس حیثیت سے کہ متعلق تقدیق کے ہیں
موضوع مسئلہ کا واقع ہوا، بان قباحہ تب لازم آتی کہ مسائل علم حکمت کے بالقدیقات متعلق ہیں
اس سے جو بعض مسائل سے حکمت عملی کے بالقدیقات متعلقہ ہوسکتے ہوں اور یہ بات بیان
لازم نہیں آتی ہے یہ جواب دہ ہے کہ زبان اعتراض کو بند کرتا ہے اور معترض کو گولہ جاچاہیے
کہ یہ غلام ہے اخلاق جلالی کی تقریر کا لیکن عبارت اوسکی جا سجا منتشر واقع ہوئی اسلیو
ناظر اسکا ضد غور میں پڑتا ہے پر جو شخص کہ طریقہ علم سے ضرور اس سے اوسے مقدمات دلیل کو مطلوب پر
انطباق کرنا اور نتیجہ مقصود کو حاصل کرنا کہ شکل نہیں دوسروں نے جواب اسکا اس طور سے
دیا ہے کہ مراد اس تفسیر سے حکمت عملی سے مطلق حکمت نہیں اور بسبب اختلاف معنی کو اختلاف تفسیر سے
دفع ہوتی ہے لیکن اس سے لازم آتا ہے کہ عدالت جامع ہوسبب فضیلتوں کی حالانکہ برخلاف
اوسکی تصریح کی ہے لیکن انصاف یہ ہے کہ حکماؤں نے بنا کلام کی عقل عملی پر منصفیت سے غامض
اور اس فن کے طلبگار کو اوسکے سب مقصدوں کی تحقیق کو لیے تکلیف نہیں فرمائی بلکہ جس
انداز سے کسی نشیانی عمل کی ہووے اور طلب کر نیوالا اوسکا بری مصنفوں سے نجات پانچ
اوسے پر اکتفا کیا اسلئے کہ اونہوں نے مبتدی کو آغاز تحصیل میں اس فن کی طرف راہ دکھائی
پھر اگر اوسکو تحقیق مطالب کے لیے تکلیف دینے تو باعث حیرت طبیعت اور قوت مقصود کا ہونا
کیونکہ تحقیق اوسکی حکمت کی دوسری کتابوں پر موقوف ہے اور مبتدی کو اصلا اون میں نہ
سببہ مصنفوں نے بھی اوسکی تصریح کی ہے اور شیخ رئیس نے اسلئے اخلاق نوچی میں اوسکی
طرف اشارہ فرمایا اور شغلی بعض جگہ میں مذکور کیا ہے کہ کمال عقل عملی یہ ہے کہ اجمعی نہیں ہوں

اور بڑی نگردوں کے اپنے کام کو بڑی کام سے جہاں لینا اسطورہ کہ فی الواقع مطالبہ برائے کے ہووے
 لیکن تحقیق اوس برائگی کمال عقل نظری سے تعلق رکھتی ہے والدہ اعلم باللہ صواب دوسرے المعنی
 اون فضیلتوں کی فخر میں کہا ہے کہ حکمت عبارت ہے احوال موجودات کو علم سے مطابق طاقت
 بشریہ اور اون موجودات کے احوال یا وجود اون کے انسان کی قدرت و اختیار میں انہوں تو علم
 اونسو ملاکہ رکھو وہ حکمت نظری ہے اور جو اسکی قدرت و اختیار کو تحت میں ہیں جو علم متعلق اسکا
 سو حکمت عملی ہے اور شجاعت وہ ہے کہ نفس سب سے تابع اور نفس مطلق کا ہو کہ اسی خوف و خطر کے
 مقام پر نہایت رکھ اور کسی طرح کی فتنوں کو او سمین دخل نہ دے اور در افاق عقل کے اچھے کاموں پر
 اقدام کرے عفت وہ ہے کہ توہ شہوت تابع نفس مطلق کے رہے تاکہ تصرف اوسکا اچھی
 تدبیروں سے انتظام پاوے اسطور سے کہ نفس مطلق ہو اور جس اور ہر طرح کی خواہشوں کی قید سے
 چھوٹ کر خلعت آزادی سے مخلص ہووے بہت غلام اپنے غلاموں کا تو نور نار ہے جہاں
 تیرا غلام اور تو ہے شاہ جہاں ہے پس عدالت وہ ہے کہ در قوتیں باہم متعلق ہو کہ توہ تمیز کی
 فرمانبرداری کرین تاکہ صاحب توہ ہر ایک خواہش اور تمنا کی کشاکشی سے چرانی کے گرداب میں
 نہ پڑے اور علامت داد دہش دینے کی او سمین پیدا ہووے یہاں تک تحقیق ہے
 عدالت کی اور حکیموں نے کہا ہے کہ جب تک اون فضیلتوں سے ہر ایک کا فائدہ دوسرے کو
 نہ پہنچے تو صاحب فضیلت ہرگز لایق مدح کے نہوے اسی واسطے بہت خرچ کر کے لیکو
 جب تک اوس سو کچھ اور نہ کو نہ پہنچے سخی نہیں کہتے ہیں بلکہ متعلق یعنی بہت خرچ کر کے لایق
 طور سے صاحب غضب کو شجاع نہیں کہا جائے گا بلکہ عینور یعنی غیرت والا اور داناکو مینا کہیں کہیں
 پر جب کہ انرا اوسکا غیر کو پہنچے گا تب صاحب فضیلت اوس غیر کو خوف ورجا کا موجب ہووے
 اور اوسکی ریاست اور برائی دونوں خوب تاثیر کرگی کہ لوگوں پر اوسکی مدح اور شاکہ
 ہو جائیگی کیونکہ ہر چند کوئی ہر ایک قسم کے کمال میں طاق ہووے لیکن جب تک اوس
 توقع نفع کی اور خوف نقصان کا نہوے ہرگز عقل نہیں چاہتی کہ اوسکی مدح کسی پر
 واجب ہو اور صیقت اون دونوں سے ایک پائی جائیگی تو فائدہ کی طرح اور انداکی
 خوف سے ہر ایک شخص اوسکی خوب پیکار کر اور اوسکی خوش آمد کوئی اپنا اور پر واجب جانے گا

۱۱۱

بیسرا المصداق چاروں قسموں کی ہر ایک قسم کی حرکت میں بہت سی انواع میں اور میں ہی جو مشہور ہے
وہی نہ کہ وہ ہونے پر حرکت کی نوع میں سے مشہور است نوع میں دکا سے حرکت فم صفائی ذہن
سہولت تعلم حسن عقل تحفظ تذکرہ پر دکا وہ قوت ہے کہ سبب اور اسکی قیاس کے مقدموں سے
نیم چون کو باسانی محال ہے لیکن یہ موقوف ہے ان مقدموں کی مشافی پر جو نتیجہ من سے حرکت فم
نام ہے اور قوت کا جسکو سبب ملزومات سے اور کو لازم کی طرف انتقال ذہن کا ہووے
بلانوف پر اور دونوں میں یہ فرقی ہے کہ پہلے سرعت حرکات فکری میں ہوتی ہے اور
دوسری اوسکے غیر میں جیسے ملزومات تصور یہی اور کو لازم کی طرف انتقال کرنا یا تقضیات سے
انکی عکس مستویہ یا عکس نقیض کی طرف صفائی ذہن اور اس بلکہ استمداد کو کہتے ہیں کہ سبب
اوسکے بغیر بیخ و تعب کو استخراج مطالب کر کے سہولت تعلم نام سے اس ہندو اور کا جسکی
سبب توجہ کلی مطلوب کی طرف کیجئے تاکہ بخاطر ہی آسانی سے اوسکو حاصل کرے یہ حسن نظر
وہ ہے کہ بحث و مناظرے میں مطلب کو توضیح کرنے کے لیے حقائق کو نگاہ رکھنا سبب
غفلت کو کہ اوپر واجب ہو جائے اور نہ کسی شیئی زائد کو استعمال کرے تذکرہ تخلیقہ اور کرنا
اون چیزوں کا جو قوت حافظہ میں ہیں جب چاہے تحفظ اوس ملکہ کا نام ہے کہ جس سے
معقولات یا محسوسات کی صورتوں کو ضبط کرے اور شجاعت کو تحت میں جو لوہیں مندرج ہیں
اور میں مشہور گیارہ ہیں کہ نفس سجدت علوہمت ثبات علم سلون شہامت تحمل
نوامع حمیت رفت پر کہ نفس وہ چیز ہے کہ نفس انسانی بری اور نامعقول چیزوں کی طرف
التفات کرے اور شکل و آسان کہہ پروانز کے بلکہ خوش آمد یا ہمد اور تو گری نظیر
خوش یا مغموم ہونے اور احوال کے بہرہ چہر کہ سبب کسی وجہ سے انتقال کو اپنی طرف راہند
یہ قوت شریف ایسی ہے کہ سوا کی چالاک طبیعت اور عالی ہمتوں کو اسکی پالی کو نہیں پہنچے
اسی واسطے اہل تصرف کو مشائخون فرما ہے آخر جو چیز کل آتی ہے راست بازوں کو
سرون سے وہ محبت ماہ و مشتم کی ہے اور فہمی کی وہ لذت نہیں پڑتا ہی جیکو نزدیک خوشامد
وہ آمد برابر نہیں سجدت استحکام نفس السلی کا ہے ثابت قہمی سے اس طور پر کہ انکوئی
بڑی مشکل پڑے یا سخت بلا سامتی آویز تو نہ گریا اس سے راہندے اور اسوقت کہ بیجا

اوس کو سارے نمودے موتیت وہ چیز تو کہ اچھی چیزوں کو طلب کرنے اور کمالات کو پیدا کرنے پر
 اس جہان کے نفع و نقصان پر نگاہ کرے کہ اوس کے پاؤں سے خوش ہووے اور پناہ سے
 بیزار ہووے وہاں تک کہ موت تو بھی نہ ڈرے چنانچہ اس میدان کو سالکوں میں تو بعضی نے کہا ہے قطعہ
 وہ نہیں ہوں جو عدم زمین ڈرون ہم در زمینہ سدا میں خوش رہوں ہم جان رب فی اک بھجی
 ماریت ہم بھب وہ پھر مانگے وہیں آگے دمرون ہم بیت یہ جان ماریت کہ جو حافظ کو دوستی
 سونپی ہم پر ایک ن او تو دلچون بین دون وہیں او سکوہہ نبات قوت مقابلی کی پر پشانیوں
 اور سختیوں کے ساتھ تا بسبب زیادتی کو او میں کچھ تاثیر نہ کر سکیں اور اوس کے آڑ سے کسی مرکی
 شکستگی کو دخل او میں نووے علم عبارت ہو بر دباری سے کہ بسبب او سکا صاحب ہم جلد بکہ
 کبھی مغلوب غضب کا نووے سکون وہ ہے کہ حرمت اور دین و مذہب رائے با جاہ و شمس کے
 واسطے لڑائی اور جھگڑی میں جو در کار ہووے او میں سستی نہ کرے شہامت وہ شوق ہو نفس
 انسانی کا بڑے کاموں کو حاصل کرنے کے لیے تاکہ اوس سے نیک نامی اور بڑا اجر پاوی تحمل اور
 قوت کا نام ہے جسکے سبب آلات بدنی یعنی ہاتھ پاؤں وغیرہ کو اچھی فضیلتوں اور نیک فضیلتوں کو
 تحصیل کرنے کے لیے استعمال کریں قواعد وہ چیز ہے کہ اپنے تئیں ان لوگوں پر جو پائین مرتبے
 میں ہیں زیادہ بخاؤ اور اوس قوت کو حاصل کرنے کی اصل یا ور کھنا اس بات کا ہے کہ افراد
 انسانی امور عقلی اور نفس و امتیاز کی علامتوں اور مخدلا جاری کی صفاتوں میں مشرک ہیں باعتبار
 وحدت اصلی اور قرابت جمعی اور جو مضمون ایک کریمہ کا جسکو سنو یہ بین اور آویو تہم این اس پروردگار
 اور جو شخصیں ایک ہی شخص سے پیدا کیا ہو اور مضموم او سکا کہ شخصیں پیدا نہیں کیا اور مضمومین سمجھا
 گئے برابر شخص واحد کو نصیح کرتا اور اوسکے چہرہ حقیقت کی پردہ خاک کو اٹھا دیتا ہے حمیت وہ ہے
 کہ دین و مذہب اور حرمت کی حفاظت کو واسطے کاہلی نہ کرے اور اوسکے لیے جان مال و
 سعی کرنی لازم ہے چنانچہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمایا ہے کہ اللہ تعالیٰ عنور ہے اور اپنی نوریت
 سبب ہم کاموں کو حرام لیا اور فرمایا جو عرم نہ کہ دست بند نیک آدمی صاحب غیرت ہوتا ہے اور میں
 نیک آدمی جو صاحب غیرت ہوں اور تحقیق اللہ تعالیٰ مجھ سے عنور ہے وقت وہ ایک ملک ہے جس سے
 اہل جہنم کو بے پناہی کی دیکھتے ہیں وہ سبب ہے شفقت و مہربانی کرنا چھت کر

تعمیر

تحت میں جو نوین مندرج میں مشہور اولین سے بارہ بین جلو حیا وہ اپنی تین بڑی کامیابیوں
 بچار کھنا تاکہ لوگوں میں شہم اور بدنام نہ ہو سے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام فرمایا ہے کہ حیا ہر آدمی
 بتر کی دوسری رفیق وہ کسی پر احسان کرنا کسی کام میں بطریق تبرع یا تیسرے میں ہی وہ عمارت
 انسان کی نہایت خواہش کمالات کو حاصل کرنے کے واسطے جو صحیح حالت وہ صلح و امیر شہنشاہ
 او سوقت میں ہے کہ جب بسبب اختلاف فراخ و آس کے درمیان فساد واقع ہوا چھوڑ
 وعت وہ اپنی تین تمامانہ ہے وقت غلبہ شہوت کو چھوڑے تیسرہ ہوا جس کو ساتھ لڑنا ہے
 اس لیے کہ بڑی کام اوس کو صادر نہوں عنی سبحانہ تعالیٰ نے فرمایا ہے جو اپنی پروردگار کی نیت

ڈرا اور اپنے تئیں ہوا جس سے بچا یا پس کتبہ بہشت او سکا مکان ہے بعضوں نے
 صبر کی دو قسمیں کی ہیں ایک مقصود صبر کہ نادوسر و مکروہ پر لیکن دوسری قسم وقت نفسی سے
 علاقہ رکھتی ہے صبر کے زیور پیغمبری اور جو افرادی کو گلے کی زیب و زینت میں چنانچہ پیغمبر علیہ السلام
 جو مکارم اخلاق کی بانی اور طریق توفیق کو ہادی ہیں فرمایا ہے تم صبر اختیار کرو جس سے صحابہ
 پیغمبروں نے صبر کیا ہے یعنی جو اذات زمانی اور مشکلات ناگمانی میں پیغمبروں کو ساتھ ہوا اوس
 پاک درگاہ کو مقرب اور اوسکی دوستی و اخلاص کے خلعت فاخرہ سے مخلص ہیں موافقت کرے
 تاکہ دونوں جہان کی خوشحالی کے دروازے او سکو آگے کھل جائیں اور شاہ مطلوب حجاب

مستوری سے دکھانی دین چنانچہ حدیث مشہور میں واقع ہے کہ صبر خوشحالی کی کنجی ہے
 اور دوسری حدیث میں بھی ہے کہ فتح صبر کے ساتھ ہے اور صحیفہ صغریٰ میں جو پارس کو حکمرواں نے
 ہیکلون اور عبادت خانوں میں لگا دیا تھا یہ لکھا تھا کہ جیسے لوٹا اپنی سرشت سے عاشق
 مقناطیس کا ہے ایسی ہی ظفر خواہ خواہ طالب ہے صبر کی ساتویں قناعت وہ کھانہ پینے
 اور کپڑے وغیرہ میں تخفیف کرنی اور جس قدر کہ درکار ضرور ہو وہ سب اسپر کتفا کرنی نظر حضرت
 اون پیغمبروں پر نہ جمع مال کی آرزو سے جو شرع کو رو سے نشانی بخل کی ہے اور عقل کی رو سے
 بخلاف پہلی صورت کو کیونکہ وہ سب کو نزدیک بہتر ہے چنانچہ حضرت علیہ السلام کو کلام میں
 واقع ہے کہ قناعت وہ ایسی دولت ہے جو میں صحت ہونی انموین وقار وہ خاطر معی ہے
 نفس انسانی کی اور جلدی سے اپنی تین ہی نا حضرت پیغمبر خدا علیہ السلام نے جو خاتم میں محمود

خوش خلقی کے فرمایا ہے کہ جلدی کرنی سلطان کی طرف سے اور آہستگی رحمان کی طرف سے ہے اور سید الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام کی شہادت میں جلدی کی نبی مینا تھا اسطور سے کہ امام اور سچا جو بڑے مجتہدوں میں سے ہیں تصریح کی ہے کہ اگر کسی کو ناخوشی کے وقت ہونے کا خوف ہو تو باوجود اسکے راہ چلنے میں شتابانی نہ کرے اور آہستگی اور میاندہ قدمی کی راہ سے منحرف نہ ہو تو یہ دروغ و مدامت کرنی نفس انسانی کی ہے اچھا اور پسندیدہ کاموں پر حق تعالیٰ نے کہا ہے کہ خدا کو دوست پرہیزگار ہی میں دوستوں اتظام وہ بند و بہت اور اندازہ کرنا ہے ہر ایک کام کا موافق لیاقت و مرتبہ اور مطابق اپنی قوت کے کیا رہوین حریت یعنی آزادی وہ عبارت ہو اچھو پیشوں سے مال کو حاصل کرنا پھر اوسے بڑے بڑے مطرفوں میں صرف کرنا لیکن بڑے کام اور بچا صرف سے احتراز کرنا واجب ہے بارہویں سخاوت و وقار ہے اوسے ملنے کا جو سبب ہے سکندر دولت کو خرچ کرنے میں دریغ نہ آوے اسطور سے کہ جبکو جتنا دار کار ہو اسکو اتنا دے اور پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کے کلام میں واقع ہے کہ خدا تعالیٰ نے دین اسلام کو اپنی لیے قبول کیا اور سخاوت و خوشخونی کے برابر کوئی شے دین کو رونق نہیں دیتی ہے پس خدا تعالیٰ نے اپنے دین کو اون دونوں سے فرین کیا اور دوسری حدیث میں فرمایا ہے کہ قیامت کے دن پہلے جس چیز کو نیکو کی ترازو میں توں گے وہ خوش خلقی اور سخاوت ہو اور جب خدا تعالیٰ نے ایمان کو پیدا کیا تھا اور نے بالہی محکو قوی کر حق تعالیٰ نے اوسکو خوشخونی اور سخاوت سے قوی کیا اور جو وقت کفر کو پیدا کیا اوسو کہا یا بارالہ میرے شین زور آور کر خدا تعالیٰ نے اوسکو بد خلقی اور بخیلی سے زور دیا امام غزالی روایت کی ہے کہ کفار بنی ہنر میں سے ایک گروہ کو اسیر کر کے حضرت رسالت پناہ کے پاس لائے حضرت نے فرمایا او میں سے ایک کی جان بخشی کرو بانی سبکو مار ڈالو اوسوقت امیر المؤمنین علی کریم اللہ وجہہ فرمایا کہ خدا ایک ہی ہے اور دین بھی ایک اور گناہ اون سبوں کا برابر پس اس میں کیا حکمت سے جو ایک او میں سے نجات پائے پیغمبر علیہ السلام نے فرمایا کہ میری تین جہتیں نے خبر دی کہ سبکو مار ڈالو اور اوسکو چھوڑ دو کیونکہ وہ سخی ہے اور سخاوت اور سخی ہمارے نزدیک مقبول ہوئی اور اخبار میں واقع ہے کہ اللہ تعالیٰ نے موسیٰ پیغمبر کو بھیجی

کہ سامری کو ملت مارا سیکھے کہ وہ سخی ہو اور دوسری حدیث میں ہے کہ بہشت سخی کو کون کا گھر ہے اور سخاوت کرحمت میں بہت سی ذمہ داریوں میں تفصیل اسکی بڑی کتابوں میں ہے جانا چاہیے کہ بہشتی بہشت کی سخاوت لازم ہوتی ہے کیونکہ جب کوئی بڑی مشکل کو اور ٹھانے اور خوف و خطر کے کامکانون میں جو احتمال ہلاکی کا ہے شہر ذکی پر دامن رکھتا اور اپنی جان پر کھیلتا تو ہر آمینہ اور سزا زدگی مانع اموال کو چھین نہیں ہے اور برعکس اسکے بہت کم ہے کیونکہ بہت سخی میں کہ او میں سخاوت کا بوجہ نہیں پائی جاتی اور جس عدالت کرحمت میں جو نو میں مندرج میں مشہور اور نہیں ہے بارہ میں صداقت الفت وفاق شفقت صدر رحم مکافات حسن شرکت حسن قضاء وود تسلیم توکل عبادت لیکن صداقت عبارت ہوگی دوستی اور علامت اسکی یہ کہ از رو غریبت و عقل کے واسطہ دونی کا درمیان سے اتحادیوں اور دون نہایت اتحادی ایک ہو جاوین اسطو ہے کہ جو اپنا اور پسند کرے وہ اپنے دوست کو اور بھی پسند کرے اور جس چیز کو اپنی پر چاہتے اسکو اپنی دوست کو اپنی بھی چاہتے چنانچہ پیغمبر علیہ السلام فرمایا ہے کہ تم میں سے کوئی مومن نہیں ہو سکتا ہے جب تک سچا اپنی دوست کو لے جو چاہتے اپنی واسطہ اور الفت وہ ہے کہ سب کی رائے اور عقیدے اپنے ایک دوسرے کی ملک میں برابر رہیں اور سب ایک ہو کر مخالف کو توڑیں اور اتفاق کریں اور وفادہ چیرے کہ موافقت و اتفاق کی راہ سے ہر موجد و نکرہ پر بعضوں نے تعبیر اسکی اسطورہ کی ہے کہ جس سے جو وعدہ کرے اسکو اپنی اقرار کے موافق بجلا دے اور کسی کا حق اگر اپنا ہو پر ہونے کو سکون بخونی اور اسے موافقت عبارت ہو مہربانی اور رحم دلی سے جب کسی پر مصیبت دیکھو پھر اس سے چہرہ لڑنے کے پہلے کسی وجہ سے کوتاہی نہ کرے کیونکہ دشمنوں کے نزدیک ظاہر ہے کہ ہر ایک ذمہ اس عالم کا اس آفتاب جنتی کا پر نور ہے اور اوستی تجلی کی کینہ اور سب ذمہ داریاں اور کامیابیوں سے سیراب اور اسکے خوان نعمت سے شاداب میں حضور صائفان کہ سر شہتہ اتحاد کا انڈر درمیان از بسکہ استوار ہو مشنومی میں اسپمیں چون حضور آدم کی نسل ہے کہ خلفت میں ہے ایک ہی اونکی اصل ہے کسی حضور کو در دہو پڑا اگر نہ سہرا ت کرے دوسری میں اثر ہے مصیبت سے اور اونکی ذمہ جو ہو پھر آدمی نام تیرا نو ہے غرض اس مقام میں بہت ہی ہیں

چنانچہ شبلی رحمت اللہ علیہ سے منقول ہے کہ کسی ذرا کم چٹ پائی کو سونٹا مارا پرچوٹ اوسکی اس کو بدن میں
 لگی مقررہ کی عبارت حیف ہے کہ باوجود تمام نوعی کو اثرالم کا پیدا ہوا اور جہان قرابت نوعی کے
 ساتھ اتحاد فطری تحقیق ہے کہ کچھ بھی نہ تو تعجب ہے کہ اسے کیا کیا تاکہ اس درجہ کو پہنچا اور اسے کیا نہ کیا
 کہ اوس سے محروم رہا بیت چھوڑ دی ای سے عروت اپنی خود بینی کو تو بہ پھر یہ ظلمت تیری
 آنکھوں میں سراہ رہا ہے کہ اگرچہ راز اسکا ان لوگوں سے جو رسمی گفتگو کرتے خالی میں بند ہیں اور نظر انکی
 آئینہ کی کنہ کو نہیں پہنچتی ایسے شاہد مطلوب کو جمال سے محروم رہ کر رسمی کتابوں میں ظاہر جولاہا
 اوسی پر گفتگو کے ان مصنفوں کی بات کر رہ جاتی پوشیدہ رہ گیا لیکن اون داناؤں پر خشکی
 آنکھیں اقلیدگی جالی سے خالی ہیں اور انکی انصاف کو دامن غبار بکروی سے پاک ظاہر ہے
 کہ وہم امور خفی میں بہت تاثیر کرنے والا ہے اسے اسطر تشریحی کے خیال سے منہ میں پانی سمیٹا ہے
 اور اونچی دیوار کو اوپر آمد و رفت کرنے سے وہم کرنے کا ہوتا ہے اگر زمین میں اتنی مسافت پر چلے
 پھرے تو اسکا گمان بھی نہیں ہونا یقین ہے کہ اس تقریر کے بعد جو یہاں محال دکھائی دے
 متعلق اوس سے کبھی انکار نہ کرے لیکن یہ تقریر بیان بطور تنزیل کو مذکور ہوئی بیت اس سے بالاتر
 زبان کچھ اور ہے وہ عشق کو غم کا بیان کچھ اور ہے وہ بیت شمع بجلی کو لہر چاہیے وہ دیدہ
 قلبی سے نظر چاہیے وہ اور صلہ رحم وہ چیر ہے کہ جب کوئی جاہ و شہمت کو پہنچے تو اقربا کو اوسکے
 شریک کرے اور حسین انکی بہتری ہووے اوس کی سعی یہ قرابت ظاہری ہے قرابت باطنی کو لہو
 بھی کہ جو نسبت روح کو ساتھ رکھتی ہے اور اسکو قرابت الہی کہتی ہیں اسی طرح سرعایت
 حق کی واجب ہے بلکہ اوس سے بھی زیادہ چنانچہ امیر المؤمنین ابن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے
 فرمایا ہے کہ ایک قرابت گوشت و لہو کی ہے دوسری جان و دل کی اور اوکو درمیان برافون
 مصرع آب و گل سے جان و دل تک یاں بہت ہی فرق ہے وہ اور نکافات وہ چیر ہے
 کہ بہ قدر فائدہ اپنی نہیں غیر سے پہنچا ہی اتنا ہی یا اوس سے زیادہ اوسکو بہنے اوسے پہنچا وے
 اور جو کچھ ایذا پہنچتی ہو چینی ہونو اوس سے کم بہلا کرے اور حسن شکت وہ ہے کہ آپس میں
 کارہ بار اسکو سے اختیار کرے جو شہر کیوں کر دل نہ پھر جائیں بوجب اسکاں اور شہر طحا فطرت
 عدالت کو طور ہا ورسن قضا وہ ہے کہ لوگوں کو حق کو ادا کرے اور اپنی تین نہ دست ملامت سے بچا کرے

اور تودا اپنے ہسرون کے ساتھ دوستی کرنی چاہی اور فاضلون کو بھی بات اور ان کو ساتھ داؤد و سوس
کرنی اور ان چیزوں کو اختیار کرنا ہو جو حب کشش محبت کو مین اور تسلیم وہ ہو کہ خدا کو احکام اور قوانین شری
اور طریقہ پنجمیری اور ان کے امتثال پر جو شریعت کو اماموں اور طریقت کے مشائخوں کو مرسوم میں رہنا
ہے اور ان کو اچھی نیت قبول کرے اگر وہ کسی طبیعت کو موافق ہوں حضرت رب العزت نے
کلام مجید میں تسلیم فرمایا ہے کہ ان کی کائنات کا کیا اور فرمایا ہے کہ تم تیرے رب کی کہنیں مومن ہو سکتے ہیں
جب تک تم سچ اپنے درمیان حکم کریں پھر جو حکم کرے اسے اپنے دلوں میں کچھ ہرج نہ سمجھیں
اور اسکو درستی نیت و تسلیم کریں اور توکل وہ ہو کہ جو چیز انسانی قدرت و اختیار میں ہو اور
انڈیو کا بھی کچھ اومین گذر زمین زیادتی اور کمی اور اسکی جلدی اور دیری بچا ہے اور اس
کار ساز حقیقی پر بھروسہ کر کے بچا بنائوں کو چھوڑ دے بیت خدا کو حکم پر راضی ہو اور خود خدا
کہ میرے اور نہ ترے اختیار میں کچھ ہے اور حضرت پنجمیر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کو مروی ہے
کہ جو کوئی گمراہ نکلنے کو وقت پر دعا پڑھے وہ کریم روزی بخش اپنی خزانہ دل انتہا سدر و زری
روزمی اور فراغت کے اسکے آگے کہو لے **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَحَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِیْلٌ**
وَنَارِیْ لِيْ فَمَا قَدْ كُرْتُ لِيْ حَتّٰی لَا اُحِبُّ تَجْمِیْلَ الْاٰخِرَتِ وَلَا اُخْتِیَارَ مَا لَمْ يَكُنْ عَلَیَّ كَلِمًا مِّنْ قَبْلِ
خدا کو نام سے جو بہت بخش کر بوالا اور نعمت دینا ہا ہے میں اپنی واسطے اور اپنی دین پر
مال کو ایسے خدا کو نام سے پناہ لیتا ہوں یا پروردگار تو اپنی حکم پر میرے تین راضی رکھ اور
نیک کر اور سچیر کو جو میرے لیے مقرر کیا یہاں تک کہ جس وقت دیری سے بچو اسکی جلدی
میں بچا ہوں اور جسکو تو جلد نہایت فرما دے اسکی دیری نہ طلب کروں بیشک تو
ہر شے پر توانا ہے مینا لوگوں سے پوشیدہ نہیں کہ مضمون اس دعا کا توکل اور رزنا کی
طلب ہے مطابق خواہش الہی کو اور لازم ہے کہ اپنی خواہش کو حق تعالیٰ کی خواہش کے
ساتھ موافق کرے اور گوشہ دل کو ہوا و ہوس کو دوسوں کو باطل غلی کرے تا کہ مین
نابت خاطر جمعی حق تعالیٰ کی طرف سے اس کے دل میں حاصل ہو دے بیان تک کہ ہونی فرمایا
اسکو ارادے سے بھی تعلق بکڑے عبادت وہ چیز ہے کہ اپنی پروردگار کی تعظیم و تکریم
بسنو اور سوسیتی کے و پرانے سے لاکر مہتی کی آبادی میں بسایا اور بغیر سابقہ استحقاق کے

نہایت مہرانی سے نو شمار نعمتیں اپنے خزانہ الطاف سے عنایت فرماتیں انچہ اور واجب کی
 ہو فرشتوں اور مہیوں کی نالعداری اور صحابہ اور اذن و کتابین اور اولیاء و انکی متابعت اور
 اذن و اناؤں کی جو علم الہی سے آگاہ ہیں لازم جانے اور حکم شرعی کو ماننا مذہب کی رسومات
 بجالانہا پرسانی اختیار کرنی گناہوں سے باز رہنا کہ وہ سبب ہیں کمال کے شکار اپنا کردی
 لیکن طریقے عبادت کو تفصیلاً شرع سے معلوم ہونے ہیں اور جب اشیا کی محبت حکمت میں
 نظر سے ہوتی کہ بیان تک سائی عقل کی ہو اور احکام شرعی کو بھی تفصلاً جانتا عقل کے
 احاطہ سے باہر ہے پر وہ باتیں جو وہاں عقل سے معلوم ہوتی ہیں سو بطور محض کے ہیں
 کیونکہ جو سیدہ شمع نبوت کو شہادت کو گھر کی راہ دکھائی نہیں دیتی اور عقل کیلی وہاں
 جھکتی پھرتی ہے پس فقہ کی باتیں اجال کی رو سے حکمت علمی میں داخل ہیں انھیں
 نظر سے خارج یہ بیان ہے انواع فضیلت کا پر بعض کے ساتھ بعض کے ملنے سے
 بہت سی قسمیں پیدا ہوتی ہیں حکیموں نے کہا ہے کہ جیسے اشخاص کو مزاج مختلف ہیں
 اور دو شخصوں کے مزاج ایک طور پر نہیں دیسوا اخلاق بھی گوناگون ہیں یہاں تک کہ خلقت
 دو شخصوں کی ایک روش پر نہیں ہے ارسطو طالیس و گھاکہ کہ آدمیوں کی شکل و صورت طرح طرح
 ہونے کا سبب باوجود کہ اس قدر تفاوت اور حیوانوں میں نہیں یہ ہے کہ اونکی عقل گوناگون
 ہونے سے جدی جدی ایسی کیفیتیں کہ وہ نابع مزاج کو ہو سکیں نفس انسانی میں پیدا ہونے لگتی
 کہ اون میں ہر ایک کیفیت جدی ایک شکل کو چاہتی ہے کیونکہ ہم دیکھتے ہیں کہ غصہ کی حالت
 کچھ ہے اور خوشی کی صورت کچھ اور ایسی ہی ہنسی کا چہرہ اور رونق کی شکل اور سچلان اور چہرہ لالہ
 کیونکہ اون میں ایک ہی طرح کی عقل کو سوا کچھ نہیں ہوا سی واسطہ تفاوت کیفیتوں میں کم ہے
 اور شکلین اونکی ملتی ہوئیں میں حاصل اس تقریباً یہ ہے کہ یہ سب اختلاف کیفیت کے
 مزاج تبدیل ہوتا ہے اور سبب اسکا اخلاق متغایر ہونے میں یہاں تک کہ دو شخصوں کے
 ایک ہی نہیں ہونے اور خلقتیں بھی ایک نہیں تنویر اذن بخوشی کے درمیان اس مغایر
 کی دوسے جسکی تمہید ہوئی اکثر سامعہ یعنی بصوت اور سستی ہے اون میں بعض یہ ہے
 کہ ذکاوت نہرعت فہم اور اونکی امثال کو ضیہ حکمت کی انواع میں داخل کیا جاتا کہ

انہوں نے حکمت کی سابق جو تفسیر کی جو موجب و سکو دو قسمیں سبب ہوتی ہیں حکمت کا
 ان اگر تفسیر حکمت کی اسطور سے کریں کہ وہ ایک ملک ہے جسکو سبب قوت نظری احوال
 موجودات کی چھان سے مستحکم ہوتی ہے تو دو قسمیں اسکی انواع سے ہو سکتی ہیں
 پر یقین ہے کہ جنہوں نے کہا ہے کہ قوت نظری کی روشنی اگر برابر ہو تو اس کی روشنی علم کی
 حاصل ہوتی ہے اور یہ حقیقت اسکی حکمت بنا او اسکی اسی تفسیر ہے غرض اس فن کے
 مسامحوں کے لیے عذر کی تمہید ہوئی جو تھا لمحہ جب ان فضیلتوں کو معلوم کیا تو جانا چاہتا ہے
 کہ مقابل اسنے کتنی سختیں ایسی ہیں کہ وہ ان فضیلتوں کی جنس سے نہیں بلکہ اولیٰ و ثانیٰ پر
 ایسے اکثر لوگ جو علم اخلاق سے باہر نہیں فریب میں پڑتے ہیں پس لازم ہے کہ فضائل اور
 رذائل کو درمیان کیا فرق ہے اسکا بیان اور وجہ نشیہ کو ظاہر کچھ اسطور سے کہ ہل جو اہر
 بوت کی شبہ سے بچانی جائے یا نیک کہ جو نہ کمال انسانی کو ڈھونڈتے ہو والی اور مکالمہ انسانی کو
 خواہش رکھتے ہو اور وہاں میں پڑیں اور دانا با نہ پھیر کر نوالو کو فریب میں آکر ٹھیکر یوں کو مہیوں کی
 قیمت سے نہیں لیکن ان فضیلتوں میں بعض لوگ ایسے ہیں کہ وہ علمی باتوں کو یاد کرنے میں
 پھر انکی دلیلوں کو بھی کسی طرح سے سیکہ کر تقریر اسطور سے بنا لیں کہ اکثر آدمی جو سہ
 بیانی اور انوار دانائی سے ذرا نصیب ہیں ان تقریروں کو سن کر بہت ہی خوش ہوتے ہیں
 آؤ میں اور انکی دانائی کی گواہی دیتے ہیں حالانکہ انہیں کسی بات کا یقین حاصل نہیں
 اور انکے دلوں کو مضحک و روستی سے عاقل میں ان لوگو کو کوما اور داناؤں سے یوں حال میں
 تشبیہ دینی ویسی ہے جیسو طوطی اور بندر کو آدمیوں کے باڈر کو کوما بولوں کو ساتھ بیت ٹکڑی کا سنا پٹا
 کہ ہو وہ شکل مارہ دشمن کو زہر دوست کو مہرا ہے امین کب نہ بعضے انہیں سے وے ہیں
 کہ کسی مطلب میں صاف سچ کا بھی اٹھا نہیں کرتے اور ہر ناب بحث میں اگرچہ وہ پڑھا ہے
 جو نہیں جانتے ہیں سو بول چال کیا جانتے ہیں اور جموئی باتوں کو انچو دم سے تراش کر
 بتدیوں کو شک میں ڈالتے باوجود اسکو کہ جن معنی باتوں میں دم کی فراحت نہیں اوسے
 قاصر میں پھر بے مطلبوں کے دے دن دعوای ثبوت میں اور باطل کو حق سے ٹا کر دہر دینا کو
 بصورت علم و یقین کو دکھانے میں اور اسی کا نام تحقیق رکھتے ہیں ہر گاہ کہ حکمت سبب کل کا

اور پیمانہ ادسی سواؤ حکیموں کے بیشترین پس اون فریقوں اور حکیموں کے بیچ تفرقہ کرنا بہت کج
 لیکن محنت کو مقابل جو صفت مشابہ ادسی ہے مثال ادسی جیسے ایک جماعت لذت دنیاوی سے
 اجتناب کرنی ہے اس توغیر کہ محنت اور کوشش حاصل ہو مثلاً اکثر زائد اس زمانہ کے
 اپنی لہجہ کو دکھانے ہیں کہ اوس سے دام کرو فریب کا پھیلنا کر عوام الناس کو بفریاد کی مثال چھٹا ہے
 اس لیے کہ غرض دنیاوی کو جو مرتبہ ادنیٰ ہی حاصل کریں یا اون لذتوں کو کہ خبر نہیں رکھتا جیسے پہاڑی
 اور چٹائی آدمی کی مانند شہر و آبادی سے متناوت رہتے ہیں یا اون لذتوں کی بہتایت سے تیرا میں باؤ
 اپنی بدابش ہی و اسی طور پر ہیں یا بنا کر کسی امر میں کوشش اور محنت کم ہے یا دکھ درد کو ڈر کر
 یا اس واسطے کہ اگر آدمی اوس کے احوال سے مطلع ہوں تو انھیں سبب زیش کریں جو لوگ کہ ایسے ہیں وہ
 صاحب محنت نہیں پر سخاوت و مقابل جو صفت ادسی مشابہ ہو مثال ادسی یہ کہ کہ بعض آدمی
 ہوا جس اور شہوت پرستی میں مال و اموال کو لٹا دیتے ہیں یا لوگوں کو دکھانے کے لیے یا جاہ و
 واسطے یا دفعہ بوجہ کیلئے یا اوس مقام میں خرچ کرنے میں جہان احتیاج ادسی نہیں اور بغیر
 زیادہ خرچ کرنے میں بسبب اس کو کہ وہ دولت کی قدر سے ناغل اور کس مقام میں اوس کو
 خرچ کرتے ہیں اوس سے جاہل ہیں بہ حالت اکثر انہیں پائی جاتی ہے جس کا تعلق سبب میراث کو
 یا کسی اور سبب سے مال منت مانہ لگجائے مثل شہور ہے کہ مال محنت دل بے رحم و حقیقی ہیں
 کہ اس کی پیدا کر چکی مشقت و شہر اور یہ نہیں جانتے کہ آمدنی بہت متغیر اور خرچ کرنا نہایت آسان
 حکیموں نے کہا ہے کہ دولت جمع کرنی ویسی ہے کہ جیسے بڑے ایک تھم کو پہاڑ کو اور پر لجانا اور خرچ کرنا
 ویسا ہے جیسے اوس تھم کو وائسہ تھم چھوڑ دینا کیا وہ نہیں جانتے کہ مدار زندگی کا زہ ہے
 اور مغلسی کے سبب زور و فوج ہوتے ہیں نصیحت و ہنر حضرت سلیمان تغیر کے صحیفے میں لکھا ہے
 کہ حکمت تو انگری سے ہی اوسنی ہے اور مغلسی سے مر جاتی دانا کو پاس اگر سپاہی ہو گئی اوس
 کچھ فائدہ بناوے بلکہ وہ آپ ہی اپنی احتیاج کیلئے دکھ اور محنا وے اور کمالات سے بجاوے
 بیت مجھ پر تجرہ حاصل ہوا کہ آخر کو یہ ہو فدر مرد ہنر سے ہنر کی زر سے ہو ۱۰ او حاصل کرنا
 اوس کا بھی وہ چون سو دشوار اس لیے کہ ہنر سے بکتر ہیں اور آزاد و نکوہ کی راہوں پر چلنا مشکل
 بس جو لوگ اس وضع سے بچو خرچ کرنے میں وہی نہیں بلکہ حقیقت میں سخی وہ شخص ہے

چاہتی دولت کو کسی غرض کو واسطے بخش دے بلکہ اس لیے کہ سخاوت بہت اہمی چیز اور بالذات
 مطلوب ہے اور بغیر اس کے دوسری وجہ سے مگر قصداً دیکھا ہو دے تو وہ سنی بالذات منوگا
 بلکہ بالغرض چنانچہ سابق مطلع کے درمیان خدا کے افعال میں اشارہ اسکی طرف ہوا ہے
 اور شجاعت کے مقابل جو صفت مشابہہ اسکی اور نظیر اسکی یہ کہ کہنے لوگون کو شجاعت کا کام
 ظاہر ہو تو بہن پر وہ صفت میں شجاع نہیں ہیں مثلاً ایک جماعت پر نظر لڑائون اور ہنسے
 کاموں میں طبع مال یا واسطے رہنے کے یا کسی غرض کو لیے ٹھہرتی ہے لیکن یہ مردانگی
 حصہ کہ سبب ہو اور شجاعت کی قوت نہ نہیں جیسو چور بڑی مارہٹ اور اونچی فیدہ بلکہ شجاعتی
 سبھی صبر اختیار کرتے اسپسے کہ نام اذکار اپنی ہنسنوگو درمیان کہ دے بھی بڑی کاموں میں
 اونکو شریک میں رہے اور جو کوئی اپنی بجائی بندوں کی ملامت اور بادشاہ کی وہشت
 یا نندا اسکی اور ان چیزوں پر راضی ہو دے یا کبھی آغا قانع پانی ہوا سوا سطر او سکول میں
 غور ہو گیا ہو ایسی آدمی بھی شجاع نہیں ہیں بلکہ حقیقت میں شجاع وہ شخص ہو جسکو تیرقصداً
 ہر گاہ سوا اس قوت حاصل کے نہ ہو دے بقیاس اسکی جو اور قوتوں میں مذکور ہوا
 پر رندوں کی خاصیت جیسو شیر و بھیرہ اگرچہ شجاعت سے ملتی ہے لیکن بہت وجہوں سے
 نہیں بھی ملتی اور نہیں سے ایک وجہ یہ ہے کہ وہ اپنی غلبہ اور بڑائی کی استواری اور اپنی طبیعت کی
 خواہش سے غلبہ کا شوق رکھتے ہیں پس اون کاموں پر اقدام کرنا اونکو طلبہ طبیعت کی رو سے
 شجاعت کی نظر سے نہیں دوسری وجہ یہ کہ مثال اونکی ہنلو ان زود آوروں کے برابر جو تمام بہن
 بہتیار سے بھی ہوئے ہیں اکثر کم زور چارونکے ساتھ لڑتے ہیں اور یہ شجاعت کو مدد دیتی ہے باہر ہے
 کیونکہ تمام فضیلتوں کی اصل فعل ہے تاکہ اور قوتیں اسکی تابع اور فرمان بردار رہیں سوا وہ
 نہیں پس حقیقتہ شجاع اسکو کہ جس سے شجاعت کی فضیلتیں فعل کے حکم سے ظاہر ہوں اور
 غرض اصلی اسکی سوا اس فضیلت کو نہوا اور جو کہ ایسا ہونے مشابہہ اسکی بزرگ بدکاری کا
 ڈر موت کی وہشت کو زیادہ ترسے اور مرنے کی نیکنامی جینگی کی بدنامی سے بتر جیسا کہ کہا ہے
 مصحح آبرو ملک میں رہے تو جان جانا پشیم ہے چہ اور ایک شعر عربی میں کہا ہے
 متریے ہیں میریت ہم پر آسان بڑ کہ کہتین شہائی کا جو نمرہ جو کہ چاہو دہنڈو گوا شہنکار کی کہ میر

اگرچہ لذت شجاعت کی ابتدا میں کچھ نہیں معلوم ہوتی کیونکہ اول ادا کا خوف ہلاکی کا ہی لیکن آخر کو
 ملاوت زندگانی کی اور شفقت اوسکی دونوں جہان میں اپنی آنکھوں سے مشاہدہ کر چکا خصوصاً
 جبکہ دین کی نگہبانی اور شرع میں کئی نفیوں کو اپنی جان پر کیسے چنانچہ آیت قرآنی اسپر الہ ہے
 جسکو منحرفیہ میں جو لوگ خدا کی راہ میں مارے گئے گمان نہ کریں کہ وہ مردہ ہیں بلکہ زندہ ہیں
 خدا کے نزدیک اور کوروزی دیجائی ہے اور مردوانا جانتا ہے کہ لڑائی سے بھاگنا سبب
 زندگانی کا نہیں ہوتا اور نامرد بھاگنے میں اپنی جان کا بچاؤ چاہتا ہے جو چھ نہیں سکتی
 پس حقیقت میں طالب محال کا ہی بالفرض اگر کتنے دن تک اوسکی فرست پائی لیکن نامرد کی
 شرم اور زور غری کی خفت اور اپنی ہمسرد کا طعن و تشنیع اوسکی شیرینی حیات کو تلخ کر دیتی ہے
 پس ایسی زندگانی سے جو افرادی اور نیکنامی اور توقع اجر عظیم کے ساتھ مرنا ہزار درجہ بہتر ہے
 بیت اکدن تو ہو دیگا جو کمائی پہ خاص عام ہر بارے وہ کر کہ جس سے تو ہو جاویں گنام
 اور حضرت مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ فیہ یارون سے فرمایا ہے مضمون اوسکا یہ ہے
 کہ اے آدمیو فراموشی تمہاری خصلت مورتی ہے غفلت کی بنیاد ہے جو کھو اور یاد رکھو کہ اگر تم مارے
 سجاؤ البتہ ملک الموت کو اتانہ سے نہیں بچو گے پس لڑائی سے کیوں ڈرتے ہو اور نامردی کی شرم
 کیوں اپنی اوپر پڑتے ہو قسم اوس رب کی جسکو اختیار میں ہماری روح ہے کہ تلوار کے ہزار وار کھا
 پتو ہر چھوڑے ہر ہر سے بہتر ہے کیونکہ مردانہ دار جان پھیلنا اول اوس سے ہے کہ ڈرتیوں کی مثال
 جان دنیا بیت و دونوں جلیں سرخرو ہے جو شہید عشق ہے بہ خوب ہو وہ دن کہ مجھ کو کشتہ
 یہاں سے بچیلین بہ اور اکثر حدیثیں شجاعت کی فیصلت میں وارد ہیں اولین و ایک ہے
 جسکا مضمون یہ ہے کہ تحقیق خدا تعالیٰ شجاعت کو چاہتا ہے اگرچہ ایک سانپ کو بھی
 مارے اور سب آدمی کے نزدیک شجاعوں کی تعظیم اور اونکی تکریم واجب ہے علی الخصوص
 بادشاہوں اور سلاطین کو کیونکہ یہ اگر وہ عالی شکوہ نفیس خبسون سے کہ وہ گوہر جان میں
 کاٹھ لڑکی بانگدین کار و بار کر رہیں اور اپنی سبب کو سبب مصیبت کی بنا کر دولت کے
 مخالفوں سے بڑھے پس بادشاہوں کو لازم نہیں کہ مال و اسباب کو اوسکی دروغ کہیں یا تھوری
 تعظیم سے اونیہنگی فرمائیں اور جو کوئی نفسی کی پریشانی یا دولت کے جانے کے خوف

اور زور فرموشکی و ہمت و یا محنت کو سبب پڑتین ہلاک کرنے میں اونکی ان حرکات کو نامردی پر قباس کرنا بہتر ہے کیونکہ اہل شجاعت ہر ایک مصیبت پر صبر کرتے ہیں اور سختیوں کو اوشٹھاتے ہیں اور ہر صورت کی کھراہٹ سے اپنے تئیں بچا کر کیونکہ آفت کے وقت کھراہٹ اور بلاؤں سے دل چرانا نامردی اور زنا نہ پن ہے اور شرع میں صبر لعن کا چنانچہ احادیث صحیحہ میں بھی ایسا ہی وارد ہے اور بھٹوں سے معلوم ہوا کہ محنت اور شجاعت بجلی حاصل نہیں ہوتی مگر حکیم کو اما عدالت کو مقابل جو صفت مشابہ اوکی ہے یہاں اوسکا یہ ہے کہ اکثر کام بطور عدالت کے اور لوگوں کی مصادر ہوتے ہیں جو حقیقتہً عادل نہیں بلکہ دے صرف دکھانے یا سناٹے کی یا اسواسطی کہ لوگوں کو اپنی طرف لگالیں یا مال و دولت اور جاہ و شمت پیدا کریں عدالت کی روش سے بناوٹ کرنے میں اوشین عادل نہ کہا جاہے بلکہ حقیقت میں عادل وہ شخص ہے کہ اپنے سب فو کو برابر کرنا کہ عقل کے حکم سے سب کام اسکے موافق ہوں کہ کوئی قوت زیادہ اس سے ہے جو عقل نے اسکو لیے مقرر کیا ہے بچا کر اور ایک دوسرے سے نکل کر جب پڑتین اس وضع پر درست کرے تب آدمیوں کے معانی میں عدالت کے طریق کو اسی طرح سے مرعی رکھے اور اپنی اوقات کو ہمیشہ اچھے کاموں کی تلاش میں مصروف کرے اور رسم و عہد کو بد جانے پر فضیلت اوسوقت پتہ ہوتی ہے کہ نفسانیت کو چھوڑ کر طریقہ انسانییت پر جو مقتضا طرح کو ادب سیکھنے کا ہے اور سے تب انصاف کی علامتیں اوسکی پیشانی عدالت ہویدا اور نقشہ کار و ہار کے تختہ اعتدال پر پیدا ہوں اسی طرح سے اور فضیلتوں میں بھی قباس کر کے کہ خوب نے کو کھری سے اور کمی کو پوری سے پہچان لے یہاں تک کہ بازار سعادت میں عیار پیشوں سے نہ ٹھکا جائے اور سود انیکنامی کا دونوں بہانین اوسکو ہاتھ آئے یا پتھو ان لمحہ جلتا چاہے اور فضیلتوں میں سے ہر ایک کو مقابل ایک صفت ردیل ضد اسکی ہے اور صبر و اجناس فضائل کی چارہاں و سبب اجناس رذائل کی بھی پہلی نظر میں چار معلوم ہوتی ہیں اول جہل مقابل حکمت کو دوسری نامردی مقابل شجاعت تیسری بدکاری مقابل حقت کو چوتھی ظلم مقابل عدالت کو اور نظر تحقیق سے جو ظاہر ہے

جو یہ ہے کہ ہر ایک فضیلت کی ایک حد میں ہے جتنا اس حد سے تجاوز کرے گا اتنا ہی کمزور ہو جائے گا۔
 صفت رزق پیدا ہوتی ہے بس فضیلت چون بیچ کی حد کا نام ہے اور رزق یعنی صفتیں اور کھانا اور طرف کی
 مثال میں جیسے مرکز اور کوا ایک نقطہ میں چون بیچ میں ہے باوجود اس کے کہ محیط اس تک
 جن نقطہ فرض کے بائیں سب سے وہ دور ہے اور گرد و بگرد اس کا محیط کی ہر ایک طرف کا نزدیک
 نقطہ پیشتر ہو سکتے ہیں اسی طرح ہر ایک فضیلت میں کے مقابل رزق یعنی صفتیں پیشتر ہیں اور
 بیچ ہی راہ کی سیدھی چال سیدھی لکیر کے برابر ہے پھر اس راہ کی بڑی راہ میں چلنا اور اس
 سیدھی لکیر کے بڑے ہونے کی مثال ہے اور ظاہر ہے کہ فضیلت لکیر و کھانا اور دونوں کے علاوہ اور میں سے
 چھوٹی سیدھی لکیر اور دونوں نقطوں کو بیچ ہوتی ہے اور ہر طرف اس کی بڑی لکیر میں پیشتر
 ہو سکتی ہیں اس طرح سے اچھی راہ کی سیدھی چال ایسی روش کے سوا ہونے نہیں سکتی اور
 بڑے رستوں کی بڑی چالیں پیشتر ہیں اور جب اصل بیچ کی حد کو پانا بہت مشکل ہے اور پانی
 کی بھی اسپر شہر بننا اور اس سے زیادہ مشکل کیونکہ وہی طریق فضیلت کا ہے پھر اس میں ثابت رہنا
 دشوار ہے اور اس طرح پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام نے جو آدمیوں اور جنوں دونوں فریقوں کو راہ بتلا
 مارے اور پل مراد سے پار کرنا اور میں فرمایا ہے کہ سورۃ ہود میں فرماتے ہیں صفت کیا کیونکہ ان میں
 اچھو چلن پر رہو کا حکم ہے مضمون اس کا یہ کہ تو سیدھی راہ پر جس کو بیچ حکم کیا ہے ثابت رہ اور
 اس سبب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے پل مراد کا بیان یوں فرمایا کہ وہ بال سے باریک اور
 تلوار نیز ہے اور یقین ہے کہ سورۃ فاتحہ جو مشتمل طلب ہدایت پر ہے اسی معنی میں حضور تیا ہے
 اور جب کہ بڑے بڑے عالموں و حکیموں اور ولیوں کی مروی ہے کہ آخرت کی باتیں جسکا وعدہ
 اور وعید منجر صادق ہے کیا ہے وہ سب اخلاق و اعمال کی صورتیں ہیں کہ ہر ایک شخص وہاں
 اپنی مرضی کے موافق اونکو مشاہدہ کرے گا چنانچہ فرمایا ہے کہ آدمی خواب غفلت میں ہیں سو وقت
 مرتبے تک خبردار ہونے پر جو لوگ اس عالم میں ہوشی کی نیند سے چمکے ہوئے ہیں اونکو
 ہمیں اطلاع ہو جاتی ہے یہ باتیں قرآن اور حدیث کی اکثر جگہ میں ملاحظہ کر میں اور سب
 اون صورتوں کا خواہ رغبت سے ہوں یا کہ اہستہ و اعمال اور اخلاق میں جن میں اس عالم میں ملاحظہ
 کرتے ہیں چنانچہ فرمائیے کہ یہ کاجسے مضمون میں کہ تحقیق دونوں کا فرد کی کہہ رہے والے ہے

اور حدیث پیغمبر علیہ السلام کی کہ مضمون اوٹکا ہے جو کوئی سوڑا دوسکے باس میں پیسے وہ اپنی
 پیٹ کو دوزخ کی آگ سے بچے اور حقیقت بشت کی زمین بہت صاف و ستھری اور ذرخٹ اوٹکا
 کلمہ سبحان اللہ و کلمہ بے صاف اوٹکا کی ضرورت ہے مگر طلب صادق اپنی چشم بینا کو وہم و خیال کے
 اعتبار سے دھوڑا اور عقل کی گردن کو تھلبہ کی رسی سے چھوڑا دیکھ حدیث مشہور ہے جبکہ منے
 زمین کہ دینا ماقبت کی کہنیتی ہے اور اسکی خبر دینی ہے کہ اگر گوش ہوش سے نہ قطعہ پیر و بھان
 در و مندی سے نہ اپنی بیٹے کی ایک دن یہ کہا کہ اس جہان بیچ اپنی کہنیتی میں نہ تو جو بوجھا سوہی
 کھینکا نہ نہیں باعتبار اون باتوں کہ جو مذکور ہوئیں آخرت کی سیدھی راہ جو عبارت پر بل مراکت
 جسے حشر کے دن جنم کو اوپر باندھیں وہ اعمال و اخلاق کے چون بیچ کی حد کو برابر ہے اور دوزخ آگ کی
 گرد و نواح کے مثال جو کوئی آج کو دن اس راہ میں مضبوط رہیگا اور اسکی سداوت نہ ٹٹے گا
 سو قیامت کو دن بھی بل مراکت اوپر کو نذر چلا جائیگا اور بشت کو در میان جو پاک آدمیوں کا گھر ہے
 سے خطر داخل ہوگا اور جو اس عالم میں اس سیدھی راہ کی ہنسک جائے تو ماقبت کو اس بل
 مراکت سے گریز اور دوزخ کی بیچ جو گنگار و کما مکان ہے رہے اور پیشا غریس یکم و مشغول ہے کہ
 انسان جو کام کرنا ہے اور اسکو مقابل ایک فرشتہ یا دیو پیدا ہوتا ہے کہ وہ اسکو مرز کے لیے مصاحب و
 ملازم اوٹکا ہوتا ہے چنانچہ آیت قرآنی میں ہے کہ اگر مل اوٹکا نیک ہو تو جزا اذکی نیک ہے اور جو عمل اوٹکا بد
 تو جزا اوٹکا بد ہے پس انسان کو چاہیے کہ اعتنا کرے تاکس واسطہ اپنی بے ایسا مصائب و خوف
 جاننا چاہیے کہ وسط یعنی چون بیچ کو دو سمون کی تعبیر کر زمین ایک وسط حقیقی جسکی نسبت اسکی
 دونوں جانب کی طرف برابر ہے جسپر چار بیچ ہیں دو اور چھہ کہ یہ وسط معتدل یعنی کوہ پر ہے
 کہ اطبا اسکو نفی پر دلیل لائے زمین دوسرا وسط انسانی اعتدال نوعی اور شخصی کے برابر جو طبیعت
 نزدیک و رست ہے یعنی جسکی نسبت ہے چون بیچ ہے اور بعض کی نسبت نہیں ہے جو وسط اس
 فن میں مقبر ہے وہ معنائی ہے مراد ہے اسبواسطے فضیلت کی شرطین باعتبار اشخاص و اختلاف
 ہوتی ہیں بلکہ یہ نظر ہر ایک وقت اور ہر ایک حالت کو اور ہر شخص کی نفسیتوں میں سے
 ہر ایک فضیلت کو مقابل زذیل معنی غیر متناہی میں ہے اور اس مقام میں آئینہ خیال میں موت
 ایک شک کی دکھائی دیتی ہے کیونکہ جب وسط اس فن میں اعتدال شخصی اور نوعی کی مثال نہ ہو

کوسلے مشابہت کا ایک عرض بھی مانند عرض کرنا چاہتا ہوں کہ باریک اور تلوار سے
چتر کرنا مناسب نہیں ہوتا تقریر اور سلی او شافی کی بد سے کہ جب سے مراد عرض نون میں ایک ہوتے
دیکھا کہ وہ سب سے بہتر اور قریب تر ساتھ اعتدال یعنی کہ ہے وہ سیما ہی مراد ملکات میں ہی لکھتے
دیکھا کہ وہ سب سے افضل اور مقصود بالذات ہے اور درود سے مراد سبب لہذا اس مرتبہ سے
شاید کہ افراد قطعیہ سے خالی نہیں اور جس شخص اور نوع ان مراد میں افضلیت کی حالت میں
نہیں میں لیکن سبب ایک قریب میں کہ جو اس مرتبہ سے رکھتے ہیں وجود نوع اور شخص کو محفوظ
رہ سکتے ہیں ویسے فضیلتوں میں بھی فضیلت یعنی وہی مرتبہ سے اور باقی مراد ہے سبب قریب
اس مرتبہ سے فضیلت میں محسوب ہوتے ہیں جس سے اعتدال یعنی میں اور مراد پورے اعتدال پر
اور شاید اسخلاف سے بھی خالی نہیں اس لیے کہ اولیٰ خلق کاش افعال میں ظاہر نہیں ہوتے مراد اعتدال میں
داخل ہیں اور اسی صورت سے مدارج کمال میں موافق تفاوت قریب و اعتدال یعنی میں تفاوت
پیدا ہوتا ہے اور قواعد طب روحانی کے قیاس پر قواعد طب جسمانی کے ہیں ہر اوس میں شک نہیں
کہ اگرچہ اعتدال اس معنی کی رودی بھی منتحق ہے لیکن دریافت اس کی صورت سے خالی نہیں اور تمام
سیانہ میں اگر اس کے وصف میں کہیں کہ وہ بال و باریک اور تلوار سے بہتر ہو کہ یہ منافقہ بھی نہیں ہذا
جسکو چاہے راہ راست کی طرف ہدایت کرے اور جب اس بیچون بیچ کی حد سے انحراف طرف افراط
یا تفریط کی ہوتی ہے مقابل میں ہر فضیلت کے دو مقبضین رذیل پیدا ہون پس فضیلت گویا اون
دونوں کے بیچ ہے جب اگلی تقریر سے معلوم ہوا کہ اجناس فضیلت کی چار میں تو اجناس فضیلت کی
اسٹہ ہوتی ہیں دو اون میں سے اطلاق حکمت کے ہیں سفہ و بولہ لیکن سفہ طرف افراط کا مشنوی ہے قوت کر کے
اون چیز وہ ہیں جو واجب نہیں یا اون میں جو کہ قدر واجب سے زیادہ ہو اسکو گریزی کہتے ہیں اور
بلد طرف تفریط کا بیماری ہے اس کے امور واجب سے اور مطلقاً اونکو چھوڑ دینا اپنی خواہش سے
یا اون میں قصور کرنا اور دو اون میں سے اطلاق شجاعت کو ہیں لیکن افراط کو طور یعنی میں وہ
اقدام کرنا اون ہلاکی کے تقاضوں پر جو جسکو عقل و جہان میں جانتی اور طرف تفریط کا نام نہیں ہے
وہ دننا اون چیزوں سے ہے کہ جس سے دہشت کرنا حاصل کے نزدیک درست نہیں اور دو اون میں کہ
اطراف حکمت کو میں ہر اوسکی طرف افراط کو مشرہ یعنی وہ باریکی کو ہیں وہ زیادہ رغبت کرتا ہے خواہش کو

قد رسول سے اور طرف تفریق کا نام سکون ہے۔ یہ ہے اپنے تین اور ضروری لذتوں سے جو شوق اور عقل کے نزدیک بہتر یا درست ہے محروم رکھنا اپنے اختیار سے نہ کہ غفلت کی رو سے اور وہ عقلی طرف عدالت کی بین طرف اول ظلم ہے وہ عبارت بحق یعنی اور مال مردم خودی سے اور طرف ثانی کو ان ظلام کہتے ہیں یعنی ظلم ظالم کا قبول کرنا اور اس کی اطاعت کرنی ذلت کے رو سے ہے اور چیزوں میں جو اس کی خواہش کے مطابق ہوں اور بعضے عدالت کی دو نوعاً ب کو جو کہ تین ہیں کیونکہ طرف ثانی بھی ظلم ہے اپنے اوپر یا غیر پر اور جیسے عدالت جامع جمیع کمالات کی ہے ویسے ظلم جو اس کے مقابل میں ہے وہ جامع ہے تمام تقاضوں کا اور جیسے تو ہے کہ شیخ الاسلام عبداللہ النعمانی وغیرہ مفسحون نے کہا ہے کہ جو آزار نہیں وہ گناہ بھی نہیں کیونکہ جہاں تک گناہ وہ ظلم ہے خواہ اپنا اور پر یا اور دن پر ہی ہے جو کچھ تو چاہے سو کر پڑتا نہ ای ظالم ہے ہمارے دین میں سوا اسکے کچھ گناہ نہیں ہے اور بعضے بزرگوں نے کہا ہے اہل طریقت اکثر چیزوں میں اختلاف کرتے ہیں لیکن سب اسپر متفق ہیں کہ راحت ہو سچائی سب سے بہتر ہے اور دکھ دنیا بہت بدتر اور حدیث صحیح میں ہے کہ ظالم کی نیکیاں مظلوم کے مانند اعمال میں لکھی جاتی ہیں اور مضمون آیت کریمہ کا بھی لہجہ ہم اوپر ظلم نہیں کرتے ہیں لیکن دے اپنی اور پر آپ ظلم کرتے ہیں اوس سے خبر دینا ہے اسبطل سے حد تو سوا کو اجناس فضائل کی تمام انواع میں قیاس کیا جا ہے جیسا کہ معہ عدالت کی شرافت کو بیان کر فرمیں جیسا کہ تہذیب کو طور سے تقریر کی جاتی ہے کہ مطابق عقل و نقل کو ذات پاک حضرت حق جل و علی کی احاطہ انعام سے باہر ہے اور اس کے ایوان اجلال کا لنگرہ طائر بلند پر ان کو کھانے پر داز سے بڑتر بلکہ غایت سیر عقول بشری اور نہایت عروج قوت نظری کی وہ ہے کہ نسبتاً اعتباراً اور واسطے سے جو باعتبار متعلق ذات اقدس کے ممکنات سے ہے ثابت ہو جیسا کہ غلط ہم سے نشان کب ہاوسے ہے رتبہ ہے ترا عالم صورت ہی کا ہے ہر اول آیتہ جس میں رخسار اوس مضمون قدیم کا اہل عرفان کو دکھائی دیتا ہے وحدت ہے نہ وہ وحدت جو مقابل ہے کثرت کی کیونکہ وہ ایک ہے اور اس کے سببوں سے اور وہ وحدت بھی نہیں جو اعداد میں ساری ہے اس لیے کہ وہ ایک ہے اور سو انہیں اوس کے جمال کی زواں کی تخلیق کی ہے کہ وہ وحدت ہے کہ اگر شمع جمال کو روشن کرنے تو یہ عالم کثرت پر دانی کے مانند اوس کے جل مرے بیت جو شمع جمال اپنی روشن کرے وہ

در سلسلہ شہادہ کا ایک مرتبہ کی مانند عرض فرمائی کہ ہر ایک کو ہر ایک سے اور ہر ایک سے ہر ایک سے
 یہ سب کو کتنا مناسب نہیں ہوتا تقریر اور سلی اور سٹار کی یہ ہے کہ جیسے مراتب عرض فرمیں ان میں ایک مرتبہ
 ملتا ہے کہ وہ سب سے بہتر اور قریب تر ساتھ اعتدال حقیقی کو ہے ویسا ہی مراتب ملکات میں بھی ایک مرتبہ
 ملتا ہے کہ وہ سب سے افضل اور مقصود بالذات ہے اور دوسرے مراتب بسبب بعد اس مرتبہ سے
 شائبہ افزا اور قطعاً سے خالی نہیں اور جیسے شخص اور نوع ان مراتب میں انفضیلت کی حالت میں
 نہیں ہیں لیکن بسبب ایک قرب میں کہ جو اس مرتبہ سے رکھتے ہیں وجود نوع اور شخص کو محفوظ
 رہ سکتے ہیں ویسے فضیلتوں میں بھی فضیلت حقیقی وہی مرتبہ ہے اور باقی مراتب بہ سبب قرب
 اس مرتبہ سے فضیلت میں محسوب ہوتے ہیں جیسے اعتدال بدنی میں اور مراتب پر جو اعتدال سہولت
 اور شائبہ افزا اور بھی خالی نہیں اس لیے کہ اوستی و غلہ کا شائستگی میں ظاہر نہیں ہوتے مراتب اعتدال میں
 داخل ہیں اور اسی صورت سے مدارج کمال میں موافق تفاوت قرب و اعتدال حقیقی میں تفاوت
 پیدا ہوتی ہے اور قواعد طب روحانی کے قیاس پر قواعد طب جسمانی کے ہیں پر اس میں شک نہیں
 کہ اگرچہ اعتدال اس معنی کی رو سے بھی متحقق ہے لیکن دریافت اس کی صوبت سے خالی نہیں اور مقام
 سائنس میں اگر اس کے وصف میں کہیں کہ وہ بال و بارک اور تلوار سے تیز تر ہو تو کہ مضائقہ بھی نہیں خدا
 جسکو چاہے راہ راست کی طرف ہدایت کرے اور جب اس بیچون بیچ کی حد کے انحراف طرف افزا
 یا تقریب کی ہوتی ہے مقابل میں ہر فضیلت کے دو معنیوں میں رذیل پیدا ہوں پس فضیلت کو یا اون
 دو دونوں کے بیچ ہے جب اگلی تقریب سے معلوم ہوا کہ اجناس فضیلت کی چار میں تو اجناس فضیلت کی
 آٹھ ہوں دو اون میں سے اطراف حکمت کو میں سفہ و بد لیکن سفہ طرف افزا کا مشغولی ہر وقت کو
 اون چیزوں میں جو واجب نہیں یا اون میں جو کہ قدر واجب سے زیادہ ہو اسکو کمتری کہتے ہیں اور
 بد طرف تقریب کا بیماری ہے اس کے امور واجبی سے اور مطلقاً اونکو چھوڑ دینا اپنی خواہش سے
 یا اون میں قصور کرنا اور دو اون میں سے اطراف شجاعت کو میں لیکن افزا کو تصور نہیں وہ
 اقدام کرنا اون ہلاکی کے نفا میں ہے جسکو عقل یا چاہ نہیں جانتی اور طرف تقریب کا نام نہیں ہے
 وہ بڑا اون چیزوں سے ہے کہ جسے ہمیشہ کرنا عقل کے نزدیک درست نہیں اور دو اون میں جو
 اطراف حکمت کو میں پر اس کی طرف افزا کو مشغولی ہر وقت کو میں وہ زیادہ رغبت کرنا ہے خواہشوں کی

قدر معمول ہے اور طرف نظر یہ کہ نام سکون ہے جسے اپنے عقین اور ضروری لذتوں سے جو شعاع
 اور عقل کے نزدیک بہتر یاد رہتا ہے جو محروم رکھنا اپنے اختیار سے کہہ کہ خلقت کی رو سے اور دماغ
 طرف عدالت کی بین طرف اول ظلم ہے وہ عبارت ہو حق تلفی اور مال مردم خریدی اور طرف
 ثانی کو ان ظلم کہتے ہیں یعنی ظلم ظالم کا جنوں کرنا اور اسکی اطاعت کرنی ذلت کے دو سب سے
 اول چیزوں میں جو اسکی خواہش کے مطابق ہوں اور بعض عدالت کی دو نوعیت کو جو کہتے ہیں
 کیونکہ طرف ثانی بھی ظلم ہے اپنے اوپر یا غیر پر اور جو عدالت جامع جمع کمالات کی ہے ویسے ظلم
 جو اسکو مقابل میں ہے وہ جامع ہے تمام تقاضوں کا اور ہمیں یہ ہے کہ شیخ الاسلام عبداللہ الفارسی
 وغیرہ معتقدوں سے کہہ سکتے ہیں کہ جو آزار نہیں وہ گناہ بھی نہیں کیونکہ جہاں تک گناہ وہ ظلم ہے خواہ اپنی
 یا اور دوسرے پر ہیست جو کچھ تو چاہے سو کر پست گناہ ای ظالم ہمارے دین میں سوا اسکے کچھ
 گناہ نہیں ہوا اور بعض بزرگوں نے کہا ہے اہل طریقت اکثر چیزوں میں اختلاف کرتے ہیں لیکن
 سب اس پر متفق ہیں کہ راحت ہو چنانچہ سب سے بہتر ہے اور وہ دنیا بہت بدتر اور حدیث صحیح میں
 ہے کہ ظالم کی نیکیاں مظلوم کے نامہ اعمال میں لکھی جاتی ہیں اور مضمون آیت کریمہ کا بھی لفظ ہم اوپر
 ظلم نہیں کرتے ہیں و لیکن وہ ہے اپنی اور پر آپ ظلم کرتے ہیں اس سے خبر دینا اور اس پر سے
 حد تو سب کو اجناس فضائل کی تمام انواع میں بناس کیا جا ہے جیسا طمعہ عدالت کی
 شرافت کر بیان کر نہیں پہلے تمہید کو طور سے تقریر کی جاتی ہے کہ مطابق عقل و نقل کو ذرا تاک
 حضرت حق جل و علی کی احاطہ اقسام کو باہر ہے اور اسکی ایوان اجلال کا لنگرہ طائر بلند پر دان اور کئی
 پرواز سے بڑے بلکہ غایت سیر معمول بشری اور نہایت عروج قوت نظری کی وہ کہ نسبت انسانی
 کو واسطے جو با اعتبار متعلق ذات اقدس کے ممکنات سو ہے ثابت ہو رہی ہے بلکہ غلط ہم سے
 نشان کب ہا دے ہر دہہ ہر ترا عالم صورت ہی کا ہر پر اول آیتہ جس میں رخسار اس معشوقی
 قدیم کا اہل عرفان کو دکھائی دیتا ہے وحدت ہر نہ وہ وحدت جو مقابل ہو کثرت کو کیونکہ وہ ایک ہے
 اسکی سیالوں سے اور وہ وحدت بھی نہیں جو اعداد میں ساری ہے اس لیے کہ وہ ایک ہے کہ
 سوا نہیں اس کے جمال و زوال کی تعلیمی ہو بلکہ وہ وحدت ہو کہ شمع جمال کو روشن کرنے
 تو یہ عالم کثرت پر وانی کے مانند اس کے اس کے جل مرے بیت جو شمع جمال اپنی روشن کرنے ہو

کسی صاحب جو آنگہ نمبر اسکے ہذا دیکھو کمالی عالم سوزی کمالی کے اسکے ذرا دکھائی نہ لیں اور کثرت
مقام ظہور میں نہ شہرے اور اسکی ذات پر کہاں کی وسعت میں کوئی چیز شمار میں نہ آوے
چنانچہ خواہ آئیہ کریدہ کا لینے کج کسی پادشاہت و خدای و احد قہار ہی کی یہ بیان اوسکا اچھی طرح
کرنی ہی بیت ملک مستحی کی و شہ خرد احد قہار کون بد شجہہ اوسکے قہر کے بن امین ہوسا کہوں +
یہیں ہے کہ اہل حکمت سکر شیون اور مذہب کے بڑے مشائخون نے تصریح کی ہے کہ حق تعالیٰ کی
وحدت ذاتی اور ہی نوع وحدت کی متغایر وحدت عددی کی چنانچہ شیخ کبیر امام خمیر عارفوں کے
پیشوا امی عبدالرحمن محمد بن طیف رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی معتقد مصدر میں عبارت دیکھی مرفوم ہے متجاوز اس
بلے میں کہ خدا واحد ہے پر واحد عددی نہیں اور مثل اوس واحد کے بھی نہیں جو احاد میں سے
تصور اس وحدت کا چون قانون ادراک عقلی کے طریقے سے باہر اور بغیر روش کشف و حیاں کے
اوس تک پہنچنا معتذر ہے اور بسبب شکل ہونے اس تصور کے فرمایا ہے جب اللہ کا ذکر کیا
جس حال میں وہ واحد ہے نفرت گزین ہے دل اونکے جو آخرت پر ایمان نہیں لائی چنانچہ
امام راعب اور دوسری محققوں نے بھی تحقیق کی ہے اور جو پر تو کہ دیدہ عقل کو نظر آسکتا ہے جو
سو وحدت عددی ہے کیونکہ بغیر اوسکی روشنی کے کوئی چیز مقام ظہور میں آئیں سکتی اور
نہونے سے اوسکے کسی شخص کو بقا کی صورت ممکن نہیں اور حکما رشتہ آئیں کے نزدیک جہاں باب
کشف و شہود کہ امام بن مفر ہے کہ کمال ہر ایک صفت کا وہ ہے کہ اپنے ضدوں سے
قرب ہوئی اور ہٹنے کے گھیر میں آوے چنانچہ حق سبحانہ تعالیٰ کے مبارک اسمو میں
مشاہدہ کیا جاتا ہے **هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**
پس جو موجود ایسا ہو کہ باوجود اس کثرت باکلام الہی کو وحدت اس میں ظاہر ہو تو وہ اشرف
ہو سکتا ہے پر دلکش آوازوں اور اچھے نمونوں اور موزوں شعروں اور اچھی صورتوں میں کثیر
سبب اسکا شرف وحدت تناسب کا ہے اور آثار غریبہ جو وفق اعداد پر مرتب ہیں وہ
بھی اس قسم سے ہیں اور حکمت کو چ مفر ہے کہ جتنا مزاج موافق اور وحدت حقیقی کی
طرف نزدیک تر اور مائل ہوئے اوسین جو صورت باجو نقش پایا جاویں افضل و اکمل ہوگا
اسی واسطے سلسلہ موالید میں جب کہ مزاج مساویں کا وحدت اعتدالی کی بید ہو تو صورت

۱۰۰

نوعی اور کسی نقطہ میں اس خط ترکیب کے ہر جہ اس پر جو سو طرفی کر کے درجہ اعتدال بنائی کو پونچھو
 ساتھ اس خط ترکیب کو مبداء الخدیہ و قسبہ و لو لید کا ہونا ہے اور اس دہے سے گذر کر جب اعتدال
 حیوانی میں پہنچو تو ان آثاروں کے ساتھ مبداء اس حرکت ارادی کا ہونا ہے جب اس سے اسے کو
 چھوڑ کر اعتدال انسانی کو پہنچنے تو اون تمام آثاروں کے ساتھ مبداء النطق کا نیز اور اک کلیات
 اور اس کے نواح کا ہونا ہے اور اشخاص انسانی کے مزاج اعتدال حقیقی کی طرف جس قدر نزدیک
 ہوں کمالات اون کو زیادہ تر ہوں یہاں تک کہ درجہ ثبوت کو پہنچیں پھر اون کے درمیان بھی
 بہت سے مراتب متفاوت ہیں یہاں تک کہ رتبہ ختم کو پہنچو جو مظهر ہے ہر ایک کمال کا اور نہایت
 سبب نہایتوں کی ہے کہ اس کے آگے کوئی رتبہ نہیں اور علم موسیقی میں مقرر ہوا ہے کہ کوئی نسبت
 شریف تر مساوات کی نسبت و نہیں اور جو نسبت وجود انحلال کی کسی وجہ سے نسبت نواسا ہے
 کی طرف رجحان نہ کرے وہ حد ملائمت سے خارج اور تنافر کے تحت میں داخل ہے تبصرہ جب
 اطراف کلام کی اس مقام تک پہنچی تو اون معنوں کو بعضے کی تفصیل کی طرف اشارہ کرنا بہتر ہے
 اور بیان اس کا جس طور پر کہ لائق اس مقام کے ہو یہ ہے کہ نمبر وہ ایک آواز ہے جس میں
 ایک نوع کی رنگ ہوتی ہے لیکن جو وقت حدت و نقل کی ایک حد میں مکر رہے اور اس
 کوئی تاثیر ایسی جو خاصیت تالیف کی ہے پیدا ہو تو اس علم کے جاننے والی کی نظر اس کی طرف
 نہیں ہے کیونکہ نظر اس کی نعموں پر منحصر اس وضع سے ہے کہ میانہ او کما مطابق حدت و نقل کے
 یا زمان منحل کا میانہ درمیان اون کے موافق مقدار کسی نسبت ملائم یا متنافر کے حاصل ہو مشق
 اول کو علم تالیف کہتے ہیں اور ثانی کو علم الفاظ و جب حدت و نقل کے بیچ اختلاف پایا جائے تو
 بالضرور اون نعموں کے درمیان کسی نسبت ملائم یا نسبت متنافر میں تفاوت پیدا ہوگا ایسے
 کہ اگر تفاوت اون کے درمیان مثل بالفعل سے یا مثل بالقوت سے ہو تو ملائم ہے نہیں تو متنافر
 اور مراد مثل بالفعل سے ہے کہ قدر تفاضل اقل کے برابر ہو یہ او سمعورت میں ہو سکتی ہے
 کہ ایک نمبر دوسرے کا دو چند ہو جیسا چار اور دو چہ اور تین اس سے بعد ذمی الکلی کہتے ہیں
 اور مثل بالقوت سے مقصود یہ ہے کہ جو مثل بالفعل نہیں ہے وہ ذکا کیلئے سے مثل بالفعل ہو سکتی
 اس کی دو قسمیں ہیں ایک وہ ہے جو قدر تفاوت کی طرف سے قوت ہو جیسا چہ اور چار تفاوت

اوسکے درمیان دو کاسے اور دو کڑو کا کاسے چار ہوں جن میں اول نسبت زیادہ کڑو کاسے میں دو کاسے
 اور دو کڑو کاسے درمیان تفاوت ہے اوسکے آگے کی جانب سے قوت ہو جیسی چھ اور دو کڑو کاسے
 تفاوت اوسکے درمیان چار کاسے پر دو کڑو کاسے اور المتفاوتین سے دو چھ کاسے سے چار کڑو کاسے
 اوسکو نسبت کثیر الاضغان کہتے ہیں اور جو نسبت کہ اون وجہوں پر نہو یا اونکی طرف راجع ہو وہ
 لازم ہے اور جو برخلاف اوسکو ہو وہ متناظر ہے اور یہاں نسبی معلوم ہوا کہ جو دو کڑو کاسے اوسکے درمیان
 نسبت غیر عددی یعنی نسبت تہی میں سے ہو وہ متناظر ہے نسبت تہی عبارت اس نسبت
 سے ہے کہ وہ ایسی دو مقداروں کے بیچ ہو کہ کوئی مقدار ان دونوں کو ایک ساتھ کہو نہ سکے جو حقیقت
 مقداروں کی ہے اور وہ عدد کو بیچ پائی نہ جائے اور متناظر ہونے مثال اسکی وہ نمبر ہے جو تمام ہوتے
 یا اسکے اس خبر سے پیدا ہو کہ نسبت اسکو کل کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت ضلع مربع کی اسکی
 قطری طرف ہے اور جو نسبت ان دونوں کے درمیان عددی ہو پر اقل مضی اکثر کا ہوا اور ان
 دو عددوں کے بیچ تفاوت اوس خبر سے جو با بقوت عدد زائد کے برابر ہو سکے اور اوسکی کسی
 نسبت لازم کی طرف اون وجہوں سے بھی رجوع نہ کرے جکا بیان شرح وار ہو گا تو وہ البتہ
 متناظر ہے مانند اون دونوں نمبروں کے جو ایک دوسرے پر زیادہ مقدار چار سے کی ہونے مثلاً
 ایک نمبر سات کا دوسرا گیارہ کا ہو کہ تفاوت اونکو درمیان چار سے کاسے نہ سات کا
 کہ اقل ہی تضعیف سے گیارہ ہوتا ہے اور نہ چار سے کہ قدر تفاوت ہو اور اگر اقل مضی اکثر کا ہو
 تو اس سے خالی نہیں کہ قدر تفاوت اقل کے برابر ہو یا اس سے زیادہ اول نسبت نصف و نصف کی ہے
 اسکو بعد ذی الملک کہتے ہیں اور ثانی کا نام کثیر الاضغان ہے اور اگر تفاوت اونکو درمیان اوس خبر
 سے ہو با بقوت عدد زائد کے برابر ہو سکنا ہے اگر وہ جز نصف اور ما دون نصف کو جو بعد
 ذی الملک کہتے ہیں نسبت عددی کو نہ کہو جیسی نصف اور ثانی اسو البعاد وسطی کہتے ہیں وہ اکثر
 دو صورت میں منحصر ہے اور اگر تفاوت ربع و سدس سے ہو تو جزو تفاوت نصف کو اور جو سدس
 سے ہو تو ما دون نصف کو کہو چکا لیکن البعاد وسطی کی پہلی قسم کو بعد ذی الملک کہتے ہیں جیسی دو اور تین
 اور دوسری قسم کو بعد ذی الملک کہتے ہیں جیسی تین اور چار اور اگر تفاوت اوس میں جزو ہو جو نصف
 اور ما دون نصف کو کہو نہ سے اوسکا نام البعاد متناظر ہے اور وہ زائد بالریح ہوتا ہے اور یہ نسبت

۱۰۰

تمام دوہر دون کے درمیان انداز کے ساتھ بااوس ہر ک تفاوت کو ساتھ متعلق میں جو تفاوت
 دروازہ کے برابر ہو سکے ان قسموں تک کہ تفاوت محسوس ہو سکتا ہے لیکن حلق انسانی سے انکا
 اواسہونا اگر ممکن ہو تو لاکھ و متعین اور جو تفاوت اوس مرتبے سے ہو کہ کہ معلوم نہیں ہوتا
 یہیت کم محسوس ہو یا حلق انسانی سے اخراج اونکا حال ہو تو موسیقی والے کی نظر میں اونکا
 کچھ اعتبار نہیں کیونکہ جس صورت میں کچھ معلوم نہو یا تھوڑا تفاوت محسوس ہوتا ہے تو اوس صورت میں
 علم تا یقین سے جو لذت متعین مطلوب ہے حاصل ہونگی لیکن وجہ اخراج کی صورت میں اگر چہ اخراج اونکا
 دوسری آلات سے ممکن ہے لیکن جب کہ وہ طبیعت انسانی کو طریقے کو جو نسبتیں اصوات
 حلقی کی میں بر خلاف ہوتی ہیں تو طبیعت انسانی کی زیادہ رغبت اوسکی طرف ہونگی اور لذت
 مستندہ اوس سے ہوتی ہے جہاں حالانکہ فن موسیقی زیادہ لذت دے کر ایسے موضوع ہو جس جو نغمہ کہ
 برعکس اوسکو وہ مد نظر اس فن گانہ گاہیاں سے معلوم ہوا کہ جو نسبت بر خلاف نسبت آواز حلقی
 انسانی کو ہے وہ متعین اور نہایت نسبت اصوات حلقی کے حسب احتیاج اور بعدون میں
 وہ ہے کہ ایک نغمہ دوسرے کا دو چہرے ہو جسے ایک اور چار اور چھوٹے بعدون میں وہ ہے کہ ایک نغمہ
 چھتیس خردون میں کسی جز سے بیڑا ایک ۳۶ کا ہو دوسرا ۳۷ کا اسکے اوپر جو جزو میں سو
 متعین ایا بیان اوسکا کہ ایک نسبت دوسری کی طرف کس طرح سے رجوع کرے یہ ہے
 کہ باوجود اسکے جو نسبت مضعی کہ اوس نسبت مثالی کہتے ہیں وہ سب نسبتوں کی اصل اور
 سبب سے شرف ہے اور وہ اپنی نہایت شرافت سے اور بسبب قریب ہونے کے وحدت کی نظر
 ہر ایک جانب اوسکو دوسرے کے قائم مقام اس وضع سے ہوتی ہے کہ ملائمت جو ان کی تون
 باقی رہتی ہے یعنی اگر ایک نغمہ دو نامہ اور دوسرا آدھا پھر اوس آدھ کو اگر اوس دو نغمے کی
 جگہ میں رکھیں پار عکس اسکے کہ بن نو سر کار شد نہ ٹوٹے اور گانے کا تار دلیا ہی ہوتی رہے
 مثلاً ایک نغمہ آٹھ کا ہو جو دو نامے چار کا اگر اس چار کے مقام میں آٹھ کو رکھیں اور تین کو
 نغمہ کے ساتھ گانے لگیں تو اوس آٹھ اور تین سے ایک بعد لاکھ پیدا ہو گا باوجود اسکے
 کہ اوس کے درمیان اتفاق اچھا نہیں ہے لیکن ملائمت ہونگی اس لیے ہے کہ چار جو نصف آٹھ کا
 تین کو ساتھ ملائمت رکھتا ہے اور تین کی طرف سے اگر تو بھی اعتبار کرے اور کچھ نہیں سمجھتا

چھ کا دس کے اور آٹھ کے درمیان لامنت ہو تو سبھی مقصد پورا ہوگا اور ہر صورت راجح طرف بعد ذی الخسہ ہوگا اور جو باج کو تین کے ساتھ استعمال کریں لائم ہو اور البعاد مغنار کی طرف رجوع کرے اس لیے کہ باج اور چھہ کی بیچ ایک نسبت لائم ہے چھوٹے بعدوں سے اور تین قائم مقام چھہ کا ہی یا کمون کہ درمیان اڑھائی اور تین کے نسبت چھوڑے بعدوں کی ہے اور باج قائم مقام اڑھائی کے ہے اور دونوں صورتوں کو تمام مشفق با اتفاق ثانی کہتے ہیں اس مقام میں صاحب بصیرت کو معلوم ہو کہ بعد ذی الخسہ کو لیدہ کثیر الاضغاف اور بعد ذی الاربع کی طرف اور بعد ذی الاربع کو بعد ذی الخسہ کی طرف رجوع کر سکتے ہیں کیونکہ اگر پہلی صورت میں دو کو قائم مقام چار کے خیال کریں تو بعد ذی الاربع کی طرف رجوع کرے اور جو تین کو چھہ کی جگہ میں تصور کریں تو بعد کثیر الاضغاف کی طرف رجوع کرے اور دوسری صورت میں اگر تین کو قائم مقام چھہ کے فرض کریں تو بعد ذی الخسہ کی طرف راجح ہو اور بعد ذی الخسہ کو شرافت و اصالت میں سے جو زیادت اس کی مثل بالفصل ہے تو یہ ہے کہ وہ بعد اوسط کی طرف واسطہ عدوی اور واسطہ تالیفی دونوں سے منقسم ہوتا ہے لیکن مراد واسطہ عدوی سے وہ عدد ہے کہ دو عددوں کے بیچ متوسط اس طور سے ہو کہ نسبت اس کے باعتبار قرب و بعد کے دونوں کی طرف برابر رہے جیسی چار متوسط ہے درمیان چھہ اور دو کے اور عبارت واسطہ تالیفی سے ایک عدد ہے جسکی زیادت کی نسبت جو اس سے اقل کا اور ہے اور کسی عدد زیادہ کی زیادت کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت عدو اقل کی اکثر کی طرف ہے جیسے چار دو کی نسبت کی برابر اور جو نسبت اس کے درمیان واسطہ تالیفی ہے سو تین اور چھہ کی بیچ ہے کیونکہ زیادت چار کی تین کے اور جو واسطہ تالیفی ہے درمیان تین اور چھہ کے ایک ہی ہے اور چھہ کی زیادت چار اور دو کے اور پر اور نسبت اون دونوں کے بیچ ویسی ہے جیسی نسبت ہے درمیان تین اور چھہ کے پر بیان پہلی صورت کا اس طور سے ہے کہ چار کی نسبت دو کی طرف بعد ذی الخسہ ہے اور جب تین کو جو واسطہ عدوی ہے اور کو بیچ لاوین دو نسبتیں پیدا ہوں ایک درمیان دو اور تین کے یہ بعد ذی الخسہ ہے دوسری درمیان تین اور چار کے وہ بعد ذی الاربع ہے اور تقریر دوسری صورت کی یہ ہے کہ نسبت چھہ کی تین کی طرف بعد ذی الخسہ اور چار کو جو نسبت تالیفی ہے اگر درمیان اس کے متوسط کریں دو نسبتیں حاصل ہوں ایک نسبت

چار کی نسبت میں کی طرف پر بعد ذمی الاربعہ پر دوسری نسبت چار کی نسبت کی طرف وہ بعد ذمی الاربعہ سے
 اور اس تفصیل سے نسبت ضمنی بعد ذمی الکحل کی وجہ تیسرے اور نسبت تالیفی دونوں کی معلوم ہوئی
 اس تمہید کو رو سے معلوم ہوا کہ تمام بلحاظ لائیم نسبت مساوات کی طرف رجوع کرے تمہین کیونکہ بعد
 ذمی الکحل میں قدر تفاضل مثل بالفعل ہے اور دوسری صورتوں میں مثل بالفعل کے جدا ہونے
 مماثلت بالغوت قدر تفاضل کی جانب پر یا جتنے درمیان تفاوت ہر دو کئی کسی طرف پر یا مماثلت اللہ
 یا بالواسطہ ہے جسے تفصیل اس کی ہوتی پس لائمت کا مرجع مماثلت پر جو مثل وحدت کا ہے اور قدیم
 حکیموں کو نزدیک نسبت کی پہچان اور اس کی وجہوں کا استنباط کرنے اور اس کے وسیط پر اور اچھے
 علموں کے حاصل کرنے میں بڑا اعتبار ہے پس نسبت عدوی اور نسبت ہندی اور نسبت تالیفی مشہور
 نسبتوں میں سے ہے نسبت عدوی سابق تقریر پر معلوم ہوئی اور نسبت ہندی وہ ہے کہ اول کی نسبت
 دوسری کی طرف ویسی ہو جیسی نسبت دوسری کی تیسری کی طرف اسی نسبت متصلہ کہتے ہیں
 یا جیسے تیسری کی چوتھی کی طرف ہو اس کو نسبت متفصلہ کہتے ہیں نسبت تالیفی وہ ہے کہ اوسط و
 اصغر کے درمیان بقدر تفاوت ہو اس کی نسبت اوسط و اکبر کی قدر تفاوت کی طرف ویسی ہو
 جیسے نسبت اصغر کی اکبر کی طرف ہے جیسے مذکور ہوا اور اون دونوں کے استخراج کو قواعد جداولیہ
 کتابوں میں مذکور ہیں اور علم ہندسہ پر بھی معلوم ہونے میں اور اکثر دقیقہ علوم کے اور حکمت کا ہست سے
 اسد نسبت کا احکام پر مبنی ہیں فیثا غور سے مستقول ہے کہ قواعد موسیقی کو آسمان کی آوازوں سے
 نکالا اور آوازوں پر یہ کہا ہے کہ کوئی خوش آئند نغمہ آسمان کی آواز سے نہیں اگرچہ اس بات کو حکیموں کے
 بعضے فاضلوں نے ظاہر کے اوپر فیاس کیا اور کہا ہے کہ آواز کا سبب ہوا کو زور شور سے چلنے پر
 موقوف نہیں لیکن شاید اس کو بطریق کتاہ کے اس نسبت شرحین کی طرف اشارہ ہو جو در کتاب
 فطری کے درمیان ہے زمانہ کی جلدوی یا آہنگی کے مطابق ہوا کے تاج میں واقع ہے کیونکہ
 یقین ہے کہ کوئی ایسی ایک نسبت شرحین ہوگی جو مدار ہے عالم کون و فساد کے انتظام کا
 پس نجم نہیں کہ اس نسبت یا اس کے فریب کو اگر فتنوں اور آوازوں میں تقلید کریں تو
 نہایت بہتر اور دلچسپ ہو جو کہ خدا نے دانائی بخشی ہو جائے کہ روح کا متعلق ہونا بدن سے
 اس لیے ہے کہ ایک نسبت شرحین اعتدال کی اجزا سے عام میں حاصل ہوتی ہے اور اچھے

جب وہ چھوٹ جاتی وہیں وہ تعلق ہی جانا رہتا ہے پس محبت کی رو سے روح عاشق ہے
 اسی نسبت کی اور اسی سبب سے کہ جہاں کہیں اچھی نسبت پائی جاوے وہی دل چسپی
 اور رحمت قلبی کا ہر وسیع و خوبصورتی کہ عبارت و تناسب اعضا اور بلاغت و فصاحت جو
 عبارت تکب مناسب خاص سے بجز کلام کے کچھ اس وضع سے کہ موافق مدعا کا طریقہ لکھو
 منظور ہو اور تاثیر فنون کی بھی بسبب تناسب کہ ہے جیسا بیان ہوا اور تحقیق یہ کہ وہ ایک معنی ہے
 کہ بجز و صغریٰ میں جو آپس میں لڑ ہو یں پائی جاوے تو اعتدال مزاج ہے اگر فنون کو درمیان ہے
 او سکا نام خوش الحان اور جو چاہے چلن میں حاصل ہونا زور شہ اور اگر گفتگو میں ظاہر ہونا فصاحت
 و بلاغت اور جو اعضا کے درمیان ہو تو خوب صورتی اور اگر ملکات انسانی کے کچھ ہو تو
 عدالت ہے نفس انسانی ہر ایک مقام میں عاشق و طالب اسی معنی کا ہے جس تک میں
 دکھائی دے اور جس لباس کے ساتھ نمود ہو ہیئت و جھکو چاہے کی وہ جس مکان میں ہے
 حیوان میں نمود ہو یا انس و جان میں ہو پتے سے یا قناسے جو ہوا پنی بیجا بنا ہوجان
 لوگ تیرے تین میں نشان میں ہو تبصرہ تمیز اس لئے کی سابق بحثوں کے درمیان معلوم
 ہوئی کہ مدار عدالت کا رعایت کرنی اس میں تناسب کی ہے جو وحدت کی طرف
 رجوع کرنی ہے پس جب کہ اعتبار عدالت کا اون کاموں پر موقوف ہوا جو عالم
 معاش کے بند و نسبت کے وسیلہ میں تو اس اعتبار کی تین قسمیں ہوئیں اس لئے
 کہ دو کام تین نوع کے ہیں ایک وہ ہے جو تقسیم اموال اور بخشش سے تعلق رکھے
 دوسری وہ جو معاملے اور داد و ستد میں ہے تیسری سیاست و تادیب و علاوہ کئی اور
 لیکن اون تینوں صورتوں میں تناسب درکار ہے پر قسم اول میں کہتے ہیں جب نسبت
 اس شخص کی اس مال اور اس بخشش کے ساتھ مانند نسبت اس آدمی
 کے ہے جو رہنے یا ایسے مال یا ایسی بخشش میں جو نظیر اس شخص کی ہے اس
 مال سے برابر اسکے ہو پس یہ بخشش ہی اس کا ہے اگر کہ زیادتی یا نقصان دہی ہو
 تو تدارک اس کا واجب نسبت منصفہ سے تشبیہ رکھتی ہے اور دوسری قسم میں
 کہ نسبت منصفہ کو استعمال کرنے اور کہ جس نسبت منصفہ کو پہلے جیسے کہ تو

کہ نسبت اس بڑاڑکی اوس کی نسبت سے کیسی ہے ہے اس پر ہی کی اوس
 چوکی سے ہو تو معاوضہ میں کچھ ظہر نہیں اور دوسرے جیسو کو تو کہ نسبت اس کپڑے کے اس سولہ
 ساتھ کیسی ہے جیو نسبت اس سولہ کی اس چوکی سے ہو پس اگر کپڑے کو چوکی سے معاوضہ
 کہین تو جیت نہیں یہ مثال اخلاق نامری میں اسی طرح ذکر ہو لیکن اوسین خل ظاہر ہے
 ہاں اگر نسبت کپڑے کی سولہ سے انڈ نسبت کرسی کی سولہ سے ہو تو معاوضہ میں جیت
 نہیں ہوتا ہے لیکن یہ نسبت منقولہ نہیں ہے جیو سابق اوسکی تقریب سے معلوم ہوا ہے پھر
 قسم میں جو نسبت معتبر ہے وہ نسبت ہندسی کی مشابہ ہے جیسا کہ تو کہ نسبت اوس شخص کی
 اپنے مرتبے کے ساتھ مانند نسبت اور ایک شخص کی ہر اسکے مرتبے سے پس اگر اس شخص سے
 پہلے پر کچھ ظلم یا کچھ نقصان اوسکا ہو تو اوسی نسبت سے اوسکا بدلہ لاکر نا واجب ہے تا عدالت
 برقرار ہے غرض مرتبہ اعتدال کو نگاہ رکھنا اور اوس سے امور ملائم کو دفع کرنا بغیر چھاپے و سطلک
 حاصل نہیں ہوتا ہر گاہ کہ سابق تقریروں سے ظاہر ہوا کہ وسط کو دریافت کرنا ثابت مشکل ہے
 پس شریعت الہی کی طرف جو میزان حق و باطل کی ہے رجوع کیا جائے تا وحدت حق کا
 جو ہر اوس سے پورا کر لے اور جب کہ انسان کی طبیعت مقتضی اوسکی ہے کہ شہرہ و آباؤین
 رہے اور ایک سے سر سے کار و بار کیا کرے اور زندگانی اوسکی بغیر شراکت و اعانت کر
 ممکن نہیں اور شراکت میں بھی دینا لینا عوض و معاوضہ ضرور ہے مثلاً نان بائی کس کی جو
 روٹی پکاتا اور کسان اسکے واسطے کھیتی کرتا ہے اور درزی جو لہے کی خاطر کپڑا سینا اور
 جولاہہ اوسکے لیے کپڑا بناتا ہے اور اسپر کو نسبت سے کام میں لیکن اس عالم احتیاج
 جدوجہد سے کام کے درمیان ایکی چیز ایسی جو دونوں جانب کی محتاجت والی ہو نہیں ہو سکتی
 پس اسپر احتیاج ہوتی کہ سپر کو درمیان لاسے کیونکہ اوستے تغزل اوسکا ہو سکتا اور
 نام اوسکا عادل متنوسط ہے لیکن جب کہ وہ بڑا زبان ہے اسپر جو ایک عادل گو بائی
 طرف احتیاج ہوتی اور وہ پادشاہ عادل ہے پس حضرت حق تعالیٰ نے نبی نوع انسان
 سے ایک پادشاہ کو مقرر کیا اور سپر و شمشیر سے اوسکی تائید کی کہ اگر کوئی سپر کی عدالت
 مشکور ہو اور اپنے حق سے زیادہ مانگے اور سپر ہی راہ سے پھر جاوے تو شمشیر تلخ ہو اوسکا

سیراہ کرے پس احتیاط عدالت کی تین ضرورتوں سے متصور ہوتی ہے ایک شرعی مفسد الہی دوسری
 بادشاہ عادل سیراہ چاہتا ہے کہ وہ اپنے پھلانا موسیٰ شریعت الہی ہے دوسرا ناموس
 بادشاہ جو نایاب اور سکا ہے کیونکہ دین اور بادشاہی دونوں تو ان میں تیسرا ناموس پہلے ہے اور ناموس
 اور کی زبان میں سیاست کو کہتے ہیں پڑ ناموس اگر جو شرع ہے چاہے کہ سب اور سکی تمہیں کہیں
 اور دوسرا ناموس جو بادشاہ ہی وہ رعایا کی آسائش میں رہے اور تیسرا ناموس جو بیچارہ ہی وہ ہے
 کہ بادشاہ کے اختیار میں ہو چنانچہ فیض فرانی میں بھی اور سکی طرف اشارہ ہوا ہے یعنی اس کو یہ ہیں
 اور دوسرے اس کے ساتھ کتاب اور میزان کو اس لیے نازل کیا کہ انسان عدالت پر قائم رہے اور اولیٰ
 لوہے کو اور تین سخت ڈر اور اویسوں کے لیے شفقت ہی کیونکہ کتاب سے اشارہ شریعت
 کی طرف ہے اور میزان سے کنایہ اس کا ہے جو ہر ایک شے کے انداز کی ترازو اور اون پھر ذہنی
 نسبت کے چھاننے کا بخٹکے درمیان تفاوت ہے سبب ہو بیچارہ نہیں داخل ہے اور لوہے سے
 اشارہ ہے اور اس تلوار کی طرف جو بادشاہ جنگ جو اور سیاست خو کے قبضہ اقتدار میں ہوں
 اور ان باتوں کے مقابل ظالم تین شخص شہرے پہلا بڑا ظالم وہ ہے جو شریعت الہی کی اطاعت نہ کرے
 اور بدکار اور کافر کہلاتا ہے دوسرا ظالم اس سے چھوٹا وہ ہے جو بادشاہ وقت کی متابعت نہ کرے
 سہم پیچھے اور باغی کہتے ہیں تیسرا ظالم اس سے چھوٹا وہ ہے جو عدالت کی راہ پر کہ پیچھے کے
 سبب بنتی ہے نہ چلے اور اپنی حق سے زیادہ طلب کرے اور سکا نام جو اور جہانت کہتے ہیں
 لیکن فساد اور دونوں کا تیسری سے بہت ہی بڑا ہے کیونکہ جو کوئی شریعت الہی کے امر نہی کے
 دائرے سے کلجہر آئینہ وہ اور دونوں ناموسوں میں سے کسی کی اطاعت نہ کرے گا اور اس
 پر قسم کے فساد پیدا ہو سکے ہیں جو شخص کہ بادشاہ وقت کے حکم سے سیراہ کرے اور اس
 آئینہ کریمہ کے مضمون پر جس کے معنی یہ ہیں کہ تم اطاعت کرو خدا کی اور اطاعت کرو اس کی رسول
 اور ان لوگوں کی جو تم میں سے صاحب حکم ہیں عمل نہ کرے نو بادشاہ حقیقی کے حلقہ فرمان سے
 باہر ہو اور ہر طرح کی بدعت اور اس سے متصور ہے اس صورت میں سب کو لازم ہے کہ بغیر حکام
 اور کے وضع کرنے کے لیے سب سے کہیں حکایت نامور بادشاہوں کی اجازت کے بغیر نہ لیں
 تو اس کی کتابوں میں یوں نقل کی ہے کہ ملک شاہ بادشاہ اگلے زمانہ کی بادشاہوں میں سے

اور اس وقت

اور اس وقت کی کیفیت کا ہر شے اس کے قبضہ اقتدار میں متعاقب کر دیا اور اسکی اطاعت کی جلدی اور تھمنا اور اپنی اہام اس کے امر و نہی کا تار پائے دستار رمضان کی اوتسومین تاریخ کو قبضہ نیشاپور میں اور سمرقند کے جھنڈے بلند کیو اور سمرقند خاگر کو ہر ایک نوح کی کدورت کی پاک و معفا کیا شام کے وقت جون بین شاہ خورشید ملک مزہب کی طرف متوجہ ہوا اور چیمہ زرین کو دریا کے کنارے پرکڑا کیا اور دن کے شور و غوغا کے سبب غروب کے خلوت خانہ میں آرام فرمایا اور روزہ دار ہوئی آنگین بیٹوب کے مانند یوسف عید کے انتظار میں دن کے شمال سفید ہو گئیں تھیں چاہتے تھے کہ ہلال عید جو یوسف کسائی کی آبرو کے برابر ہے پشانی فلک پر نمودار ہو اسلیو اپنے اپنے سینے کی انگٹھی میں لبان ہوس کا آتش اشتیاق سے جلاؤ تھے اور مارے رنگی کے بدحواس ہو رہے تھے نہایت گھبراہٹ سے ہر ایک شخص چاند دیکھنے کو چھٹ کر اوپر چڑھا ازبک غلابہ خیال سے ہر ایک نگر امنبہ کا اونکی گھونٹیں ہلال کے مانند نظر آیا بیٹ یان تک سما گیا تو دل بہتر ارین ہدیہ تیرے سوانہ سو بھگچے اس چشم زار میں ہدیہ القصدہ درگاہ کے مقربوں نے عید کے لہجے شمع و مقدسوں اور دن کی شہرین سے آگے چھا کر بادشاہ کو حضور عرض کی کہ عید کا چاند نظر آیا اور شاہ کو اسپر لاسے کہ ارشاد ہوا شہر میں سنا دی پھیر دین کہ کل عید ہے اوس عمر میں امام المؤمن ابوالمعالی عبدالملک جو نبی جو بے چہند دن میں ہے اور امام شافعی کے چچیرے بھائی اور امام حجتہ الاسلام ابو جاد غزالی کے استاد میں مستشرقین فتواد اوجہ تلو کے تھے جب اس ماجرا سے واقف ہوئے فی الفور اعلام کیا کہ ابوالمعالی کہتا ہے کہ کل رمضان ہر جو کہ میرے فتوا پر عمل کرے چاہیے کہ صبح روزہ رکھے جب بادشاہ کو ارشاد ہوا کہ او کی خبر مہوتی اس بات کو بری طرح سے اظہار کیا اور عرض کی کہ ابوالمعالی نے خلاف حکم سلطانی کر کیا ہر گاہ کہ عوام ملاق اس دیار کے اوسے مستفیدین او کی فتوا پر عمل کرینگے یہ حرکت دولت بادشاہی ملاق اور آپ کی شان کے موافق نہیں بادشاہ اس بات سے بہت غصتہ ہوا لیکن ارباب کے نیک نیت اور درست عقیدہ تھا اور اہل علم کی عزت اپنی اور پر فرض جانتا اور اپنی استعداد کو مطابق امام پر رتبہ سے بھی واقف تھا ارکان دولت سرکھنے لگا کہ تم جاؤ امام کو مہمانی اور حرمت کسانہ سے چوڑا لگا ہر چند وہ کہنے لگے کہ اوسے حضرت کا حکم مانا پھر اسکو حرمت کی کیوں بلائے ارشاد ہوا کہ جب او کی بات نہ سنوں میں ایک خبر کو سنتی ہی ایسی بزرگ کو نہ حرمت نہیں کہ سنا ہوں لغویں جب

امام الزین کے پاس زمان پہنچایا جو کہ پڑھنے کے لیے ہوئی اور اسی کپڑے سے بارگاہِ سلطانی میں
 آئے جو بدرون و حضور میں عرض کی کہ امام زین العابدین نے فرمائی ہر آنکھ لگا کر میں جس لباس سے تیار
 لباس کے ساتھ بارگاہِ سلطانی میں حاضر ہوا اور محفلِ شاهی کا کچھ لائحہ نہیں کرنا ہی بادشاہ یہ سن کر زیادہ
 غصے ہوا اور دیوانہ خانہ کے داروغہ کو بھیجا کہ اس لیے اس حالت سے آتا ہے کیا نہیں جانتا کہ بادشاہ کی
 مجلس میں اسطور سے جانا زیادتی ہے تب امام آواز بلند سے کہنے لگے کہ بادشاہ کو لازم ہے کہ اپنی بات
 جو آتی ہے اس لیے کہ اور دیکھو مقدور نہیں جو تقریر اس کی سبھی حضور میں عرض کریں غرض جب حضور تک
 پہنچا کھٹے لگایا بادشاہ میں اسی کپڑے سے نماز ادا کرتا ہوں اور درصحت ہی تو جس لباس سے
 خدا تعالیٰ کی بندگی میں حاضر ہو سکے وہ بادشاہ کی بندگی کے بھی لائق ہے لیکن جب کہ عادت
 اس طرح کی ہے کہ ایسی کپڑے سے شاہوں کے حضور نہیں جاؤ دل میں لگتا کہ پاس ادب کا کروں
 اچھے کپڑے اور موزے پہن کر حاضر ہوں پر جس وقت حکم عالی پہنچا اسی لباس میں ہی بیٹھا ہوا
 ڈر گیا کہ جب تک کپڑے بدلوں اور کچھ دیر ہی ہو تو بسبب اس کے فرشتے میری نام کو بادشاہ اسلام کے
 باغیوں کے دفتر میں لکھیں بلکہ اسی پانچامی سے جو میں پہنے ہوئے بیٹھا تھا اگر تا تو بادشاہ کے حکم
 جھالانے کے لیے جلدی کے ثواب سے محروم نہوتا بادشاہ نے فرمایا اگر اطاعتِ سلطانی کو اس مرتبہ سے
 تو واجب جانتا ہوں تو میرے حکم کے برخلاف کسو اسے سنا دی پھر داتا ہے جواب دیا کہ جو پانچامی
 بادشاہی سے ملاقہ رکھتی ہے اس کا مجھ قبول کرنا واجب ہے پر حکمِ تعین فتوایا سے ہی لازم ہے
 کہ میرے پوچھیں کیونکہ احکامِ شہعی اور رسومِ دینی میں حکمِ علمای کا سے روزہ رکھنا عید کرنا فتوایا سے
 ملاقہ رکھنا ہی نہ سلطان کے حکم سے جب یہ بات ذہن نشین سلطان کے ہونی غصے کی آگ
 رسانندی کے پانی سے بجھائی اور امام کو انواع نوازش و بخشش کو ساتھ حضرت کیا الحمد للہ کہ
 اس زمانہ فرخندہ آدائین جو شانہ راہہ عالمیان کی صبح ظہور کا نور حضرت صاحب قرآن کی ہن دست
 اور حضرت بادشاہ کی تاثیر عدالت سے اللہ تعالیٰ اذکاملک اور غلبہ ہمیشہ رکھو کہ عالم اذکی عدالت
 گسری اور شریعت پروری سے روشن اور گریبان افلاک اذکی رحمت و مہربانی سے مطہری
 گروہ خلائق کی مصلحت کا مدار اور احکام شریعت عزاکل اصل ہے جب تک ہلالِ سلطانی
 شہنائی بیت سے مدراج کمال کو ہر دو حق سجدہ تعالیٰ حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان کو

اللاہ دولت کو حضرت صاحب قرآن سکندران محمد دوم اکابر دوران کے پر تو انوار میں پہنچا کر
 زوال کے چشم زخم کی محفوظ اور آسمان آہستہ و جلال کے اون دونوں بیرون کے سعادت
 اقبال کے ستاروں کو مغربِ اقبال کی علامت سے ماوراءِ کعبیت آئی تو میری دعا کے قبول ہوا
 حق پختہ و آل رسول ہذا تنویر حکیم ارسطو مایس نے کہا ہے کہ عدالت فضیلت کو بڑے کے
 برابر ہے بلکہ وہ تمام فضیلت ہی اور ظلم جو مقابل اس کے ہر ذیلت کو بڑے کے مقابل ہے بلکہ وہ
 وہ سترتا پار ذیلت ہی لیکن عدالت پہ شخص اور اس کے خصائل سے علاوہ کبھی ہر جیسو اسکی
 ملوث اشارہ ہوا ہے پھر اس کے شرکوں کے ساتھ اہل خانہ یا شہر کو بڑی دلاویز میں سے ہون
 اسیر اسطے پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا ہے کہ ہر ایک تم سے اپنی اعضا و جسمانی اور روحانی
 نفسانی کا گنہگار ہے وہ قیامت میں پوچھا جائیگا اون کے احوال سے اور جب فرمایا کہ عادل لوگ
 منبر کے اوپر حق سجانے تعالیٰ کے نور کی مثال میں صحابیوں نے پوچھا وہ کون آدمی ہیں فرمایا
 وہی جو پہلے اپنی حق میں اور اپنی اولاد کو حق میں عدالت کریں پھر اس کے حق میں جو ان کو ملک میں
 اور اون کے تابع فرمان برہین حکمیوں نے بطور مثال کے کہا ہے جو چرائے کہ اپنی پاس ہی اگر وہی
 روشن نہیں رکھتا ہی پس جو کہ اس سے تفاوت ہی بطریق اولیٰ اس کو روشن نہیں کہ
 سب کا گناہ جو کوئی اپنی اور اپنے خصائل ادا اعضا کی عدالت سے عاجز ہے پھر اس سے
 اہل خانہ اور شہر لوں کی عدالت منصف نہیں ہے چاہے کہ پہلے اپنی حق بدن کی عدالت سے
 خبردار ہو اور اذرا لافظی کی معرفت سے احتراز کرے بعد اس کے گھر کو لوگوں یا شہر کے
 رہنے والوں سے وہی طریق سلوک کچھ اور ناسب خداوند تعالیٰ کا کلمہ حکیموں نے کہا ہے
 کہ جب خلق اللہ کو بند و بست کی ڈھیری ایسی بزرگ کو قبضہ اقتدار میں رہے تو زمانہ کے
 انتظام کا سرشتہ غمزی ستھم ہو اور اس کو مبارک ڈور کی تاثیر سے کبھی اور نسل میں برکت
 پیدا ہو روایت ہے کہ کسے کے خزانہ میں ایک پتیل پاپا او سپین کیمون کو دلاؤ ایک شہر بڑی
 چھاروں کی مثال تمہارا اس پتیل پر لکھا تھا کہ میں زمانہ میں بادشاہوں کی عدالت نہایت کامل تھی
 برکت اس مرتبہ میں تھی درست ہے کہ اس زمانہ و تاریخ برمان میں حضرت خاقان صاحب
 زمانہ کی عظمت و رحمت کی برکت سے غمزی مدت کے ہر طرح کی جمعیت و غلامی

اہل بلا و اور کا فوجی اور ملکوں کا میدان جو ظلم و ظلم کی ظلم سے پامال ہلاکت کا ہو گیا تھا آبادی پھلا
یہ نشانی نزول رحمت اور علامت حصول برکت کی ہے بیعت اعدا یا تو ملک اس سے آباد رکھ بددلی
خلق کو خرم و شاد رکھ بہ ساتھ ان لمحہ عدالت کی نمونہ میں اسطرح اس وقت تقسیم اسکی بنی ہوئی
کی ہے ایک وہ ہے کہ اسپر اقدام کرنا اس لیے ہے کہ حق تعالیٰ کی بندگی کا حق ادا کیا جائے کیونکہ اسکی
مہربانی نے جو سابقہ استحقاق و خلعت و جو کوششیں ہر ایک موجود کو انعام فرمایا اور اپنی خزانہ احسان میں
اس عالم امکان کی ہر ایک شے کو جو شمار نعمتوں سے نوازش کیا پس اقتضا عدالت کا یہ ہے کہ ہر ایک
متعلقہ چیز اور اس حق کو درمیان جو لازم ہے اسی کے جلال و زمین طریق مسخ کو گناہ کے
اور اسکی بندگی کے چلن میں کسی طرح تصور نہ کرے دوسری وہ جو متعلق ہے اپنی نوع کو شکر کا سہ
مثلاً بادشاہوں کی تعظیم علماء اور آئینہ دین کی تکریم کرنی انہوں کو سپرد بنا سناے میں انصاف کرنا
بیسرے وہ ہے کہ جو گنہگاروں کو حق سے ادا ہونا اسطور پر کہ ان کے اسوا میں سے ان کو قرضوں کو ادا
و وصیتوں کو بحال اور جو اسکی مثال سے ہو جو شخص احکام شریعت سے آگاہ اور شکر علیہ الصلوٰۃ
و السلام کے اخلاق سے خبردار ہو جو جانتا ہے کہ حضرت زکرم کی شکر کی زبان انکو عنایت کی ہے
کہ مقام میں عبارت فصیح اور اشارہ صریح سے اقسام عدالت کا بیان فرمایا اور میں سے ایک اشارہ
یہ ہے کہ فرمایا ہے تعظیم خدا کی حکم کی اور مہربانی خلق اللہ کے اوپر جانا چاہیے کہ یہ عدالت کی تمام
قسموں پر مشتمل ہے کیونکہ رعایت کرنی عدالت کی بااادن پیروں میں ہی جو بندے اور اس کے
پروردگار کے درمیان میں فقرہ اولی سے اشارہ اسکی طرف ہی بااادن پیروں میں جو اس کے
اور دوسرے آدمیوں کی رعایت میں اور اسکی طرف فقرہ ثانی سے کیا یہ ہے اور دوسری حدیث میں
فرمایا جسکے معنی یہ ہیں کہ دین نیکی کرنی ہے گو کون نے پوچھا کہ واسطی فرمایا خدا اور اس کے
رسول کے واسطی اور سب مومنوں کے لیے مافل دانا جانتا ہے کہ اتنی حکمت خلیفہ کو ایسی مختصر
عبارت میں اس فصاحت اور بلاغت کے ساتھ سوا اس ادیب کامل کو جسے مکتب سے اسکی
کہ یہ ہے پروردگار نے میرے نبین ادب کھایا پس آداب میری بھی ہوے ادب یکساں ہے
کن بیان کر سکتا ہے اس واسطی حکما و متاخرین جب شریعت محمدی کی ضیقوں سے آگاہ ہوے
اور انہوں نے دیکھا کہ وہ تمام حکمت عملی کی تفصیلات پر مشتمل ہے تو حکیموں کی سبب سے انکی

اور اسکی

اور اونکی تمام کتابوں کی تصحیح کرنے کو مقبول سمجھا گیا ہے جو دیکھا جائے ان کا حق و بالا بلکہ اوٹھایا
 سر و گلشن سوز دل اپنا عبادت الہی کی تحقیق میں گفتگو یہ ہے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نے قواد اعضا میں
 ہر ہر کو ایک ایک غرض کو لیے خلق کیا ہے اسباب ملکہ کماں متعینی کے حاصل کرنے کے لیے جو غرض
 اصلی ہے سبب ہوں یعنی خلافت الہی جو عبارت پادشاہت ہے اور اسرار پر وقوت حاصل ہے
 چنانچہ مطلع کو درمیان اشارہ اسکی طرف ہوا ہے پس ان قوتوں اور ان اعضا کو اونکی غرضوں
 صرف کرنا عبادت اور عدالت اور شکر گزاری ہے اور سوا اونکو متوجہ کرنا گناہ اور ظلم ناپاکی ہے
 جب کہ اوسکا التزام کرنا نہایت مشکل ہے حق سبحانہ تعالیٰ نے اپنے کلام بلاغت انتظام کو درمیان
 اونکی اوصاف میں فرمایا کہ میرے بندوں میں سے شکر گزار شہوری ہیں لیکن ہر ایک قوت و عضو کو
 کس کام میں مصروف رکھ کر تفصیل اوسکی شریعت محمدی میں شرح ماریونی ہے اسی طرح آدمیوں کو
 حقوق بھی معاہدہ اور نکل اور قتل و قصاص کے ابواب میں مشروح ہو چکے ہیں وہاں معلوم کیا جا
 پر عدالت کی وجہوں میں بڑی وجہ عدالت پادشاہی ہے کیونکہ وہ عدالت کی سبب ملتی
 جا ہے اس لیے بغیر اسکی شخص کو مقدمہ عدالت کا نہیں ہو سکتا بالفرض اگر ہو تو نہایت مشکل ہے
 کیونکہ تہذیب اخلاق کی اور بند و نسبت خانہ داری کا بھی انتظام احوال سے علافہ کرتی ہیں اور
 باوجود اتنی فکر و زور محنت و مشقت و خاطر مہمی جو وسیلہ تحصیل کماں کا ہے بسر کماں جیسا کہ
 اجناب میں آیا ہے کہ اگر پادشاہ عدالت اختیار کرے تو ہر ایک بندگی کے ثواب میں جو رعایا سے ہو
 شریک رہے اور جو ظلم اختیار کرے تو ہر مصیبت کو وبال میں افکڑا سنا ہے برابر ہوا اور حضرت رسالت
 پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام نے فرمایا ہے کہ قبامت کو دن پادشاہ عادل خدا کو مقرب بندوں میں سے
 ہوگا اور سلطان ظالم اوسکی رحمت کی بارگاہ سے دور رہے گا حدیث مصطفوی میں وارد ہوا ہے
 کہ ایک گھڑی کی عدالت ستر برس کی عبادت سے بہتر ہے اس لیے کہ ایک ساعت کا عدل
 تمام ملکوں کے درمیان ایک دم میں پھیل جاتا اور مدت تک اوسکا چرچا رہتا ہے جسے اللہ بہت
 مبارک رحمت اللہ علیہ نے فرمایا ہے کہ اگر میں جانتا میری کوئی دعا مقبول ہو تو پادشاہ کی نیک فہمی
 کو لیے دعا کرتا کہ نفع اوسکا تمام خلق کو پہنچے جب کہ عدالت کی اس نوع کی تفصیل میں
 سیاست میں و نسبت رکھتی ہیں اس مقام میں یہ بتنا ضروری ہے کہ ایک اور اس بحث میں لوگوں نے

اعتراض کی ہے کہ تفضل موجود ہے اور عدالت میں داخل نہیں کیونکہ عدالت عبارت ہے برابری اور تفضل زیادہ سابق معلوم ہوا کہ اعتدال کی حد سے تجاوز کرنا افراط معلوم ہو یا تقریبات نہ موم ہے پس چاہیے کہ تفضل مذکورہ موجود اب اسکا اسطورہ دیا ہے کہ تفضل عدالت کو باطن احتیاط کی نعم ہے جو تا اوسکی نقصانی سے امین رہے اور ہر ایک ملک کے توسط میں احتیاط کرنی ایک طور پر نہیں چنانچہ سخاوت میں جو وسط ہے اسراف و بخل کو بیچ احتیاط اوسکی زیادت کی طرف میل کرنے سے ہوتی ہے اور عفت میں جو وسطی درمیان بدکاری اور پارسائی کے نقصانی کی جانب میل کرنے سے اور تفضل متحقق نہیں مگر بعد رعایت کرنے لائق عدالت کو اسطورہ پر کہ پہلو حد استحقاق میں ہو بعد اوسکی احتیاط کی جانب میں پھر زیادتی اور میں منہم کیا ہے اور اگر گیند اپنے تمام اموال کو جو صرف میں خرچ کر ڈالا اوسکی تفضل نہ کہیں کہ بلکہ وہ سب سے پس تفضل عدالت مامون اور تفضل عادل محتاط ہر شرافت اوسکی اس سبب ہے کہ یہ طریق عدالت کو باطن میں مبالغہ اور احتیاط نہ اس سبب سے کہ خارج ہے یہ وہ جواب جو قوم فرمایا ہے لیکن متین ہے کہ داناؤں کو یاد کرنے سے اون باتوں کے جو اس فن کے توسط معتبر میں مذکور ہوئیں اس سے بہتر جواب حاصل ہو جانا چاہیے کہ تفضل کو عدالت میں کبھی اختیار کرتے ہیں تا موجب نقصان اپنی حق کا نو کہوں کہ اگر درمیان دو شخص کو حکم کرے تو کسی جانب میں تفضل متصور نہو حالانکہ رعایت کرنی اصل اعتدال اور مطلق مساوات کی لازم ہے تناویر حکیموں سے ایک گروہ فرمایا ہے کہ اگر رابطہ محبت و اخلاص کا آدیوں کے بیچ مربوط رہتا تو سلسلہ عدالت کی طرف احتیاج نہوتی کیونکہ اہل محلے میں سے بسبب رابطہ و اتحاد کے ایک دوسرے کی رضا جوئی اختیار کرتا اور کوئی کسی حق میں طبع کرتا تحقیق اسکا بھی یہ ہے کہ رابطہ اخلاص کا نہایت مستحکم ہے رابطہ عدالت سے کیونکہ محبت ایک وحدت جلی داخل طبیعت ہے اور عدالت ایک وحدت قرمی اوس سے خارج ہے ساتھ اوس کے بغیر محبت کو منظم نہیں ہوتی پس بادشاہ مطلق محبت ہے اور عدالت اوسکا نائب سلو اس معنی کا یہ ہے محبت اس آیت قدسی کے روح کے منہج ہیں کہ میں ایک گوشہ شخصی میں تھا پس چاہتا ہوں کہ پھانا جاؤں تب پیدا کیا ہے مخلوق کو ایجاد آتش کا سبب ہے پس دوام اور منظم ہے

۱۶۷

اوسی پر مشتملی ہو سکتی ہیں بہت بل بے ای عشق کمن سال تو نہ دہم تو ہی نہ شیر و فریان کے
 نایع میں ہر اک پیرو جان نہ اگر خدا تعالیٰ اچا ہیکہ تمام بحث محبت کی حکمت مندرجہ میں آئیگی
 اسٹھوان لمحہ فضیلتوں کے حاصل کرنے میں حکمت کے یہی مقرر ہوا ہے کہ مبادی ان کے تھوگی
 جو کمالات کی طرف بوجہانی ہے یا طبیعت ہے یا صنعت اول جیسو حرکت نطفے کی اطوار مختلفہ پر
 یہاں تک کہ کمال حیوانی کو پہنچاؤ ثانی جیسو حرکت چوب کی انوار کے دہلے سے جہاں تک کمال
 نفعی کو ملاوے لیکن طبیعت صنعت کے اور پر قدم سے کیونکہ طبیعت بوجہ خلعت ارادہ انسانی کے
 مبادی عالیہ سے اخذ فیضان کرتی ہے بخلاف صنعت کے اسلئے کہ تعلق اوسکا ارادہ انسانی سے
 پس طبیعت کو یا صنعت کا استاد اور معلم ہے اور جیسو نسبت کمال طبی کی مبادی علیہ کے ساتھ
 ویسی کمال صناعتی کی نسبت طبیعت سے ہے پر نسبت اوسکی صنعت سے باعتبار تقدیم قاضیہ
 اسباب کے اور اوسکی تدبیر میں ایک وجہ مناسب ہو سکتی ہے تا جو کمال کہ فعل طبیعت کے اور
 تقدیر الہی سے مرتب ہے صنعت سے تدبیر انسانی کے سبب حاصل ہو یا وہ زیادتی جو صناعت
 کو ہے وہ حاصل ہونا اون کمالات کا جو جو ارادوی اور مشیت سے ملا قدر کئے میں مثلاً انسان
 جانور کو پیشو کو موافق گوی میں جلیشو چھانی کی گرمی ہے سواد و نو بہت سے بچے ایکبارگی پیدا
 ہوں کہ برابر اوسکے جانور کے از خود پسے سے ایکبارگی پیدا ہونا شکل ہے جب نمید اس مقدموں
 ہوئی تو اب میں کہتا ہوں کہ جب ہند ب کرنا اون خفون کا جن پر نظر اہل فن کی مقصود ہے امر
 صناعتی ہے تو البتہ اس بات میں طبیعت کا اقتدار اسطور پر کیا جاسکتے کہ جو ترتیب وجود میں
 مقدم ہو اوسو تندیب اخلاف میں بھی مقدم رکھیں اور جو کوئی فنون کے مراتب میں تامل کرے
 تو اوسو معلوم ہو کہ اوسکے کو جو قوت پہلے حاصل ہوتی ہے وہ طلب کرنا خدا کا ہے اسلئے
 کہ جو نہیں وہ پیدا ہونا ہے تو وہ کی طرف متوجہ ہونا ہے یہ صرف اللہ ربانی سے ہے
 کیونکہ اوس خالق سے فرمایا ہے کہ بیٹھے ہر ایک شخص کو اوسکی پیدایش عطا کی پھر اوسو
 ماہ بتائی اور جب قوت اوسکی زیادہ ہوتی لگتی ہے تو اوسکے طلب کرنے میں جلاسنے
 اور رونے اور اوسکے مانند دن سے نوسل بوجہ ہند ہٹاتے پرا وائل میں بسبب حکم
 اجمال کے امور مشاکل کے درمیان جسے ماک اور اوسکی غیر کی صورت ہی ابتداء نہیں کر سکتا

پھر جب اوسکی خواہش ظاہری اور باطنی میں جن جن قوت آتی جاتی ہے خیال رکھا اور
تکلیفوں کو یاد رکھو چہچہین وہ دیکھتا ہے قادر ہوتا اور مطالب کی صورتوں کو جو واسطوں سے
اوسکے دل میں گذرین اوکی درخواست کرتا ہے جیسی خصوصیت مانی اور اوسکی غیر کی ہر اور اس
قوت کو کامل ہونے سے ایک نوع کمال قوت غیبی کی اوسمیں پیدا ہوتی ہے تا اوسکو وسیلے سے منع
خبر کیا اور مزاحم دماغ کی صورت میں مقصد پائے کہ بے نہایت تقاضا کرے پھر اوسکو ماننے کو
استقلال بنا دے تو شور و فریاد اور اپنے غیر کی اعانت سے ملک ڈھونڈے پھر جب یہ قوت
پوری ہوتی ہے تب نفس ناطقے کا ایک اثر خاص جگانام قوت جیسا ہے اوسمیں ظاہر ہوتا ہے
اور وہ نتیجہ نقرہ کرنے کا ہے درمیان نیک بد بظہورت و بد صورت کے اور یہ قوت بھی آہستہ
مراتب کمال کی طرف ترقی کرتی ہے پھر جب قوت شہوی اور قوت غیبی شخص کمال اور کمال کو
ہر اوسکے لائق ہے ہونچاتی ہے تب وہ قصد نوع کے باقی رہنے کی کرتی ہے مثلاً اہل قوت
بیکہب لڑینا اور بھرنے کے جب اوسکو ایک تہہ کمال کی طرف نزدیک کر دے تو وہ چاہتا ہے کہ ایک اور شخص کو
پیدا کرے اسلئے کہ بسبب اسکو نوع باقی رہے تب باؤہنی کا میں پیدا ہوتا اور خواہش نکاح اور جتنے
جنازی کی کرتا ہے اور دوسری قوت جب اسکو حافظہ میں قرار اور مضبوط ہوتی ہے اور ناموافق کو دفع کرنے کو چاہے
اور مذہب و ملت کی حرمت کی پاسداری اور سیاسات وغیرہ کیواسطے چلنے فائدے انواع کی طرف
رجوع کرنے میں سعی کرتا ہے لیکن تیسری قوت یعنی قوت تہذیب و جزئیات کو درک کرنے سے
ستحکم ہوتی کلیات کا عقل اور انواع و اجناس کا تصور کرنے لگتا ہے پھر جب اسے قادر ہوتا ہے وہ
اسم عقل کا مصداق ہوتا ہے پھر ان کمالوں کو ظاہر کرنے میں جو خاصہ انسانی ہے شروع کرتا ہے یعنی
انسان بالفعل ہونے کا آغاز ہے پھر اوسکے آگے انسان کہنا کیسا ہے جیسی کیری کو آدم کہنا
اور اسی مرتبہ کیسے ان کمالوں میں جن کا تعلق طبیعت کی تدبیر سے ہے منتہی ہوتا ہے اور پھر
تدبیر صنایعی کی ابتدا ہے یہاں تک کہ اس کمال اصلی کو جو حقیقی مراتب انسانی کا ہے اور اسکی تدبیر
مطلع کے درمیان نیابت خدا یعنی ماہدشاہت ہوگی ہے پھر پھر اس طالب کمال کو لازم ہے
کہ اسی طریق سے تحصیل کمال میں رہے اور پہلی قوت شہوی کو مذہب کرے تا اسکے
سبب بگوشت یعنی باستانی حاصل ہو پھر قوت غیبی کو تا کہ شجاعت حاصل کرے پس چہ

کھیل قوت نمبر کی کر سے یہاں تک کہ حکیم کلاویز پس اگر اتفاقاً ابتداء میں قوتوں میں قانون حکمت کے
 طریقے سے تربیت پائی ہو تو اس سے کیا بہتر لیکن اون قوتوں کا یاد رکھنا اپنے اوپر واجب ہے
 اور شکر اس نعمتِ عظمیٰ کا اور حکیم مطلق کی درگاہ میں سجلا دے اور جو برعکس اس کی پرورش
 پائی ہو تو ناسید نہوا چاہیے بلکہ آئندہ اوستے تدارک میں ہمت مصروف رکھ کر جانا چاہیے کہ غیب
 اور لوگوں کے مکی خداوند تائید کی ہے اور حکم اس آیت قرآنی کے جسکے معنی یہ ہیں کہ اللہ نے
 تمہے کو گمراہ پایا پس تیرے تین ہدایت کی آئین کمال خلقی اور فضلِ نبوی کے کسب سے عمل کسی
 اور فکرِ بشری سے مستغنی کیا ہے کوئی شخص فضیلت کمال کے ساتھ مخلوق نہیں ہے اور
 اس کے حاصل کرنے کے لیے محنت و مشقت سے بھی مستغنی نہیں اگر چہ سبب تفاوت استعداد کے
 کوئی باسانی حاصل کرنا اور کوئی بدشواری پس جسے خطا اور تاجر کو پہلے شق لکھے اور کاروبار
 چاہیے یہاں تک کہ کالت یا تاجر ہو ویسے طالبِ فضیلت کو اون کا مزہ جو موجب اوسکی احتیاج کا
 اقدام کرنا لازم تا وہ ملکہ اوسکو حاصل ہو یہ مناعت فن طبابت کے ساتھ مشابہت تام رکھتی ہے
 کیونکہ منظورِ نظر طبیب کا حفاظت کرنا اعتدالِ مزاجی کا ہے جب تک کہ ممکن ہو اور اعادہ کرنا اوسکا
 بعد زوال کے اور اس فن کے طلب کرنے والوں کا قصد اعتدالِ خلق کی احتیاط کرتی ہے پھر دوسرے
 حاصل کرنا سببِ اغفال کے بلکہ یہ علم حقیقت کے روسے خود طب روحانی ہے جسے سببِ تذکرہ
 یہین سے ہے کہ جالینوس حکیم نے حضرت عیسیٰ علیہ السلام کو لکھا تھا کہ یہ نامہ طبیبِ بدنی سے
 طبیبِ روحانی کو پہنچا پس جیسے علم طب کے دو جز ہیں ایک اعتدال و کرنی صحت کی دوسرا بیماری کو
 دور کرنا ویسے اس فن کی بھی دو قسمیں ہیں ایک وہ جو فضیلت کی محافظت سے خلقِ کرم
 دوسری جو وضعِ روزِ طبیعت کے لیے کام آوے پس طالب کو پہلے اون تینوں قوتوں میں
 نظر کرنا لازم ہے جہاں ذکر سابق مذکور ہوا اگر اون سبھوں کا احوال اعتدال کے طور پر ہے تو اوسکی
 محافظت کی کسی کیا چاہیے اور جو اوس سے منحرف ہو تو اوسکے بدلنے میں کوشش کرے
 جب اوسکی تہذیب سے فرغت ہو تو قوانینِ عدالت کی محافظت میں بقصدِ بصری تبلیغ کرنا
 واجب جاوے یہاں تک کہ کوئی دقیقہ فروگذاشت نہو اور ہمیشہ اپنی اوقات کو اوس میں مصروف
 رکھے تب کمالِ حقیقی کے نہایت مرتبہ کو پہنچ جاوے ان لمعہ صحت نفسانی کی محافظت بہر

جس طرح کو تین کسی نوع کی فضیلت حاصل ہو تو اس کی مخالفت کرنی اور اس قوت نامہ کو اپنی اختیار میں رکھنا اور اپنے اپنے آویزون سے صحبت الاقات یعنی اور بڑی لوگوں کی مجلس سے اجتناب کرنا واجب ہے کیونکہ اپنے بار و معاہدہ کی زمین طبیعت میں جلد اثر کر جاتی ہیں اس پر اس طرح کہیں لے گا کہ طبیعت کو باہر پر یعنی اپنی زمین کے اطلاق کو پوشیدہ لیتتی ہے اور جس بدوں کو اختیار دے اپنی زمین بچاتا ہے اسی طرح سے اونکی قانون سے بھی خصوصاً اون کلاموں کو زمین اور کھینچا اور وہم باطل تلاش کر دے کو بناوٹ میں کھڑے کیونکہ وہی ایک مجلس میں بیٹھنا یا وہی ایک باکو سنا اس ٹیکو سے میں اتنی بدیاں مزاج میں آجاتی ہیں کہ اون سے چھوٹا سا ایک مدت کو اور بہت سی تیزیر کے بستر نہیں ہوتا اور اکثر یہ کہ یہ صحبت علماء دانشمند کی بھی گمراہی کا سبب ہو جاتی ہے اور علم فقہ میں جو مقرر ہوا ہے کہ اون شعرون کا پڑھنا جو طبری قانون پر مشتمل اور اونیں طبیعت کی رحمت ہو اور حرص کی طرف ہو اور ہم ہے سو اسی حکمت کی طرف رجوع کرتا ہے اور سبب سرور سے جو کچھ شراب خواروں کے شمار میں انکا حرام ہونا بھی اسی قسم سے ہے کیونکہ عمل کرنا اون چیزوں کا موجب ہے شہوت پرستی اور بدکاری کا مجید اور سکا یہ ہے کہ پیدائش انسانی میں بسبب علاقہ بدنی کے روح کو قوائے جسمانی کے ساتھ بھی نسبت ہے اور اسباب شہوت و غضب کے اس میں داخل ہیں پھر ہوا و حرص کی طرف رغبت کرنی کیسی ہے جیسے چوڑا ہونا کہ او میں کچھ خلعت نہیں اور فضیلت کا قصد کرنا کیسا ہے جیسا بلندی پر چڑھنا پر یہ بدوں سخت شوق اور تکلیف نامہ کے تصور نہیں لینے بغیر ترک کیے ہوا حرص جسمانی کی بسبب ان مصرع آسمان سروری یا رو بہت ہے دور ہی چہ ہمیں سے ہے کہ پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کی حدیث میں آیا ہے کہ بہشت احاطہ کی گئی استفت اور ایمانوں سے اور دفع ہوا و حرص اور خواہشوں سے جانا چاہیے کہ دو ستون نے آمیزش کرنی اور نہ بنا بولنا ایک نواز موافق سے ساتھ بہتر ہے بلکہ وہ زیادہ الفت اور محبت دائمی کا سبب ہوتا ہے جیسے اور خلقوں کی دو طرف ہیں وہی اسکی بھی دو جانب ہیں طرف افراط کو جو شہوت اور مسخر ہیں اور بلوغت کے ہیں اور جانب تقویٰ کو بھیگی اور بگاڑ اور پستیانی پس بے دو طرفین مانند اور طرفوں کی مذموم میں اور مرتبہ وسط کا محمود اور سکا نامہ کتابہ رونی خوشی

بہتر ہے

اور دریافت ہے اور اس صبح کو گاہ کہ گنہگار کو خندہ رو جو خوش طبع اور طبع کثیف میں نصرت برسانے
صلی اللہ علیہ وسلم کو میں عظیم الشان ہو گیا کہ ساتھ مزاج کر کے لیکن سچ ہی بولتے اور امیر المؤمنین حضرت
رضی علی کرم اللہ وجہہ لہی باوجود اس مرتبہ ولایت کے نہیں اس مرتبہ سے کہ گئے کہ وہ
تینوں خلیفہ کے بعد جب سندناست پر بیٹے سلمان فارسی رضی اللہ عنہ سے کہ نہیں کیا بات کی
تب ان نے کہا یہ وہ شخص ہے کہ اسے نکو سب کے پیچھے ڈالا سبب اسکا ہے کہ حضرت
خلقت میں شوق ولایت کا جو موجب جذبہ باطنی اور غلبہ وحدت باقی کا ہے بیشتر اور
خلافت واسطہ ظاہری اور علاقہ کثرت نانی کے سوانہین اوس کے درمیان اہمان زمین کا
فرق ہے ایسا وسط جذبہ شوق ثانی کی طرف میلان طبیعت کا ہستماہیت موسیٰ آداب
وانان اور یہین بند دل بے اور سینہ بریان اور یہین بند جو چاہے کہ اپنی روح کو صبح اور
تندرست رکھے تو اوسکی خلافت میں سچی کر کے طریق اوسکا اسطر پر ہے کہ اپنے قوہ کو
خواہ دے نظری ہوں باعلیٰ اچھے کاموں میں معروف رکھے کیونکہ ہر ایک قوت پختہ
کام کی مشافی سے مضبوط اور غفلت کے سبب مست ہو جاتی بہا تک کہ محل زوال میں
ہو پختی ہے اور یہ طریق ریاضت بدنی کے برابر ہے کیونکہ طیب کو لازم ہے کہ محنت
بدنی کی حفاظت کے لیے مراتب ہی میں سے کسی مرتبے کو فرو گذارشت نہ کرے ہا تک
کہ بدن صحیح اور تندرست ہو کہ ہر طبعی ہمار یوں سے بچ رہے بلکہ ریاضت روحانی صحت
نفسانی کے لیے مشقت کی رو سے زیادہ ہے ریاضت بدنی سے کیونکہ یہ ریاضت کے
واسطے کئی ایک باتوں کے سوانہین بخلاف ریاضت نفسانی کے ایسے کہ اگر نفس انسانی
نظر و فکر کی موافقت سے معطل ہے اور خالق کمال کے اور اک سے جو غرض اصلی ہے
اعراض کرے تو بے شہرہ حماقت و نادانی سے موصوف ہوتا ہے اور عالم عقول کے
فیضان سے جو غذا ہے روحانی اور رزق آسمانی ہے محسوس رہنا باطن میں کمال انسانی کے
مرتبے سے گرجاتا اور ظاہر میں حیوان بنیران کی مثال دیکھا کی دنیا پر جب غفلت کی چند
چونک اوسے خواہ اس عالم میں یا اس جہان میں سواہ مشغول و پشمانی کے کیا ہو سکے
ناستہ نئے کے چنانچہ حق سبحانہ تعالیٰ نے فرمایا ہے اوسکے معنی یہ ہیں کہ اگر تو دیکھے گناہ کا نیک

جس حال میں کہ وہ اپنے خدا کے حضور میں سر پہنچے کیے اور کہیں باپ و مردگار ہمارے ہوتے
 و کما اور سنا پھر ہمیں دینا میں بیچ تو ہم ملی کرین اور ہم یقین کرنا ہوا ہے میں ہر چند کہ علم و فضل سے
 زمانہ کا کچھتا ہوا اور اس کے حصہ میں کوئی اسکا جتنا ہوا ہے کہ مجب و پندار کے سبب مرانہ کمال سے
 گرنہ پڑے اور اب تک بھی سعی و کوشش کے طریقے سے باز نہ ہے کیونکہ اس عالم ترو و دین
 اکث سے ایک عالم تہجد و نامی عصری اور انگریزوں کو کس کمال کے چھڑو دینے کا عذر اور سستی اور
 ناتوانی کا بہانہ کر کے اظہار میں سے پوچھا کہ علم کب تک سخن ہو لاجب تک کہ عیب جہالت کا راستہ
 اور لازم ہو کہ جو کچھ اس نے حاصل کیا ہو اس کے کنبط اور تکرار کرنے دیکھنے سے میں کالی نکیے کیونکہ
 فراموشی علم و ہنر کے حق میں بڑی آفت ہے و صحت روحانی کے احتیاط کرنا ہوا ہے کہ پوچھیں کہ اگر
 دل میں سمجھے کہ نعمت مجازی کے طلب کرنے ہارے جو محل ذوال اور تمام اتقال میں ہو اور اس کے
 پیدا کرنے کے واسطے کیا کیا رنج و محنت اور سفر کی اذیت اوستھا ہے میں پس دولت حقیقی اور
 خصلت ذاتی کے حاصل کرنے کی تاکید جس سے اس کے جوہر ذات کی آرایش ہو ہر ایک صورت سے
 اپنے اوپر واجب جانے اور اس دولت فانی کو نعمت باقی کے اوپر ترجیح دے فرمیں کیا
 کہ بہت سے ترو کے بعد دولت دنیا کی حاصل کی پھر جب وہ مر گیا تو اس کے ورثے جو اکثر
 اونیہ سے اس کے دشمن بھی تھے لے لیتے ہیں بخلاف فضیلت کمال کے کیونکہ وہ فریق
 دونوں جہان میں ہو اسدوا سے پیغمبر خدا علیہ الصلوٰۃ والسلام کی حدیث میں آیا کہ دنیا کو چھوڑو
 تو خدا تیرے سے نہیں چاہے اور ترک کر اورں خیر و کویر آویون کے پاس ہیں تو وہ لوگ
 شکوہ پار کرین اور دوسری حدیث میں ہو تو دنیا کے بیچ غریب اور مسافر ہو کے رہے اور اپنے
 قبر کے رہنے اور دین سے گن اور سلاطین نے کہا ہے کہ جو کوئی دن کاٹنے پر
 قادر ہو چاہے کہ وہ زیادہ طلبی سے باز رہے اس لیے کہ اس کی نہایت نہیں اور اس کے
 دشمن ہونے والے کو بہت سی آفتیں پہنچتی ہیں اور کہا ہے کہ اسباب دنیاوی سے غم
 دفع اجتناب کے سوا نہیں بیسے جو کچھ اور پیاس اور آفت بدنی سے بچنا نہ اس کی لذت
 مقصود ہو بلکہ لذت اصلی تندرستی روح کی جو جہانہ روی کی جاں سے ماتمہ آتی ہے پس معلوم ہوا
 کہ زیادہ طلبی سے اعراض کرنا سبب ہر لذت اور صحت دونوں کا اور اس کی خواہش میں متفاد

دوسری

دونوں کے گم کر چکا سلیمان ابن داؤد علی نبینا وعلیہا الصلوٰۃ کے صفحے میں لکھا ہے کہ دنیا کے
 درمیان طلب زیادتی کی نگرانی سے گھر کی سچ صاحب خانہ ہو یا مہمان آستانہ سے زیادہ کماندین کا
 بسن غنی اور غریب قدر حاجت میں برابر ہیں بلکہ صاحب فراغت کو زیادہ وبال و اہم اور سکو سوا کے
 کچھ اور فائدہ نہیں جو سکے کہ پیچیدگی ہے اور جگہ گھر میں اوقات بسر کا خرچہ نہ تو مقدار حاجت سے
 تجاوز نہ کرے اور پونج کاموں سے پرہیز کرے اور چاہے کسی وجہ سے شہوت و غضب کو
 اپنے اوپر غالب نہ کرے اور تحریک اور سکی فقط طبیعت ہی کے اوپر موقوف نہ کرے بلکہ غسل
 مصلحت اندیش کی تدبیر سے بھی تعلق رکھے اور اپنے تئیں اون آدمیوں کے برابر نہ کرے
 جو اپنے دل میں اوس لذت کا خیال کیا کرتے ہیں جو معاشرت یا غصے کے وقت مثلاً اونکو
 پہنچتی ہو پھر اوسکے سبب اوسیطور سے ایک لذت ایسی اور اوشھائے جو وہ سبب دوسری
 اور شہوت یا غضب کا ہو پھر اسی وضع سے اپنے تئیں ایسے وبال سے گرفتار نہ کریں کہ اس
 چھوٹا بہت مشکل جو یہ حالت اوس شخص کے حال سے شبیہ ہے جو اپنی چال سے بلا میں مقید
 ہو جائے پھر اوس سے چھوٹے کی تدبیر میں مشغول ہو اور ظاہر ہے کہ کوئی دانا ایسی حرکت پر
 اقدام نہیں کرتا اور جب طبیعت کے حواس کے تو اس طور سے کرے کہ اوسکے وقت میں
 عقل کی مصلحت سے انتظام پاسے اور حد اعتدال سے تجاوز نہ کرنا فضیلت پارسائی اور شجاعت کے
 مرتبے کو جو پونجے اور لازم ہے کہ کہنے بولنے کام کرنے بیٹھنے اوشٹھنے چال چلن میں پہلے
 سوچ لے تا عادت انسانی کے طور سے جو چیز کے مخالف ارادہ عقل کا اوس سے سزور نہ ہو
 اچھا تا اگر عادت نے سبقت کی اور کوئی ایسا کام جو اوسکے مقصد کے برعکس ہو اور سے ہو گیا
 تو اپنے تئیں ندامت میں اس وضع سے ڈال جو اوسکی عبرت کا موجب ہو جیسے اوننے
 ایسے کمانے پینے کی جہات کی جس سے پرہیز کرنا عقل کی رو سے واجب ہے تو اسکی
 اپنے اوپر اسطور سے مصلحت سمجھے کہ بار دیگر اوسکی خواہش نہ کرے بلکہ روزہ رکھے اور
 اپنے تئیں اس قصور کے واسطے زجر و ندامت میں ڈالے اور جو الفاظ اوس سے
 بیجا غصہ سزور ہو تو علی الرغم اوسکے ایک نادان کو اپنا لازم کرے تا بہ سبب صدور امر
 نالائحم کے اوس سے چپکا ہو رہے اور غصے کو چپکا کرے یا کچھ مال خیرات یا خدی بنگلی ہی

اور ہر طرف سے لڑی کر کے نامدار و گلیہ مہلاب ایسی حرکت کا کر کے حکیموں کی تواریخ میں منقول ہے
 کہ جب بادشاہ نے سمرقند کو تھامنے کے لیے حکم کیا اسلئے کہ اس سے کوئی نسل یادگار رہی اور
 اس سے لوگ فائدہ سے حکمت کے اور شاد وین بے استغنا ایک ایسی کلمہ دراز عورت کو اختیار کیا
 کہ ہر کہ وہم کے پاس وہ زبان درازی میں ملازمہ مصر اور مشہور تھی اسلئے کہ اسکی صحبت سے
 عیبت مغنی کو مشہور کر کے اور اقلیدس حکیم شہر کے جھون کو فلولت میں بلا کر سپا دیتا تا اسکو
 بر ملا زجر و ملامت کریں اور جو کوئی اپنے مزاج میں کاہلی و دیانت کر سے چاہے کہ نیک
 کاموں کی مشقت سے جو اسکی عادت مہود سے زائد ہیں اپنی تادیب کر کے عرض اون
 کاموں کی مشق میں جو کر کے کہ طبیعت کو امکان غفلت و اہمال کا نہو یہاں تک کہ اوپر قادر و
 اونے جو کر ہو جائے اور بڑے کاموں کو اگر وہے چھوٹے بھی ہوں تو اونکو چھوٹا سمجھتا
 اور اونے احترام کر کے تا موجب سستی کا نہو یہیں سے جو کہ شرع کے بعضے امور میں نے
 لغزش کی ہے کہ جس گناہ کو سفیرہ صاحب کرتے ہیں بنظر شخص کے وہ کبیرہ ہو سکتا ہے
 اس سستی کو سپین علیہ السلام کی حدیث سے بھی نقل کیا ہے اور صنائیرا ہے یہ تہمتہ باعث
 کبار کے ہوتے ہیں بلکہ گناہ سفیرہ کے بار بار کرنے سے حکم گناہ کبیرہ کا پیدا کرتا یا وہ خود کبیرہ ہو جاتا
 باعتبار اس اختلاف کے جو علماء کے پیچھے اور لازم ہے کہ اپنی پیمان کے سعی کرنے میں محدود ہے
 کوتاہی نکرے اور اس وجہ کی رو سے جو جالینوس نے کہی ہے کہ ہر کوئی اپنے تئیں چاہتا ہے
 اور حکم اس قول کے جسکے معنی یہ ہیں کہ دوستی ہر ایک شی کی تجھے لہذا اور کوٹا کر دیتی ہے نہ
 اپنے عیب سے واقف ہو سکتا ہے پر اسے عیب سے پس مناسب یہ ہے کہ دوستی کسی دانائی
 اختیار کرے اور بعد اس کے کہ جب رابطہ دوستی کا مربوط اور طریقہ نشست و برخاست کا مضبوط ہو
 تب اسکو اپنے عیبوں کے اطلاع کر دینے کی تکلیف دے اور اس بات میں بہت سادہ انداز
 اور اصلاح کرے ہر چند کہ وہ کہے کہ تجھ میں کوئی عیب نہیں دیکھتا ہوں راضی نہو بلکہ پوچھنے میں
 اور بھی امر کر کے پھر اگر اسنے کسی عیب سے مطلع کر دیا تو لازم ہے کہ بغیر انہو بیکار فرمیں ہو
 امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ کے فرماتے مطابق جسکا مضمون یہ ہے کہ جسے میرے
 عیبوں سے بھگو واقف کر دیا خدا اس پر رحمت بھیجے اسے اپنے حق میں احسان سے اسکو اور اسکا

اپنے اوپر واجب جانے اور اوس کے جھڑپے کی تدریس میں رہے اگر دو ستون سے اوکا مقصد بڑھ کر
 تو دشمنوں سے انہاس کرنا واجب ہے کیونکہ دشمن انہار عوب میں پروانہیں کرنا بلکہ وہ اوس کے
 افشا کرنے میں اکثر سعی ہوتا ہے اس لیے اسی طرح سے اپنے عیب پر مطلع ہو سکتا ہے پھر ایسا کرے
 جو کسی طرح سے امین غلطی راہ پناوے ہی سے ہیں اوس کے جو مالینوس نے دوسرے مقام میں کہا ہے
 کہ کیونکہ کو دشمنوں سے نفع حاصل ہوتا ہے اور حضرت عیسیٰ علیہ السلام سے منقول ہے کہ میں نے
 بے ادبوں سے ادب سیکھا اور بے حکمون نے کہا ہے کہ فضیلت کے طلب کرنے والے کو
 چاہیے کہ اپنے اشتاؤ کے احوال کو آئینے کے مثال خیال کرے اور اپنی سبب اور غرور کی
 صورت او میں دیکھ لے تو افعال بد کو اپنے معلوم کرے کیونکہ نفس السلطیٰ بطرح غیر کی برائیوں پر
 جلد واقع ہو جاتا ہے اس طرح اپنی بدیوں سے خبردار ہو میں سکتا و سوان المرحہ امر من نفسانی
 معالجہ کرنے میں جیسے طب جہانی میں مقرر ہے کہ حفاظت تندرستی کی احتیاط اور موافق پیروں کے
 اختیار کرنے سے ہو سکتی اور بیماری دوا کے استعمال کرنے سے جو اوسکی ضد ہے ضد ہوتی ہے
 طب نفسانی میں بھی یہ قاعدہ جاری ہے اور جب کہ فضیلتوں کی چار قسمیں اور ذلیلت کی آٹھ میں چنانچہ بازا
 گذرین پس رذائل کو اوس اصطلاح کی رو سے جو کہتے ہیں کہ دو ضدوں و دونوں موجود ہو گا
 نام جو جتنے درمیان تفاوت اوس مرتبے سے ہو کہ کدھی دوا کٹھے ہو سکیں امداد و قضائ کے
 کہہ سکتے ہیں یا جتنا اصطلاح عام کے اطلاق ضدوں کا او نہیں دونوں پر منحصر نہیں اور نفسانی کی
 اصل یہ ہے کہ پہلے مریض کو چھاننے پھر شناخت اسکی کہ کس مرض کا کیا سبب ہے اور اوسکی
 علامت کیا ہے پھر ہفت کرنا اوسکا کہ اس مرض کی دوا کس طرح سے کیا جاہی ہے اور جب کہ قواس
 انسانی کی تین نوع ہیں قوت غیر قوت غضب قوت شہوت تو ادا کا شہوت ہونا اعتدال
 کیفیت کی جہت سے باکیت کی جانب سے ہے پر ثانی زیادتی کرنی اعتدال کی حد پر اوس سے
 نقصان کرنا پس ہر ایک قوت کی بیماری تین وجہ سے ہو سکتی ہیں افراط یا تفریط یا رواں کی جہت
 یا افراط قوت تیز کرنا اعتبار شق نفسی یا بنظر شق علی کے ہوتا ہے اولیٰ جیسے کار کی حد سے تجاوز
 کرنا اور جہت و مناظرے میں بالادہ کرنا اور عمل شہنجانا نشا اسباب سے بچاؤ اور ان مصلو کے
 عرف میں ولذت یعنی سے محروم ہیں اسے تفریق کہتے ہیں اور سبب اس کے طالب یقینہ سے

زچہاں لپے پوری قسم اگر امور جزوی میں ہوا سکا نام کہ نری ہی لینے خلاف حکمت اور جو امور کلی میں ہوا ہے
 وہاں گتے میں لینے انداز سے زیادہ عقلمندی اور نظر قوت نظری کی نمود لینے سستی فکر کی اور
 بلاوت ہے اور قوت عملی کی بلاہت ہے غرض وہ قصور کرنا فکر کا ہی حد واجب سے علیات میں ہو
 باعلیات میں آثار و انت اس قوت کی جیسے شوق ان علون کا کرنا جو نیچے کمال حقیقی کے
 نہیں دیتے زیادہ اس قدر سے جو عمد تحصیل یقین کا ہو چنانچہ علم بدل اور غلات اور غلطی کا لینے
 بحث کو چاہے زیادہ اس سے کہ تحصیل یقین کا ہو اور جیسے علم جادو گری زامالی باز گیری کا اسیلے
 بسبب انکی غرض اصلی کے رتبے سے ہجائتا ہی اما قوت غرضی کا افراط جیسے بہت غصہ کرنا اور نظام
 پیچھے پڑ جانا اور آتش خشم کو مرتبہ اعتدال سے زیادہ بھرگانا اور تعطل یا اسکی جیسے بغیرتی اور بزدلی اور
 پر روائت اس قوت کی کیسی جیسے بیجا غصہ کرنا مثلاً لنگر پھیرا چار پاون یا لنگون یا اون لوگوں پر
 ہوا کے نا اہل اورین غصے ہونا یا جو جب خفگی کرنی پر قوت شہوتی کا افراط جیسے کھانے پینے پر
 زیادہ عرصہ کرنا اور عورتوں سے بہت محبت رکھنی ایسی جو استحسان عقلی سے خارج ہو اور
 تعطل اسکی یہ ہے کہ صبر رکھنا یا پنا ضروری ہے اور میں قصور کرنا اور بیاہ شادی کا ارادہ جس سے
 بقا رنسل منظور ہے نہ کرنا اسکا نام نمود شہوت ہے لینے شہوت کو چھٹانا پر روائت اس قوت کی
 جیسے مٹی اور کوئلے کھانکی بھوکھ ہونی اور شہوت رانی مردوں کے ساتھ کرنی غرض شہوت الہی
 اس وضع کی کہ محل کے نزدیک ہو اور بے سبب امراض بسیطہ کے جنس میں اور اون کے تحت میں
 بہت سے نول عندرج میں پھراونکے آپس کے ملنے سے بہت سے مرض پیدا ہوتے ہیں
 اون میں سے بعضوں کو دھماک کہتے ہیں ایسے کہ اکثر امراض دماغی کا سبب ہونے میں
 جیسے جہت ناوانی غصہ وری بزدلی غمگینی صدانتطاری عشق اور بیکاری ہے اور جب کہ تاخیر
 اون بیمار یونگی بہت ہے تو معالوجہ او کا ضرور لیکن ہر ایک اپنے اپنے مقام میں ظاہر ہوگی مثلاً
 اور ہر یک بدن اور روح کے درمیان ازلیکہ علاقہ اور شدت سے رابطہ ہے چنانچہ اون کے کسی میں جو
 کیفیت پیدا ہو دوسرے میں بھی سلطنت کرتی ہے پس سوچا جاوے کہ سبب اس کیفیت
 وہ کہ کا اگر کوئی مرض بدنی ہے جیسے سو فرجی یا بدتریبی نودواو اسکی طب جہانی سے کرنا ضرور
 اور جو طلت اسکی بدکاری کے سبب سے ہو تو طب نفسانی سے اور جیسے بدتریبی غذا کی

اور

اور دوا کے ہتھیار کسے سے ہو سکتی ہے اور کبھی اتفاق ایسا ہو جاتا ہے کہ احتیاج زہر اور سخت کاموں کی طرف ہوتی ہے جیسے داغ دینا یا کسی عضو کو کاٹ ڈالنا تدبیر نفسانی بھی اسی روش پر ہی پہلے اپنے اخلاق کو درست کرے اور پھر سے کاموں سے اپنے تئیں نیک کاموں کے وسیلے سے بچا دے یہ گویا غذا کی قسم سے ہر دوسرے سے اپنے تئیں کھنے سے کام کرنے اور سوچنے کی رو سے زبرد ملاست میں رکھے یہ گویا دوا کے طور پر ہی تیسرے از کتاب کرنا اور سکا جو موجب ایک ایسی زہریت کا ہو جو خلاف اوسکا ہے یہ صورت تشبیہ رکھتی ہے اوس حالت کے ساتھ جب اتفاق زہر کے علاج کا ہو جوتے عقوبت و تعذیب اور تکلیفات شاقہ اختیار کرنا اور اون ریاضتوں میں مصروف ہونا جسے نفس انسانی کو رنج پہنچے یہاں تک کہ وہ قوت ضعیف اور فرمانبردار ہو جائے یہ داغ دینے اور قطع کرنے کا شبہ ہے یہ طریق معائنے کا ہے جمال کی وجہ سے تفصیل کی وجہ سے کتنے مرضوں کے علاج کا بیان جو اون تینوں قوتوں سے ملا کر رکھتے ہیں ہو گا تا اور مرضوں کا قیاس ان پر کرین پر قوت تیسری کی بیماریاں اگرچہ بہت ہیں لیکن خوف تڑا ہے تین قسم کی ہیں ایک حیرت دوسری جمل بسیط تیسری جمل مرکب پہلی نوع انفرادی قسم سے دوسری نوع تغزیط کی تیسری روایت کیفیت کی قسم سے ہے لیکن علاج حیرت کا یہ ہے کہ جب دینین ایک مطلب کی آپس میں متعارض ہوں اور وہ مطلب خفی ہو مثلاً نفس انسانی اسکے دونوں طرف کے لغتیں کرنے سے لاچار ہوتو چاہیے پہلے اس قبضے پر پیہ کو سوچے کہ دونوں قبضوں کو کلامنا اور اونکا اوشہ جانا محال ہے جب اسے یقین اجمالی حاصل ہو کہ نفس الامر میں ہر ایک مسئلے کی دونوں طرفوں میں سے ایک طرف حق ہوگی اور دوسری جانب باطل ہے اور اس مطلب کے مناسب مقدموں میں بطور تواریخ منطقی کے تفتیش کرے اور اس تفتیش میں احتیاط کی شرطیں اچھی طرح سے ملحوظ رکھے یہاں تک کہ حق باطل سے علاحدہ ہو اور وہ حیرت کے اعلا سے جوڑ جا سکے علاج جمل بسیط کا وہ عبادت ہے نادانی سے بلے استفادے کے علم کے اپنے شان میں پراہتداسین یہ بد نہیں ہے بلکہ وہ علم سیکھنے کی شرط ہے کیونکہ اگر وہ عالم ہو یا اپنے شان میں استفاد

علم کا کارہا تو سب کے ساتھ حال لیکن اس مرتبے میں رہنا بدہم اور شرع و عقل کی رو سے اوسکو
 ملاست کرنا واجب علاج اوسکا یہ کہ وہ انسان اور دوسرے حیوانوں کے احوال میں تامل
 کرے تا اوسے یقین ہو کہ اذنیہ فضیلت آدمیوں کی باعتبار علم و تینر کی ہے اور دوسے نادان
 جو زبور و کتاب عالی میں حقیقت میں کون سے جانوروں کی مثال ہیں بلکہ اوسے بھی بدتر چاہئے مطلع کو در بیان
 ظاہر ہو چکا اسی واسطے اوں فضیلت کی محض میں جو میدان کمال کے شاہ سوار ہیں جب حاضر ہوں
 تو اوتنے گھنگو کرنے کی کچھ راہ پاسے اور حیوان سب سے زبان کے مانند منہ دیکھ کر ہجرت
 پس سوچا چاہیے کہ دوسے آپس میں جو باتیں کیا کرتے ہیں سو جانوروں کی آواز سے مناسب کچھ بھی نہیں
 یا آدمی کے کلام سے اسیلے کہ انکی باتیں اگر نطق انسانی کے شمار میں ہوتیں تو ان علماء کے
 صحیح میں جو جواہر بیان کے بازار کے جوہر ہی ہیں رواج پائیں بلکہ اوحضین آدمی کہنا کیسا ہر
 بیجے گیہوں کے چارنگو گیہوں اور انگور خام کو انگور کہنا اور ٹھوڑے تامل سے ظاہر ہوتا ہے کہ
 کہ اتنے گونگے جانور بحسب پیدائش کے اپنے کمال نوعی کے پہنچنے کے لیے تو اور اتنا
 جسمانی کو مصروف رکھتے اور اس راہ راست جس سے اوسکی نہایت کو پہنچنے میں منحرف
 نہیں ہوتے بخلاف اس نادان کے جو بے بصرے کی پہچان سے غافل ہے اور اپنے
 ارکان اور جوارح اور قوا کو پیدائش کے خلاف مقتضی میں صرف کرتا اور تحصیل کمال کی
 سیدھی راہ سے جو خامہ نوع انسانی کا ہے باز رہتا ہے پس یہ جاہل بلے شہدین جو کلام
 بدتر ہے چرب اسی قیاس کے اور احوال جمادات کا ملاحظہ کیا جائے تو معلوم ہو کہ اس مرتبے سے
 بھی وہ فروتر ہے کیونکہ اسنے بسبب اپنی بدچالی کے فطرت انسانی کو اعلیٰ علیین کے رتبے
 اسفل اساطین میں ڈال دیا ارسطو طائیس کے کہا ہے کہ اگر بنیاد بنا دینا دو نو کونو سے میں گورنر
 تو کبھی میں دونوں شریک ہیں پر اندھا بسبب اپنے اندھے پن کے بچاؤ سے محذور ہے اور
 پینا بسبب تعمیر کے عقل کے نہ وہ یک سعی ملاست و عتاب کا ہونا ہے چنانچہ مغزی شعریں کہا ہے
 مضمون اسکا یہ ہے جو میت میں نہیں دیکھتا ہوں انسان میں نہ عیب جیسا ہونقص قاور کا ہے
 اور اہل عقل و علم کے اتقاق سے ثابت ہوا ہے کہ کوئی فضیلت بدہم علم کے تمام نہیں ہو سکتی
 اسی واسطے حضرت علی رضی اللہ عنہ نے کتاب اعجاز تناب میں چھپڑ علیہ السلام کو علم کی زیادتی

وہاں تک

و معاملت کے لیے حکم کیا اور فرمایا ہے کہ اسے محمد کہ اسے میرے پروردگار میرے حکم کو زیادہ کر
 اور جب مالیشہ صدیقہ کے آنحضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم سے پوچھا کہ آدمی کس چیز کے
 سبب اچھے ہوتے ہیں فرمایا کہ عقل کے سبب اور حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نے حضرت عمرؓ کی
 رضی اللہ عنہ سے فرمایا کہ اسے علی جب کہ آدمی اپنے پروردگار سے قرب نترکت ہرگز
 بندگی کے سبب پیدا کرنے ہیں پس نوع عقل و فکر کے وسیلے سے اونکے مرتبے اور درجے
 سبھی سبقت کر اور حدیث میں آیا ہے کہ آدمی عالم یا ستعلم ہے اور باقی کو برے کیڑے ایک بھی
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم سے سوال کیا کہ کون عمل بہتر ہے فرمایا کہ علم پیراوستے ہی
 سوال کیا تو یہی جواب ارشاد ہوا ایمان تاک کہ اونسے تین بار پوچھا اور حضرت نے یہی جواب دیا
 تب اونسے عرض کی کہ میں عمل سے سوال کرتا ہوں نہ علم سے فرمایا کہ علم کے ساتھ تھوڑا
 عمل بہتر ہے بہت عمل سے جو جہالت کے ساتھ ہو علاج جہل مرکب کا حقیقت اسکی عقائد و با
 اون باتوں کا جو مطابق واقع کے ہیں اور یہ بے شبہہ متکرم ہے اپنے عالم ہونے کے اعتقاد کا
 باوجود کہ وہ عالم نہیں یا جیسا وہ نادان ہو یہ نہیں جانتا کہ نادان ہو اسی واسطے اسکو جہل مرکب
 کہتے ہیں اور جیسے اطباء بدنی بعضے امراض دائمی کے علاج کرنے سے عاجز ہوتے ہیں
 اطباءے روحانی بھی ویسی بیماریوں کی دوا سے لاچار ہیں کیونکہ جب کوئی اپنے تین
 عالم اعتقاد کرتا ہے پھر علم کی طلب اور اسکا حاصل کرنا کیونکہ اوس سے منظور ہو چنانچہ حضرت
 عیسیٰ علی نبینا وعلیہ السلام نے فرمایا ہے کہ جسم کے اندھے اور کوڑھی کو میں اچھا کر سکتا ہوں
 پراحق کے علاج سے لاچار ہوں لیکن جو علاج کہ فی الجملہ شہیم منفعل سے متوقع ہو تو
 علوم ریاضی کا اشتغال ہے کیونکہ اوس علم کے درمیان حق باطل سے نہایت جدا کی کھتا ہے
 اور وہم کی مداخلت چندان اوسمیں نہیں جیسے علم ہندسہ اور حساب اور انڈاؤس کے نا طبیعت
 اوسکی لذت یقین کی پاؤے پھر جب اپنی معتقدات کی طرف رجوع کرے اور اسطرحی
 چین اور لذت پناؤے اور اپنے خلل سے واقف ہو جائے اوسکا بیط ہو جاتا ہے اور فضائل
 حاصل کرنے کی استعداد اوسمیں پیدا ہوتی ہے پر قوت غضب کی بیماریاں اگرچہ پیشا میں لیکن
 سخت تر اوسمیں سے تین نوع کی ہیں ایک غصہ دوسری نامردی تیسری دہشت پہلی قسم

انطلاق کی جہت سے دوسرے تفریق کی تیسرے سواوت کیفیت کی سبب ہر علاج غصہ کے
غضب نے ایک کیفیت نفسانی ہے سبب اس کے روح اور خون جو سواری اوہ کی جو جوش و خروش
آنے میں سبب اس کا خواہش انتہام کی ہے پھر جب وہ کیفیت زیادہ زور کرتی ہے تو وہ جوش
خروش اوہ کا اور بھی بڑھ جاتا ہے وہاں تک کہ دماغ اور رگین جو روح کی آمد رفت کی راہ ہیں اوہ کی
آتش فتنہ کے دھوئیں سے بھر جاتی ہیں اور تاہم اس سے اس کی عقل کی روشنی چھپ جاتی اور
تمام کام اس کے برخلاف عقل کے ہو جاتے ہیں مگر اس کے تیش انسان کی اور سمالت میں
اوہ کے ساتھ دی ہے کہ جیسے آگ سے بھرے ہوئے ایک ٹار میں کوئی پتہا ہے اور دھوئیں کی
شدت سے کچھ دکھائی نہیں دیتا ایسے وقت میں علاج اس کا شکل ہے کیونکہ اس حالت میں
اوسے بعضی نصیحت اور زجر و ملامت کریں تو اور بھی اوہ کی آتش خشم کے بڑھنے کا سبب ہے
لیکن اس صورت میں اوسے لازم ہے کہ وضع بدل ڈالے یعنی اگر وہ کھڑا ہے تو بیٹھ جائے
اور جو بیٹھا ہے تو کھڑا ہو یا لیٹ جائے علیٰ ہذا القیاس تاکہ غصہ اوس کا فرو ہو اور اوس کو نافع
اور محمد پانی پیتا اور سکون پیدا کرے کچھ خوف نہو اور پیغمبر خدا علیہ السلام کی حدیث کے موافق
دفعہ کرنا سو جانا سیطرہ سے اوس کو نافع ہے اور غصہ ہونے میں سب کے مزاج برابر نہیں کیونکہ
بعضوں کے غصے کی آگ ہر تال کے شمال ایک چنگاری سے سلگ جاتی ہے اور بعضوں کی
روغن دار چیر کے برابر شعل کی طرف اچھتا جاتی ہے اور بعضوں کی سوکھی لکڑی کے
مانند چونک پہلنگ کی طرف اور بعضوں کی بہت دیر سے شعل ہوتی ہے پر یہ فرق سبب
عجز و نامردی کے نہیں بلکہ علم ثانی اور دور اندیشی کے باعث ہے اور تفاوت ان مرتبہ کا
باعتبار آغاز حرکت غضب کے ہے اور اس کے جب غصے کے اسباب پورے ہو کر ہیں تو
سب درجے برابر ہیں بلکہ پچھلے شخص کا غصہ سخت بلا ہوتا ہے ایسے کہ اوہ کے غصے کے ظاہر
ہو گیا اور اسطرح ہی سبب قوی کی جہت ہو گا اس وقت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمایا کہ تم جہنم کے غصے سے اپنے تئیں بچاؤ اور حضرت کی حدیث میں ہے کہ فرزند آدم
نئی قسم ہیں یعنی ایسے ہیں کہ جلد خسر ہوئے اور جلد بھر جاتے ہیں اور بعض دیر غصہ ہونے
پہلے بھر جاتے ہیں اور بعض دیر ہیں کہ بد پر خفا ہوتے اور بد پر شند سے ہوتے ہیں

اور

اور بعضے ایسے ہیں کہ جلد غصے ہوتے اور دوسرے تنگیں ہیں آگے میں پہاڑوں سے دوسرے
 دو بے کاسب سے بہتر ہے اور سب کا برابر ہے جتنے کا امام مولانا رحمۃ اللہ علیہ فرماتے ہیں جب
 غصہ آدمی کی عقل کو گھومتا ہے تو بادشاہ کو لازم ہے کہ غصے کے وقت کسی مسلمان پر حکم عقوبت کا
 کرے اس واسطے کہ شاید وہ غصے کے سبب قدرتی سے تجاوز کر جائے اور اس کے دل میں خوشی
 حاصل ہو یہ ہیں سے ہے کہ امیر المؤمنین حضرت عمر رضی اللہ عنہ نے ایک منواسے کو دیکھا جب چاہا کہ
 اسے پکڑ کر ورنہ شرمی مارین کہ اسے گالی دی دو میں امیر المؤمنین نے اسے چھوڑ دیا اور فرمایا
 کہ اب اسے اگر نازا نہ ماروں تو اپنی لیکین خاطر کے لیے اسکو دکھ دوں خدا کے لیے ایک ن
 تقصیر مندوں میں سے ہے کیونکہ عمر ابن عبدالعزیز کے حضور لائے اسے سخت درشت بائین کہین بت
 فرمایا کہ اگر میرے تین سو وقت غصہ ہوتا میں تجھے عقوبت کرتا اور یہ سبب غصہ کے اس میں جب
 افتخار مراد لجان مطلق کلمہ استغرا حذر نیم منافسہ اور غضب کے لواحق جو اس مرض کو ہمار
 ہوتے ہیں سات ہیں مذمت ترہب دنیا و آخرت کی مکافات و دستوں کی دشمنی استغرا زبانی
 شہادت اعدا کی تفریح کا نام درحمان حال لیکن حقیقت کے روسے دیوانی کا غصہ ایک ساعت کے
 سوا نہیں بچے کیوں کے کہا ہے کیونکہ ہر آئینہ غصہ در کا فرج اعتدال صبح سے بت حرارت
 کینف مائل ہے پھر اگر یہ مزاج دیر پائی کہ سے جنون بھی پیدا ہو چنانچہ قوانین طبی کے واقع کار
 اسے جانتے ہیں یہ ہیں سے ہے کہ حضرت قاضی علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہے کہ گرم مزاجی ایک
 نوع کا جنون ہے اگر اس مزاج کے آدمی کو لہستانی ہو تو وہ ملاست ہے استحکام جنون کی اور کسی
 ایسا ہوتا ہے کہ روح خارج کی طرف حرکت شدید کرتی ہے اور دل جو روح حیوانی کا بیج بخالی
 رہتا ہے اور روح کی مدد جو ہمیشہ عضوں کو پونہتی ہے منقطع ہو جاتی ہے اس سبب اس کے حرارت
 غضبی کی تپش جو ہر روح میں پہنچ جاتی ہے اور سجا و سکا و خان ہو جاتا ہے عرض ان دونوں
 حالتوں میں مرگ ناگہانی کا سبب پیدا ہوتا ہے یا اخلاط اس شخص کے سوخت ہونے میں اور
 اسی امراض رویہ جو مودی ہلاکت کی طرف ہون پیدا ہونے میں اس واسطے ابو ہریرہ
 رضی اللہ عنہ نے حضرت مصطفیٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام سے عرض کی کہ میرے حق میں کچھ نہیں
 کی بات فرمائیے اسکو تین بار غصہ ہونے سے منع فرمایا اور اسی پر اقتصار کیا اصحاب میں سے

ایک صحابی پیغمبر علیہ السلام کے رو بہ رو کھڑا ہوا اور سوال کیا کہ دین کیا ہے فرمایا کہ نیک نئی
 پھر وہ دامنی طرف آیا اور یہی سوال کیا پھر حضرت نے یہی جواب ارشاد فرمایا پھر بائیں طرف
 اگر چہ چاہو یہی جواب اسی طرح سے پہنچے جا کر سوال کیا فرمایا کہ تو نہیں سمجھ سکتا ہے کہ دین وہ ہے
 کہ تو غصے سے باز رہ اور کلام مجید میں ہر جو کوئی غصے کو پی جاے اور آدمیوں کی خطا سے دور
 علاج غضب کا اور بیمار یوں کی مثال وضع موجب سے ہو سکتی ہے پس اگر سبب اس کا پندار ہو
 وہ ایک گمان کا ذب ہے اپنے حق میں اوس مرتبے کا جس کا سبب اسحق وہ فی الواقع نہیں ہے اور اس کے
 دور کر لے کا طریق یہ ہے کہ اپنے عیبوں کو دھیان کرے اور اپنے تین غضب میں ڈالے
 پھر اس کے ساتھ اور دن کے کمال کو ملاحظہ کرے اس لیے کہ کوئی ایسا نہیں کہ اگر انصاف کی
 نظر سے اپنے احوال کو دیکھے تو جس کمال کا سزاوار ہے ظاہر ہو کیونکہ حضرت حق سبحانہ تعالیٰ نے
 سوچو ادات کی ہر ایک شے کو موجب اوسکی استعداد کے اپنے خاص اسموں اور اپنی
 صفیوں کے پرتو سے مبین کیا ہے اور مبین کی شکر نہیں اور اس عالم نظام کے سچ ہر
 اوسکے حاصل کرنے کی قوت عنایت فرمائی مصرعہ اس ملک میں طاؤس ہے کام میں ہر ایک
 کس جہ اور جو سبب اوسکا مال یا خوبصورتی یا نسب یا جاہ سے ہے پس اگر مال ہو تو وہ امانت کو معلوم کر
 کہ جو چیز لوٹ اور چھپے اور چوری یا غارت ہونے کی آفتوں سے بچ نہیں سکتی وہ سبب اتھار کا سطح
 ہو سکتی ہے اور جو خوبصورتی ہو تو ظاہر ہے کہ جو چیز تھوڑے عارضے سے زائل ہوتی ہے عتلا کے اتھار کا
 موجب کیونکہ ہوگی بیت مغرورست ہو ہرگز مال و جمال سے مان ہذا ک شب میں اوسکو لے لیت
 اور اسکو اپنی بین ہذا اور اگر نسب ہے تو وہ آبا اجداد کی شرافت کے اعتبار سے ہو کا فرض کریں
 کہ اگر باپ اوسکا مثلاً اوس سے کہے کہ تو اس شرافت کا جو دعویٰ کرتا ہو وہ فی الحقیقت میری ہے
 اس سے کیا بزرگی تیری جو تو فخر کرتا ہے تو وہ بے شہرہ لا جواب ہو جائیگا اور شاید کہ فضلا سے زانیہ
 سے کیلے ساتھ باپ اوسکا درجہ سادات کا کہنا تھا اس لیے شرافت اوسکی طرف مائد ہوئی پس
 کیونکہ اوسکے ساتھ نسبت رکتی اوس فاضل کے برابر فخر کرنے کا سبب ہو سکتی ہے جنصلت ناقص
 کی ہے کہ باپ کی شرافت کے اوپر مغرور ہو و عموماً فوقیت کا علما پر اسطور سے رکھتے ہیں کہ گویا اپنے
 باپ کے تجزیہ کی زیادہ ہیں فرض کیا کہ دے اوسکے کثر میں تو تھوڑی بزرگی کے سبب

۱۰۰
 ۱۰۰

جو ایک شخص کی ذات میں ہوا شرف ہو سکتا ہے اور نہ بہت بزرگوں سے جو اس کے غیر میں اور اسی
 خیال باطل کے سبب اپنے تئیں ممتاز کے نشان علامت اور فضلا کے عمل عتاب بنا لے میں
 چنانچہ عزلی شعر میں کہا ہے اور اس کے معنی بے مین کہ بیت اگر تو فخر آبا کا کرے ہر دے تو گدے
 میں بد و لیکن یہ بہت بد ہے کہ تو اس نے ہوا پیدا ہے اور حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام نے جو
 حکام اخلاق کے تتمہ ہیں ارشاد کیا مضمون اوسکا ہے کہ تم اپنے نسب کی باتیں بیشتر نہ لادو بلکہ اپنے
 اعمال کی گفتگو کرو اور امیر المؤمنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہے کہ اپنے میں قطعہ
 میں بیابا ہوں اپنا میری کو کینت ہے ادب میں عجم کا ہوں یا میں عرب کا ہے جو ان ہر وہی جو کے
 بان کہ میں ہوں بد نہ وہ ہر جو بولے کہ تھا ہا پ کیرا ہے نقل ہے کہ یونان کے رہیوں میں سے
 ایک شخص نے ایک غلام وانا پر اٹھا کر کیا غلام بولا کہ اگر تیرے فخر کا سبب بہ لباس فاخرہ ہو
 جس سے تو نے اپنی سخاوت کی ہے تو وہ اس کپڑے میں ہے اور جو یہ گھوڑا تیرے قدم ہو جسے تو سوار ہے
 تو یہ بزرگی تیری نہیں اور اگر فضیلت پوری ہے تجھے اوس سے کیا حاصل جبکہ ان فضیلتوں میں
 سے کچھ تیری نہیں پس اگر تجھے اپنی اپنی شرافت لے لیں بلکہ جو وقت تیری طرف عائد
 بھی نہیں تو اچھا ہے پھر بچنے کی بھی نہیں پھر اس سے تیری کیا شرافت ہوگی اور رویت ہے
 کہ ایک حکیم کسی مالدار کی صحبت میں رہتا تھا اور وہ مال و متاع دنیاوی کے سبب اپنے تئیں
 کھینچتا اور فخر کرتا اتفاقاً حکیم کو اچھا متاع منور کرنے کی ہوئی وہ اپنے بائیں دیکھ دیکھ کے اوس
 دو لہند کے منہ پر شوکا حاضران مجلس اوس سے بدکننے لگے حکیم نے جواب دیا کہ ادب کی چال ہی ہے
 کہ اس عقول جگہ میں شوکے بنے جتنا اوہر اوہر دیکھا کوئی مکان اوس کے منہ سے جو نادانی کے
 عیب سے صورت انسانی اوسکی منہ ہو گئی ہے خراب بنایا اور اس فقیر نے مجھے اوستادوں سے
 خدا پر رحمت بھیجے سنا ہے کہ پارس کی اطراف میں ایک دینا واز مال و متاع اور دولت فانی
 سبب مفرد و مسرور تھا لیکن کسی ولی کے پاس گیا جب اوسنے مرلبنے سے فراغت کی
 اور اوسکی طرف نظر پڑ گئی خادمہ خشکی کی اور کہا کلاس کدھے کو یہاں سے نکال دے
 اور جان بچھے ہو کہ وہ دینا واز پھر کھلا ہے جب ٹھنڈے ہوئے خادم نے استفسار کیا
 بولے کہ بچنے سوائے شکل ہماری کے اسکی صورت سے شاید نہ کیا پر مراد اور لجا بچ

ہر عبارت جنک و بدل سے ہر وہ علامت لغت کے سبب نازل ہونے کا اور بالکل وحدت سے
 ٹوٹنے کا موجب ہیں اس لیے کہ مخالفت ضدی و موافقت کی اور بسبب اس کے کہ کثرت کو غلبہ اور
 فتح ضدی ہر سلسلہ انتظام کے ٹوٹنے کا احتمال اور بنا سے اتحاد کے گرجا بیکجا شہد ہر اس کے
 کہ فرام کثرت قہران وحدت سے منوط و مروط ہر پس ہے دو نون جنملین جہان کے بند و بست کے
 عو شتاو بنے کا جو بڑا مفید ہے پہنی ہیں پر تکرر وہ قریب عجب کے ہر اور فرق ان کے درمیان
 یہ ہے کہ عجب اوس کمال کا اعتقاد کرنا اپنی شان میں ہر جو حقیقت کی رو سے اوس میں نہیں
 اور تکرر اسی کمال کا دعویٰ کرنا اور دن کے ساتھ اگر وہ اس کا اعتقاد نوجوان اس کا اس کے
 ہر کہ سوچے میں کہاں سے پیدا ہوا ہوں اور حقیقت میری کیا جو شخص دو مرتبہ پشاپ کی راہ
 نکلا ہو کس طرح وہ سزاوار کبر و عزور کے ہے جب یقین اس کا حاصل ہو تو کبر و مغت کی بیماری سے
 اپنی اس ح کو صیح تندرست رکھے اور مرضی علی کرم اللہ وجہہ نے فرمایا ہے کہ آدمی کو عزور کرنا کیا
 کہنالاتی ہے اس لیے کہ اول اس کا غلیظ لفظ اور آخر بد پورہ اور بیچ میں خود نجاست کا دھونے والا
 اور حدیث قدسی میں ہے کہ تکرر میری چادر اور بڑائی میری ازار پس جبکہ ان دونوں کے لیے
 جبکہ اس کو دوزخ میں ڈالو گا اور حدیث نبوی میں آیا ہے کہ حشر کے میدان میں تکرر بگڑنا
 چھوٹی چھوٹی چوٹیوں کے برابر بناؤں حقیقت اس کی یہ ہے کہ سوائے غنی مطلق کے جس کے
 دامن جلال میں کسی طرح سے کردار احتیاج کی لگ نہیں سکتی اور جو درجہ ممکنات کا اس کے
 انوار وحد کا پر تو اور اس کے دریاے بخشش کا قطرہ ہے کوئی لباقت تکرر کی نہیں رکھتا اس لیے
 کہ تکرر و احتیاج میں سنا مانا ظاہر ہے بیت کبر بدی اور گدا سے زشت تر ہے جیسے جاڑو بڑ
 کرین جاسے کو ترہہ پر استہزا اذنا آویس نکاشیہ ہر اور بڑے لوگوں کے دل لینے کے
 لیے اور ان کے پاس جانے اور مال و مرتبے کے واسطے بہ چال اختیار کرتے ہیں اور
 جو کسی کو فضیلت و تہنر ہوا اور وہ آزاد ہو تو وہ عیب جاسے کہ اس شیوے سے توسل فرمادے
 بلکہ اپنے فضیلت سے اس کے پاس مغت حاصل کرے حدیث میں آیا ہے کہ روز قیامت میں
 شمشو لوں کو بہشت کے دروازے پر بلا دیں جب دے وان پوچھیں وہ کو بند کر لیں
 پھر دوسرے دروازے سے بلا دیں جو وقت و مان جائیں دو میں دروازے سے ہونے

ماہنامہ

اسی طرح سے اگر کسی بھی ملک کو اغیار اور غلبے کی صورت پر اور زمین غلاب کرین لیکن غلبہ دولت اور وہ
اور اس کے غیر میں ہوتا ہے اور اس کی سبب شمنوں کا جو جب چنانہ ہی کہیو کہ وہ بدوں کی بد اور بیرونی
بڑی ہی اور کسی دونا کے نزدیک بہترین پیغمبر خدا صلوات اللہ علیہ وسلم نے اس طریق کو اس طرح
سے شمار کیا ہے اور فرمایا کہ شمر کے دن فریب دینا اور لوگ ایک نشان ہو گا کہ اس سے سب لوگ
اوس کے فریب پر مطلع ہونگے یہ خلق ترک نہیں بہت ہوتا ہے اور وہ عاجز خدا کی اور دم اور شمس کے
پہچ اکثر ہی مہم وہ عبارت ہو کیو کیو طریف دینے سے انتقام کے لیے کہ وہ تحمل ظلم کا کرے برائی اور کی
ظلم و انظلام کی کیفیت سے مفہوم ہوتی ہے مائل کو چاہیے کہ انتقام لینے پر اقدام کرے جب تک
یقین نہ ہو کہ وہ ملک اور ضرر کا باعث نہ ہو لیکن یہ بہت سوچ اور فکر تردد اور قوت علم کے حاصل
ہونے سے ہو سکتی ہے بلکہ بخش ہی دینا بہتر ہے اس واسطے کہ بسبب اس کے دشمن دوست ہو جائے
اور طوق شرمندگی کا اوس کی گردن میں پڑے کیونکہ اہل غیرت مدد کے بخش دینے کو باوجود اس کے
کہ وہ انتقام لینے پر قادر ہے اپنے اور سخت دنا کو اور جانتے ہیں چنانچہ عربی شل میں کہا ہونے
اس کے لیے میں کہ دشمنوں کا عنوسخت تریہ و دوستوں کے ظلم سے اور منافست وہ دم ہوتا ہے
اوس نفس چہروں کے طلب کرنے میں جو شل ہیں کتنے نظروں پر لیکن بادشاہوں اور
اہل دول کو اوس سے احتراز کرنا بہتر ہے پھر ہمارا مختار کیا جاتا کیونکہ میں بادشاہ کے خزانے
میں نفس جو ہر ہواؤ کے تلف ہو جانے سے زمین نہیں رہ سکتا ظاہر ہے کہ گردش آسمانی
اور انقلاب زانی کے سبب بہت سے مہر سیر اور اولٹ لپٹ دینا کے کارخانے ہونے
ہیں کیونکہ حیاط روزگار ممکنات کے لباس طبع کو خطوط شماعی کے تار سے پتیا ہے پھر فتنہ
دفاؤ کی کو پھ کمانج سے ہمارا کرشمہ فنا میں جلا دیتا ہے اور نقاش قضا جس ترکیب
کی صورت کو اجزائے عنفری سے بنا تا پھر ٹھن ٹلکی میں کوٹ کر اوس مادے سے
دوسری ترکیب تیار کرتا چنانچہ آیہ قرآنی میں آیا ہے معنی اوس کے لیے میں کہ عاوت خدا کی
وہ چیز ہے کہ تخمین آگے گزری اور کبھی خدا کی عاوت کے واسطے تبدیل پایا گیا اور جب بادشاہ
اون نقاش میں سے کوئی ایسی چیز جو دلوں سے پھانسا ہو گو وہ تو بے شمار آثار عظیم
اوس کے صفحہ خاطر میں زیادہ اوس خوشی کے مہنوں سے پیدا ہون جو اس کے اتمہ آسودت

حاصل ہوئے تھے چنانچہ نقل ہو کہ ایک بلور کا قبہ نہایت خوبصورت اور بڑے بڑے کاریگر
 اوسے چھیل کر کے گرد و مدور لایا بنایا تھا کہ گویا سانپے کا ڈھلا ہوا تھا اور اسکی مغائی کے
 آگے آفتاب جو اہر کی بے آب تھی اور دیکھنے والے اوسکی شاہابی سے اپنی آنکھیں بندھی کر لیتے
 پادشاہ کے حضور بطریق تحفے کے لائے پادشاہ نے بہت تامل سے اوسکو ملاحظہ فرمایا تو بہت پسند کیا
 پورا اوسکی آنکھوں میں دوسرا آفتاب و مہتاب نظر آیا ارشاد ہوا کہ اسے خزانے میں خلط میں رکھیں
 تا وہ نون وقت اوسکے شاہدے سے دل کو خوش کرے اور بقیہ صاف کرے کہ کون دو لہتمند ہو
 کہ زمانہ اوس سے گذر نہیں کرتا جب ماورائے زمینی نے اپنی علوت کے طور پر اوسکو تلف کر دیا پادشاہ
 اسکے سبب بہت دلگہر ہوا یہاں تک کہ بندوبست ملکی کی تدبیر مصاحبوں کی صحبت رعایا کی رعاف
 جھگڑا اور ازبک تاسف سے اپنے یاقوت لبوں کو گوہر دندان سے کاٹا اور غایت افسوس
 اشک حقیقی چہرہ کہر بانی پر بہانا اور آنسو وکی لڑی لیکر اوسکے سودا کے بازار میں آیا اور اپنی
 اٹھارہ وقت کو اوسکے ذکر میں صرف کرنے لگا اسقدر سودا نے اوسکے دماغ بیچ جو شہس مارا
 کہ قبۃ بلورین فلک کا ستنے گوہر شب چراغ کے ساتھ اوسکی آنکھوں میں تاریک ہو گیا
 لعل باوجود اوس سنگدلی کے اوسکی آتش خم سے سوم کی شمال کھیل گیا اور جگر مرخان کا
 اوس گردان جانی سے خون ہوا خواص داعیان ملک کے کسی گوہر نفیس کی تلاش میں جگر
 بادشاہ کا دل بہل جتنی سعی و ترود کرتے تھے محروم و نا امید پھرتے آخر الامر عنان ملک داری کا
 سلطان کے قبضہ اقتدار سے چھوٹ گیا اور غل کلی امور میں پیدا ہوا جبکہ بادشاہ ہونکا یہ حال
 پس زبردستوں کے اگر کوئی اچھی چیز ہاتھ لگے زبردست لوگ اوسکی طمع سے سراوٹھا دیے
 اور اوسکے چھیننے کے لیے ہاتھ بڑھا دیں اگر وہ کچھ چون و چرا کرے پشیمانی کیسے بلکہ
 ندینے کی صورت میں اپنی جان سے ہاتھ دھو بیٹھے پس مافل کس لیے ایسا اختیار کرے
 جس سے اتنے فدا و ہر پاپوں معصومین جان جہان کی ہوں نہ جہان خان ہر میری ہو
 یہی جو کلام غضب کے اسباب اور اوسکے علل جن میں پر جو کوئی نیر اور اعتدال سے آراستہ ہو
 غضب کی دو راہوں کے نزدیک آسان ہو کیونکہ غضب وہ ظلم جو اور عدالت کی سیدھی راہ
 بھٹک جاتا ہے اور کسی طرح بہتر نہیں جو لوگ اپنے خیال باطل سے توہم کرتے اور کہتے ہیں

بھٹک

کہ غضبِ علامت بڑی جوان مروی کی ہو اور اپنی نادانی سے اوسکو شجاعت جانتے ہیں محض
 جینال فاسد ہو ایلے کہ جو محض سبب فتنہ و فساد کہ ہوئے اور جس سے اتنی خرابیاں متصور
 اور خویش و اقارب کو کہ چاکر باند غلام لوگ بگڑ جائے ہیں وہ کس وجہ سے عقل کے نزدیک
 بہتر ہو سکے اسبواسطے پیغمبر خدا صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ جو افرادوں سے جو افراد وہ
 شخص جو غصے کے وقت اپنے نہیں تھلنے اور جب بعضے قریبوں سے مراجعت
 فرمائی ارشاد کیا کہ میں جہاد و منصر سے پھر آیا جہاد اکبر کی طرف لوگوں نے پوچھا کہ جہاد اکبر
 کیا چیز ہے فرمایا کہ اپنے نفس امارہ کے ساتھ لڑنا اور زبان مبارک سے ارشاد ہوا کہ میرے دشمنوں میں سے
 بڑا دشمن ہے نفس امارہ جو میرے دو پہلو کے درمیان ہے اگر افراتو غضب کے ساتھ روانت
 کیفیت کی بھی لہجے تو حیوان بلے زبان سے تشبیہ پیدا کر کے ہاتھ و جہاد کے ساتھ
 جیسے پاس مال و متاع میں ہی طریق درپیش کرے اور چار پاؤں اور کبوتر اور بلی وغیرہ
 حیوانات کی مار پیٹ سے اپنی انشفی خاطر چاہے بیان تاک کہ اگر قلم کا قلم مثلاً اوسکی خوبش کے
 مطابق نہ ہو یا جلدی کے سبب صندوق یا تیار یا قفل اگر کھول نہ لیں کھنگلی کے مارے اوجا
 تو ٹوٹا لے اور دیوانوں کے مانند یہودہ گایوں میں زبان کھولے یہ طریق نہایت ردیل ہے
 چنانچہ سلف کے بادشاہوں میں سے ایک بادشاہ جو پور میں مشہور تھا قفل کرتے ہیں
 کہ جب کشتی اوسکی دریا کے سفر سے دیکر کو پہنچی دریا پر غصہ کرتا اور حکم کرتا کہ اوسکے پانی کو
 کمال ڈالیں اور سچاڑوں سے بھر دیں اسطرح سے دریا کی تندید کرتا اور جب کم ابو علی
 سکو یہ نے بعضے احمقوں کی نقل کی ہے کہ جب چاندنی رات کو سوتا اور بیمار ہوتا تو چاند کے
 اوپر غنگلی کرتا اور گالیوں دیتا اور مہتاب کی ہجو کہتا اکثر ہجو چاند کی شان میں اوس سے مشہور
 میں بیت مہتاب نو بختی ہو بھر کے ہو سک پلید ہائے گوچھ غصہ ترا چاند پر ہو کیوں ہنغوض ایسی ہی
 حرکتیں نہایت بد اور سبب ہنسی کا ہیں پس جو اون اذضلع کو اختیار کرے حماقت و نادانی میں
 مشہور ہو یہ خاصیت ناقصوں کی ہے جیسے رنڈیاں اور بیوقوف بڑے اور لڑکے اور بیمارین اور
 جسطح کیفیات بدنی بالفرض مودی اپنے مندی طرف ہوتی ہیں اسطرح سے بھی ایسا ہوتا ہے کہ نفسانی کیفیتیں
 بھی روڈیک غضب قوت شہوی کی زیادتی سے جو عبارت ہوا اوس سے ہے اور ایک وجہ اوسکی مندی ہے

چنانچہ ہونے لگی کہ جس کو جب خواہشوں سے باز رکھیں اور اسے غضب کی آگ بھڑکے اور
 سنجیدگی کا اگر کچھ حال نقصان ہوا اپنے دوستوں اور ہم نشینوں پر جو کسی وجہ سے اوپر
 مخالفت نہیں رکھتے ہیں غصہ کرے لیکن ثمرہ اور بد خصمتوں کا ناراستی اور مذمت کے
 سوا کچھ نہیں اور جو صاحب عدالت عقل کی ترازو میں اپنے جواہر اخلاق کو سنجیدہ رکھے
 اغراض و اکرام و عقود و انتقام میں سے جو حال کہ پیش آوے طریق اعتدال پر چلے متوالی
 کہ سکندر یا شاہ کی خدمت میں ایک بیوقوف شوخی اور عیب جوئی کرنے لگا اور شیون میں سے
 کسی نے عرض کی اگر بادشاہ اسکو تہنہ کریں تو اس حرکت سے باز رہے اور اور دن کی عبرت کا
 موجب ہو یا شاہ نے فرمایا کہ یہ بات راوی صحیح اور عقل صریح کے برخلاف ہے کیونکہ ہم سے ایک
 اسکو کچھ ایذا نہیں پہنچی ہے اور جو شخص کہ اس باجرا سے واقف ہو اسکو بد کہے اور جب میں
 اسکو کہ دوں تو بے شبہ میری مذمت اور عیب جوئی میں سبالغہ کریگا اور واناؤں کے
 نزدیکی اس کے لیے جا سے غدر ہوگی اور کسی وقت میں باغبانوں میں سے ایک شہر
 بسبب نافرمانی کے اسیر ہوا تھا سلطان سکندر اسکی نفرت سے درگزر اور اسکو
 آزاد کیا حضور میں سے ایک شخص نے بہت تیش کھا کر کہا کہ اگر میں نسا ہوتا اسے مرداؤتا
 شاہ نے جواب دیا جب میں تجھسا نہیں ہوں اسواسے اسکو غار علاج بزدلی کا وہ چپ
 نہ ہاؤر انتقام کے لینے سے جب کہ مناسب ہو اور وہ ضد پر غضب کی اسلئے کہ وہ سبایں
 افراط ہے اور ہر آئینہ بہت سے مفاسد اس مرض کے لازم ہیں جیسے ذلت و خوارگی و
 بزدلی یا اس کے حقوق میں لوگوں کا طمع فاسد کرنا اور کاموں پر کثابت رہنا اور سستی
 مزاج کی اور طلب راحت کرنی جو سب نا امیدی کا ہی پھل و ثمر ہے اور ظالم کو اپنا اور پر
 تاو دیکرنا اور اپنی اور اپنے اہل کی بڑائیوں میں راضی ہونا نصیحت اور گالی سنکر چپ رہنا
 اور بخیر فی اختیار کرنی اور سب کاموں سے رہجانا پر علاج اس بیماری کا اور مضمون کے
 بار بار منسب سے ہوتا ہے اور وہ اپنے تئیں اس حالت کی قباحت پر تہنہ کرنے
 اور غصہ کی چال پر چلنے سے موافق تدبیر مناسب کے ہو سکتا ہر گاہ کہ افراد انسانی میں
 غضب مرکز جو چپ ناقص ہو تو حرکت کرے آگ کرمانند پھر سے نکلے تو اس باب میں

۱۲۰

خاص کرنا اس شخص کے ساتھ کہ کر وزیر سے چونکہ بہتر اور پیش آتا اور آدمیوں سے رو
 اس کے گالی دینے اور غیبت کرنے میں سہاقتہ کریں نفع ہی اس مقام کے مناسب ایک فن ہو کہ نہ
 بن نوح کو جو والی خراسان کا تاج و تخت حاصل عارض ہوا اور اس زمانے کے بڑے بڑے
 طیب و داکر نے سے عاجز ہوئے اور کہنے لگے کہ جسے اسکی تدبیر نہیں ہو سکتی تب در کان
 دولت کی راہ سے اسپر شہری کہ محمد ذکر یارازی سے جو راز دان قوانین طب کا پو شویج
 اور کیکو اسکے لانے کے واسطے بھیجا جو وقت دریا سے شور کے کنارے پرتا یا ناٹکی سواری
 ڈرنے لگا آدمیوں نے اس کے ہاتھ پاؤں باندھ کر کشتی میں ڈال دیا بہر صورت دریا سے پار ہو کر
 حضور تک لائے اگرچہ ہر طرح کی تدبیر کریں کچھ تصور نہ کرنا تھا لیکن تھیرا و کا حاصل نہ تو تافر و
 سکینین نے فقہار اٹھایا یا صغرا کو ڈیجیب کہ روغن بادام سے ہوشک داغ بعد اس کے
 بادشاہ سے عرض کی کہ ہر چند پینے معالجے جہانی کیے پر کچھ فائدہ نہوا اب تدبیر نفسانی
 باقی رہی ہے اگر اس سے آرام ہوا تو بہتر نہیں تو کچھ بھروسہ سائین و کیمیا میں یہ کھلے پادشاہ
 کو تنہا حمام سکے درمیان لیکیا اور کہا کہ کوئی یہاں نہ آوے آخر جب حمام کی گرمی نے
 بادشاہ کے بدن میں تاثیر کی تب ایک چٹری نکال کر سامنے آیا اور دشنام ملا دینے لگا
 اور کہا کہ تو نے حکم دیا تھا کہ میرے ہاتھ پاؤں باندھ کر پانی میں ڈال دین اور بے حوش کر کے
 کوسوں کی راہ سے لا دین اب میں اسی چٹری سے انتقام اچکا تمہارے نوکارتوں کی منتوی
 سلطان کی آتش غضب بھڑکی اور بے اختیار دان سے اچھلا محمد ذکر بانی نے جلد باہر آ کر
 ایک پرزے کا غزین لکھ کر بادشاہ کے کسی خواص کو دیا اور کہا کہ شاہ کو باہر لاؤ جو اسپین
 لکھا ہے اسی تدبیر سے عمل کرو اور وہ میں تیز قدم گھوڑے پر سوار ہو کر اسان سے باہر نکلا
 آخر الامر بادشاہ کی اسی طریق سے تدبیر کرنے لگے کہ شفا کی حاصل ہوئی سبب اسکا
 یہ ہے کہ مواد ہنسی کو جو موجب رنج کا تھا حارت غضبی نے گرمی حمام کی مدد سے تحلیل کر دیا
 پھر بادشاہ نے ہر چند ہوسے بلوایا پر دوستی ملاقات کی اور عذر کو بھیجا کہ ہند سے نے خدمت
 سلطانی میں جو بے ادبی کی ہے وہ مصلحت علاج کے سبب تھی تھنا بد بادشاہ کہی اوسکو یاد
 فرمائے اور خاطر مبارک میں گرائی آئے تو بادشاہوں کے ہر سے کس طرح جانے پڑا نہ تو ہر

ان باتوں سے غرض یہ ہے کہ آتش غضب کا اشتعال کرنا اگرچہ وہ بسبب سرد مزاجی کے نسبت
 ہوتی ہو ممکن ہے مگر یہوں سے بعضا شخص بڑائیوں اور خوف کی جگہ نہیں جاتا اور طرفان کے وقت
 کشتی میں جا بیٹھتا ہے کہ خوف دہر اس کے مدد سے اطلاع حاصل ہو علاج خوف کا
 وہ عبارت ہے ایک ہیئت نفسانی سے جو توقع کے نزدیک مکر وہ ہو اور نفس انسانی اوسکے
 دفع کرنے پر قادر نہ ہو اور نسبت توقع کی اوس شے کے ساتھ ہو سکتی ہے جو زمانہ استقبال میں
 ہو سکے پس وہ شے ضروری ہے یا ممکن اور ممکن کا سبب یا فعل شخص ہو یا اوسکے فعل کا غیر
 لیکن اسصورت میں ڈرنا مقتضا عقل کا نہیں ہے کسی عاقل کو چاہیے کہ اونکی کسی صورت میں خوف
 کرے اور اگر وہ شے ضروری ہو اور معلوم ہو کہ دفع اوسکا قدرت بشری کے احاطے سے باہر ہے
 تو علاج اوسکا سوا سے اسکے نہیں کہ اسپر راتی ہو اور اوس وقت کو قبول کرے کیونکہ بسبب اوس
 حالت کے دین و دنیا کی تدبیر میں سے رہ جاتا ہے ایسی خصلت کہ جسکے سبب یہ فساد
 برپا ہو اوسکو تفاوت دارین میں پہنچانی ہے اور جو ممکن ہو اور سبب اوسکا فعل شخص کا ہو
 لیکن جب وہ اپنی ذات کی نظر سے ہونے نہ ہوئے میں برابر ہو تو ہونے پر یقین کر کے بالفعل
 اپنے تین غم و الم میں ڈالنا خلاف اسے صواب ہے بلکہ اوسے ہونے نہ ہونے پر چھوڑا
 چاہیے یہ قسم اگرچہ رضوان تسلیم کی رو سے قسم اول کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہے لیکن جب
 ہو یا یقین نہیں ہے تو اپنے تین خوف میں ڈالنا اولیٰ ہے اور اگر سبب اوسکا فعل شخص کا ہو تو لازم
 کہ بڑے اختیاروں سے اجتناب کرے اور اوس کام کا اقدام نہ کرے جس سے آل اوسکا بد
 ہو جائے اسلئے کہ جان بوجہ کر بڑائیوں پر کربانڈھنا مقتضا عقل کا نہیں کیونکہ جو جانتا ہے کہ جس
 بڑائی کے فائدہ ہونے میں فیضیت ہوتی ہے اور جو چیز ہونے والی ہو اوسکا ہونا کچھ دور نہیں پس
 یقیناً اوسپر اقدام نہ کرے گا پس سبب خوف کا اعلیٰ صورت میں حکم کرنا ممکن ہے اور پھر اوسکے
 وجوب کا اور اس صورت میں اوسکے امتناع کا ان دونوں کا نشانہ کچھ بوجہ کا تصور ہے اور جب
 خوف کے سبب نہیں سے موت بہت بڑا سبب ہے تو اوسکو چھوڑنا جانا اور اس سے پرہیز
 کرنا مناسب ہے علاج خوف ہونا پہلے سوچا چاہیے کہ موت انسان کی فنا کی ذاتی نہیں ہے
 کہ نفس بالحقہ دیا سے ملکوفی کا ترشح او عالم جبروت کے آثار سے ہے اور فنا کو اوسکی بقا کے

سیدنا

میدان میں داخل اور حادثہ زبانی کا اور اسکے جوہر ذات سے کچھ تہہ نہیں چھٹ مڑا ہو کہ وہ جو کہ ہوا
زندہ عشق سے چٹا ہوتی ہے جو حادثہ زبانی ہماری کتاب میں ہے اور یہ قاعدہ حکمت کے بیچ غلو
و لیلون سے مستحکم ہو چکا ہے اس مقام میں جو کہ مناسب ذکر کا ہو یہ ہے کہ اگر انسان فرض
کرے کہ اسکے اعضا میں سے کوئی عضو مثلاً ایک انگلی جاتی ہے تو اس کی انہیت میں کونفصان
نہیں ہوتا اس طے سے اگر وہ اس کوئی عضو جاتا ہے یہاں تک کہ تمام عضو اس کے تہہ رخ شغفی ہوتا ہے
اور نظر تعمق سے مرتبہ ذات میں تامل کرے تو اس کو محفوظ پار سے جب تہہ اس مقدم کی
ہوئی تو معلوم ہوا کہ موت سے ڈرنا یا اسوا سے ہے کہ اس کی حقیقت کو جانتا نہیں اور اس کے
خیال میں گذرنا ہے کہ مرنا موجب فنا سے ذاتی کا ہی یا یہ سبب تصور کرنے اس الم کے جو
موت کی حقیقت میں ہے یا گمان کرتا ہے کہ مرنے میں کچھ اس کا نقصان ہوتا ہے یا اون اعمال کو
سوچتا ہے جو بعد موت کے پیش آئیں خواہ اس کو جسے عاقبت کے عذاب یا اس کی اولاد کو
یا اسے حیرت آجاتی ہے کہ مرنے سے کیا ہوگا لیکن جب عقل کی نظر سے اون چیزوں کو
دیکھے اور اندیشے کی کسوٹی پر پرکھے تو وہ سبب خوف کا ہو نہیں سکتے ہیں پہلی صورتیں
اسوا سے ہے کہ تہہ سے معلوم ہوا کہ حقیقت موت کی عبارت ہے علاقہ نفس انسانی کے چھوٹ
جانے سے جو بدن کے ساتھ ہے اور آلات بدنی کے رہ جانے سے اور دوسری صورتیں
اس سبب سے کہ ہر گاہ الم جسمانی حیات کا سبب ہے اور حیات تعلق نفسانی کا ہے تو
اور موت اس تعلق کو اٹھا دیتی ہے پس حقیقت میں موت اس الم کے دفع ہونے کا
سبب ہے کیونکہ جو چیز غیر لازم کے معلوم کرنے کا سبب تھی سو تو منعدم ہو گئی ہے جو موت کی حالت
اور تیسری وجہ میں جانا چاہیے کہ موت حقیقت انسانی کے آثار کی تہہ ہے چنانچہ قدیم حکیموں نے
اس کی تہہ میں کہا ہے کہ انسان زندہ گویا اور مرنے والا ہے پس موت اس کی نہایت
اور تمامی ہوتی ہے اور میں تو تہہ نقصان کا کہ ناقصہ عقل جو معرہ شہنا نہیں کہ موا جو کوئی تمام
ہوا ہے وانا کو چاہیے کہ طبیعت کے بندی ماننے سے نکل کر عقل کے میدان وسیع میں آد
اور حیات عقلی کو حیات جسمانی کے اوپر ترجیح دینے اور اس کمال کی طرف جو عقل کے
وسیطے سے حاصل ہو قصد کرے اور بہت کے پانوں سے ساتوں آسمان پر چڑھ سکے

عالم ملکوت میں اپنی منزل اختیار کرے ایمات سحر کو طائر قدسی سے میں سنی یہ صدا بہ مقام رہنے کا
ہرگز نہیں ہو یہ دنیا بہ بنایا عالم علوی میں گھر ہر تیرے لیے بہ عمت تو وام ہوس کا بیان
امیر ہوا بہ فرو بخنے جو دولت وصل او سکی امانتہ آئے علا بہ نڈال طرح اقامت کو تو
یہاں ماشا بہ اور چوٹھی وجہ میں جب ترتیب عذاب کا گناہ کی صورت ہر ہر پس چاہتے کہ جو
موجب گناہ کا ہوا وہ اس پر اقدام کرے کیونکہ نشا سے خوف او سکی بد فعلیاں ہیں اور پانچویں
صورتیں اگر درمست او سکی اپنے قبیلہ اور اولاد و خویش واقارب کی شکستہ حالی سے ہر
توسوچنے کہ فیضان ہدایت ازنی کا ہفتما سے حکمت لم نیری کے اس عالم موجودات کی
ہر ایک شے کو جس طرح او سا بند وایت مناسب جانتا او سکی نہایت بن پونچا دیتا ہر کہ کسی شخص کو
اوسکے بدلے کا مفد و زمین ہو سکتا پھر کیا غم ہو فرض کیا کہ اگر وہ زندہ بھی ہو لیکن اوسکے چھٹا
میں پرورش اون لوگوں کی اوسکے ارادے کے موافق ہر کمان ہلکے شیت الہی کے و تیرے سے
پرورش پائے بن چنانچہ آنکھوں سے دیکھتے ہیں کہ بہت سے فاضل اپنی اولاد کی تربیت کے
واسطے بجان دول ساعی ہوسٹے ہر پر کوشش ازنی اصلا فائدہ نہیں کرتی اور جو اسف او سا
اپنے ہر کہ وہ سب سے جدا ہونا اور مال و ملک اوسکے ہمتہ سے چھوٹا ہو تو یہ خزن کی تم
سے ہی لیکن یہ اون چیزوں کے واسطے غم کھانا ہو جن کی غم خواری میں کچھ فائدہ نہیں ملتا
علاج خزن کا بھی اسکے چھپے بیان ہو گا پھر اسکے بعد تقریر کیجاتی ہے کہ حکمت کے درمیان فرق
کہ ہر ایک موجود کو معدوم ہونا ہے اور بدن انسانی بھی جملہ موجودات سے ہر پس او سکو معدوم
ہونا ضرور ہو کیونکہ اجزائے عنصری اگر چہ حرکات فلکی کے سبب آپس میں ملین ہر ایک
بنظر اپنی اپنی ذات کے داعی افتراق کا پس بالضرورت ایک دن جدی ہو جائے اسکے ہی
کیا اندیشہ ہے بہت یہ اسپل متفق کہ او کھاڑینگے یہ درنت بہ لے با و مختلف کہ بجا دیوں
یہ چراغ بہ پس جو شخص اپنی زندگی اور بدن کی آرائش چاہتا وہ ضمنا اوسس فساد کو
چاہتا ہے جو اسکے بذکو لازم ہے چاہتے کہ تصور کرے کہ اگر موت نہوتی تو مقاصد کی نوبت ہم تک
کیونکہ پونجی ابوعلی مسکو یہ لے کما ہے اگر فرض کریں کہ اسلاف میں سے کوئی ایسا شخص ہو گا
حفظ رب مفسود ہو جیسے حضرت ولایت پناہ امیر المؤمنین مرتضیٰ علی کہرم اللہ وجہہ لہ ہر آل

واولاد کے ساتھ ایجاب کہ مدت چار سو برس کی ہو اور وہ زمانہ ابو علی سے گویا کا ستار زندہ ہوتے ہی قتل ہو
 کہ وہ س ہزار سے زیادہ ہوسکتے کیونکہ باوجود اسے ظلم ستم کے جو اس خاندان میں ہوسے اور ظالموں
 اور سکے استیصال کرنے میں سعی و تہجد و کیا اب بھی قریب دو لاکھ کے اولین سے بلا و متفرقہ
 میں موجود ہیں اور ہر شخص میں جو اوکا ہم عصر تھا اگر یہی اعتبار کریں تو اس چار سو برس کی مدت میں
 زیادہ اس حساب سے ہو اور یہ میں سے معلوم ہوا کہ اگر چار سو برس تک آدمی نغمین اور اولاد
 و تناسل کا سلسلہ برقرار رہی تو خلقت نہایت کثرت سے موجود ہو جائے پھر جب مدت وانی ہو
 تو لوگوں کا دونا دون خانہ شطرنج کے دوئے دون پر شمار کے درجے سے باہر جاسے اور کوہ و
 بیابان اور عوٹہ ریح سکون کو جیسے مند سون نے عقل و فکر کے وسیلے سے ناپا ہی اگر ہر ایک
 شخص کے لیے تقسیم کریں تو سیکوا تہی جگہ بیسہ تہا دی جو پاؤں رکھو اور سیدھا کھڑا ہو اور جو چاہے
 کہ ہاتھ اوٹھا کر اسپین ملکر کھڑے ہوں جد بھی زمین تلی کر رہی پھر بیٹھنا اوٹھنا سونا آرام کرنا
 چلنا پھرنا ضرورت کے واسطے کہاں پائے کہیتی جو ملی وغیرہ درکنار جب کہ آٹھ سو برس کی
 بلکہ اس سے کمتر میں نوبت یہاں تک پہنچے تو اسکے دوئے دون کا کیا دخل پس حیات
 جاودانی چاہنی اور مر نیکیو بڑا جانتا خیال فاسد ہو دانا کو لازم ہے کہ آئینہ خاطر کو ایسے کہاں کا سکہ
 عمارت سے صاف و متعارف کھو اور سوچو کہ جو اس عالم امکان کے بندوبست میں مشاہدہ کرے
 تو آئین کامل اور قانون افضل ہو اور تو ہم زیادتی کا لا حاصل پر جو کوئی آرزو دوام زندگانی کی
 کرے اور طول اہل کے سبب درازی عمر کی استدلال کی حد سے چاہو تو سوچے کہ بہت حیات سے
 عوض لذت زندگانی ہو اور معلوم ہو کہ پیری کے وقت تمام قوتیں اسکی مست ہو جاتی ہیں
 اور اسکے حماس ظاہری و باطنی میں خلل راہ پائی ہو اور تندرستی جو اصل لذت ہے نہیں رہتی ہاؤ
 اس آیت کے مقتضای طرف جسکے منہ لے میں کہ جسے ہم بہت عمر دیتے ہیں ہوسے خلق کے
 بیچ سب کوں کرے میں تمام احوال اسکے راجع ہو کر قوت اسکی سستی سے آرام بلے
 آرامی سے اور آبرو بلے آبروئی سے بتدل ہوتی ہے چنانچہ قبیلہ اور اولاد اس سے بظاہر
 ہو جاتیں علاوہ ہر دم ایک ایک ہدم کی مفارقت یا رو آشنا کی جدائی اور ہر ساعت طبع کھل
 دکھ درد میں گرفتار ہو رہی پس جو شخص جدا عدال سے طول عمر کی تمنا کرے تو تحقیق میں دن

پیشانی پر کھانا غالب ہو جو اس کے تعلق میں اور جب معلوم ہو کہ موت سے چارہ نہیں اور حقیقت اس کی
 نفس انسانی کا رٹائی پابند کیفیت کے بوجھ اٹھانے سے اور آزاد ہونا طائر کلوئی کا قالب سنی
 کے نقص سے اور تحقیق ہوئی کہ قرار گاہ نفس انسانی کا اور ہی عالم و پس و انا کو چاہیے
 مساوت سردی کے حاصل کرنے اور لذت ابدی کے پانے کے لیے کسی کوشش کرے
 اور پھر پاپوں کے مانند اٹھانے پانی کی طرف سر نہ بھکا دے اور قواسم جمالی کو لذات عقلی کے
 تحصیل کرنے کے واسطے مصروف رکھے اور اس پیدائش میں ملاقات بدنی کے تعلق سے قطع
 کر کے مطابق اس آیت کے جسکے معنی یہ ہیں کہ تم موت کے آگے سے مر جاؤ اپنے تئز
 موت ارادے سے مردہ صفت بناوے پھر جسوقت مرگ طبیعی آپہنچے تو زمین و مکان کی
 تنگی سے چھٹکارہ پا کر اعلیٰ علیین کے وسعت آباد میں رب العالمین کی درگاہ میں جو مقصد
 اصلی اور ایسا اور اسکے دوستوں کا مکان ہے پہنچ کر حیات ابدی حاصل کرے چنانچہ اپنے انوار
 کہا تو اپنے ارادے سے مر جا پھر حیات طبیعی سے زندہ رہے شرف و دن وہ ہے کہ اس
 منزل ویران سے چلون یہ ساتھ جانان کے چلون راحت جانی باذن ہر ذرہ مان رفق لگان
 راہ طلبگاری میں ہر پہنچون مطلب کو گراس چشمہ فزناک پہنچون یہی علاج و امر امن
 قوت غضبی کا آقا قوت شہومی کی بیماریاں بھی افراط یا تفریط کی جہت سے یار دست کیفیت کے
 سبب پیدا ہوتی ہیں اور ہر ایک کے تحت میں بہت انواع ہیں لیکن محض ترائین سے
 چاہیں افراط شہوت بطلت خزن حد پس انکے علاج کا بیان بطور اختصار کے نتائج
 علاج افراط شہوت کا اگر وہ بہ سبب کھانے پینے کے ہو تو اونکی رذالت اور شرکون کی
 خست کا ملاحظہ اور اون خرابیوں اور برائیوں کا جو اون سے پیدا ہوتی ہیں ضروری جیسے شہتی
 اور ذلت اور بے اعتباری اور لوگوں کے نزدیک سبک ہونا اور ہر طرح کی خرابیاں
 جیسے کم عقلی اور بوقوفی اور نوع بنوع کی بیماریاں جو قواعد طبی کے طور پر اون سے ظاہر ہوتی ہیں
 چنانچہ طبیوں نے کہا ہے کہ تمام مریضوں کا موجب کھانے پینے کی زیادتی ہے اور حضرت علیہ السلام
 کی حدیث میں آیا ہے کہ شہ نامی رکھ کر کھانا تو صحیح و خدرست ہو اور دوسری حدیث میں فرمایا
 کہ پر شکم کھانا سب بیماریوں کی جڑ ہے اور موثقی غور تون سے ہو تو لحاظ کیا چاہیے کہ صفت بدن

بنا

اور فساد عقل اور نقصان عمر اور تلف مال کے بڑے سببوں میں سے عورتوں کی چادری امام خمیہ الاسلام ابو حامد غزالی علیہ الرحمۃ نے اس شہوت کی تشبیہ مالِ طالم سے دی ہے کہ اگر بادشاہ اوسکو سطلق العنان کر دے تو رعیتوں کا مال و اموال لوٹ لے اور اذکو فقر و فاقے میں ڈالے اور بادشاہ کے خزانے میں فوج کے بندوبست کے لیے کچھ نہ ہو سچاوسے اسطرح سے یہ شہوت شہوت بھی اگر سخاوت و بالغ عقل کے نہ ہو تو تمام موادِ صالحہ و اخلاط محمودہ کو جسے قوتِ نازیہ کی رعیتوں نے حاصل کیا تھا اپنے حجاج میں صرف کر دی سب قوی اعضا کو ضعیف بہت کر دے اور جو عقل کے حکم سے اعتدال کے طریقے پر بقدر ضرورت کے فوج کے باقی رہنے کے لیے اقتصار کرے تو اوس عامل کے برابر ہو جو تحصیلِ خزانہ قانونِ عدالت پر کرتا ہے اور بادشاہت کے انتظام کے واسطے جیسے گھائی بند کئی پہل بند ہونا لشکر روانہ کرنا ہی صرف کر دی لازم ہے کہ سوچے کہ عورتوں سے محبت کر نیکی لذتِ اکل و شرب کے فرسے سے زیادہ ترہیں جیسا عقل کے نزدیک ہے کہ ایک قسم کا کھانا اپنے گھر میں موجود رکھ کر اس قسم کے معام کے واسطے گھر گھر لگاتا ہے چھری و لیسا ہی برابر ہے کہ عقل و شہوت کی آرد کو کر اپنے حلالہ کی قربت کو چھوڑ کر حرام کے مقاموں میں پرانی خبیث عورتوں سے محبت رکھو باوجود اسکے کہ اتنے مفاسد شرع و عقل کے بموجب اوس سے پیدا ہوتے ہیں چنانچہ حدیثِ پیغمبرؐ میں آیا ہے کہ زنا سے نقصان ہوتی اور برکتِ رزق کی جاتی رہتی ہے اور زبور میں مسطور ہے کہ جو بلائیں زانی پر سلا ہیں اوشیں سے کمتر ہے کہ اوسکی روزی سے برکت اوشہ جاتی ہے اگر عنان اختیار کو ہوا و حرم کے ہاتھ میں دے اوس درجے کو پہنچو کہ فرض کرین دنیا کے پوین ایک ہی عورت باقی رہے کہ اوس سے قربت کی ہو اور خیال کرنا ہے کہ اوسکی ساتھ نزدیک کر نی ایسی لذت ہے کہ کسی عورت میں منظور نہیں یہ نہایت ناوانی اور اوسکی حماقت ہے اور اگر بقدر اعتدال کے قوتِ شہوت کو استعمال میں لا دی تو اون برائیوں سے محفوظ رہے اور قوم نے اس مقام میں عشق کو شہوت کے مرضوں میں سے شمار کیا ہے اور اس قوت کے مرضوں میں سے اوسکو بدترین بیماری کہا ہے اور وہ اپنی ہمت کو مصروف کرنا ہے ایک شخص میں کی تلاش میں بسبب غلبہ شہوت کے پر علاج اوسکا ہے کہ اوسکا خیال چھوڑے اور

اون دقیق طہون اور اچھے پیشوں میں اشتغال رکھو جن میں بہت تامل اور مشقت کی احتیاج ہو اور شہزادگی
 دو این بنے قوت شہوی کے مواد تخرک اخراج پائین یا ایسا علاج اختیار کرے جس سے آتش شہوت
 سمندھی ہو رہے چنانچہ طلب کی کتابوں میں مشروح ہے اشتراق یہ باتیں عشق بھی میں نہیں بننا
 افراط شہوت کا ہی پر عشق نفسانی کہ سبب او کا مناسب روطنی و زوال کے عدد میں نہیں ہے
 بلکہ فضائل کے نمون سے ہے کیونکہ لطیف طبعوں کو اچھی صورتوں کی تکمیل کے خصیبت موجب
 آمیزش کا ہی تیری خواہش ہو سکتی ہے چنانچہ اشارہ اسکا عدالت کے بیان میں ہوا ہے اور جو اس
 مقام میں مناسب ہے بیان او کا یہ ہے کہ فرخ شخصی کے اعتدال کی نسبت تہنی بہت لطیف و سیر
 ہوگی اوتنی ہی او کی روح کی خواہش اچھی صورتوں اور خوش آوازوں اور نیک خوبی کی طرف
 ہوگی ایسے کہ جب عاشق و معشوق کے کمال کا درخت ایک ہی سرزمین سے پیدا ہو اور ایک ہی
 آب و ہوا کی تاثیر سے پرورش پائے اور ان کے اعتدال فزاجی کے پورے اکہی شہت سے سیر
 ہوں تو ان کے درمیان خواہش اتحاد کی جو حقیقت میں محبت ایسا نام ہے یقیناً ظاہر ہوگی جبے و
 دونوں نہایت نسبتی و عمل میں ظاہر ہوں تو بسبب اختلاف استعداد و خصوصیت محل کے بے شبہ
 ایک تم و اعلیٰ ہوگی اور دوسری نقص و ادنیٰ پس عاشقیت نقصان کے جیب سے نکلتی
 اور معشوقیت کمال کے پردے سے جلوہ دکھاتی اور اول خواہ و اتفاقاً جو چاہتی ثانی جلا اور نفاکو
 ایسا وسطے اعداد و متحابہ میں کہ وہ عبارت ہے اور دونوں سے زمین ہر ایک کے کسور ملکر
 دوسرے کے میں ہوتے ہیں جیسے دو سو بیس اور دو سو چوراسی حکیموں نے کہا ہے کہ اگر
 دو شخصوں کو کسی امر میں اتفاق ہو اور دونوں عددوں پر کھانسی خیر و نین سے باہر کے
 غیرین سے باہر ایک اونین سے اور دونوں عددوں سے کیے افق عدد کو تختی میں کھدو کہ
 اپنے پاس کھو تو البتہ ان کے درمیان محبت اور دوستی پیدا ہو چھوٹے عدد کو عاشق کے لیے
 اور بڑے کو معشوق کے واسطے مقرر کیا ہے جانا چاہیے کہ کسور سے یہاں مراد کسور میچ ہے اور
 کسور میچ دو سو بیس کے جواقل عدد متحابہ کا ہے گیارہ میں اس حساب سے آدھا ایک کسور
 چوتھائی پچھن پانچواں جزو ایک لکھ سو ان جزو بیس لکھ گیارہ سو ان جزو بیس لکھ سو ان جزو
 بیس لکھ سو ان جزو پچاس لکھ سو ان جزو پچاس لکھ سو ان جزو پچاس لکھ سو ان جزو پچاس لکھ سو ان

تو جاننا

تمام اجزاء عدوانی مخالفین کے برابر ہیں عدد اکثر مخالفین کے اپنے عدد کے برابر نہیں ایسے کہ مجموعہ ان گیارہ اخرا کے دو چورائی میں اور ہی مقدار مددین مخالفین کے اکثر عدد کا ہی اور کوسو صحیح عدد اکثر مخالفین کے پانچ میں نصف ایک سی یا لیس^{۱۲} سو اکثر مشروران خزانہ ایک سی یا لیس سو ان خردو دو چوراسو ان خزانہ ایک مجموعہ ان پانچوں تجربے کے دو چورائی ہوتے ہے ساوی عدد و اقل مخالفین کے ہیں اپنے عدد کے نہیں اول مدد کا نام رک اور ثانی کا نام رک می اخلاق جلالی اور ترجمے میں اس کے اعداد و محتاجہ کا حساب نہ تھا اور اکثر طالب العلم یہاں گھبراتے تھے ایسے خاں و طلبہ غلام حیدر نے اس حساب کو یہاں پر وضاحت کے ساتھ لکھ کر لاحق کر دیا تاکہ شائقوں کو نفع پہنچے اور اس لکھنکار کو ثواب اور پریشانی شکار عمارت الہدین کا ہی اس قسم کا عشق نیک اسراری اور روشنی کا موجب ہے ایسے کہ جان کین ان قاب جہان تاب عشق کلمہ حکم اس آیت کے جسکے معنی ہے عزیز سینے زمین کو اس کے پروردگار کے نور سے روشن کیا روح انسانی کے مشرق سے نکلتا ہے بسعی کی تاریکی عدم کے مغرب میں غائب ہو جائے اور جس جگہ عشق و شوق کی آتش جو جلاؤتی ہے تمام عالم کو وصف حال اس کا ہی وجود کی بستی میں لگو طبیعت کے گھروں کو دروست جلا دے بیت آتش عشق نے یہ خزن پندار جلا یا مدہ جان و تن و دین یہ دل سب کو بیک با جلا یا بدلے ای عشق جہاں سوز مجب شہ و تو بد دین کو زندہ کیا کفر کا آثار جلا یا مدہ اس واسطے حکیموں نے کہا ہے کہ تین چیزوں سے ذہن کی تیزی اور روح کی پاکیزگی حاصل ہوتی ہے پہلے عشق دوسرے فکر تیسرے نامح ذکی و شریف کی نصیحت ہانہی ایسے مشائخ صوفیہ نے لکھنکار کو پہلے عشق کے واسطے ارشاد کیا کہ مصر اس سے بہتر اور کیا ارشاد ہے مدہ اور حدیث میں ہے کہ جو عاشق پاک ہو اور اسے چھپا کر مورا تو وہ شہید ہوا اور دوسری حدیث میں ہے کہ خدا جمیل ہے اور جمیلوں کو دوست رکھتا ہے اور شیخ ذی النون مصری نے فرمایا ہے جو چاہے کہ خدا سے انس پیدا کرے تو ہر ایک شے بیچ اور چہرہ بیچ کے ساتھ انس اختیار کرے اور عاشقوں کے بادشاہ ابو محمد روز بیان فرماتے ہیں کہ اسرار لا ہوتی رحمت ناسوتی سے بچے ہوئے میں اور جن ناسوتی عکس ہے جمال لا ہوتی کا شعر کون ایسی جا ہی وان نہیں اس کے جمال سے مدہ پڑ تو چمک جھلک جو کہو کائنات میں بخ و حقیقت ہے کہ حکم ایک مقولہ عربی کے جسکے معنی ہے میں کہ بڑے شاخوں سے لگی ہوئی ہے بھت انہی کے اسرار

مکنات کے غلوب میں بسر سے ہوئے ہیں اور عشق اول کی روشنی کی چمک جو مضمون اوس
 کلام قدسی کا ہی جسکے معنی یہ ہیں کہ پس اپنے چاہا کہ پہچانا جاؤن ایمان مکنات کے ذرون پر
 پڑی ہوئی ہو یعنی جو کہ وہ ایک پر تو ہو کہ افلاک میں میل ارادی کے طور پر چوہدار حرکت
 دوری کا ظاہر ہوا اور عنصريات میں ہل طبیعی کی صورت سے پڑا اور نباتات میں نشوونما کا بیج
 حیوانات میں بصورت قوت شوقی کے پیدا ہوا اور نفوس کا اہل انسانی میں بصفت عشق نفسانی
 بلوہ دکھایا اور جو کوئی عبرت کی آنکھوں سے دیکھے اور تمام عالم میں پھر آوے اور فرشتوں کے
 مقام سے ہو کر کثافت طبیعت سے بری ہن آسماون کی سیر کرے پھر وہ ان سے مرکز زمین
 اوتری تو ایک ذرے کو بھی نور عشق کے پر تو سے خالی نہ پاوی میت عشق کے غم سے دیا او سکے
 ازل میں اک جام بد چرخ کھائے ہن خلک اور زمین ست کرے بد ف جزئی چاہ سب کے
 دلون میں بھری بد نہیں کوئی تیرے ہی غم سے بری بد سر بان کے بڑے بڑے حکیموں نے
 عشق کو موجودات میں سے ثابت کیا ہے لیکن جب کہ تفرقہ کرنا در میان عشق نفسانی اور عشق ہی
 مشکل ہے اور ہر ایک کو قواسے شہوی اور طبیعت کی خواہشوں کے منلوب کرنے کی قدرت
 نہیں ہے کیونکہ مصرع کیا جانے ہے ہر کوئی آئینہ بنائے کو بد چوچالاک آدمی عشق کی راہ میں نگرہی
 پاؤن جرات سے رکھتے ہیں اور جیتے مردہ ہو کر طبیعت کی خواہشوں اور شہوت کی لذتوں سے
 اپنے تین بند کر سکتے ہیں گوگرد و سنخ سے بھی عزیز تر ہیں اور اکثر آدمی ایسے ہیں کہ ہوا کر
 دام میں گرفتار ہو بد نظری کے قید سے نہ چھوٹ کر عشق کا نام عشق رکھتے ہیں چار پاؤں کی
 خاصیت کے ساتھ دھوکا لیت لگا کرتے ہیں اور باوجود بانہدی رشتہ ہوس کے مرتبہ
 آزاد کے مدعی ہیں افسوس صد افسوس شعر نوحہ اس راہ کا ہاتھوں میں سلیمان کے
 دیا بد ہر کس کب یہ سنا ہے کہ وہ شہباز ہوا بد اس سبب یہ طریق بہت راست ہو سکتا ہے
 بیت زندگی کہ لو کہ خالی ہو دے چاہ و پیار سے بد اول و آخر ہر اوسکا مثل اور آثار سے بد
 یہ نصیحت نیت کی تیرے تین اب دوست جان بر خلاف اوسکے فلان جتنے کیا پتہ اہل سے
 جس علامت سے عشق نفسانی اور ہیسی کے در میان فرق کر سکے چنانچہ امام غزالی نے بعض
 تصنیفوں میں لکھا ہے وہ یہ ہے کہ اگر کوئی شخص جس سے لذت اسطرحی پاوی جیسے سب سے

اور کتب

اور آب روان اور اسکے مانند کے دیکھنے سے پاناہ تو یہ لسانی شہوت مارنے کی ہے اور سموتین
 نظر اوسکی مبالغہ ہے اور اگر دوسری لذت پاوے جو سبب شہوت انگیزی کا ہے اوسکا نام عشق ہیجی
 تو نظر اوسکی حرام آورد و سر سے حکیموں نے کہا ہے کہ عشق نفسانی میں اکثر بات چیت اور ناز و
 انداز کی رغبت ہوتی ہے اعضا اور اونکی خوش تراشی کی رغبت سے ایسے روح کی خواہش
 روحانیات کی طرف زیادہ ترہیجہانی کی خواہش سے اور جب کہ عشق کی باتیں ایسی نہیں جو
 ضمناً بیان کیجاوین تو اوسیدھر پر اختصار کہہ کے اصل بات کی طرف رجوع کیا علاج خرن کا
 وہ عبارت ہے ایک الم نفسانی سے جو کسی محبوب کے ہجران اور مطلوب کے فقدان سے
 پیدا ہوتا ہے سبب اوسکا طبع اور حرم کرنا ہے شہوت جسمانی اور لذت بدنی کے حاصل ہونے میں
 اور توقع رکھنا ہے متلع اور آرش دینا دی کے بیچ علاج اوسکا نال کرنا ہے اس میں کہ عالم کون و
 فساد کے اسباب قابل ثبات کے نہیں جیسے خوف موت کے علاج میں اوسکی لطف
 اشارہ ہوا ہے اور جو کہ ثابت و باقی رہ سکتا ہے وہ امر عقلی اور سعادت نفسانی ہے کہ زمان و مکان
 ملائے اور ضدوں کے تصرف اور فساد کے دخل سے برتر ہے جب اسباب کا یقین کامل
 حاصل ہو طبع بچا اور خیالات یہودہ چھوڑی اور ولکو اسباب بنوی میں جو ڈھلتے ہوئے
 سائے کے برابر ہیں نہ لگاوی بلکہ کمال عقلی اور ملکات فاضلہ کے حاصل کرینے جو نیکی باقی
 اور ذوالجمال کی درگاہ کے نزدیک ہونیکا سبب میں ہمت مصروف رکھو اور حرم کے
 مکان سے جو محل ہو حزن دائمی اور الم روحانی کا سبب پاکر رضوان تسلیم کے مقام میں جو کہ
 بخت حقیقی اور سرور دائمی کا محل ہے پورچہ چنانچہ مضمون اوس آیت کہ میری کا اسکے منے بیان
 کہ ہاں تحقیق خدا کے دوستوں کو کچھ خوف نہیں اور وہی ملکین نمودیتے اوس سے خبر دیا کہ
 بیت جسکو بجا یا وصال سجانی ہے کب اوسے بجاوے لذت فانی ہے شعر جز قصہ عالم جم
 رہا یادگار کیا ہے زہارمت لگا تو دل اپنا جہان پر ہے اور چاہتے کہ جو اپنے پاس ہے اوس سے
 خوشدل ہے اور جو اوس کے نزدیک نہیں ہے اوس کے لیے ملکین نمودے تو ہر دم کی خوشنودی سے
 زندگانی کرے چنانچہ حدیث میں آیا ہے کہ تحقیق اللہ تعالیٰ نے اپنی حکمت اور بزرگی سے
 رضوان نفسین کے بیچ راحت و فرحت کو چھپایا ہے اگر اوسے سخت گذری تو گروہ خلافت کے

جامع الاظہار
 احوال میں فکر کری کہ ہر کوئی اگرچہ وہ اہل حرفت سے بھی ہو تو مقتضائے اس کے کہ ہر ایک قوم اپنے
 اپنے پیشے کے ساتھ خوش اور اپنے چال و چلن اور راہ و روش کے مطابق مسرور و مطمئن ہو
 بلکہ اور دن کو نام و دھرتا ہی پس فضیلت کے طلبکار کو چاہیے کہ سب بات میں نادان مگر ہوشیار
 بھی کہ نہ ہوے اور پرانے مال و متاع پر نظر نہ رکھو اور اپنی خسارت سے بھی غم نہ کھائے خواہ
 خداوند تعالیٰ حضرت رسالت بناہ کو اپنے کلام اعجاز انتظام میں فرمایا ہو کہ تو اس خبر کی طرف
 مت دیکھ جسے برخوردار کیا سینے گفتوں کو اور کافروں میں سے دنیا کی زندگی کی آرزو
 کے لیے تا اونچین ہم آزادین بیچ او کے اور بظاہر ہوس حکیم نے کہا ہے کہ حریفین ہمیشہ فقیر
 رہتا ہے اگرچہ تمام دنیا اوسکی ہو اور قانع تو نہ کرے اگرچہ اوس کے پاس کچھ نہ ہو اور قرآن کی بھنی
 نسخ آیتوں سے وہ آیت ہی جسکے منے بے ہیں کہ اگر نبی آدم کے پاس دو میدان سولے
 روپے سے بھوسے ہوئے ہوتے تو ہر آئینہ تیسرے کی آرزو کرتا اور اوست آسودہ نگری مگر ناک
 بیت ہوس کے بادہ سے پر ہو ویکب یہ کاسہ سر پہ یہ بیج کہ او نہ چاہیالہ سمر اند کیا
 کبھی ہو اور کندھی حکیم اوسپر دلیل لایا ہے کہ غم کھانا ضروریات سے نہیں ہے بلکہ وہ ایک ایسی چیز ہے
 جو اختیار کا مدخل اوس میں تمام تری اور وہ اختیار اسطور سے ہے کہ ایک جو ہر مطلوب کسی شخص سے
 منقو و ہوجاے تو مال کرے کہ البتہ ایک جماعت ہے کہ اوس سے محرومی اور ساتھ اسکے بھی وہ
 خوش و مطمئن رہتی ہے یہ دلیل اوسکی ہے کہ فقدان مطلب سے غم کھانا کچھ ضروری نہیں اور کچھ
 مصیبت یا آفت کسی شخص کے اوپر آن پڑی یعنی ہے کہ بعد چند سے خزن اوسکا خوشی اور روزی
 اوسکا ہنسی سے تبدیل ہوتا ہے اور مثال اوس شخص کی جو اسباب دنیاوی کے بقالی تمنا
 کرتا ہے کسی ہی جیسے ایک شخص کسی مینافت میں حاضر ہوا اور خوشبو سے مجلس کے درمیان
 ہر ایک آدمی کو نوبت نوبت پہنچائیں اور ہر کوئی اوس میں سے فائدہ اوتھاے جب نوبت
 اوسکی آوی تو نصوصیت کی خواہش کری اور چاہو کہ اپنے ہاتھ سے نڈے اور جو اوس سے
 چین لین تو افسوس اور ندامت میں پڑی کیونکہ تمام اسباب دنیاوی امانت الہی ہیں
 ہر ایک کو طبقات خلایق سے اوسکے وقت اوسے عنایت کرتے ہیں جو وقت کہ ارادہ ہو
 متعلق ہو اوس سے لے لین چنانچہ امام شافعی رضی اللہ عنہ نے فرمایا ہے کہ مال و منال اور

زمان و روزگار

زن و فرزند امانت کے سوا نہیں اور بالخصوص ایک دن سب کو پھیر لے پس حافل کو چاہیے کہ اگر کبھی
 پھیر لینے میں خوش ہو اور حزن و ناسحت کو اپنی طرف راہ نہ لے اور ایک بزرگ نے کہا ہے کہ اگر
 سوا ماریت کے دنیا کا اور عیب نہ ہونا تو بھی چاہیے تھا کہ صاحب ہمت اور کسی طرف انتہات
 نہ کرتا سزا حکیم سے پوچھا کہ تیرے بہت خوش اور شہر سے ناخوش رہنے کا کیا سبب ہے بولا
 کہ میں کسی چیز پر دل نہیں لگاتا ہوں کہ اس کے جانے سے نکلین ہوں علاج حسد کا وہ ہے
 دولت کے زائل ہونے کی آرزو کرنی ہی خواہ اس سے وہ بڑا یا غرا کر سبب اس کا خواہش اس کی ہے
 کہ وہ نعمت اور ہمت حاصل ہو تو یہ قوت شہوی کی مشارکت سے ہوتا ہے اور جو باعث اس کا
 فقط یہی ہو کہ محسود کو دیکھ کر پوچھو تو قوت غضبی کے زائل سے ہر بے مدخلت قوت شہوی کے
 اور یہ مرض سب مریضوں سے نہایت بدہوا سہلے کہ حاسد پر اپنی بہتری اور فراغت سے
 ملول ہوتا ہے اور کبھی نعمت الہی اہل عالم سے منقطع نہیں ہوتی پس حزن و الم اور کالجی
 انقطاع بنا دی اور حدیث میں آیا ہے کہ صد نیکو کو کھا جانا ہے جیسے آگ لگ کر بھوکھاتی اور حسد کی
 نوعوں میں سے بدترین حسد وہ ہے کہ علما کے درمیان ہو کیونکہ اسباب دنیاوی آدمیوں کی
 کم توانائی کے سبب محل مناہت کے میں تو کبھی ایسا ہوتا ہے کہ ایک شخص کو دولت حاصل
 ہوتی ہے اور اس کے جو دوسرے سے زائل ہو تصور نہیں ہوتی بخلاف علم کے کیونکہ وہ اس
 عیب سے منزه ہے اور اوہ میں کچھ فراغت کا دخل نہیں اور خج و تصرف سے زائل و نقصان
 نہیں ہوتا ہے کہ حسد اور لوگوں کا بھی اسباب دنیاوی کی طرف رجوع کرتا ہے اور علاج حسد
 حزن و غضب کے علاج کے قریب ہے اور غبطہ وہ ہے جو ثنا کرے کہ میسی نعمت اور دن کو
 حاصل ہوتی ہے ویسی سمجھے بھی ہو بے آرزو کیے اس کے غیر کی نعمت زائل ہو اگر یہ امور دنیاوی
 میں ہو تو قدر کفاف اور صحت سے زیادہ چاہتا نہ موم ہے اور باندا زگذران اور ہوس کے
 محمود اگر حافل و دانا اور سچو نہیں فکر کرے تو او کی مدد سے اور مریضوں کے علاج پر تادیر ہو
 شکر کذب کے سبب لے میں ملاحظہ کرے کہ بول خیال اور گفتگو سے مزین ہے جو غیر کے احوال
 سے خبر دے یا اپنے مافی الضمیر کو اظہار کرے اور جھوٹ اس کا سنا ہی پس کذب کو آؤ
 دخل دینا بیوقوف اور ظلم اسی سے عبارت ہے باعث کذب کا مرض مالی ہے یا مرض حاجی

رفالت اور سکی ظاہر ہی اسی قیاس پر تمام رذائل ہیں و دوسرا لامع تدبیر منزل میں اس میں
 چھ لئے ہیں پہلا لامع منزل یعنی مکان کی احتیاج میں ہر گاہ کہ انسان اپنی زندگی کافی کیلئے
 کمانے پینے کی طرف محتاج ہو لیکن غذا سے انسانی بغير تدبیر صنایعی سکے جیسے کھیتی اور اسکا
 شرد و اور آباد کرنا پھر جب کچھ تو کاسا انبار کرنا لمانا جھانکنا کوٹنا پینا پکانا وغیرہ کے ممکن اور
 انتظام اور بسبب بکا بدن امانت و شراکت کے تصور میں بخل و حیوانوں کی غذا کے
 ایسے کہ وہ طبیسی ہو صناعت کا دخل اور میں کچھ نہیں اور جب کہ روزانہ قوت لادبھی گا ہر روز
 موجود کرنا بیخلف قیامت ہو تو احتیاج ہوتی کہ قوت سالانہ جمع کیجیے اور اسکا حفاظت میں کیجیے
 لیکن بحفاظت اور سکی بلے ابد کسی مردم معتبر اور بغير ایک ایسے مکان کے کہ جہاں محفوظ رہ کر
 اور جو رائے کے ہاتھ سے بچ رہے ہونیں سکتی پس ضرور ہوا کہ جو ملی اور گھر بنائے اور جبکہ
 ہر ایک شخص کو اس پیشہ کی ترتیب کی جو قوت کے حاصل کرنے کے لیے ضرور ہون چاہیے تو
 تو البتہ اسکے واسطے ایک مددگار بھی چاہیے کہ جو وقت مالک اپنے مکان سے کسی کام کو جاسے
 تو وہ نگہبانی کری یا خانہ داری کے ضروری کاموں میں اور کے ساتھ امانت کری پر یہ احتیاج
 باعتبار احوال شخص کے ہی اور بنظر احوال نوع کے ضرور ہے کہ ایک عورت کو کالج میں لائے کہ
 بسبب اسکے توالد و تناسل ہوا کر جو پس حکمت الہی مقتضی اور سکی ہے کہ مناکحت سے بندوبست
 خانہ داری اور سر شہ توالد و تناسل دونوں مضبوط ہوں اور جب اولاد پیدا ہو تو تدبیر اور سکی
 اچھی روش سے واجب جانے جو وقت ایک جماعت لینے جو روز و خیر اولاد اٹھتے ہوں تو بے شبہ
 انکی گذران کے بندوبست کے لیے معاون درکار ہوں تو خدمت گار چاکر نوکر کی احتیاج ہو
 اور اسی جماعت سے جو منزل کے رکن ہیں انتظام معاش کا انجام پادوی پھر جبکہ بندوبست بہتر بنا
 الفت کیجیے پر جو قوت ہو پس انتظام خانہ داری بھی تدبیر صنایعی سے جو موجب رابطہ الفت ہے
 ہوسکتا ہے لیکن ان شخصوں میں سے اس تدبیر میں باپ اولیٰ کی توریہ یا ست منزل اور سیاست اہل
 اسکی رائے پر غور فرمادو اس مدبر کو لازم ہے کہ ہر طرح کی تدبیروں سے جیسے رغبت دہانی
 فرمانا وعدہ کرنا قہر کرنا تکلیف دینی نرمی گری صبر پائی خشکی بینی بیار داری وغیرہ سے ہتمام کری
 تا جو کچھ اسکی تدبیر میں ہے آئین مناسب سے ظہور پائے اور اس مقام میں گھر سے مراد وہ گھر ہے

جو گل دلا سے اپنے چکر کھاس پھوس اور لکڑی سے بناوین بلکہ مقصود اس سے الفت کہتی ہے
 جو ضمیر و ادب باپ بیٹی اور نوکر و بھائی اور مال و صاحب مال کے درمیان مستحق ہو خواہ ویسے کھو گز
 زمین یا نیمہ و زنگارہ اور ذرخون کے پاسے اور غار اور پہاڑوں میں تدبیر منزل عبارت ہوتی
 فریق کی سمائیت احوال کے طریقے کی بھان سے اسطور پر اضلال سے ماہون رہ سکاؤ
 جب تمام آدمیوں کو ایسے اجتماع کی اجتناب کر لیں سکو اس علم کا حاصل کرنا ضرور تدبیر منزل کی
 اصل اصولی ہے کہ مدبر اپنے لہکان منزل کے احوال کو دیکھ اور ہر ایک کو اس کے مرتبے کے
 موافق رکھو اور کسی سے خلل پیدا ہو تو اس کی اصلاح کری جیسے طبیب عضو شرف کی مصلحت
 کے لیے کسی عضو کا کاٹ دینا جائز بلکہ واجب ہوتا ہے تو تدبیر منزل میں بھی اگر کسی شخص کو شرف کا
 تصدق کرنا لازم ہے اور اگرچہ عضویت منزل کی اس فن میں ملحوظ نہیں ہے جیسے ادسکی طرف
 اشارہ ہوا لیکن مایمون نے اچھے اچھے مکان کے بنانے کے لیے ایسا کیا ہے اور کہا ہے کہ تدبیر
 معلوم ہے وہ ہے جو مضبوط ہو اور چھت ادسکی بلند اور دروازے اس کے بڑھے ہوں اور
 ایک ایک پائیزہ مکان ہر موسم کے موافق زمین تیار ہے اور اس اجتناب کی رعایت کرنی جس سے
 جلنے ڈوبنے سیندھ لگانے چوری ہونے کیڑے پتنگے سانپ بچھو وغیرہ کے صدیوں سے
 بچ سکا و اجب ہے لیکن حدیث میں آیا ہے کہ چھ گز سے اونچا مکان نہ بناؤ اور جب اس قدر سے
 زیادہ ہو تو ایک فرشتہ پکارے کہ کمان تک ایسے سرف اور ہم ساہون کے احوال کو بھی لحاظ لیا کرے
 کیونکہ بد ذات ہمایہ بہت فنا و بربا کرتا ہے افلاطون نے زرگر کے منجھہ بنائی تھی جب ادسکی
 حکمت کو پوچھا بولا جب اسکا یہ ہے کہ جو قوت نیند غلبہ کرتی اور فکر و تامل سے موقوف کر دیتی ہے
 تو اس کے ہتھیاروں کی آواز سے جاگ اٹھتا ہوں و و مہر المہ قوت اور مال کے جمع کرنی
 تدبیر میں جب معلوم ہوا کہ آدمی کی اجتناب قوت لایہی کے پیدا کرنے کی طرف ہے تو تدبیر قوت
 اسطور ہے کہ ہر ایک قسم کی جنس جمع کر کے ایسے کہ اگر اتفاقاً کوئی جنس اور زمین سے تلف ہو جا
 تو دوسری کام آوی اور سبب کار و بار اور فردوسی ہماہون کے پیسے کی طرف جو حافظ عدالت
 اور ناموس اور ضروری اجتناب ہو اور آپر و خدمت اور شہنائی اور اپنی مضبوطی اور نیند و سبت کی
 تھوڑا او زمین سے اور جنسوں کی ہمت کے برابر ہے اسنو اسطے غلے اور اناج دور دراز کے مکان سے

لائی جاہن نہیں ہو اگر مہاتوا اور شہرہوں سے ضروریات کے لئے کئی شہت برداشت کرنی
 ضرور ہوتی لیکن حال مال کی فکر یا باعتبار اندیا بنظر خرچہ یا لحاظ حفاظت کے ہو سکتی ہے آمد کی دو سو
 ہیں ایک اینٹاری جو شخص کی تدبیر پر موقوف ہو جسے صنعت سے پیشہ دوسری وہ کہ جسے بیانیہ کا
 کچھ دخل نہیں جیسے میراث یا بخشش ہے اور سب پیشوں کی بڑھتی چیزیں ہیں چنانچہ بعضے ایسے
 وہیں سے بھی کہا ہو لیے نصیحتی سوداگری اور پیشہ امام شامی اسپرین کہ ان تینوں میں تجارت
 بہتر ہے اور اسکے صحابوں سے ماوردی نے کہا ہے کہ زراعت بہتر ہے اور متاخرین ممالکوں سے
 بعضوں نے کہا ہے کہ اس زمانے میں پیسے کو مٹی میں اکثر شبہ ہے اور جو ٹھہر آدھیوں پر غالب
 تو تجارت میں اہمیتا کم ہو سکتی پس زراعت بہتر ہے جب کہ امام شامی کے زمانہ میں مال
 حلال ہفتہ اور دیانت و امانت کو گوئی اکثر تھی اس واسطے اس سے سوداگری کی ترجیح کا حکم
 دیا تھا حکیم کہتے ہیں کہ سوداگری کا امتداد نہ کیا جاوے کیونکہ شرط اس کی سرمایہ ہے اور وہ
 تلف ہونے سے بچ نہیں سکتا اور کسب و حرفے میں تین چیزوں سے احتراز کرنا چاہیے
 پہلے ظلم سے جیسے تولنے ناپنے میں کچھ تفاوت کرنا دوسرے بغیرتی سے جیسے سخی
 بیوہ دین اور ٹھٹھا اور جو چیز ذلت میں ڈال کر تیسرے کینہ بن سے جیسے خاکروبی و باغی
 ساتھ اسکے کہ وہ اچھے پیشے کر سکے لیکن اون پیشوں میں سے بعضا ضروری ہے جیسے کھلائی
 ہو ٹھٹھا اور بعضے غیر ضروری چنانچہ زرگری اور نقاشی حاصل کلام حرفے کی تین نوع ہیں ستر
 و خیس و متوسط شریف وہ ہے کہ قوت نفسانی کے ساتھ تعلق رکھو یہ پیشہ امتیازی صاحب
 مردت لوگوں کا ہے پر اوس میں سے ذی شان تین قسم ہیں پہلے جو ملاکہ جو ہر عمل سے کھی لے
 جیسے وزارت کا کام دوسرے وہ جو علم و ادب سے متعلق ہو جیسے کتابت اور لیاقت
 اور تیسری طبابت حساب دانی پھالیش کا ہنر تیسرے جو زور اور شجاعت سے ملاکہ رکھی جیسے
 سپاہگری اور کینے پیشوں کی بھی تین قسمیں ہیں ایک وہ جو عوام الناس کی بہتری سے متعلق
 جیسے ظفر دہنی کرنی نسخ کی نیت سے اور جاوگری اور ظلم تخیر یہ حرفہ بد لوگوں کا ہے دوسرے
 جو مقبہلت نفسانی کے برخلاف ہو جیسے ستر این کلانوتی اور جو آوریہ پیشہ سفینوں کا ہے تیسرے
 جس کو طبیعت نفرت کرے جو بجای دباغی خاکروبی یہ پیشہ کینوں اور دانی لوگوں کا ہے لیکن جب کہ

۹۴

عقل کے نزدیک احکام طبعی کا کچھ اعتبار نہیں تو نسیری قسم کو عقل بدیہی نہیں جانتی بلکہ زہری کے لیے ضروری پس چاہیے کہ ایک ذہنی اس کام میں مشغول ہو جتنا اگلی دو قسموں کے اس لیے کہ وہ عقل کے نزدیک بدیہی اور جو کوئی اس پختے میں نامزد ہو لازم ہے کہ وہ سین سٹیف کمال کا فیصد کرے اور پست ہمتی میں اپنے تئیں ڈکالو اور سوچے کہ دینا کے بیچ کوئی مرتبہ فراخ روزی سے بہتر نہیں اور اس کے اچھے بیبوں میں سے وہ پیشہ جو عدالت پر مشتمل ہو کر پارٹی اور موت کے قریب ہو اور جو مال کہ غضب سے لے یا بغیرتی اور کینے پن سے ہاتھ لگا کر فیہ بہت سا ہو تو ٹھوڑا اور بے برکت ہے شرح و عقل کی رو سے احتراز کرنا اس سے واجب ہے اور جو کچھ حسن شقت اور حق حلال سے پیدا ہو اگرچہ ٹھوڑا بھی ہو تو بہت اور با برکت ہے لیکن مال کی بخشش اور اس کے خرچ کرنا عین حراعتدال کو ملحوظ رکھ کر سبیل اولیٰ بطور سے ہے کہ زیادہ خرچ اور بخل سے بچاؤ اور دکھانے اور فخر کرنے کے لیے خرچ نہ کرے اور چاہیے کہ خرچ آمدنی سے ٹھوڑا ہو اور ایام سختی کا لحاظ رکھ کر جسے قسط سالی منطقی سمجھا جائے اور مال و اموال کے حج کرنے میں مناسب یہ ہے کہ کچھ نقد ہو اور کچھ نسیئہ کی قسم سے اور کچھ ملک جیسے باغ مویشی وغیرہ اس واسطے اگر کسی میں نقصان آوے تو دوسرے سے جبراً اسکا ہو سکے اور اموال کا خرچ کرنا تین طور سے ہے ایک وہ کہ مطابق حکم خدا اور شریعت قانون پر خرچ کیا جائے چنانچہ زکوٰۃ و صدقہ دینا اور نذر و نکاح اور دوسرے بطریق سخاوت و اگر ام کے جیسے تحفہ تحائف اور بزرگوں کو ہدیہ دینا تسرا ضروریات کی جہت سے کچھ فائدے کے لیے یا دفع مزرکے واسطے جیسے امر و سلاطین کے یہاں سوغات بھیجی اور اپنے قبائل کے کھانے پینے کے لیے خرچ کرنا اور ظالم بد ذات کو گون کو میا دینا کہ بسبب اس کے آبر و حرمت بچ رہی لیکن پہلی قسم میں چار چیزوں کا لحاظ ضروری ایک وہ ہے کہ جو کچھ بکود تو نہایت خواہش اور خوشندی سے دے اور اپنے ظاہر و باطن میں کچھ دریغ نہ کرے ایسے کہ خدا تعالیٰ اپنے خزانہ بخشش سے جب کسی بندے کو نعمت عنایت فرمائے اور اسے حکم کرے کہ وہ زمین سے خدا کی راہ پر کچھ دے تو نہایت بدیہی کہ عطا کرنے کے وقت خاطر میں گرتی لاسے دوسرے یہ کہ صرف لذت دے اور سوا اسکے کچھ غرض نہ کرے تا احسان اس کا برابر ہو

تیسرے وہ کہ تشریح خیراتین از باب توکل کو پوچھا کہ حق تعالیٰ نے او کی شان میں فرمایا ہے مضمون او کا
یہ ہے کہ ناوان اذکو غمی جانتے ہیں ایسے کہ ذرا کیسے دروازے پر سوال کو نہیں جاسکتے جوتے وہ کہ
خیرات چھاکر دے کیونکہ علانیہ میں گمان نہ کر اور منت رکھنے کا ہونا ہے اور شاید مستحق کی خاطر کسی بہو اور
حدیث نبوی میں آیا ہے کہ پوشیدہ خیرات خدا کے غضب سے بچاتی ہے اور دوسری حدیث میں واقع
ہے کہ خیرات دینے میں بہتر یہ ہے کہ داہنے ہاتھ سے اسطر پڑ دے کہ بائیں ہاتھ کو خیرت اور
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا ہے کہ جب حضرت حق تعالیٰ نے زمین کو پیدا کیا
تب وہ لرزے لگی پس پہاڑوں کو خلق کیا کہ اوسکے سبب ٹھہری فرشتے اس سے ٹھہج میں آئے
اور سوال کیا کہ اے بار الہ کوئی مخلوق تیرا ہاتھ سے بھی سخت تر ہو فرمایا ماناں اگ ہے پھر پوچھا کہ اس سے
بھی غالب کوئی چیز ہو فرمایا کہ بانی پھر سوال کیا کہ پانی سے بھی اشد ہو فرمایا کہ ہوا پھر بولے کہ اسپر
کوئی چیز غالب ہے فرمایا ماناں خیرات پہنانی جو بی آدم دیتے ہیں بشرطیکہ دہنے ہاتھ سے دے کہ بائیں
ہاتھ کو خیر بھی نہو اور تا تیرا اوسکی سب سے زیادہ ہے کیونکہ وہ بلا سے سخت کو دفع کرتی ہے اور دوسری
قسم میں پانچ شرطوں کی رعایت کیا چاہیے پہلے دینے میں جلدی کرنی ایسے کہ انتظار کے بعد
شاید لذت اوسکی انتظار کے الم کے برابر یا اوس سے کمتر ہو دوسرے پوشیدہ دینا تاکہ اظہار
شر سے محفوظ رہے تیسرے وہ کہ جو کچھ دے اوسے تھوڑا جا جائے اگرچہ وہ بہت بھی ہوا ایسے کہ پیشہ وہ
اہل حرمت اور صاحب ہمتو کا ہے چوتھے انعام کا دروازہ اوسکے حق میں بند کرنا اسوا سے کہ طول
مدت موجب فراموشی کا اور سابق انعام کے ضائع ہونے کا سبب ہوتا پانچویں اچھے مقاموں میں
دینا کہ زمین شور میں تخم افشانی کے مانند نہو میت مصروف بیجا سے واجب ہے کہ زیر ہوتا نہ مسرف
تو کمادوی اور عزیز ہوتا اور تیسری قسم میں زمین پیر کا لحاظ کرنا واجب ہے پہلے حد اعتدال کا لیکن اگر
مرفع مرفر مقصود ہو تو زیادتی کی طرف میل کرنا اسفند زمین احتیاط ہے کہ اپنے اور دولت و حرمت
مرفر سے بچ رہے ایسے کہ اکثر لوگوں میں انصاف و عدالت نہیں ہوتی بلکہ طبع و حرص اور بغض و
حسد اورین بصرے ہیں پس بنا لفقہ کرنے کی عرف عامہ ناس کے قاعدے پر آبرو و حرمت کی
حفاظت کے قریب ہی عرف خاص کی سیرت پر بنا کرنے سے حالانکہ خواہش اکثر آدمی کی اسراف کی
طرف ہے تیسرا لمحہ اہل خانہ کی تدبیر میں چاہیے کہ غرض اصلی اور مقصود کی تاباں سے سوا ہے

نرسکے کہ اپنے تین بڑا کمون سے بچائے اور خرابیوں کی اور حفظ مال کا ارادہ رکھے نہ کہ شہوت پرستی اور لذات بینی کا اور مگر یہ ہم عمر نہیں سے بہتر وہ عورت ہو کہ عقل شعور اور دیانت و پارسائی اور شرم و حیا اور زحم دلی ادب قاعدے اور شوہر کی رضا ہوئی کے زیور سے آراستہ اور باہجہ نہ ہو لیکن اس صفت کی پہچان اگر باکرہ ہو تو اس کے کبھ کی عورتوں سے ہو سکتی ہے کہ عورتیں اونکی باہجہ نہ ہوں اور جو شیبہ ہو تو شیبہ کی کہ اس کے اولاد ہوئی ہے یا نہیں اور نئی نئی لونڈی سے بہتر جو تالیب اسکے ہمشیر کی برابری اور دشمنوں کی استمالت اور کار بار دینا وی کی امانت اور نسب کی حفاظت حاصل ہو اور شیبہ سے باکرہ اولیٰ ہے اس لیے کہ شوہر کی تابع داری اور فرمانبرداری او میں بیشتر متصور ہے اور جو اولاد فضیلتوں کے ساتھ نسبت و اور حسن و جمال بھی رکھتی ہو تو نہایت بہتر ہے لیکن ان تینوں میں کئی خطر سے ہیں اس لیے احتیاط کیا چاہیے کہ چونکہ نسب سبب عجب کا ہوتا ہے اور جب کہ رٹدیان ناقص العقل ہوتی ہیں تو بسبب ہنڈار نسب کے شوہر کی لاجداری میں ناک چڑھاتی اور موندہ بنتی ہیں بلکہ کبھی ایسا ہوتا ہے کہ ختم کو خادم کے مال چھانی کر تین اور یہ رسوائی اور حال و حال کی خانہ خرابی کا سبب ہوتا ہے اور مال و جمال میں اور بھی منافس ہیں اس واسطے کہ خوبصورت عورت کے خریدار بہت ہوتے اور عقل کے طبع قباحت کی ہے اور میں کمتر اس واسطے بہت سے فساد کی طرف منحہ ہوتیں اور شوہر کو اپنے الہیہ کے نسبت میں تین چیزوں کی رعایت کرنی ضرور ہے پہلے ہیبت کی یہاں تک کہ اسکی نظروں میں مہیب نہ لگائی تا اسکی فرمانبرداری اور رضامندی میں سستی نگرہ پر یہ تدبیر کی قسموں سے بہت بڑی تدبیر ہے لیکن نظام اور سکاغیر غاہر کے فضیلتوں اور بدون چھپاے روزیوں کے متصور نہیں دوسرے کرانفت کی اپنے اپنے فیئہ کو ایسی باتوں میں لگا رکھے جن سے پیار و محبت روز بروز ترقی پکڑتا اور سکے کم ہونے کی خوف سے شوہر کی خلاف رائی پر لگام نگرہ اور تندر و محاب میں غیر محرم کی نظروں محفوظ رکھو اور اس کے ساتھ دلبری کی باتیں کیا کری اور پہلے پہلے ایسی حال چوکنا سے شوہر کی تابع داری کی طبع نہ آوی تیسرے وہ ہے کہ اس کے خویش واقربہ کے ساتھ طریقہ اکرام و احترام اور تعلیم و تواضع اور دوستی کا طریق معروف جاری رکھو اور بغیر طور قصور کے دوسری عورت نگرہ کر چہ وہ حسن و جمال اور حسب و نسب میں پہلے سے زیادہ ہو کہ چونکہ جہد و زور و جد و جہد کی طبیعتوں میں

سہراہو ساتھ نقصانی عقل کے اونٹن بناحت اور نصیحت میں ڈالو اور سوا با و شاہوں کے جو مقصود و
 تزوج سے زیادتی نسل کی ہے اور عورتوں کی نسبت اون کے ساتھ بغیر فرمانبرداری کے چارہ نہیں ہے
 صحیح کا حکم نہیں واپس او کو بھی احزان سے اولیٰ ہے کیونکہ نسبت مرد کے گھر کی طرف کیسی ہو جیے
 نسبت دل کی بدن کی طرف اور جیسے ایک دل و بدن کی زندگی کا سبب ہونین سکتا ویسا
 ایک مرد بھی دو گھر کا بند و بست کر نہیں سکتا اور اپنی بی بی کو خرب یومیہ اور نوکر چاکر باندی غلام کی
 فرمائش میں جس وجہ سے بند و بست گھر کرنے کا بخوبی انجام پاویں منتہا کرے اسطور پر کہ ہمیشہ
 دل او کا امور خانہ داری اور علاقہ بخاگی میں لگا رہے تاکہ بد چالی اورستی و کاہلی سے باز رہے
 کہ نفس انسانی تحمل بیکاری کا نہیں کر سکتا اور نئے فکری آدمی کو سیرائیونین ڈال دیتی ہے اور
 موجب باہر نکلنے اور نظر باز کیا ہوتی اور اس سبب شوہر کو حقیر سمجھے اور بدیون پر اقدام کرے
 چاہنے والے بھی اس کے پیچھے پڑیں اور سبب فنا و کاہو پر دو تین چیرین جسے پہنچ کر کرنا
 واجب ہے پہلے اونین سے بہت چاہت ایسے کہ سبب اسکے اپنے تین تراشنی اور نافرمانی
 کسنی بلکہ چاہتی ہے کہ شوہر کے اوپر حکومت بھی کرے یہ موجب خانہ خرابی اور رسوائی کا ہے کیونکہ
 جب حاکم محکوم ہو اور مالک ملوک تو البتہ انتظام میں اختلال آویں اگر اوسکی صحبت میں مبتلا ہو
 تو اپنے دل میں رکھو اچانا اگر غلبہ کر جائے تو اون تدبیرون سے جو با عشق میں کہا ہون
 کرے دوسرے وہ کہ بڑے کامونین اسکے ساتھ مشورت کرے اور اپنے اسرار پر بھی مطلع
 کرے اور مال و اموال گڑھے گڑھے سوائے قوت لایبھی کے اوہیں سے پوشیدہ رکھو
 ایسے کہ کم عقلی اوسکی باعث مفاسد کا ہوتی ہے اور نوا رینج میں لکھا ہے کہ تجلج کا ایک دربان تھا
 اوسے بہت چاہتا کسی وقت بات چیت کرنے میں تجلج نے کہا کہ راز اپنا جو رو سے نہ لکھا جائے
 اور او سپر ائنا و نکر بے تب و دربان نے کہا کہ میری جو رو بہت دانا اور مہربان ہے او سپر بہت ہنما و
 رکھتا ہوں میں اسوائے کہ بار بار کے امتحان و تجربے سے اسکے احوال کا و فو ق حاصل ہوا ہے
 اور اوسکو اپنا محرم اسرار جانتا ہوں تجلج نے کہا یہ طریقہ خلاف ہوشیاری کا ہے میں اس
 سے بچو واقف کروں اسکے بعد فرمایا کہ ہزار دنیا کا توڑ لائین اور او سپر اپنی نھر کی اور دربان کو
 اور کہا کہ یہ نقد تجھے میں نے بخشا ہے میری یہ مہرا سپر ہے اسے گھر لیا اور اپنی جو رو سے کہہ کہ اوس

۱۰

توڑ کر بادشاہی خزانے سے چڑا کر تیرے لیے لایا ہوں دربان نے ویسا ہی کیا تاج سے لے سکتے
 دن پہنچے ایک لوندی اوس کو عنایت کی وہ اوسے گھبرین لایا اوسکی جو رو سے کہا کہ میری خاطر
 اس لوندی کو چن لاوہ بولا کہ جس کینز کو بادشاہ نے جتھار کس طرح اوسکا چھینا زواہی اسکا پتہ
 غنچے ہوئی اور ہیرات کے تاج کے محل سرا کے دروازے پر گئی اور وائے کے نگہبان سے
 کہنے لگی کہ تو حضرت کو خبر کہ فلا نے دربان کی جو رو آئی ہے حضور میں کچھ عرض کیا جا رہی ہے تو
 جب اجازت پائی تو بادشاہ کے روبرو جا کر اداب بجالائی اور عرض کرنے لگی کہ شوہر اس
 ضعیفہ کا نعمت خداوندی کا پالا اور دولت بادشاہی سے جیسا اب ایک خیانت اوس سے
 خزانہ خاص میں سزا ہوئی لیکن نعمت سلطانی کا حق اس لوندی پر واجب ہے اس لیے
 پوشیدہ نہیں رکھ سکتی ہوں یہ لہکر توڑا مہر بادشاہی کے ساتھ رو برد رکھ دیا اور کہا کہ
 آپ کے خزانے سے میرا خاوند چا لگیا تھا دیکھیے آپکی مہر سچی اوس سچی جان لے دربان کو باوایا
 اور توڑے کو اوس کے آگے دھروایا اور کہا کہ یہ تیری جو رو دانا شفق اور پردہ نشین ہے
 اگر میں سرگذشت سے واقف نہ ہوتا تو تیرا سر رکھوں گے گیند ہو کر چار پاؤں کا پاہل ہو جاتا
 تیسرے وہ ہر گاہی جو رو کو نظر بازی اور غیر مردوں کی بات سے اور اون عورتوں کی آئینہ میں جو ان
 حصلتوں میں موصوف ہیں منع کر علی الخصوص بوڑھی رندوں نے جو بد کاموں میں تمہیں اور حدیث
 نقل کی ہے کہ عورتوں کو حضرت یوسف کے قصے پڑھنے سننے سے اتنا منع ضرور ہے کہ مبادا وہ
 عنایت سے بچ جائے گا سبب ہو اور عورت کو شوہر کے حق میں جن باتوں کی رعایت کرنی شرط ہے
 وہ اپنی حصلتوں میں پہلے پارسلانی اختیار کرنی دوسرے رکھنا ہے شکاری تیسرے شوہر سے ڈرنا اور
 چشم اچھام سے اوسے نظر کرنا چوتھے تالبداری کرنی اور نافرمانی سے احتراز کرنا پانچویں محاشرت میں اظہار
 غیبی کرنا اور چھٹی نہ کرنی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ مخلوقات میں سے کسی کو سجدہ
 کرنا اگر درست ہوتا تو میں عورتوں کو اون کے شوہروں کے سجدہ کرنے کے لیے حکم کرتا مگر میں نے
 کہا ہے کہ نیک زمین شفقت و محبت میں مان کو برابر میں اور صبر و خدمت میں لوندی کی مثال اور
 لغت و صداقت میں دوستوں کے مانند اور بے عورتوں ظالموں سے تشبیہ رکھتی ہیں نافرمانی
 اور ہنگامہ پردازی میں اور دشمنوں سے شوہر کی بے آبروی اور عیب جوئی میں اور چوروں کے

اوسکے مال کے طبع کر نہیں بھریں حیانت کے جو کوئی کسی نالائق عورت پر مشورہ ہو تو ملاح اور سکا
 سو افسارقت کے کوئی چیز بہتر نہیں اگر فساد کی طرف رجوع نہ کرے جیسے اطفال کا ملاح ہونا اور
 سو اوسکے جو فساد ہو اور اگر جدائی ممکن نہ ہو بدون آمیزش اور دوستی اور دینے لینے کے چارون
 ان سبھوں کے بعد بہترین تدبیر وہی ہے کہ اوسکے تین کسی ایسے شخص کے واکے کرے جو
 جواد سے بڑے چلن سے متع کرے اور خود سفر دور و لاکا اختیار کرے اور ایک مدت مدید
 اوس سفر میں رہے تا شاید وہ سبب الاسباب کوئی سبب خوشی کا پیدا کر دے اور جنرٹیک
 اوسکی طرف سے آجوعب کے حکیموں کے کہا ہے کہ پانچ قسم کی عورتوں سے احتراز کیا جاتا ہے
 حنّانہ مٹانہ امانہ کبیہہ اتقا حضرت الدین پر حنّانہ وہ عورت ہے کہ دوسرے شوہر سے اوسکے
 اولاد ہو اور اس خضم کی دولت سے اوسپر مہربانی کرے اور مٹانہ مالدار عورت کو کہتے ہیں کہ
 بسبب اپنے مال و متاع کے شوہر پر منت رکھتی ہو اور امانہ وہ عورت ہے جیسا کہ ایک خضم تھا
 اور اوسکو اپنے زعم میں اس سے بہتر سمجھے اور ہمیشہ اوس کے احوال سے شکوہ شکایت
 رونا پینا کرے اور کتھا اتقا اوس عورت کو کہتے ہیں جو پارسانی کی چادر میں مستور نہ ہو اور آدمی
 پیٹھ پیچھے شوہر کے اوسکی پھیائی کی جہت نام رکھیں حضرت الدین وہ ایک عورت ہے جو
 خوبصورت اور بد اصل تشبیہ اوسکی سبزہ گلخن سے دی ہے یلے معنی سید المرسلین
 صلی اللہ علیہ وسلم کی حدیث میں واقع ہیں پر جو کوئی اہلخانہ کے بند و بست سے قاصر ہو
 اوسے تجرد اولیٰ ہے جو تھا لمحہ اولاد کی تدبیر میں پہلے چاہیے کہ ایک والی تک بخت خوش مزاج
 اوسکے لیے مقرر کرے اسلئے کہ مزاج اور طبیعت کی خوین لڑکھین اثر کرتی ہیں اور جبکہ شریعت ہی بڑ
 وارو ہوا ہے کہ لڑکے کا نام رکھنا ساتویں دن بہتر ہے تو اوسکی متابعت کرنی ضرور تاخیر کی حکمت یعنی تیار ہے
 کہ بعد ازل کے ایک اچھا نام اوسکے لائق مقرر کیا جائے اسلئے کہ اگر کوئی بڑا نام اوسکے واسطے
 معین کرے تو ساری عمر بسبب اوسکے پریشانیوں سے گزرے اسلئے ما باپ پر فرزند و بھائی ہے کہ نام
 رکھنے میں شرط احتیاط کی ادا کریں جب مدت دو دو ہلائی تمام ہو چکے تو اوسکی تعلیم و تادیب میں
 مشغول ہوئیں تاکہ بد اخلاقی نہ سیکھنے پائے اسلئے کہ مزاج اطفال کے استعداد و کمالات کی رکھتے ہیں
 اور ملاح انسانی روائے کہ طرف متوجہ چنانچہ سابق بیان اسکا ہو چکا ہے اور اوسکے اخلاق کی

درستی نہیں

درستی میں جسطور سے کہا ہی ہو طبیعت کی کر کے تربیت کو گماہ رکھے جبکہ قوت تیز کے پہلے قوت تیز سے قوت جہاں چنانچہ مذکور ہوئی تو زیادتی جیسا کی فضیلت و نہایت کی دلیل و پس منبت یہ خصلت اوس سے مشاہدہ کریں تا دیب میں اوس کے زیادہ اہتمام کیا جاہے پہلی تا دیب یہ ہے کہ اوسے بد اخلاقی کے اختیار کرنے سے کلیاً منع کریں اسلئے کہ طبیعت صاف مصفا تختوں کے برابر میں جو نقش او نہیں کھینچے یا سانی بن جائے پھر اوسے احکام دینی اور وقاعدے کے طریقے سکھائے اور اوس کے یاد رکھنے کے لیے تاکید اور اوس کے اظہار پر مجاہد تا دیب کریں پراوسکی طاقت و قوت کے موافق جسطور سے کہ احکام شرع میں مقرر ہو اور سات برس کی عمر میں ناز پڑھنے کے لیے حکم کریں اور دس برس کے وقت ترک صلوة کے سبب مار پیٹ سے ادب دے اور اوسے نیکیوں کی طرح اور بروئی خدمت کرنے پر اجازت اور عیاشی کا مانع ہو اگر اچھا اختیار کرے تو تعریف سے دل بڑھاوی اور جو بڑی ہلچل چلو تو زحمت سے شرمندہ کرے اور مقدور بھر فاسر الامت نکرے بلکہ اسطور سے لکھو کہ تو نے سہو آہ حرکت کی ہو بار دیگر از کتاب اسکا لکھنا دلیر ہو جائے اور جو خود پسند ہو گھٹا تو اوس کے راز کو فاش نہ کریں پھر اگر بار بار ایسی حرکت اوس سے سرزد ہو تو غلوت میں لیجا کر بہت ہی لامنت و نصیحت کر کے اوسکی قباحت کا مبالغہ کریں اور اسے عود کرنے پر ڈرائے اور فاش کرنے اور ہمیشہ لامنت کرنے سے احتراز واجب ہو تا دیب کثرت لامنت کے و حدیث ہو جائے اور تقصیر اوس حدیث کے جسکے معنی ہے کہ انسان کو جس کا سنگین اوس کا حلیں ہو خواہش معاودت کی اوس کے مزاج میں آئے بلکہ حکمت علی کے طریقے ان باتوں میں اختیار کیا جاہے اور چاہے کہ کھانے پینے کی لذت اور لباس و پوشاک کی زینت اوسکی نظروں سے گراوے کہ اوس کے دل میں یقین ہو جائے جو رنگ برنگ زر لفت کا لباس خاصیت عورتوں کی ہو اور مردوں کو چاہے کہ اسے بے پروا رہیں اور ہر دم آب و دانہ کی طبع میں رہنا خصلت چار پائیوں کی ہلکے کھانے کے آداب چنانچہ تفصیل اسکے آویگی اوسکو سکھائے اور سمجھائے کہ اکل و شرب سے غزین صحت بدن کی ہے نہ اوسکی لذت مقصود ہو اور چاہے کہ کھانے پینے کی غیرین دو اور مسائل تیز

پس بیسے دو کو بقدر ضرورت اور عملوں کے وضع من کے لیے استعمال کریں ویسے کھانا پینا بھی
 بانداز رکھ کر سنگی اور تشنگی کے چاہیے اور اسے ہر طرح کے کھانے سے بھی منع کریں اور کبھی
 قسم پر جو کرنا لازم ہو اور اسکی ہشتما کو ضبط کریں یہاں تک کہ تھوڑے میں صبر کر سکی اور لذت
 و مزے کی چاٹ میں گرفتار نہ ہو اور کبھی کبھی اسکو روکھی روٹی بھی دیا کریں لاجاری کے
 وقت کوتاہی سکے لیے طریقے خوبوں کے لیے بہترین اور بڑے آدمیوں کے لیے بہت بہتر
 اور دن کی نسبت سے رات کو زیادہ دین ناستی اور خواب دکو اور سپر غلبہ مکر پر گوشت
 موافق سے دین کہ موجب نقل و ہلاوت کا نوا اور ٹھنڈی چیزوں اور بیویوں سے اور اون کھاؤں
 جو جلد ہضم نہ ہو بہتر واجب ہو اور کھانے وقت پانی پینے سے منع کیا چاہیے ہر جذبہ سب آدمیوں کو
 مسکرات سے احتراز کرنا لازم ہو علی الخصوص لڑکوں کو بہت ہی تنبیہ کرنی ضرور ایسے کہ نشہ کی
 چیزیں انکے مزاج کو زیادہ مضر اور غصے تہور و پیہر تھی اور سبکی کا باعث ہوتی ہیں اور یہ بڑھتی
 اور سکی طبیعت میں مستحکم ہو جائیں بلکہ اون لوگوں کی مجلس سے بے اندیشہ اسے باز رکھا جا
 اور بڑی باتوں کے شے کا مانع ہونا ضرور اور ہر روز جب تک ادب قاعدے کی مشق سے
 فراغت نہ ہو اور سمجھنا نہ اوشھائے کھانیکو نذین اور پوشیدہ کاموں سے اسکو منع کریں
 تا بدچالی پر دل نہ ہو جائے اسوا سٹے کہ بے شہدہ سبب چھپانیکا کوئی اسر قبیح ہو گا کہ اس
 کام میں تصور کیا ہو اور دن کے سونے اور رات کے بہت خواب کرنے سے اور
 اسباب تنعم اور نرم و ملائم کپڑے پہننے سے جسے رشیم تہنیر کپڑے اور بھونین گھرے
 گرمیوں میں اور آتش و پوسٹین جاڑوینین باز رکھیں اور کبھی کبھی سپر کرنے یا پیا وہ
 پہنے سواری چڑھنے اور مناسب محبتیں اوٹھانیکو سکھائیں اور نشست و برخاست و
 گفتگو کرینکے پہلنے جیسے بیان اذکا آویجا بتائیں اور بالوکی آرائش اور زیب و زینت اور
 زنانے لباس میں اسکی مادت کرنے نذین اور جب تک اوس وقت کو نہ پہنچے کہ
 جب انگستری کار کھنا در کار ہو تب تک اوسے انگوٹھی نہ پہنائیں اور اپنے چھینوسے
 اور ہباب و بناوی کے سبب اسکو فخر کرنے اور جوٹھ کھنے اور سوگند کھانے سے
 جوٹھ ہو یا پچ منع کریں ایسے کہ قسم مطلقاً بدی خواہ لڑکے سوگند کھائیں باہر سے مشرقاً

۱۰۲

اگر چہ ہوتو بھی گروہ ہی کہ جب کسی مصلحت دینی کے لیے ہو مزدوں کو اگرچہ سونڈی
 احتیاج ہوتی ہی پر لڑکوں کو کچھ ضرورت نہیں اور خاموشی جو اب مختصر دینے بزرگوں کے
 حضور چپ ہو کر سننے اور اچھی بات کہنے کا جو کرکین لیکن بزرگ زادوں کو اکثر این
 ادبوں کی احتیاج ہوتی ہی اور چاہیے کہ معلم و نیدار دانا اخلاق کے طریقے سے وقت
 اور پاکدامنی اور عزت و وقار سمیت و مروت میں مشہور اور اخلاق شاہی اور ان کی مجلس کی نشست
 و برخواست اور گفتگو اور ہر ایک فریق کی بول چال کے طریقے سے خبردار ہو اور چاہیے کہ اور لڑکے
 اپنی سمجھ کے بلکہ بعضے بعضے بزرگ زادے ایسے جو حسن آداب کے زہد سے راستہ ہوں
 کتب میں سائنہ او سکے زمین تاملوں و غلین نہوا اور طریقے آداب کے ادا کرنے سیکھے اور انہیں
 دیکھ کر تعلیم و تعلم میں زیادہ سعی کر دی اور جو وقت اخذ آداب کے لینے او سکوماری تو شور و فریاد
 اور شفاعت کرنے سے منع کرین کیونکہ یہ خصلت غلام اور بیچارگی ہی اور معلم کو چاہیے کہ
 جب تک کوئی تقصیر ظاہر اوس سے مشاہدہ نہ کرے مارے کا اقدام نہ کرے اور جو مار کی حاجت ہو
 تو پہلے بار چاہیے کہ شمار میں اندک اور الم میں بہت ہوتا کہ عبرت پوری اور معاودت پر جرات
 نہ کرے اور چاہیے کہ سخاوت کی ترغیب اوسے دین اور نعت و نیاوی اوسکی آنگہ میں غوار
 دکھلائیں ایسے کہ زور و سیم کی محبت کی آفت سانپ کے زہر سے بھی بدتر ہی امام غزالی
 اوس آیت کریمہ کی تفسیر میں جگے سننے یے میں کہ مجھے اور میرے فرزندوں کو امنام کی
 عبادت سے باز رکھو فرماتے ہیں کہ امنام سے مراد زور و سیم ہی اور حضرت ابراہیم
 علیہ السلام نے دماغ کی ہی کہ میرے تین اور میرے فرزندوں کو زور و سیم کی پریشانی
 اور اوسکی دل بستگی سے دور رکھو اسواسلے کہ نشا تمام فساد و کماخین کی محبت ہی
 اور تعطیل کے دنوں میں اوسکو کھیلنے کی چھٹی بھی دین بشرط اسلے کہ سبب کسی دکھ اور
 باعث کوئی قیامت کا نہوا اور یہ آداب سب لوگوں کو بہتر ہی حضور صابرا نون کو نیک تر
 اور جب آثار تیر کے اوس میں غالب ہوں تو سمجھائیں کہ اسباب و نیاوی سے غرض
 صحت بدن کی مخالفت ہو نفس انسانی جتنی استعداد دار البقا کی حاصل کر گیا باقی اور
 قائم رہی پس اگر مدبر اہل علم سے ہی تو تربیت مذکور سے لڑکوں کی تعلیم کرے اور جو اہل علم

تو بصورت آداب شرعیہ بقدر واجب سے فراغت کر دی اپنے پتے میں اوستہ لگا دے
 پر بہتر یہ ہے کہ لٹیکے کی طبیعت میں نظر اور اسکے احوال میں غور کرے کہ کون سے علم
 و ہنر کی استعداد میں زیادہ ترقی ہو چکی لیاقت پائے اور میں مشغول کر دے اسلئے کہ مقتضاً
 اس پائے کر یہ کے جسکے لئے ہیں جو جسکے واسطے پیدا ہوا ہے اور اسکو آسان ہے ہر شخص کو استعداد
 ہر ایک صناعت کی نہیں ہے بلکہ ہر کوئی جدی جدی صناعت کی لیاقت رکھتا ہے اور اس میں ایک
 بھید ہے جو سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم کا ہے حکما سابق سولہ و کطل میں نظر کرتے
 اور طریقہ نجوم سے جس کسب و ہنر کی لیاقت اور میں دیکھتے اور میں معروف کئے اسکو کہہ کوئی
 بس فن کی توت رکھتا ہو تو تھوڑی کوشش سے اور میں کامل ہو سکتا ہے اور جسکی استعداد نہیں رکھتا اسکی
 سعی کرنی تطیل روزگار تصنیح اوقات ہے اور طبیعت اسکی جس ہنر سے مناسبت نہیں
 رکھتی اور ہتھیار و اوزار اسکے موافق بھی نہیں تو اسے اس ہنر کی تکلیف نازین
 بلکہ دوسرے پیشے میں لجا میں بشرط اسکے کہ اسپر قائم رہنے کی یاس لگی ہوئی ہو یا جو
 اضطراب کا ہو اور ہر ایک فن کے درمیان کسی محنت لائق کا جس سے حرارت غزنی
 کی تحریک اور حفاظت صحت کی مدد اور سستی و ناتوانی کی نفی ہو مادی کرین اور جب
 کسی ہنر پر قادر ہو تو وجہ معیشت کے حاصل کرینے لے اور اسکو حکم کیا چاہیے اسلئے کہ وقت
 لذت اسکی پائے تو اسکی تکمیل کے واسطے زیادہ کوشش کرے اور اس ہنر کے دقائق میں
 نظر کر کے سبقت لیجائے اور اسکی مشقت سے بھی کسب جمیل کی جو خاصہ اثر اور کار
 مادت کرے اور اپنے باپ کی میراث کا نگینہ نہ کرے اسواسطے کہ اکثر دولت مند زادے
 جو دولت پدری پر مغرور ہو کر علم و ہنر کے سیکھنے سے محروم رہ جاتے زمانیکے ہمیر پیر سے
 خرابی کے میدان میں آجاتے ہیں جب روزگار کرنے لگے اولیب اسکے تعیش مزاج
 میں آجائے تو ادنیٰ والنسب ہے جو اسے متاہل کر دین اور اسنے محاسل کو نکال کر جدا کر دین
 ولایت پارس کے پادشاہ فرزند کو لوگ لشکر کے درمیان پرورش نہیں کرتے تھے
 بلکہ و نائون کے ساتھ کسی طرف بھیجتے اسلئے کہ تکلیف و سختی کی عادت اختیار کرین اور
 رسائے ولیم کا طریق بھی ہی تھا اور جنے برعکس اسکے تربیت پائی اصلاح اسکی مشکل ہے

علی الخصوص اوسکی جو کہ سن رسیدہ ہو جیسے سوکھی لکڑی کو سیدھا کرنا بہت دشوار ہے سقر اول حکیم
 کہنے پوچھا کہ اختلاف تیرا اکثر جو انون کے ساتھ کس واسطے تو یہی جواب دیا اور تربیت لکڑی کی
 جسکے وی لائق بن اوسیطور سے کیا چاہیے چنانچہ ہمیشہ گھر کے در بیان رہنا اور پارسانی
 و پردہ نشینی کے لیے زیادہ ناکید و مبالغہ کرنا اور شرم و حیا اور ادب و حشمتوں کے واسطے جگہ
 بیان عورتوں کے احوال میں ہو چکا ہے ترغیب و نیا لازم ہے اور اچھے اچھے ہنر اذکی شان کے
 موافق سکھانے فرور اور پڑھنے لکھنے سے کلیات کیا چاہیے اور صوفت بالغ ہون تو اپنے
 ہمشیوں کے ساتھ صلح کر دینے میں تعجیل واجب ہے طریقے اولاد کی تربیت کے میں
 اور جبکہ اتنا سے بحث میں بعضے آداب کے شرح کرینکا وعدہ کیا ہے تو فرور ہوا کہ بیان اوسکا بطور
 اختصار کے کیا چاہیے اگر ہم وہ مخصوص افعال ہی کے نہیں تاہم سب اوسکی استعداد و قابلیت کے
 بیان کیا آداب گفتگو کے چاہیے کہ بہت نہ بولے کیونکہ بہت بکنا نشان خلل دماغی اور بیوقوفی
 اور موجب سبکی اور بے اعتباری کا ہے حضرت ماشیہ رضی اللہ عنہا فرماتے ہیں کہ حضرت مصطفیٰ
 صلی اللہ علیہ وسلم جو طبعی خوش الحان و ما یطق عن الہوا کے تھے علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام
 اعتدال کے ساتھ گفتگو اسطور سے کہے کہ لکڑیوں دیر تک بھی رہتی تو جو جو نیک زبان خالق
 ترجمان سے ارشاد ہوتا گن سکے اور بزرگ چہر حکم لے کہا ہے جب کیکو دیکھو کہ بے سبب بات
 کرتا ہے یقین جانو کہ وہ دیوانہ ہے اگر بولا چاہے جب تک اوسکی خوب دل میں نہ ٹھانوی خاموش ہے
 حکیموں نے کہا ہے کہ پہلے بہت سوچ پھر بول لازم ہے کہ بات مکرر نہ کرے نہ بولے مگر جسوقت بہت
 احتیاج اوسکی ہو اور جب کوئی کچھ نقل یا قصہ کہنے لگا اگر جانتا بھی ہو تو جب تک اوسکی بات
 تمام نہ ہو کہ میں جانتا ہوں اور جس بات کو اوسکے غیر سے پوچھیں اوسکا جواب نہ دے اور
 جو ایک ایسی جماعت سے سوال کریں جن میں وہ بھی بول لازم ہے کہ پیشہ دستی نہ کری اور جو کوئی
 اوسکا جواب دینے لگو اگرچہ وہ اس سے بہتر ہے بھی قادر ہے مگر جو جب بات اوسکی تمام ہو
 تب اپنے جواب کی تقریر شروع کری اسطور پر کہ اگلے کی ضمن کا موجب نہو اور جوابات
 کہ اوس سے کہیں جب تک تمام ہو جواب دینے میں مشغول نہو جو بحث و محاورہ اوسکے
 سامنے مذکور ہو اور وہ اوس سے مناسب نہیں رہتا ہوتو دخل نہ کری اور جوابات کہ اوس سے

پوشیدہ رکھیں اور اسکے شے کا قصد نہ کری اور بزرگوں سے کٹائے کی بات نہ کہو اور اپنی آواز کو اعتدال پر رکھ کر کسی بات میں شکل ہو تو اسکی قبیل سے واضح کر دے اور طول بے مصلحت سے اجتناب کیا جائے بلکہ طریقہ اختصار کا اختیار کرنا لازم ہے اور الفاظ غیر محاورہ اور کنایات بعیدہ کو استعمال نہ کری اور خش و دشنام سے احتراز واجب ہے اگر کسی افراتحش کے بیان کر لے کی احتیاج ہو تو بعض و کٹائے پر التفا کری اور یہودہ ہنسی ٹھٹھے سے جو موجب سقوط مروت اور سبب خست اور باعث حسد و عداوت کا ہے اجتناب لازم جانو اور ہر ایک مقام میں کلام مقتضای حال کے موافق نہ کرو اور گفتگو کے وقت دست و چشم و ابرو سے اشارہ نہ کیا کری مگر ایک اچھے طور سے جو مناسب مقام کے ہو اور کبھی اہل محض کے ساتھ خواہ و سے و ناہوں یا نادان حق و ذائق تعلق و خلاف کی چال نہ پڑو اور جسکے پاس مبالغہ مضید نہو اسکے نزدیک الحاح نہ کری اور مناظرین انصاف کی شرائط سے نہ گذری اور سخن دقیق ایسے شخص کے ساتھ جو اسکونین ہمہ سکتا ہو نہ بولو ایسے کہ ہر ایک سے اسکی عقل کے بموجب کلام کیا جائے جہاں حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ مضمون اسکا یہ ہے کہ ہم کہہ کر وہ انبیاء ہیں ہمیں حکم کیا ہے کہ ہم آدمیوں کے ساتھ اسکی عقل کے موافق بات کریں اور حضرت عیسیٰ علیہ السلام نے فرمایا ہے کہ نادانوں کے نزدیک حکمت منافع مت کر و اور بول چال میں لطف و لطائف کا طریقہ ملحوظ رکھو اور قول و فعل حرکات میں کسیکو آزر نہ نہ کری اور وحشت آمیز باتوں سے احتراز و درجانی جب کسی بزرگ کے حضور کچھ کہنا چاہو تو نیک فالی سے شروع کری جیسے حق تعالیٰ آپکی عمر و رزق کرے حضرت کے دشمن باہال ہوں آپکا اقبال برقرار رکھو بخت بلند کری باعاقبت بخیر ہو علیٰ ہذا القیاس عنایت اور قسمت و بہتان سے اور ہر جہت سے کہنے اور سننے سے بالکل احتراز واجب جانو بلکہ ایسے لوگوں کے ساتھ مدخلت بھی نہ کری چاہیے کہ سنا اسکا بولنے سے بیشتر ہو کسی حکم سے پوچھا کہ سنا تیرا کس واسطے کہنے کی نسبت سے بہت ہے بولا کہ مجھے کان دو دیے اور زبان ایک وی ایسے کہ دو سنوں اور ایک بولوں آداب چال چلن و نشست پر فراست کے چلنے میں جلدی نہ کیا چاہیے کہ نشان بے اعتباری کا ہے اور بہت دیر بھی نہ کہے کہ علامت بستی کی ہے مزبور ہوئے مانڈ اور زنا نے پن اور مخموشی کے طور پر ناز و نخو سے نہ چلے

اور اعتدال کی بروش اختیار کری اور بہت چھپے پھر کے نہ دیکھو اسلئے کہ یہ فضلت احمقوں کی ہے اور ہمیشہ سر نیچے کیے نہ ہو کہ یہ دلیل غلبہ خزن و فکر کی ہے اور سواری میں بھی مرتبہ اعتدال کا لحاظ رکھا چاہیے اور نشست میں پالون پھیلا کر نہ بیٹھے اور پالون پر پالون نہ رکھی اور سوا با و شاہو حضور اور اوستا اور باپ کے روبرو اور خدمت میں اون لوگوں کے جو انکے برابر ہیں ووزانو نہ بیٹھے اور سر کو زانو اور ماتھے پر نہ رکھو اسلئے کہ یہ علامت خزن و کسالت کی ہے اور گردن کو کج نگری اور حرکات عبت سے جیسے دائرہ می یا کسی عضو سے چیلنا ہی احتراز کری اور ناک اور مونہ کے درمیان انگلی ڈالو اور انگلی نہ چکائے اور بندون کو بھی نمیا زہ اور انگڑائی سے احتراز کری اور تھوکنے ناک شکنے میں احتیاط ایسی کیا چاہیے کہ حائران مجاہد کو معلوم نہ ہو اور آواز بھی اور سکی نہ سنیں اور قبلے کی طرف نہ تھو کے ہاتھ آستین اور دامن سے نہ پونچھ جو وقت کسی مجلس میں جائے تو اپنے رتبے کے موافق جا بیٹھے اور جو محفل کے درمیان سب سے بزرگ خود وہی ہے تو جان چاہی وہاں بیٹھے ایسے کہ مدد و بین ہوگا اگر ایک نادان اپنی جگہ ہچا کر نہ بیٹھا لازم ہے کہ جب واقف ہو تو اپنے مقام خزن آ بیٹھے اور جو اپنے لائق جگہ نہ پائے تو سچے جائے اسلئے کہ لوگوں کو معلوم نہ ہو کہ یہ شخص بیزاریا دق ہو کر گیا اور غیر محرم اور خدمتگاروں کے آگے سوا ہاتھ اور مونہ کے برہنہ نہ کری خلوت میں ہو یا کہ جلوت میں زانو سے ناف تک ہمیشہ ستور رکھی مگر امتیاج کے وقت بچے فضاے حاجت یا غسل وغیرہ ہے اور مجلس کے بیچ آدیوں کے روبرو نہ سولے اور کبھی چپ ہو کر نہ لیمو مخصوصا وہ شخص جو خواب میں خرف کرنا ہے اسلئے کہ اسلئے کے سونین اور خرافت زیادہ ہوتی ہے اگر محفل میں خواب او سپر غلبہ کری ہو سکتا تو اوٹھ جائے نہیں تو کسی بات یا کچھ فکر یا کوئی شغل میں مشغول ہو جس سے آسیب نیند کا دفع ہو جائے اور جو کسی جماعت کے ساتھ ہے اور وہ سب سو جائیں اونکی موافقت کری یا باہر جائے حاصل کلام یہ ہے کہ ایسا سلوک اختیار کری کہ لوگوں کو اس سے نفرت اور ایدانہ اگر ان عادتوں میں سے بعضی اذسکو و شوار معلوم ہو تو دلیں سوچ کر اہل محفل جلالت اور طہن و تشنیع اور کالبیب بلے ادبی کے سخت تری او کس عادت کے خورک مکی

شفقت سے پس اختیار کرنا اور اس عادت کا ادائیگی پر آداب کھانیکے چاہئے کہ پہلے ہاتھ موئے تاک
دھوئے بسم اللہ سے شروع اور الحمد للہ پر تمام کری اور سب سے پہلے کھانیکے لیے بہت نگیری
مگر جو شخص میزبان ہو اور اسطور سے کھائے جو کچھ سے دستار خوان اور آستین آلودہ ہونوں زیادہ
تین اونگلیوں سے تمیز اور ٹھائے اور بہت موئے نہ پساری بڑے لغیر سے پرہیز کری اور طبری
جلدی نہ بکھڑ اور موئے کے درمیان جمع نگیری کھانے میں اونگلی نہ چالو پر بعد فراغت کے سنوں ہی
اور رنگ روپ کھانچانہ نہاری اور نہ سونگے اور نہ وانت سے کالے اگر دسترخوانین کچھ کھانا
بہت لذیذ صحیح ہو اسکی طرح نگیری بلکہ اور روں کو دیتا لے اونگلیوں سے چکمانی چڑھے روئی اور
تک کو نہ بھگوتے اور جو ایک ہی رکابی میں دونوں کھائیں تو کوئی کیسے نوالے پر نظر نگیری اور اپنے
آگے سے کھائے مگر سو سے میں دوسرے جگہ سے کھا سکتا ہی بڑی اور جو چیز کہ موئے سے
چھوٹے دسترخوان پر نہ رکھو اور بڑی جو نوالے میں ہو پوشیدہ موئے سے نکال کر چھینک سے
ناپند حرکتوں سے احتراز واجب جاو اور موئے سے کوئی چیز نکال کر رکابی پالے میں نہ کر عرض
اسطور سے کھائے کہ اگر کوئی اوسکا بچا ہوا کھانا کھایا چاہی تو نگیری اگر یہاں ہی تو میزبان کے
آگے کھانے سے ہاتھ اوٹھائے جموقت حضار مجلس ہاتھ چھینیں تو وہ بھی اونکی متابعت
کری اگرچہ اوسے سیری ہو مگر اپنے گھر یا کسی ایسے مقام میں جہاں اوسے محرم کاہن اور
جو میزبان ہو تو لازم ہے کہ جب تک ہاتھ اوٹھائیں عذر خواہی کری کہ اگر کسیکو کچھ رغبت رہی
تو حجاب نگیری کھانے میں اگر بانی کی امتیاج ہو آہستہ پیسے کہ اوسکی آواز کوئی نہ سنا اور اہل
سختل کے سامنے خلال نگیری اور دانتوں سے جو کچھ کہ زبان سے نکالو اوسے نہ کھائے جو کچھ
خلال کرنے سے نکلے ایسے تمام میں پسینے کہ گوگون کو نفرت نہ آوی اور ہاتھ دھونے کے
وقت اونگلیوں اور ناخنوں کی جڑ کو اچھی طرح سے صاف کری اسی طرح ہونٹھ اور موئے اور
دانتوں کو اور کلی ملت میں نگیری اور موئے دھونے میں اگر بانی کرنے لگی تو ہاتھوں سے
احتیاط کری ہاتھ دھونے میں اور روں پر پیشہ دستی نگیری لیکن میزبان کو رواہی کہ سب آگے
ہاتھ دھوئے پانچواں لمحہ حقوق والدین کی رعایت میں جب کہ عقل و نقل کے موافق
شکر گذاری منعمی واجب ہے نعمت الہی کے بعد کوئی نعمت فرزندوں کے حق میں مان پالگی

نعمت کے برابر نہیں ہوا کیلئے کہ باپ اور اس کے پیدا ہونے کا سبب مہر اور مہر اور اس کی پرورش کا
 واسطہ ہو گا اس لئے کہ پڑھے اور اون ضروریات کے مہیا کرنے میں جو اس کے بیٹے اور ہوش
 سنبھالنے کا سبب ہیں بعد اس کے وسیلہ ہوا اس کے کمالات نعمانی کے حاصل ہونے کا جس سے
 آداب و ہنر اور شعیتیں ہیں اور کس کس محنت و مشقت سے اسباب دنیاوی کو مہیا کر کے
 اس کے لئے جمع کرتا اور اس سے دینا ہی بلکہ انکار اس کا اپنے اوپر گوارا کرتا ہی اور ان اس کے
 موجود ہونے کو سبب میں مشرک باپ کی ہو سوا اس کے بار برداری عمل کی اور اس کی مشقت کو
 سہنا ملا وہ جتنے کے غم سے اور در ذرہ کو دیکھا چاہیے اور پہلی قوت جو سبب ہے فرزند کو
 حیات کا اوسپنے بدن کا خون ہے اور ایک مدت مدین تک اوسکی حفاظت اور پرورش کی
 تدبیر میں ہے اور نہایت شفقت سے اپنے تئیں اوپر خدا کیا اس واسطے والدین کی محبت
 کو کون کے حق میں محبت طبعی ہے اور انہیں ان کے فرزندوں کے حق کی رعایت میں احتیاج
 تکلیف کی نہیں بخلاف محبت اولاد کے والدین کے حق میں شرائع الہی میں اولادوں پر
 والدین کے احسان کے لئے حکم بیشتر مگر کا ہی پس عدالت کا اقتضا یہ ہے کہ ان باپ کے
 ساتھ نیکی اور انکرامت کر نیکی تو یہ خالق کی طاعت کے جانے چنانچہ اکثر آیت قرآنی اور حدیث
 نبوی علیہ السلام میں اوس کے بعد جو اسطہ مذکور ہوئی ہے اور جب کہ حق سبحانہ تعالیٰ کی بے نیازی کا
 عیش اس سے برتر ہو کہ کو چہ نیستی کے غم اس کی بے اتہام نعمتوں کے مقابل عمدہ
 شکر سے برآوین یا کچھ اوس کے بدلے میں آگے لاوین اور اوس راہ کے چلنے والوں کے
 ہانوں مجز و قسمہ کے چھالے سے بھرے ہوئے میں بخلاف والدین کے اسلئے کہ اونکی
 وجوہ احتیاج ظاہری پس اسی وجہ سے اونکا حق رعایت کے باب میں اولاد اور شریعت کے
 قاعدے کے موافق بھی حق الناس میں مبالغہ کرنا زیادہ تر حق اللہ سے اسلئے کہ حضرت
 حق سبحانہ تعالیٰ اوجاد مطلق ہے اور اوسنے فرمایا ہے کہ بے شکر اللہ تعالیٰ بے نیاز ہے تمام عالم
 والدین کے ایثار حق کی اصل حقیقت میں پیروں سے مرتب ہو سکتی ہے پہلی خالص وستی
 دل و جان سے اختیار کرنی اور مقدر مجرب زبان اور اسٹھ ہانوں سے اونکی تعظیم اور فرمان
 برداری میں مصروف رہنا اگر موجب کسی گناہ یا ہرج ملی کا ہوا اور اگر اوسنے کسی کا سبب ہو

تو حسن سلوک کے طور سے اوس کے خلاف رائے کرنا دشمنانہ نہیں پر مجاؤنے کے طریقے سے ہر جو مگر
ایسی صورت میں کہ تہہ عاوا جب ہوا م غزالی نے اکثر عالموں سے نفل کی حرکت بہت میں امانت
والدین کی اور جب ہی بیباکات کا کیا ذکر دوسری اوس کے ساتھ مساعبت کرنی مصالح بہا مشق
طلب بے منت اور توقع بے خوف کے آگے اگر کسی مشروعات شرعی کی طرف رجوع کرے
تیسری ظاہر و باطن میں اولیٰ خیر خواہی کا اظہار کرنا اور مرنے جینے میں اولیٰ اضیعون کو ماننا
اور جب کہ والد کے حق کے لیے اطراف روحانی غالب ہیں اور والدہ کے حق کے واسطے
اطراف جسمانی اور اسوا سطلے باپ کا حق پہچاننا جو قوت تیز کے حاصل ہوتا ہے اور ان کے حق
سبب وہی حال میں معلوم ہونے ہیں بسبب اوس کے کہ کون کا میلان خاطر ان کی طرف زیادہ
ہوتا ہے پس فرزند کے اول پر باپ کا حق بجالانا ایسے امور میں کہ جن میں روحانیت غالب ہو جیسے
تالبداری کرنی دعا مانگنی تعریف کرنی مناسب تر ہے اور ان کے حق ادا کر کے لیے اور جہانی
جیسے مال کا وینا اور کھانے پینے کی خبر گیری کرنی اور جب اس فضیلت کے مقابل حقوق
والدین کا رد میں کی قسموں سے واپس اوسکی سبھی تین انواع ہیں اس فضیلت کی تین
نوعوں کے متاثر اور جو کوئی والدین کے برابر ہو جیسے داد اچھا مومن بڑے بھائی میں
اومنین اور اوس کے دوستوں کو بھی اوس کے برابر جاننا ہے اور حتی المقدور اخلاص اوس کے ساتھ
لازم ہے اور حدیث صحیح میں وارد ہوا ہے کہ نیک کاموں سے بہتر یہ ہے کہ اپنے باپ کے دوستوں کو
رعایت کیا جائے اور جو باپ اوس کے جواسے کے بیان سے معلوم ہوا کہ ذرا بہت روحانی بھی یعنی
اوستاد کے ساتھ کہ وہ پر نفسانی ہی بھی سلوک بلکہ زیادہ اس سے کیا جائے چھٹا مجمعہ خاوستہ
بندوبست میں حکم عقل کے خادم مخدوم کے ساتھ پانوں کے برابر ہیں اس لیے کہ یہ لوگ ضروری
کاموں پر اقدام کرنے میں اور جو بے سبب نہیں تو اپنے تین اون کاموں میں مشغول اور
اپنے اعضا میں سے کسی عضو کو او میں صرف رکھا جائے اور وہی لوگ ہوں تو اسباب آرام کے
منقطع ہونے میں اور بسبب سہمی و نرود کے کسی صناعت اور فضیلت کی طرف تصدیق نہیں کر سکتے
اور باوجود اسکے کہ عزت و وقار و ہیبت و اعتبار ساقط ہوں ہر طرح کی محنت و مشقت اپنی طرف
عامہ ہوں پس لازم ہے کہ اومنین و داعی الہی کی مثال جاگروا کے رہنے کا شکوہ اپنے اوپر واجب ہے

اور اس

اور اوسکے ساتھ مہربانی و مدارت کا طریقہ جاری رکھو اور اذکوہ اعتدال سے زیادہ کسی کام کی
 فرمائش نہ کری اور اوسکے لئے آرام کے وقت معین کر دے اسلئے کہ او میں کسی باندگی سستی
 و ضعف مزاجی ہونی چاہیے اور طبیعت کی خواہشیں پیدائش ہی سے لگی ہوئی ہیں اور ملاحظہ کیا جائے
 کہ اصل فطرت میں اپنے اور اوسکے درمیان اشتراک ہو اور شکر اسباب کا کہ حق سجاہت تعالیٰ نے
 او میں تابعدار اپنا کیا ہے اور اوجہ پانچا ہے اور او پر ظلم نہ کرو حضرت پیغمبر خدا صلوٰۃ اللہ علیہ نے جو
 تمام اخلاق کے میں فرمایا ہے کہ غور و نویش میں اذکوہ اپنے برابر نہیں کیا چاہیے اور جب کسی کو
 کسی خدمت کے لیے نوکر رکھو لازم ہے کہ پہلے چشم غور سے اوسکے حال کو ملاحظہ کری اگر تجربہ بہت
 بیسہ نو نو دانائی و ہوشیاری سے مدد ڈھونڈو اور چاہیے کہ بر صورت اور بد ڈول آدمی سے
 احتراز کری اسلئے کہ بیشتر خلق آدمی کا نالج اوسکی خلقت کے ہو اور برعکس اسکے کم پارس کے
 حکیموں نے کہا ہے کہ سب چیزوں سے بہتر خوبصورتی ہی حدیث نبوی میں آیا ہے کہ طلب کرو
 تم حوج کو خوب رویوں سے اور فرمایا ہے کہ جب کہیں ایچی بھیجے تو لازم ہے کہ نیک نام اور خوبصورت
 ہوا سیلے کہ خوبصورتی پہلی اون نعمتوں میں سے ہے جو شخص کو پہنچتی ہیں اور دوسری حدیث
 میں ہے کہ سب پیغمبر خوبصورت اور خوش آواز تھے اور چاہیے کہ مریضوں سے جیسے ڈھیرے
 لنگڑے اور گنجنے برص والے اور جو اونکی مثال میں اجتناب کری جو صفت دانائی کی مثال
 خادم سے مشاہدہ کری اوسکے ساتھ احتیاط سے رہنا ضروری اسواسلئے کہ ان حضلمتوں میں
 اکثر مکر و چیلے ہونے میں اور اسباب میں بہت جیا ستوری عقل کے ساتھ بہتر بہت انگلی
 و عیضہ پنکے ساتھ اسلئے کہ جیا بہترین حضائل ہی خادم جن کام کی لیاقت اوسے پاویں اور
 اوسکے اسباب اوسکے سامعہ ہوں اور اسکی طبیعت بھی اوس سے مناسبت رکھنی چاہیے
 مشغول کیا چاہیے اسواسلئے کہ ہر ایک شخص میں استعداد جدے جدے کام کی ہو جیسے
 کشکاری بیل کا کام جو گھوڑے سے ہونیں سکتی اور بیل کروفر کے لائق نہیں جب کوکر کو
 کسی کام میں متعین کری تو اذک فصور سے اوسکو مغزول نہ کیا چاہیے اسلئے کہ یہ فعل کم ظرف
 اور کوتاہ نظرون کا ہے اور بیلے شہدہ اوسکے مغزول کرنے کے بعد اوسکے بدلے ایک اور چاہیے
 اور نہیں جانتا ہے کہ یہ اس سے بہتر ہو یا بدتر اور خادم سکھول میں مقرر کیا چاہیے کہ اذکوہ

جملاتی اپنے سے کسی طرح محبوب نہیں تو مرد و عورت کے قریب اور وفا و کرم کے لائق اور لائق
 زیادہ رحمت کا موجب ہو اور وہی بھی شرط ہو اور اسی اور جان پازمی کی بجائے اور اپنے
 کہ جب تو کر اپنے آقا کی ہر دم کی چاہت معلوم کرے تو اپنے تئیں مال و اسباب میں شریک
 اور سکا بھج اور بڑے بھلا میں رفیق اور فیض خواہ رہے اور جب جانے کہ خداوند کا لطف و مہربانی کا
 سرشتہ مستحق نہیں اور بخیر سے قصور میں خدمت سے منزول کر دین تو اس سے عاریت کو
 مثال مثال کر کے شرط اخلاص اور دردمندی کی بجائے لایین بلکہ جانے کے لیے ذخیرہ کرین
 خدمت لینے کی اصل یہ ہے کہ بناو اسکی محبت پر ٹھہرو نہ صرف دفع ضرورت کے واسطے
 یا خدمت عاشقانہ کرین نہ مزدور دن کے مانند بعد اسکے بنا اسکی رجا پر بہتر ہے نہ خوف
 پر تو کام مگر مہمانہ نکرین البتہ مزدور نہ کرین اور مظلوموں کے طور سے کونیکے اسلئے کہ جب
 اسکے دل میں دہشت پڑے تو البتہ وہ اپنی خواہش و بی سے کسی کام میں اقدام نہ کرے بلکہ
 بقدر دفع ضرورت کے اسکا قصد کرے گا چاہے کہ خادموں کی اصلاح حال اپنی اصلاح حال کے
 اور بہتر قدم رکھو اور ایسا سلوک کرے کہ جو کام اون سے ملا نہ رکھتا ہو بخوبی و خوشی اسے
 انجام دین نہ کر اہت و بیدلی سے اور اونکی اصلاح کار میں نظر کیا کرے مہربانیوں سے
 امیدوار اور شہنائی سے ترسناک رکھو اگر اونہیں سے کوئی توبہ کرنے کے بعد تقصیر کی
 طرف عود کرے تو مناسب سزا سے اسکو گوشائی دیجائے اور صرف اسی سے اور
 نا امید ہونا چاہیے اور جب بار بار کے امتحان سے معلوم ہو کہ اصلاح کے قابل نہیں ہے
 تو اسے جلد دفع کیا جائے تا اسکی محبت سے اور خادم نہ بگڑین غلام خدمت کے
 لیے آزاد سے بہتر ہے اسلئے کہ غلام کی خواہش خاوند کی فرمانبرداری اور تالجداری کی
 طرف بیشتر ہے اور نادیب سے نیک فریبو سکتا ہے اور چھوٹے گا گمان کمتر ہے غلام و خدنگاروں
 فرقے سے بسکی عقل و شعور و گفتگو درست اور چارہ چالانی بیشتر ہے اسے اپنی ذات کے
 کاموں کے لیے موز کرے اور جس میں کفایت شعاری پارسائی اور روزگار کا سلیقہ ہو
 تجارت کے واسطے اور جو خدمت میں قوی تر اور بڑے کاموں پر ماہر اور سکونزد و
 آباؤ کرنے پر تئیں کرے اور جو کہ بہت ہوشیار اور بلند آواز ہو اسکی گھبانی کے لیے

تئیں کو

معین کرے اور ہند سے بین قسم کے ہوسم میں ایک حرب الطبع دوسرا عبد الطبع تیسرا احمس چلے کو
 اولاد کے برابر پرورش کیا جا چاہیے دوسرے کو چار پائے اور سو اٹنی کو مثال تیسرے کو لاقدیر
 ضرورت طبع و حرم کے دام میں لگا رکھا جا چاہیے اور سب مصلحت کے فزائش کاموں کی
 کیا جا چاہیے اور گروہ خوائی سے اہل عرب گنگو و فضاحت و بلاغت اور ذہن و دکان میں ممتازین
 پر مرد و مآزاری اور قوت شہوی میں موسوم اور اونین سے اہل مبس و فاد و ثبات قدم میں
 معروف ہیں ولیکن کبر و عدم تحمل میں اونکی صفت نہ کیا جا چاہیے اور اہل عجم عقل و تدبیر اور
 سخائی و دامائی میں ممتاز لیکن کبر و فریب حرم و نفاق میں موصوف اور اہل روم و فاد و ثبات
 داری اور کفایت شکاری میں موسوم اور بخل و بد خوئی سے بڑا نام ہیں اور اہل ہند قوت
 حدس یعنی سرعت ذہنی اور چستی و جلالی میں مشہور لیکن بسبب عجب و ہزار و کینہ کشی اور کرکڑ
 مذموم ہیں اور اہل ترک شجاعت و جودت خدمت و خوبصورتی میں مشہور پر غدر و فساد اور
 بے حفاظتی میں موصوف ہیں تیسرا الملعہ شہر دن کے بند و بست اور رسوم بادشاہی میں تھیں
 سات طے ہیں پہلا الملعہ بیان میں اسلے کہ انسان کو آبادی میں رہنے کی احتیاج ہے اور اس
 فن کی فیضیت میں حکمت کی رو سے پوشیدہ نہیں ہے کہ تمام موجودات کمال کی وجہ سے
 دو قسم ہیں ایک وہ جو کمال اونکا اونکی پیدائش ہی کے ساتھ ہے جیسے اجرام سماوی ہیں
 دوسرے وہ کہ کمال اونکا اونکے پیدا ہونے کے بعد حاصل ہوتا ہے جیسے اجسام مفری ہیں
 پر اس قسم کے واسطے نقصان کے مرتبے سے درجہ کمال میں پونچنے کو ایک نوع حرکت
 ضرور ہے لیکن یہ حرکت بغیر اعانت اسباب کے متصور نہیں اور دو اسباب اوزن کمالوں
 ساتھی رہتے ہیں جیسی صورتیں ہیں کہ مبداء فیاض سے لفظوں پر فائز ہوتی ہیں تو کمال
 انسانی کو پونچھین پانچ وسائل جو مواد کو صورتوں کے قابل کر دیتے ہیں جیسے غذا کا پونچھنا
 یہ نسبت ہون کے تو کمال کو پونچھین لیکن مطلق معونت تین وجہ پر پہلی معونت بالماواہ
 یہ معونت ایسی ہے کہ معین خبر ہوتا ہے اس سے کہ جیسی معونت غذا کی ہے حیوانات کے پودوری
 معونت بالآلہ یہ معونت اسطور پر ہے کہ معین اس شے کے فعل کا واسطہ ہو جیسے پانی جو قوت فاوہ
 کے لیے تیسری معونت بالخدمت یہ اسوجہ سے ہے کہ معین وہ کام کرے جو اس شے کے

کمالات کا سبب ہوا اور اسکی دو قسمیں ہیں ایک خدمت بالذات کہ غایت منزل میں کی
 کمال اوس کی ہو گا جو دوسری خدمت بالغرض جو غایت منزل کی دوسری چیز ہو اور کمال اوسکا طبیعت
 حاصل ہوا اول کی مثال جیسے معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی نے کناہی انواعی ہیں خادم بالذات مٹا
 کے لیے ایسے کہ اونہیں حیوانات کے کاٹنے اور ٹنک مارنے میں جو موجب فساد و ترکیب کا
 اور اجزائے عنصری کے جدا ہونیکا ہی کچھ نفع نہیں اور ثانی کی مثال جیسے سباع ہیں کہ اون کو
 حیوانوں کے پھارنے میں منفعت اپنی ہی پر اجزائے عنصری کا جدا ہونا بہت عیبت لازم آجاتا ہی
 اور جب کہ تمام بالذات مخدوم سے جس پر پس پچا ہے کہ انسان جو اشرف المخلوقات ہے
 اونے کیکی خدمت کریگی مگر بالغرض پر وی سب اعانت انسان کی کریں کوئی بطریق ماوی اور
 کوئی بطریق واسطے کے اور کوئی خدمت بالذات و بالغرض کے طریقے سے بھی ایسے کہ عناصر
 ترکیب بدن انسانی کے خیزن اور نباتات و حیوانات غذا اوسکی ہی اور غذا کی مونت بالذات
 اور عنصروں میں سے ہر ایک کو انسان اپنے فعل طبعی و ارادی کا واسطہ کرتا ہی جیسے
 گرم ادا پانی کو کھانا پکانے اور بدن کے گرم و سرد کرنے اور غذا کے ہضم کرنے کے لیے
 اور ہوا کو دم چھوڑنے کے واسطے جو سبب ہر روح کی راحت اور زمین کو زراعت کرنے
 اور مکان بنانے وغیرہ کے لیے اسطرح سے نباتات و حیوانات میں سے کسیکو غذا کرنا اور
 کسیکو دوا بنانا اور کسی سے خدمت لینا ہی بلکہ اجرام فلکی سے بھی ایسے کہ فصلوں کو چورگات
 سماوی سے حاصل ہونین مجبب مصلحت کے اپنے اغفال کا جیسے زراعت و عمارت میں
 سبب مقرر کرنا ہی چنانچہ مضمون اس آیت کا کہ اگر تو نہ ہوتا تو آسمانوں کو پیدا کرنا میں
 اس سے خبر دیتا ہی اور تورات میں لکھا ہی کہ پیدا کیا میں نے تیرے تین ایوان آدم اپنے
 لیے اور تمام اشیاء کو تیرے واسطے اگر فطن لمیب اس مقام میں کچھ تامل کری تو فرشتوں کے
 سجدہ کریمکارا و سپر تنگشہن ہوا اور علامت خدمت کی نباتات و حیوانات کی ہیئت
 انعکاس میں ظاہر ہی ایسے کہ نبات کے وجہ سجود اور حیوان کی ہیئت رکوع اور کے دیدہ
 بصیرت میں جلوہ گیری اسطرح افراد انسانی بھی ایک دوسرے کی اعانت کرتی ہی بطریق
 خدمت کے بطریق واسطے اور نہ بطریق مادے کے بلکہ انسان بننے اپنے ذات و مادہ کے

طرف سے مومن کسی شیئی نہیں کر سکتا ایسے کہ وہ جو ہر مردہ میں انسان بھی
 عناصر و مرکبات کی اعانت کے طرف محتاج یا اپنی نوع کی افراد کی اعانت کی طرف بھی
 ویسے نوع اور شخص دونوں کے باقی رہنے کے لیے محتاج ہو تو بطریق خدمت ایک
 دوسرے کی کمک کرے اور دوسرے حیوانات صرف عناصر و مرکبات کی طرف محتاج نہ
 پر اپنی اپنی نوع کی طرف محتاج ہونے میں مختلف ہیں اس واسطے کہ جو از خود پیدا ہو جیسے
 اکثر حیوانات آبی ہیں شخص کے پیدا ہونے اور نوع کے باقی رہنے میں اپنی نوع کی
 افراد کی طرف کسی وجہ سے محتاج نہیں اور جو تو والد سے ہو جیسے چار پائے وغیرہ حیوان
 میں نوع کے محفوظ رہنے اور شخص کے پیدا ہونے اور اپنی پرورش کے لیے ایک کال
 معین تک محتاج اپنی نوع کے مین اور بعد پرورش کے محتاج معاونت کے نہیں رہتے
 پس اجتماع اور کاجماع کے وقت اور ایام بالیدگی تک ضروری امداد اسکے ہر ایک منفرد
 رہ سکتا ہے اور بعض حیوان جیسے شہد کی مکھی اور چیونٹی اور اقسام پرندوں کے بقا و شخصی
 و نوعی میں معاونت کے محتاج ہیں پر بیان اوسکا کہ انسان بقا و شخصی کے واسطے اپنی اور
 نوع کا محتاج ہے یہی کہ ہر ایک شخص اگر غذا و لباس مسکن و سلاح وغیرہ اسباب امداد کی
 مبادی کی تیاری میں خود بنفسہ مشغول ہوتا تو اسے افراد تجاری اور صداوی وغیرہ پیشوں کے
 جو محتاج علیہ ہیں بہم پہنچانے پڑتے پھر اپنے تئیں ہر ایک اشغال مذکور میں مصروف رکھنا
 ضرور ہوتا یا اتنا کہ غذا و لباس مسکن اوسکے موجود ہوں تو بے شہد جب تک اسباب
 تیار ہوں بے غذا و لباس مسکن کے رہنا اور سبب اوسکی ہلاکت کا ہوتا بلکہ اگر اپنی تیار
 ایک صنعت میں ان صنعتوں سے مراد کرے اتنا کہ غدرہ برانہو مکمل لیکن جب مجتمع ہوں
 تو اور ایک دوسرے کی کمک و اعانت کرے اور ہر ایک شخص ایک ایک کام میں مشغول
 اور معاونت و معاونت میں عدالت کی راہ پر چلے تو اسباب بحاش سبحانی منتظم اور احوال
 اشخاص کے درست اور سلسلے نوع کے باقی رہیں اور جو ضرور اس معنی کی طرف اشارہ
 کرتی ہے وہ مضمون اس نقل کا ہے کہ جب حضرت آدم علیہ السلام دنیا میں آئے ہزار کام
 کرتے تے ربی کے تیار ہونے اور ہزار ایک کام سے سرد ہوتی مکیموں نے کہا ہے

کہ ہزار ایک کام چاہیے تب کوئی ایک نوالہ موقوفہ میں اوشا کسنا ہر اور جب کہ اون کے
 کاموں کا بندوبست ملگ و معاونت پر موقوف ہو تو حکمت بالغہ آئی یہ چاہی کہ گروہ خلاف
 ارادہ اور طبیعت میں مختلف رہیں تاہر کوئی جدی جدی صنعت اور ہم کی طرف قصد اور اسکی
 تکمیل کی سعی کریں اسلئے کہ اگر سب کوئی قصد میں برابر ہوتے اور ایک ہی پیشے میں اشتغال
 کرنے باقی پیشے بیکار رہجاتے اور سب اشتغال کا ہوتا اسپطرح اگر فقر و غنا میں سب
 ساوہی ہوتے کوئی کسیکی معاونت نہ کرتا اسلئے کہ اگر سب محتاج ہوتے تو خدمت کے
 مقابل کسیکو توقع نفع کی نہ ہتی اور اگر تمام دولت مند ہوتے تو اپنی اپنی استغنائی کے سبب
 کوئی کسیکی خدمت نہ کرتا پس جب اختلاف ہم کے سبب ہر ایک کو ایک ایک ہنر لائق ہے
 اور اسکی تکمیل کی کوشش کری تو مقتضائے اختلاف احوال کے ہر کسیکو کسی وجہ سے احتیاج
 دوسرے کی طرف ہو پس لازم ہے کہ ہر ایک دوسرے شخص کے کام پر پیام کری اور آپسکی
 معاونت سے سبکے احوال جطور ہر پر منتظم ہوں اب ظاہر ہوا کہ انسان اپنے نبی نفع کی طرف
 اجتماع میں محتاج ہے اوسیکو تمدن کہتے ہیں اور وہ مشرق مدینے سے ہوئے شہر کے درمیان
 اکٹھا ہونا اور مراود مدینے سے یہاں بنا اور دیوار نہیں بلکہ اوس قیاس پر ہی جو تدبیر منزل میں
 کہا ہے یعنی اجتماع عوام کا اس وضع پر جو موجب انتظام امور کا ہو سکے اور یلئے سنے اوس
 قول کے بین جو حکیموں نے کہا ہے الا انسان مدنی بالطبع یعنی محتاج اسکا ہے کہ اپنی طبیعت کی تمکین
 اجتماع مخصوص پر مجتمع ہو سکے تمدن کہتے ہیں اور جب کہ طبیعتوں کی خواہشیں گونا گوں اور
 سب کوئی اپنی طلب نفع کے ساتھ عاوی ہیں پس اگر اونھیں انکی طبیعت پر چھوڑیں اور
 کوئی کسیکی اعانت نہ کری تو باہم باری کرنی اونکی تصور نہوا اسلئے کہ ہر کوئی اپنے نفع کے جناطر
 دوسرے کے مضر کا قصد کرے گا اور آہستہ آہستہ لوٹ مار چھینا چھانی مارک مارا خون خرابا کرے گی
 تو ایسی ایک تدبیر چاہیے کہ ہر ایک کو اوسکے حق پر راضی رکھو اور ظلم و ستم کے دست کوتاہ
 ہوں اس تدبیر کا نام سیاست علمی ہے اسباب میں بھی جیسے عدالت کے باب میں کہا ہے
 ناموس اکبر اور حاکم اور دینار کی طرف احتیاج ہے ہر صاحب ناموس وہ شخص ہو سکنا چھوڑا کہ
 الہام و وحی سے اور وہ پر فوقیت رکھتا ہو تو خدا کی نیکگی اور محلا نہ دنیاوی کے احکام میں

جب طور سے کہ سبب صلاح معاش و معاوا کا ہو مقرر کر دیکر اس شخص کو صاحب ناموں کا کتاب ہے اور اس کے احکام کو ناموں اور متاخرین کے عرف میں بنی اور شارع اور اس کے احکام کو شریعت افلاطون نے اونکی شان میں کہا ہے کہ وہی لوگ بڑے قوت والے اور غالب میں لینے فوت علی اور علی میں اور ون سے ممتاز ہیں ایسے وہ غیب کے اسرار پر الہام آتی سے واقف ہو اور عالم کون و خدا وین بخوبی تعریف کر سکتے ہیں اور اسطرحا میں نے اونکی شان میں کہا ہے کہ وہی لوگ ایسے ہیں کہ خدا کی مہربانی اونپر بہت ہی پر عالم وہ شخص ہو جو تائید الہی سے متاثر ہو تو اس سے افراد انسانی کی تکمیل کرنی اور اونکی مصلحت کے انتظام کرنے کی قدرت ہو گا اس شخص کو بادشاہ علی الاطلاق کہتے ہیں اور اس کے احکام کو مناعت ملک واری کی متاخرین اس سے امام اور اس کے فعل کو اہانت کہتے ہیں اور افلاطون اس کو مدبر عالم کہتا ہے اور اسطرحا میں نے اس کو انسان مدنی کہا ہے یعنی وہ آدمی جو امور ملی بخوبی انجام دے سکے کہ گروہ غائب کی مصلحت کا مرستہ ایسے مافی مقدار کے کف کفایت میں ہو تو بے شبہہ انواع اسن بکرت کے اہل بلاد اور کا فہم جاد کو پہنچو جیسے اس زمان مجتہد آوان میں لطائف تدبیر پروردگار نے بموجب اسکے کہ کمان اسکے بنا یوناس کے کو دیا چاہیے نام مصالح ایام کی یاد شاہ کا مگار کے قبضہ اقتدار میں لکھی کہ اسکی عدالت کے دیدار نے آوازہ عدل نوشیر دانی کو لپٹ کر دیا اور اسکی عطوفت کی برکت نے دونوں کے زخم کو جو حادثے کے تیر سے چھد گئے تھے مہم سازگار بنایا اور مدبر عدل نے اس کے گرگ کو شبانی سکھائی اور دزد کو باسبانی لٹھا ریاست کے دور میں سوا گل سوری کے کیکو گریبان دریدہ ندکھا اونالہ نزار بغیر مرغان چین کے کسی سے نہ سنا اور اسکی مہربانی نے مراسم عدل کے زندہ کرنے میں خاصیت انفاس عیسوی کو ظاہر کیا اور عدل نے اس کے ظلم ظالم کے دفع کرنے کے لیے انقلاب کو بد بیضا دکھایا اور اسکی عدالت کے عہد میں فتنہ بغیر ختم معشوقوں کے ندکھ سکے وہ بھی ہارے اور آشوب بدون زلف خوبون کے پنا سکے وہ بھی تیغ ناب میں امید کہ خورشید اقبال اسکا قیامت تک آسیب زوال اور کسوف و بال سے محفوظ رہی مدبر عالم کو پہلے چاہیے کہ احکام شریعت کے حفظ کا استحکام کرے اور تعریف خبرویات امور کا مجتہد مصلحت وقت کو موجود پر

صحیح الاطلاق مشرعی کے ہوا دسی کے اختیار میں رہو ایسا شخص حقیقت کی رو سے ظل اللہ
 اور خلیفۃ اللہ اور نائب بنی ہوتا ہے جیسے طبیب واقعہ کا رخصتاً عدل مزاج انسان کا کرتا ہے
 اسے بھی لازم ہے کہ مزاج عالم کی صحت کو جیسے عدل حقیقی کہتے ہیں نگاہ رکھو اور جب اس میں
 اختلاف ماہ پائے عدل کی طرف لائے پھر وہ شخص حقیقت میں طبیب عالم ہو اور اسکی مناسبت
 طب کلی کی اور جیسے اعضا بدن انسانی کے اپنے باقی رہنے میں ایک دوسرے کا محتاج ہے
 مثلاً جگر محتاج دل کا روح حیوانی اور قوت زندگی میں ہو اور دل محتاج جگر کا روح طبعی اور
 تغذیہ میں اور وہ دونوں محتاج دماغ کے میں روح نفسانی اور قوت حسی میں اور دماغ محتاج اونا
 دونوں کا جو حیات و تغذیہ میں اسبطح سے اجزائے نفسانی بھی محتاج ایک دوسرے کا ہوتے ہیں
 پس تمام وکمال ہر ایک شخص کا دوسرے سے حاصل ہوتا ہے اور اپنے بی نوع کے ساتھ
 باہمہ دیگر اپنے کے طور پر آمیزش ضروری و کرنے عدالت کے قاعدے سے منحرف اور ظلم کے
 نشان میں متصف ہوں اور جب کہ ایک گروہ ایسا جو آدمیوں کی صحبت سے کنارہ کرتا اور
 بچا کنارہ ہوتا اور نسی نوع کی معاونت سے کلیا احتراز کرتا اور اسباب معیشت کا بار آور دن کے
 سہ پہر کھم دیتا ہے اور اسپکو نہ ہر جانکرا فضیلت قرار دیتا ہے حالانکہ یہ حالت محض جو رہا سیکلے کو رہی
 لوگ کھائے کپڑے اور آدمیوں سے لیتے ہیں پراوسکے بدلے کچھ اونھیں نفع نہیں پہنچتا
 اور اسکی قیمت بھی نہیں دیتے اور جب مردم اسباب کے واسطے افعال رذیل اون سے
 سرزد نہیں ہوتے عوام الناس اونکو اہل فضیلتوں میں سے قیاس کرتے ہیں لیکن یہ نہایت
 خطا ہے اسلئے کہ ہفت نہ ترک شہوت سی ہو بلکہ عدالت کی وجہ سے اور عدالت پنہیں جو کہ کوئی کچھ
 اسپ ظلم نہ کرے بلکہ معاملات میں آدمیوں کے ساتھ انصاف و انصاف کے طریق پر چلو احسن
 عامری کہتا ہے کہ غصہ خولن اون لوگوں سے بھی بدتر ہیں اسواسلئے کہ باوجود اسکے جو وہ آدمیوں سے
 توقع نفع کی رکھتے اور اون سے مال بھی لیتے ہیں لیکن کچھ نفع اونکو نہیں پہنچاتے ہیں
 بلکہ اونھیں ادا دیتے ہیں اسلئے کہ جو بھی باتوں سے اونکو فریب دیکر اونکی اوقات ضائع کرتے
 اور فضیلت کی تحصیل سے باز رکھتے ہیں اور معاونت عدالت کے طور پر اوسوقت میں جو
 کہ جب اوسکے قاعدے سے مطلع ہوں پراوس سے خبردار ہونا ہے پچانے اس علم کے قوانین کا

سہل نہیں پڑے پس ہر ایک شخص کو اس علم کا سیکھنا بہت ضروری اور معاملات و معاشرت کا
 عدالت کے طریق پر متفق ہو ہی انصاف باوجود انہوں کو جو سابق مذکور ہو کہ وہی مزاج عالم کے
 طبیعت اور امور بنی آدم کے درمیان اور یہ علم عبارت ہے ان قواعدوں سے جو متعلق عوام الناس
 کی مصلحت پر اسطور سے ہو کہ سبب تعاون کے متوجہ ہوں کمال حقیقی کی طرف دو سر المعہ
 محبت کی فضیلت میں جب کہ معلوم ہو کہ کمال افراد انسانی کا اجتماع و تآلف ہر وقت ہے
 اور وہ بغیر محبت و الفت کے تصور نہیں اور باوجود ملاقات محبت کے احتیاج عدالت کی
 نہیں جیسے آگے ذکر ہو چکا پس محبت افضل عدالت ہے اس واسطے کہ وہ ایک وحدت شیعہ
 طبیعت کی اور عدالت شبیہ و صناعتی کی اور تحقیق ہو چکی ہے کہ طبیعت مقدم صناعتی ہے اور جب محبت
 چاہتی ہے کہ وہی کا علاقہ درمیان سے اوستادے تو اس کے ساتھ احتیاج عدالت کی نہ ہی
 انصاف لغت میں دو ٹوک سے کرنا ہے یعنی جو چیز کہ آدموں آدمہ جملہ سے کی ہے اپنے اور شریک کے
 درمیان دو حصے کر لے یہ معنی فرع ہو کثرت کی پر جو وقت ملاقات اتحاد کا مستحکم ہو تو احتیاج اسکی
 نہیں رہتی قدیم حکیموں نے کہا ہے کہ اقوام موجودات کا محبت سے بنایا ہے اور کوئی وجود دیگر نہ
 محبت سے اسطور پر نہیں خالی ہو سکتا ہے جو حقیقت میں اسکی وحدت نہو اس واسطے کہ کیفیات جہانی
 متضادہ میں جیسے حرارت و برودت میں مثلاً انہزام ہر ایک کا اس کے ضد سے محسوس ہوتا ہے
 اور جمادات و نباتات کی طبیعتوں بطور دفع فزاحم کے دکھائی دیتا ہے اور عناصر میں میلان اور کما
 طبیعت کی گرد آوری سے مشاہدہ کیا جاتا اور فلک میں وہ خود حرکت و دوری ارادوی کی
 صورت ظاہر ہو جو مبداء اس حرکت کا عشق جو ہر عقل کا ہے اور شوق تو جہ اسکی طرف ہو جبکہ
 حرکت کے درمیان مقرر ہوا ہے اور بحسب خفا و ظنور انوار محبت کے موجودات کے مراتب
 نقص کمال میں اختلاف ظاہر ہوتا ہے ایسے کہ محبت جو ہر تود وحدت کا ہے مقتضایہ و تقاد کمال کا
 اور غلبہ جو فرع ہے کثرت کا صورت ہے نقص و اختلال کا اور حکیموں کے فریق سے اس فرقے کو
 اہل محبت و غلبہ کہنے میں چنانچہ سابق مذکور ہوا اور دوسرے حکیم کہنے میں کہ محبت تمام کائنات میں
 ساری ہے جب کہ گذر امیت ستر حب ازلی ہے کہ وہ زمین ساری ہند ورنہ پھر گل کے لیے
 کرتی نہ بیل فریاد ہے اور متاخرین کی اصطلاح میں محبت ایسے مقام میں جہاں عقل باقی ہے

اطلاق نکرین عنانہ کے میلان کو جو اس کے تیز طبعی کی طرف ہے اور مرکبات کے آپس کے شوق
 و اشتیاق کثیرین بسبب تناسب مزاجی کے جیسے آہن و تقاطیس کے درمیان اور اس کے
 جتا مد کو ایک دوسرے سے واسطے تباہن مزاجی کے جیسے سنگ باغض الخل اور سر کے
 اور اونکی مثالوں میں ہے جب اور بعض نہیں کہتے بلکہ اس سے میل و ہر ب کہتے ہیں اور نیز بان
 جو انون کی مواسست و منافرت کو اہت و لغت کہتے ہیں اور نوع انسانی کے پچ محبت دو
 نوع پہرے ایک طبعی جیسے محبت مان کی فرزند سے دوسرے ارادی جیسے اہت شاگرد کی
 استادی سے اور محبت ارادی کی چار نوع ہیں اول یہ کہ جلد پیدا ہوتی اور شتاب زائل ہوتی ہے
 دوسرے وہ جو بدیر ہو اور دیر رہی نہیں سے وہ جو بدیر ہو اور جلد جائے جو بستے وہ ہی جو شتاب
 آئے اور دیر جائے ایسے کہ سبب اس محبت کا حفظ لذت ہی یا فقط نفع یا کہ فقط خیر یا کہ ب
 اسے پر لذت سبب اس محبت کا ہو کہ جلد پیدا اور فوراً زائل ہوا ایسے کہ لذت جیسے بسہوت
 حاصل ہوتی ویسے بسرعت جانی رہتی ہی اور نفع واسطے ہی اس اتحاد کا کہ دیر سے حادث ہو
 اور شتاب تغیر پائے اس واسطے کہ نفع مشکل سے حاصل ہوتا اور آسانی سے جاتا رہتا ہی اور خیر
 نشا ہی اس محبت کا کہ جلد ہو اور بدیر جائے پر جلد ہوینکا سبب ہی کہ درمیان اہل خیر کے نسبت
 روحانی ہی اور دیر جانکی محبت اتحاد حقیقی جو لازم خیر کا ہی پر مرکب سبب ہی اس محبت کا جسکا
 علاقہ دیر بند ہی اور دیر کھلی ایسے کہ اجتماع نفع و خیر دونوں حالت کو چاہتا ہی اخلاق نامری ہیں
 یہ تقریر اسد طور سے مذکور ہی اور نظر دقیق یہ چاہتی ہی کہ مرکب لذت و نفع سے انعقاد میں متوسط
 اور انحلال میں سریع اور مرکب لذت و خیر سے انعقاد میں متوسط اور انحلال میں بطی ہی اور
 مرکب نفع و خیر سے انعقاد و انحلال دونوں صورتوں میں متوسط ہی اور ان احکام کا سبب
 بعد لحاظ کرنے اور نکتہ عقدا سے اجزا کے ظاہر ہو سکتا ہی اور اللہ تعالیٰ دانائے ہی چاہیے
 کہ محبت صداقت سے عام ہی ایسے کہ محبت بہت لوگوں کے درمیان ہو سکتی ہی اور
 صداقت اس سے کمتر ہے عشق سب سے خاص ہی ایسے کہ ایک دل میں دو شخص کا
 عشق کنجائش نہیں کر سکتا جو عشق کہ افراط کے ساتھ ہو محبت اسکی طلب لذت ہی یا طلب خیر
 بلکہ پہلا عشق مذکور ہی سابق تعبیر اسکی عشق ہی سے کی گئی ہی اور دوسرا عشق محمود بیان اسکا

عشقی نفسانی سے ہو چکا ہے کہ نغمہ لہا ہی کہ نغمہ کو دستمال کے طور پر اور نہ مداخلت کی وجہ سے کسی صورت سے عشق میں دخل نہیں ہے جو انون کی صداقت کا منشا بیشتر لذت ہے اور جب کہ لذت سرلیج الزوال ہو تو انکی صداقت بھی محل تبدیل میں ہے اور پیر مردون اور اہل تجارت کی صداقت کا سبب فقط نغمہ ہے ایسا واسطے انکی دوستی کو امتداد ہوتا ہے اور انانوں کی صداقت کی جہت محض خیر ہے اور جب کہ خیر ایک امر ثابت ہے نیز متغیر ہے تو مودت انکی تغیر وزوال سے محفوظ رہتی ہے اور جو وقت کہ بدن انسانی طبع مختلفہ سے مرکب ٹھہرا ہے جو لذت جسمانی ایک طبیعت کے موافق ہو دوسرے کا مخالف ہے اور ایسا واسطے لذت جسمانی شاید الم سے خالص نہیں ہوتی اور جب کہ نفس انسانی جوہر بسیط اور لوث تضاد سے منترہ و متبرہ ہے تو جو لذت کہ انکی جوہر ذات کو ہو خالص ہو سکتی وہی لذت محبت ہے اور جس محبت کا سبب اسی قسم کی لذت ہو وہ باقی مراتب محبت سے عام ہے اسے عشق تام اور محبت الہی کہتے ہیں اسطرح طالیس اقلیطس سے نقل کرتا ہے کہ مختلف چیزوں کے بیچ الیٹام و تائف تام ہونین سکتا لیکن متشاکل چیزیں باہم متشاق ہوتی ہیں اور اسکی شرح میں کہا ہے کہ جب جوہر بسیط آپس میں متشاکل اور باہم متشاق ہیں ہر آئینہ انکے درمیان تالیف روحانی اور اتحاد معنوی حاصل ہو اور مہانیت مرتفع ہو جائے ایسے کہ علاقہ بنائے ماویات کے لوازم سے ہے اور انین اس نوع کا تائف ممکن نہیں پھر انکے بیچ اصل و حقیقت کا لٹا کسطح تصور ہو بلکہ نایون اور سطون میں ہو سکتا ہے اس سے اور اس القصال سے بہت فرق ہے اور جب کہ نفس انسانی جوہر بسیط ہے جو وقت کہ ورت جسمانی پاک ہو اور لذات طبیعی کی محبت پر مجھو ہو جائے تو یکجہر نسبت کے عالم قدسی میں منجذب ہو اور بیانی کی آنکھوں سے جمال شاہ حقیقی کا مشاہدہ کرے اور اپنی ہستی کو پروردانہ کو مثال شمع تجلیات الہی پر فدا کر دے تب وحدت کے مقام میں جو نہایت مقاموں کی ہے جو پوری مرتبہ حق الیقین کا ہے اس رہنے والے کو بدن کے ساتھ علاقہ رکھنے اور نہ رکھنے میں چندان فرق نہیں ہے ایسے کہ استعمال قواسے بدنی کا جمال حقیقی کے مشاہدہ سے باز نہیں رکھتا اور اور وکو جو سعادت عاقبت میں مترقب ہے اس کے تین ایسی عالم کے بیچ حاصل ہو ایسیات وہ کام آج کر کہ ہو بنائری نظر مہ حیران ہے جمال حقیقی پہ یہ بصرہ اغسوس شرم آنکھوں میں ترے نہیں جونا

پیشیا ہیلیل عبد میں فردا کا منتظرہ لیکن تعلق بدنی سے چھوٹنے کے بعد یہ سبب او سکی لذت کے
 کچھ وغیرہ باقی رہ جاتا ہے اس لیے کہ ہر چند اس عالم میں بینائی کے نور سے اسما و صفات کے دقائق و جز
 مطلع ہو کر وحدت ذات کو مشاہدہ کر کر پر شہوت اشقیات کے نشانی سے جو مقتضا عالم تعلق کا ہے
 خالی نہیں ہو سکتا اور بے فراحت رفیوں کے خاطر عجبی سے تمام و کمال مشاہدہ کرنا بالکل غلط و تھانہ
 تجرد کے میسر کمان اسبواسطے ہمیشہ رخ حجاب کا امیدوار ہو کر زبان حال کو اس مقال سے مترجم
 رکھا جائے ایسا تے بشارتین کامرے ہر حجاب ہرہ جان بد خدا کرے کہ میں اس پھرے سے
 نقاب او شادون بد نہینہ فقص ہو سزاوار مجھ خوش الحان کا مہارم کا حاضر قدسی ہوں اس
 چمن میں جاؤں چہ اور یہ محبت مراتب عشق کی نہایت اور کمال مطلق اور ذرہ مقامات خدا
 ترسون کا ہے بدبیت جو کچھ کہ ہو سو ہو عشق کہتا ہوں اور کہا ہے چہ دکھلاو و عشق مجھ کو باغ وصال طابان
 بعد اسکے محبت باہم دیگر اہل خیر کی ہے اس لیے کہ جب غایت اس محبت کی نیکی ہو تو غفل او سکی طرف
 ہرگز راہ نہیں پاتا بخلاف اور محبتوں کے اس لیے کہ تھوڑے عارضے سے دو محل زوال کے ہوں
 چنانچہ مضمون اس آیت کریمہ کا اسکے منصب میں کہ دوستوں میں سے آج کے دن بعض اپنے کا
 دشمن ہو سوا متقیوں کے جز او سکی دینی ہے جو محبت لیبب منفعت یا لذت کے ہو خواہ بد لوگوں
 یا نیکوں میں وہ سر لاج الزوال ہوتی ہے چنانچہ سابق بیان ہو چکا اور کبھی ہوتا ہے کہ سفر میں ایک
 ساتھ رہی اور سختیوں کے سبب یہ دوستی پیدا ہو گیا کہ شتی اور خشکی وغیرہ میں اور ستر او سکا
 یہ ہو کہ انسان بالطبع مائل انس کا ہے اسی سبب او سکو انسان کہتے ہیں اور جب کہ انس طبعی ہر
 انسانی ہے اور کمال ہر ایک شی کا او سکی نوع کی خاصیت کے ظاہر ہونے میں ہے پس کمال انسا کا
 اپنے بنی نوع کے ساتھ اس خاصیت کے ظاہر کرنے سے ہو اور یہ خاصیت مبداء او اس
 محبت کی ہے جو مقتضا تمدن و نال کا ہے اور ساتھ اس کے موافق حکم عقل کے مستحسن ہے شرع میں
 بھی اس بات کے لیے مبالغہ عظیم فرمایا ہے اسبواسطے کہ کیا ہے کہ ہر روز پانچ وقت نماز ہائے
 ساتھ او کرین تا اہل محلہ اس اجتماع کی برکت کے سبب مواست کے زیور سے آراستہ
 ہوں پھر فرمایا ہے کہ سب اہل موضع ہر ہفتے میں ایک مرتبہ ایک جگہ مجتمع ہوں اور نماز مجھے کی عبادت
 سے او کرین تا مواست اون کے درمیان حاصل ہو پھر حکم کیا ہے کہ ہر سال دو بار دستائی اور

اہل شہر میدان وسیع میں جمع ہوں اور نماز عیدین کی ٹیمین نواسے کے ذریعہ ان اجتماع کے سبب
انفت پیدا ہو لے اور اسکے سب امت کے تین ساری عمر میں موقع حج کے درمیان ایک بار حج ہونے
کے لیے فرمایا اور اسکو ایک وقت میں مقرر نہ کیا ہو تا موجب ہرج کا فو حکمت اسکی
یہی کہ جمع افراد امت کے بیچ موانعت حاصل ہو اور اس سعادت سے جو اہل محلہ اور شہری
اور بادشاہی لوگوں کو حاصل ہو محفوظ بین اور اس موقع کو بقیے کے درمیان جو مقام صاحب
شریعت کا ہو مقرر فرمایا تا اس مقام کا دیکھنا صاحب شرع کی یاد اور اسکی زیادہ محبت و تقسیم
کرنیکا سبب ہو ایسے کہ شریعت میں بے شبہہ اسکے احکام کا اعتقاد کرنا نافع جو ان امور کے
ملاحظہ کرنے سے معلوم ہو جو صاحب شرع کی غرض اوس سے تحقیق کرنا را البتہ وحدت کا اور
اوشعادینا شبہہ کثرت کا بقدر لائق کے ہی بلکہ احکام شریعت کے تمام مرتبے میں مثل اوس
غرض کے ملحوظ ہو اور جیسے نبیوں کی دعوت کرنی ظلم توحید کی جہت سے ہی عمل کے رو سے
بھی توحید کی طرف رجوع کرنی ہو یہیں سے ہی کہ نماز جماعت کی فضیلت میں وارد ہو کر وہ
ستر بار منفرد کی نماز سے بہتر ہو اور حضرت علی الد علیہ وسلم نے فرمایا ہے کہ میں نے جاہا کہ آتش روشن کروں
تا جو کوئی نماز جماعت کو پڑھو اور اسکے گھر میں آگ لگا دوں اور اسی قسم سے وہ ترغیب و ترہیب ہے
جو ہے اور عیدین اور حج کی نماز میں وارد ہو تو تمہارے احکام محبت وہ ہے کہ اللہ تعالیٰ کی محبت کو سوا
اور محبت کا سبب لذت و نفع ہو اور زوال کی مداخلت سے خالی نہیں پس ممکن ہے کہ دونوں
طرف سے ایک بارگی زائل ہو جائے اور جائز ہو کہ ایک جانب سے زائل ہو اور دوسری جانب
باقی رہے اور جب سبب محبت کا ایک طرف سے لذت اور دوسری طرف سے نفع ہو اوس
محبت میں اختلاف سبب کے جہت شکانت بہت سے واقع ہو جیسے محبت مطرب اور
مستمع کی ہر مستمع گانے والے کو واسطے لذت کے پیار کرتا اور مطرب سننے والے کو نفع کے
سبب چاہتا ہے اور محبت عاشق و معشوق کی ایسے کہ عاشق اپنے معشوق کو فری کے لیے
پیار کرتا اور معشوق فائدے کے واسطے اس دوستی میں شکانت ہونیکا سبب ہے کہ لذت کا
چاہنے والا جلدی کرتا اور نفع کا ڈھونڈنے والا اپنے مطلب کے حاصل ہونے پر موقوف
رکھتا ہے پھر موافقت اوسنے بیچ کمر متصور ہو اسی واسطے عاشق ہمیشہ شاکہ اور مظلوم رہتے ہیں

لیکن حقیقت میں وہی خود ظالم ہیں ایسے کہ وہی دیکھنے کے منے اور وصل کی لذت کو شائبہ تھے اور اسکے بدلے نفع پہنچانے میں دیر کرتے ہیں اس قسم کی دوستی کو محبت تو اسمہ کہتے ہیں لیکن طاعت کے قریب اور جو محبت کہ درمیان بادشاہ و رعیت حاکم و محکوم غنی و فقیر مالک و مملوک کے ہو وہ بھی محبت اختلاف اس باب کے طرفین کے شکوے سے خالی نہیں ایسے کہ ہر ایک اپنے صاحب سے کچھ طلب کرتا ہو اکثر اوقات میں نہیں ملتا اور مطلب کا ساتھ نہ ملتا شہمہ سبب الکل ہوتا ہو جو مادہ شہمات کا ہو لیکن بدون عدالت کے جو ستلزم رضامندی کا بقدر استحقاق کہے جو یہ فساد مرفوع نہیں ہوتا پر محبت نیکوئی جب کہ منشا راوسکار بناظر روحانی و اتحاد جانی و عوارض نفع و لذت سے اور مقصود او کا حفظ خیر ہی ہو تبدیل کو او میں کچھ دخل نہیں اور مخالفت و منازعت کے شائبے اور طاعت کے مالتے سے خالی ہوتی ہو اور منے اسکے میں جو حکمیوں نے کہا ہے کہ دوست تیرا وہ شخص ہو جو حقیقت میں تو اور ظاہر میں تیرے غیر ہو پر یہ کہ بریت احمد کی مثال نایاب ہے شیخ ابو علی سینا نے رسالہ طہر کے مطلع میں اس قسم کی دوستی کے کم باب ہونیکا مبالغہ کیا ہے ایسے کہ اکثر آدمی کو حقیقت غیر سے اطلاع نہیں اور محبت اونکی لذت یا منفعت پر مبنی ہے پھر جبکہ بنا عوارض پر ہو بسبب عوارض کے زائل ہو جائے اکثر بادشاہوں کی محبت رعیتوں کے ساتھ اس جہت سے ہے کہ وہی رعایا کے لیے نعم و منفصل ہیں اور بے شہمہ نعم منع علیہ دوست جانتا ہو محبت باپ کی فرزند کے ساتھ اس جہت سے ہے کہ او سپر حقوق رکھتا ہے وہ بھی اسی قسم سے ہے پر دوسری وجہ سے او سکی محبت فرزند سے ذاتی ہے اس واسطے کہ او نے اپنے برابر جاننا اور او سکی صورت کو نتیجہ حیات کا خیال کر کے او سکی شکل کو جہ فطرت پر تیار کرنے فی الواقع یہ نیک تصویر کوئی کہ باپ او سکے پیدا ہونیکا سبب صورتی ہے اور وہ او سکے بزرگ بزرگ اور خلق اور خلق میں او سکے برابر ہی اس واسطے باپ خود جس کمال کو چاہتا ہے فرزند کی بھی او سکی خواہش کرتا بلکہ چاہتا ہے کہ فرزند او سے بہتر ہو اور اپنے سے فرزند کے لائق ہونے خوش ہوتا اور فرزند کی فضیلت اپنے او پر اس قسم سے حساب کرتا ہے کہ کہیں کہ اب وہ خود اکل ہی اس سے جو سابق تھا یہی اس بات سے خوش ہوتا ہے فرزند کی فضیلت سے بھی خوش ہوتا ہے اس واسطے کہ فرزند کی محبت کے لیے ایک سبب دوسرا ہے کہ باپ اپنے تئیں

۱۲۴

اور سکھانے اور افضل گمان کرتا ہی جیسا سلطان در محبت کی مثال میں بیان کیا گیا جس قدر نسبت کی زیادہ کرے گی یہ محبت بیشتر ہو دوسری وجہ یہ ہے کہ اس کے وسیلے سے توقع مطالب و تقاضا کی رکھتا ہو اور اسکی ہستی کو من بعد اپنے بقاے ثانی جانتا ہی ہے اس لئے اگر یہ اکثر باپ کو نصیب ہوا تو نہیں ہونے لیکن ایک نوع شعور اسکا اجمالاً رکھتا ہی کہ شہیرہ اسکی پر ہے کہ جیسے کوئی کسی صورت پر دوسے کے بیچ مشاہدہ کرے گی محبت اور اس کے غیر کے حاصل ہونے میں اس قسم کا مسلم کافی ہی اور فرزند کی محبت باپ کے ساتھ اسکی محبت سے کمتر ہی وسیلے کہ وجود اسکا اور وجود کا سبب اور اس سے متاخر ہی اور ایک مدت کے پیچھے اس حال سے خبر دار ہوتا ہیوا اسلئے جب تک باپ کو زندگی کے اور ایک مدت اس سے انتقال نہ اوٹھاے محبت اسکی حاصل نہ کر سکی ہیوا اسلئے شریعت کے درمیان فرزندوں کو والدین کی محبت کو لینے اور اس کے حق کی رعایت کرنے کو حکم کیا ہی بدوں عکس کے پر بھائیوں کی دوستی باپ بیوی کی محبت کے درجے سے کمتر ہوتی ہی اسلئے وہی کہ رہتے اور وجود کے سبب میں مشارک ہیں اور مشارکت منازعت سے خالی نہیں ہوتی بعضے جگہوں سے پوچھا کہ بھائی بہتری یا دوست بولا کہ بھائی جب کام آدی کہ اگر دوست ہو اور چاہے کہ بادشاہوں کی محبت رعایا سے محبت پدری کے مثال ہو اور ان کے ساتھ شفقت اور مہربانی کا طریق مزعی رکھی اور رعیت کو لازم اور کہ اطاعت و انقیاد و اخلاص کی راہ پر چلے اور اس بادشاہ و انا کا اقتدار کری اور ظاہر و باطن میں کسی صورت سے اقدام اسکا نہ کری جو سلطان کی عظمت شان کے لائق نہیں ہی اور جو چیز کہ اسوی میسر ہی اس سے خدمت اسکی واجب جانو چنانچہ بزرگوں نے کہا ہی کہ سب آدمیوں کو چاہیے کہ بادشاہ عادل کے لشکر ہوں تا با عینوں میں سے نہوں اور جو ظاہر اخذت اونے نہوں کے توتہ دل سے دعا کی مدد کریں امین بھی ویوا سو لشکریوں کے شمار میں داخل ہو سکیں اور چاہیے کہ رعایا آپس میں بھائیوں کی مثال ایک دوسرے کا مہربان اور وجہ مجالش کامد رہے اور باندازہ مستحق اپنے حق کو لے تا فضاے زمین و زمان عدالت کے نور سے روشن اور عفوۃ جہان مہربانی و الفت کی برکت سے مثال گلشن ہی اور جو اسوجہ پر نہ تو آئین سلطنت کا ٹوٹ جائے اور مصلحت کا انتظام جلد منتشر ہو ہی اس سے خدا کی پناہ مانگتے ہیں اور محبت کی

کہتے مراتب میں پہلا محبت علی اور زین العابدین کا اور بعد ان کا علی پر یہ محبت تیسرے سے
 اوس مارف ربانی کے جو بعد عاقبت کے صفات جمال اور قوت جلال الہی پر مطلع ہوا حاصل نہیں ہو سکتا
 ایسے کہ بے حصول معرفت کے محبت تصور نہیں اور جو کوئی بدون علم و معرفت کے محبت الہی کا دعوا
 کرے وہ جاہل مغرور ہے اور حضرت پیغمبر صلوٰۃ اللہ علیہ وآلہ وسلم کی حدیث کا مضمون یعنی اللہ جاہل کو قبول نہیں
 نہیں رکھتا اور میرا اوکو جو ٹھکانا ہے چاہیے کہ یہ محبت ربانی مراتب سے الہی ہو اس واسطے کہ اور مرتبہ
 اوسکا شریک شہرا محض شرک ہے دوسرے مرتبہ محبت والدین کی ہے کہ وہی اوسکی ہستی کا سبب ہوئی ہے
 یہ مرتبہ بعد اوس مرتبے کے ہے اور کسی محبت کو یہ مرتبہ نہیں ہو گا چاہیے کہ شاکر دینی بت استاد کے ساتھ
 اس سے بھی سو کہ ہو اس واسطے کہ اگر باپ اوسکے وجود و تربیت جہانی کا سبب قریب ہے لیکن محکم ہے
 اوسکے کمال و تربیت روحانی کا اور اسی صورت انسانی میں لانا ہے بلکہ حقیقت میں اوستاد پدر روحانی ہے
 پس جس طرح روح کینتین جسم کے اوپر شرافت ہے اسی طرح اوستاد کو باپ کے اوپر پس محبت ملتی
 موجود حقیقی کی محبت سے فرود تر اور باپ کی محبت سے بالاتر ہے سکندر سے پوچھا کہ تو باپ کو چاہتا ہے
 یا اوستاد کو بولا کہ اوستاد کو اسلیو کہ باپ ہے جہاں نانی اور اوستاد وسیلہ ہے جاوید زندگانی کا اور
 میں وارد ہوا ہے کہ تیرے باپ تین قسم کے ہیں میں سے تو پیدا ہوا اور جسے مجھے علم سکھایا اور جسے
 مجھے نبی دی پراولنے بہتر وہ ہے جسے تیرے تین علم سکھایا اور حضرت رفیعی اعلیٰ کو ہم اللہ وجہ سے
 منقول ہے کہ جسے مجھے ایک حرف سکھایا پس بے شبہہ اونکو میرے تین غلام بنایا اور جب محبت
 اوستاد کی اس مرتبے سے سو کہ ہے تو محبت صاحب شرعی کی جو ہادی حقیقی اور مکمل اولیٰ ہے
 بعد محبت حق سبحانہ تعالیٰ کے سب مہذبوں سے سو کہ ہو اس واسطے حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے
 فرمایا ہے کہ کوئی تم میں سے ہوسن نہیں ہو سکتا جب تک کہ اللہ کو اپنے اور اپنے اہلخانہ اور
 اپنے فرزند سے زیادہ تر سچا ہے بعد محبت صاحب شریعت کے دوستی خلفاء راشدین کی
 جو آئمہ دین اور ایوان یقین کے مصباح اور ابواب ہدایت کے مفتاح ہیں سو کہ جانو جناب سچے
 حدیث میں آیا ہے کہ جسے دوست جانا میرے اصحابوں کو پس وہ دوست جانا ہے میرے دوست
 میں دوست جانوں اوکو اور جسے بغض رکھا میرے یاروں سے پس وہ بغض رکھتا ہے مجھ سے
 میں کچھ نہ رکھتا ہوں اوس سے اور دوسری حدیث میں ہے کہ جسے محبت کی مالوں سے پس

تاریخ

بے شہر محبت کی اوستے محبت سے اور عدوت میں بھی آیا ہے کہ جسے ملائی تسلیم کی اوستے میری تسلیم
 پسر امر تیر رہا یا کی محبت بادشاہ کے ساتھ اور بادشاہ کی محبت رعایا کے ساتھ اور زمین
 نے زمینوں کی محبت کو بادشاہ کے ساتھ باپ کی محبت سے سوکہ کہا ہے یہ قول یقیناً جن جن کے
 نزدیک ہی اس لیے کہ بغیر پاست سلطان کے باپ کو نفع ہو چنانا تصور نہیں ہی اور جیسے باپ
 تدریر بیٹے کی کرتا ہے بادشاہ باپ اور بیٹے دونوں کی تدریر کرتا ہے جو پست امر تیرہ دوستی آشنا و
 شرکائی اسطور پر کہ جو میں مرتبہ کا ہوا دس کے رہنے کے لائق طریقہ آمیزش و اخلاط مطوڑ کے
 اس لیے کہ رعایت حقوق میں نفل و الناسب ظلم اور موجب فساد کا ہے اور صداقت کی ضمانت
 اموال کی ضمانت سے بہتر ہی اس واسطے وہ ضمانت ضمانت روحانی کے طرف جو انرف جو ہر سکتی
 بین رجوع کرے اور اسطاطالیس کے کہا ہے کہ محبت مستحق کی جلد جاتی رہتی ہے جیسے طبع چیرین
 جلد بگڑ جاتی ہیں تو چاہیے کہ خالق و خلق کے ساتھ طریق عدالت کا سلوک کرے اور ہر ایک سے
 ایسی محبت جو عرض اور سکا ہی حاصل کرے اور مطالبی اوسکے عمل میں لاسے کہ خالق کے ساتھ
 طاعت و طلب مناسبت میں اور مستحق کے ساتھ بطریق قربت کے پیغمبروں اور ائمہ و اولاد
 ساتھ انقیاد و احکام اور مراعات تعلیم و درست میں اور سلاطین کے ساتھ اونکی بزرگی اور
 تالعداری میں اور والدین کے ساتھ اکرام و خدمت گذاری میں اور ہر ایک عوام الناس کے
 ساتھ رفق و آمیزش میں یکجہوں نے کہا ہے کہ محبت شمع کی نعم علیہ کے ساتھ ہنستا و س کے
 عکس سے ہے جیسے قرض دینے والا اور احسان کرنے والا قرض کے لینے والے اور مانگنے
 والے کو پیار کرتا ہے اور اپنی ہمت اوسکے باقی دہنے کے لیے مصروف رکھتا ہے لیکن
 قرض دینے والا جب کہ اپنے حق لینے کے لیے سلامتی قرض خواہ کی چاہتا ہے تو حقیقت میں
 وہ اپنے مال کو دوست رکھتا ہے بخلاف دوستی محسن کے محسن الیہ کے ساتھ اس لیے وہ
 بلا توقع کسی منفعت کے اپنی اسے دوست جانتا ہے بلکہ اس بہت سے کہ وہ اوسکے
 اشک قبول کرے یا لایہ پر محسن الیہ کو اس قسم کی محبت اوسکے محسن کے ساتھ ہو بلکہ وہ سکا
 بالذات اور محسن کے شین دوست بالذات جانتا ہے اور محسن سے کرتا ہے کہ محسن الیہ کو
 کسی وجہ سے نفع پہنچے پس یہ صورت شہبہ اس شخص سے رکھتی ہے جسے دولت مند

دشمنیت سے جمع کی ہو کر آئینہ او سے فرزند چاہتا ہے اور اس کے فرج کر لین شرط احتیاط کی
 بجالاتا ہے بخلاف اس شخص کے جسے بجز محنت کے مال حاصل ہو اور وہ کچھ اس کی قدر نہ جانتے
 اور اس کے مرنے میں احتیاط نہ کرے اور اس کے مان اپنے فرزند کو باپ کی نسبت سے بہت
 چاہتی ہے اور اس کے کہ وہ فرزند کے لیے بہت سے دکھ درد ہستی اور اس کی پرورش میں بہت سی
 تکلیف اٹھاتی ہے اور اسی قسم سے ہر شام کا عزیز جاننا اپنے اشعار کو اور غزور اور اس کا اس شعر کے
 سبب زیادہ دوسروں سے ہوتا ہے اور جب کہ محسن الیہ یعنی والدی اور لینے میں کچھ محنت
 نہ چاہیے تو بالفرض محبت اس کی محسن کے ساتھ اس مرتبے میں ہوتی ہے ان مقدمات کے
 سبب محبت محسن کی محسن الیہ کے ساتھ بیشتر مکس سے ہوگی و لیکن محبت کی قسموں سے
 بہتر وہ محبت ہے کہ منشا جسکا چیز اور کمال حقیقی ہو ایسے کہ وہی لذت عقلی ہے اور جو ہر نفس کے
 ساتھ اس کا علاقہ ہے نہ عوارض کے ساتھ اسی سبب سے اس محبت کے قاعدے احتمال
 کی علامت سے مامون و محفوظ رہیں اور سعادت و نیکو کو اس میں دخل نہیں ہے بخلاف اور محبتوں کے
 کہ ان کے سبب کے زائل ہونے سے چاتی رہتی ہیں چنانچہ مضمون اس آیت کا جسکے معنی
 لیے ہیں کہ آج کے دن دوستوں میں سے بعضا نکالے بعضے کا دشمن ہو سوا ہے ہر کاروں کے
 مشور اور اسکا ہی پر یہ لذت حقیقت میں اس وقت حاصل ہو کہ ملکات فاضلہ کے حاصل کرنے سے
 فارغ ہو اور جو ہر روح کے ساتھ مشغول ہو یہاں تک کہ عالم عقلی اور اس کے درمیان سے
 حجاب اوٹھ جائے اور وحدت خالص اور حق محض اور نعمت ابدی اور لذت سرمدی کا
 مشاہدہ متحقق ہو بہت وہ یا جو تھا پر وہ اسرار میں نہاں بہا بکشش عشق سے آنکھ
 میں آیا ہے یہ رتبہ مراتب کمالات سے بلند تر ہے ایسا اسطے حکیموں نے اسکو سعادت الہیہ
 درج سے فوق ال مراتب اعتبار کیا اسلئے کہ جب تک آئینہ ہستی قواسمے طبعی کے آثار اور
 تعلقات جسمانی کے غبار سے صاف و مشافہ نہو جہاں اس کمال کا دکھائی دے جب تک
 سالک اپنی خودی کے مقام سے جو منزل مقصود کی نسبت نہایت دور اور راہ دراز ہو گزری
 سخن وصل میں پہنچ نہ سکی بہت وصال پار تو چاہی اگر خودی کو چھوڑ دے کہ اس کے اور ترے
 جز ترے نہیں مانگ بہت کتنے ہیں کب سے مجھ کو ملی دولت وصال ہے اپنے متین میں

عین الاموال

چھوڑ دیا اور اسکی راہ میں اسکا ظاہر ہے کہ کہا ہے کہ جب خداوند تعالیٰ کسی کو چاہے اور اسکا ظاہر کرے تو جسے
 دوست دوستوں کی ہر ایک مصلحت کا اتنا ہر کرنے میں اور اخلاق نامری میں لکھا ہے کہ یہ ایک ظاہر
 ہماری زبان میں نہیں ہوتے ہیں پر یہ بات ظاہر و اسے کہ ظہر میں اسکی کتاب اور حدیث میں بہت
 ہیں جیسا کہ فرمایا اللہ تعالیٰ اور وہ اللہ دوست رکھتا ہے نیک کام کرنے والوں کو اور بس کرتا ہے میرے
 تین اللہ اور وہ نیک دلیل ہے کہ حدیث قدسی کے درمیان زیادہ اس سے وارد ہو گیا ہے فرمایا
 پس جب وقت کہ دوست رکھتا ہے اسکو تو ہوا میں کان اوسکا اور انکھ اسکی آخر حدیث تک اور
 دوسری حدیث میں ہے جس شخص نے دوست رکھا ہے سے تین قتل کیا ہے اسکو اور جو قتل کیا
 ہے پس دین اسکی مجھ پر اور سب دین مجھ پر پس میں دین اسکی ہوں اور اسکا ظاہر
 نے بھی کہا ہے چاہیے کہ بہت آدمی کی انسی ہو اگر چہ ماہنت اسکی انسی ہو وہ بھی چاہیے
 کہ مرد سے جو انون کی بہت پر راضی ہو اگر چہ آخر اسکی موت ہو بلکہ اپنے مجمع قوا کو حیات الہی
 کے حاصل کرنے میں مرن کرے اسلئے کہ اگر وہ تھے میں چھوٹا ہے تو بہت کی رو سے بزرگ ہے
 اور عقل کی رو سے تمام مخلوقات سے شریف تر ہے اسلئے کہ وہ ایک جوہر خدا کے حکم سے
 سب چیزوں پر غالب ہے اور تحقیق اس بات کی اس مقام میں یہ ہے کہ اہل فکر کے مطابق اور
 ارباب ظاہر کی دلیل کے موافق وہ جوہر جو حکم کن فیکون کے حضرت بیچون کے ارادہ و قدرت کے
 وسیلے سے دریا سے غیب سے نمود کے کنارے میں آیا وہ جوہر بیٹھ نورانی تھا کیوں کی
 اصطلاح میں اسے عقل اول کہتے ہیں اور بعض اخبار میں تعبیر اسکی علم اعلیٰ سے کی ہے
 اور اکابر آئینہ کشف و تحقیق کے اسکو حقیقت محمدیہ کہتے ہیں اس جوہر نورانی نے اپنے تین
 اور اپنے نمود کو اور انکو جو اس موجود سے بسبب اسکے پیدا ہو سکین افراد موجودات سے
 جیسے کہ تھا اور ہوا ہو گا جانا اور آفرینش و پیدائش میں سے جو کچھ کہہ اسکے علم پر مشتمل اور
 اسکی حقیقت میں داخل ہوا ہے جیسے تخم میں شلخ اور پتے اور پھل ہوتے ہیں سب وہ
 بمثل جس ترتیب کے موافق اس جوہر میں کون ہیں عرصہ نمود میں تفصیلاً نمود ہونے جانی ہیں
 خدا سے چاہیے شاد سے اور جسے چاہیے ثابت رکھو اور اسی کے نزدیک اصل کتاب ہے اور حدیث وقت
 ایجاد سلسلہ عالم کا بقضار حمت یزدانی کے جو شامل ہے تمام موجودات کیسانی اپنے عالم جہانی کو کہ

کہ تمام تغیر اور صل تبدیل کا ہی اور مطلق انواع تجلیات الہی اور اس کے آثار غیر متناہی کا ہی سچا تاج حکمت کا ہے الہی نے اس عالم کے انتظام کا علاقہ ایک ایسی شے جو با اعتبار اپنی ذات کے ثابت اور بنطروقت کے متغیر ہو سکتا ہے وہ ثابت و مضبوط بین نظر آویں چھٹو ٹیڑھی اپنی جگہ سے بھی اور کھڑا نہ ہو۔ یعنی جہنم گردنہ پر موقوف رکھنا اس کی حرکت و دوری سے نازنا دور و زمین سحرے بالقوہ آبادی بالفضل میں پیدا ہوں اور اس کی ہر ایک وضع خاص پر جو حادثہ معین موقوف ہو سو عرصہ وجود میں تقریر ہو اور ہر وقت حادث کے بعد اسے قریب سے جسے عقل خالص کہتے ہیں اور وہ افراد عقل کی انتہائی سلسلہ ہستی کی ہر ایک صورت جدید ہولاء عامر کے آئینے میں جلوہ دے پھر ہر وقت ایجاد کی نوبت ہوا لید نکتہ تک منتہا ہو چکی اس حکیم علیہ نے بزرگی و قدر اور اس کی اور بار یک ہو حکمت اور اس کی یہ چاہا کہ مراتب سابق کے تمام کمالات پیدا کرے انسانی میں جو اشرف الہی انواع حیوانات سے مجتمع ہو کر عقل قدسی کی فضیلت جو مبداء ایجاد کی تھی اس شریف نوع کے نیچے بصورت عقل استفاد کے ظاہر ہوا ایسے کہ جب نفس انسانی اسی رتبے میں پہنچے تو عالم علوی سے جو مرتبہ عقل ہی مل جائے اور انتہا کا نقطہ ہدایت پر منطبق ہو کہ ہستی کا دائرہ قوس نزولی و صعودی سے سرانجام پاسے میت یہ وہی شے کہ پہلے عالم علوی کو دکھ آیا اور یہی چہرہ ان کے چہرہ کیا اپنے مکان بدل پس ظاہر ہوا کہ جیسے عقل قدسی کتاب آفرینش کا ویسا چہرے عقل انسانی اور کائناتہ پر لائنہ مخم کے جسے شاخ اور پتے کی صورت میں پھیل کر کثرت کے تقاضوں کا سیر کیا پھر وحدت کا لباس پہن کر اپنی اصل کی طرف راجع ہوا لیکن اسرار اس سیر و دوری کو جو ہر وقت کے سب مرتبے میں روحانیت سے ہو یا جسمانیت سے علویات سے ہو یا تنلیات سے ساری ہی آسمانوں میں جو واسطے نظام عالم اجسام کے ہیں حرکت و دوری و منہجی کی صورت میں اور اجسام ہمیشہ میں حرکت مقصداری نوی اور ذلولی کی شکل میں اور نفس ناطقہ انسانی میں حرکت فکری کے درمیان حقیقت میں یہ سب ظن ہی حرکت ذاتی کا اور ذاتی ہے جسے اساطین آئمہ فوق و دھوکے عرف میں تجلی لذات علی ذرا کہتے ہیں کہا ہی میت آپ ہی مانا آپ ہی پتا آپ ہی اپنا بالار سے ہے اپنی گودی آپ ہی کھیلے ہو کر ہو میں لالہ رہے بد آپ ہی دولت آپ ہی خزانہ آپ ہی خرچنے والار سے ہے۔ آپ بقا ہو کے بچنا مانگی ہا ستمہ کپ پالار سے بد حکیموں نے کہا ہے کہ بعضے آدمی اسباب

بچنے

سجابت خطری اور طہارت اصلی کے ملکات رویت سے مجتنب رہنے میں پر یہ فریق کلمہ اور بچنے
 بنا برادے کے دو فکر و رویت سے رذائل مشغول کی برائی سے واقف ہونے اور اون سے
 اجتناب کرنے میں یہ گروہ متوسط ہو تو بچنے و عید و تہذیب اور عذاب کے خوف اور ثواب کی
 امید پر بڑے کاموں سے محترز ہونے میں یہ لوگ بہت ہیں، لیکن گروہ اول کا نیک ہونا
 اصل پیدائش سے ہی اور فریق ثانی کا بسبب تعلیم کے اور ثالث کا از رو سے شرع کے ہے
 نسبت شریعت کی اس فریق سے مانند نسبت پانی کے ہی اس شخص کے ساتھ جسکے حلق میں
 کھانا انکلی مگر شریعت کی تاثیر سے متادب نہ تو دلایا ہی جیسے کسی شخص کے حلق میں پانی الگ ہی
 اور اس کے چھوڑانے کی کچھ حکمت متصور نہ ہو اور شک نہیں کہ فرقہ اول سب سے اشرف ہی پر مرتبہ
 نبیوں کو ہوتا ہی ہیں سے یہ کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم نے مصیب کی شان میں
 جو اکابر اصحاب میں سے تھا فرمایا کہ مصیب وہ نیک بندہ ہی بالفرض اگر اسے ڈر خدا تعالیٰ کا
 نہ تو تا تو بھی گناہ پر اقدام نہ کرتا یہ سراسر المصعبہ دینے کی قسموں میں یکمیں نے کہا کہ قدم دوسم
 ایک وہ ہے کہ جس کا سبب جنس سے خیرات کے ہو وہ مدینہ فاضلہ کی دوسری وہ ہے کہ سبب جس کا
 جنس سے بشر کے ہوا مدینہ غیر فاضلہ کہتے ہیں پر مدینہ فاضلہ ایک نوع سے زیادہ نہیں ہے
 اس لیے کہ راستی عیب سے کثرت کے برابر ہوتی اور نیکی کے طریقے بھی متعدد نہیں لیکن مدینہ غیر فاضلہ
 کی تین قسمیں ہیں ایک وہ جو لوگوں کے مجتمع ہونے کا سبب غیر قوت لفظی ہو جیسے قوت غضبی اور شہوی
 ہو مثلاً اوسو مدینہ جاہلہ کہتے دوسری وہ ہے جو قوت لفظی کے ملائے سے خالی نہیں پر اوس قوت کو
 خام اور قوا کا کہتے ہیں اور یہی معنی اوس کے اجتماع کا سبب ہوتی ہو اور اوسو مدینہ فاضلہ کہتے ہیں
 تیسری وہ جو اوس کے اکٹھے ہونے کا سبب جو اے عقیدے پر اتفاق کرنا ہو اور اوسو مدینہ فاضلہ
 کہتے ہیں جب کہ حضرت صاحب قرنی کے اقبال کی برکت سے جو مدبر امور زمانی ہیں تمام
 ممالک محروسہ مدن فاضلہ کے برابر ہو گیا ہی اور حکم تضاد کے مدن غیر فاضلہ کا حال مدن فاضلہ کو
 احوال سے معلوم ہو سکتا ہی تو کیمت قلم کی عنان مدینہ فاضلہ کے میدان تعامیل کی طرف پھینکا
 بہتر جانا اور وہ اوس شہر کو کہتے ہیں جسکے رہنے والوں کے باہم رہنے کی بنا نیکنوں کے قائم
 اور بدیوں کے اٹھ جانے پر تہی ہو چہر شیک وان کے مکان در ملک عقیدے اور نیک عمل

متفق ہوں باوجود اشخاص کو ناگون اور جد سے جد سے احوالوں کے اونکے چال و چلن کی
 روش موافق رہی اور ایک مقصود کی طرف متوجہ ہوں اور جب بہ سبب اوس حکمت کے
 جو سابق مذکور ہوئی نفوس انسانی مراتب نطق و امتیاز میں تفاوت ہیں اور مرتبہ اعلیٰ جسے
 نفس قدی کہتے ہیں عالم عقول سے متصل اور مرتبہ اسفل جو بدن کسیف سے متعلق ہے بندھا ہوا
 چار پایوں کے گھوڑے پر پس عقل و شعور اس جماعت کی دین و دنیا کے امور میں جو شعور
 و حکمت کے اسرار دقیق میں سے ہیں ایک درجے پر پہنچ سکتی پس اتفاق عقائد کا
 جکی طرف اشارہ کیا اس طریق سے منظور ہے کہ سب کوئی ایک امر محل میں شریک ہیں اگرچہ
 غیر متفق اسکی تفصیلات پر مطلع نہ ہوں اسکا اسطور پر ہے کہ طبقہ عالیہ جو تائید الہی سے نورا اور
 نور تعلق سے مجرد ہیں مبداء حقیقی کو صفات جلال اور سمات جمال کے ساتھ جانیں
 اور سلسلہ موجودات کی کیفیت مدور پر اوسکے مبداء سے جس ترتیب سے ہے مطلع ہیں
 اور مواد نفوس کو جس وجہ سے مطابق نفس الامر کے ہے تصور کریں اور جب روح کو اس پدائش
 میں کتنی قوتوں سے علائقہ ہے جسکے سبب معانی جسمانی کی صورتوں کو دریافت کرنی جیسے
 حس مشترک اور خیال اور وہم ہے مثلاً اور ادون قوتوں کے واسطے جسب اختلاف آمیز جسکے
 صفا و کدورت کے مراتب ہیں اور کیوقت کیا خواب کیا بیداری میں اوہین سے کوئی
 قوت بیکار محض نہیں رہتی پس جسوقت ارواح اون لوگوں کی اون حقائق کی صورتوں سے
 منقوش رہیں ہر آئینہ اون قوتوں کے آئینے میں مثالی صورتیں جو ادون معانی کے مناسب ہیں
 منعکس ہوتی ہیں ایسے کہ ادراک معانی خالص کا بے نشانہ صورت حسی و وہمی کے انتشار
 تعلق میں ممکن نہیں اور نسبت ادون صورتوں کے جو خیال و وہم سے حاصل ہوئی ہیں اولیٰ
 حقائق کے ساتھ کیسی ہے جیسی نسبت مثل و خیالات کی ہے ایمان موجودات کے ساتھ پر
 ایشے ان مثالوں سے الطیف ہیں جو جسمانیات میں منظور ہوں اور وہی نور بصیرت سے
 جانیں کہ وہ حقیقت ماورائیاتی صورتوں اور وہمی معنیوں کی ہے یہ گروہ اعظم اولیا اور اسطین
 حکما کے ہیں اور اس مرتبے کے نزدیک ایک ذوق ہے جو متصل صرف سے عاجز رہے
 اور نہایت رسائی اونکی معانی و سمیت تک ہے پہنچتے ہیں کہ وہ حقائق اون قیدوں سے منزہ ہیں

اور وہی

اور وی اپنے عجز اور ذوق اول کے رجمان معرفت کے مترتف میں یہ گروہ اہل ایمان کی اور اس
 درجے سے فروتر ایک گروہ جو تصورات دہمی پر بھی قادر نہ ہو اور پہونچ او کی ابتدا و معاوی کی
 پہچان میں حیالی صورتوں سے آگے نہیں پروہ پہلے ذوق کی ترمج اور اپنے عجز کا مترتف ہو
 یہ گروہ اہل تسلیم کی اور اس جماعت کے درجے سے بائیں ترکوتا و نظرون کا ذوقی جو حیویات
 مقام کے سوا دوسرے مرتبے کو ہرگز تصور نہیں کر سکتا وہ اسی ظاہری صورتوں پر لکتا کرتا ہے
 اون لوگوں کو تفضیفین کہتے ہیں جب کہ ہر ایک شخص بقدر وسعت کے جہد و کوشش کرے اور
 اپنی اپنی استعداد کے موافق مرتبہ نہایت کو پہونچے تو عقل کے نزدیک بدنام نہ ہو بلکہ وہ سب
 بقدر حقیقت کی طرف متوجہ رہیں جب صاحب شریعت علیہ افضل الصلوٰۃ و اکمل التحیات
 تمام خلایق میں بیوث میں توبے لے شہدہ ہو جب اس کے کہ میں حکم کیا ہے جو آدمیوں سے ادنیٰ
 عقل کو موافق بات کریں سب بائیں اون کی ایسی ہوں کہ ہر کوئی بقدر استعداد کو فائدہ
 وافر اوشادے تا اپنے نفس ناقتی کی تکمیل کرنے کے لیے حسب اختلاف مدارج کے
 کافی ہو سکے اور زلال کمال کے پیاسوں میں سے ہر ایک شخص اپنے اپنے ذوق شوقی
 مطابق طلب کی پیاس بجھاوی و شعر جو اس میخانے میں لاوی تو خم بھر لیوی فیضوں سے +
 اگر جام ایکھی لاوی سوا اوہ نہیں پاوے + اسی سبب سے یہ کہ آیات اعجاز نایات
 کلام مجیدی کی اور احادیث ہدایت سمات حضرت خاتم النبیین کی جلی بنار احکام کی استوار
 اس مرتبے سے جو شایبہ اندام کو او سکے قادم سے کی طرف دخل اور پنجہ ہلکا کرتین
 او سکے رشتہ انتظام کے گرہ کھولنے کی طاقت نہیں ہے کبھی بطریق محکم اور کبھی بطور قساکے
 وارد ہیں اور معافی کی حقیقتوں کو کبھی وقائق تنزیہی کے ضمن میں عقل قدسی کو تزدیک
 جو بار از تجرید کا مہر ظاہر کیا اور کبھی صور حیالی و شہادہ ثمالی کے لباس میں عقل ظاہرین کو دکھایا
 بیت زندہ کرتی جان و دل کو اسے خوبی کی بہار بہ رنگ سے ظاہر ہیں گو در بو سے
 دل آگاہ کو + اور حکما بھی کبھی رزق تحقیق اور زلال سعائی کو قیاس بر مانی کے کا سے میں کر کے
 بزم طلب کے بیٹھنے والوں کے آگے دھرتے اور کبھی شہرت معرفت کو مخیلات شعری کے
 پیالے میں ڈھال کر مہر شان نو نیا ز کھلا لے نہیں اور کبھی اقناعیات کے ساگے سر کے

پر فطانت کرنے میں تاہم کسی کو بائز قدرت کے ہدایت کو ہر چند اون فرقوں کے درمیان اختلافی صورتوں میں مخالفت ہی پر امر اجمالی میں شریک ہونے اور مدبر فاضل کے تحت مخلوب ہو کر تیار ہونے کے درمیان تعصب و عناد نہیں ہوا اور حکم مدبر کے اوس کمال کی طرف متوجہ ہونے کے لیے جسکی استعداد رکھتے ہیں ایک دوسرے کو قوت پہنچانا ہی پر بدینہ فاضلہ کے رکن پانچ فریق میں اول فضلا یے وی فریق ہیں کہ شہر کی تدبیر اونسے درست رہتی پر مراد اونسے علمائے عامل اور حکمائے کامل جو قوت اور اک سے اپنی بنی نوع پر مختار ہیں مناعت اونکی حقائق موجودت کی پہچان ہی دوسرا صاحب زبان بے وی لوگ ہیں کہ عوام الناس کو کمال انسانی کی طرف دعوت کریں اور نپند و نصیحت سے انہیں برے کاموں سے بچاویں اور اونسے عقائد اجمالی کو قیاسات جدلی و خطائی اور شعری کے سبب استخوان سے محفوظ رکھیں مناعت اونکی نظم کلام و فقہ اور خطابت و شعر ہی اور مانند اوس کے تیسرا مقدر لوگ یے وی لوگ ہیں جو قوانین عدالت کی نیز انون کو شہر کے درمیان قائم رکھیں اور پیروں کے مقدار کا معلوم کرنا اونکی راسے پر ہونے رہی اونسے فن کو حساب و استیفاء ہندسہ اور طب و نجوم کہتے ہیں چوتھا جماد کرنے والے لوگوں کو وہ ہیں جو ملک کو زبردست دشمنوں کی شورش سے محفوظ رکھیں اور کھائی کا بند اور قلعوں کی نگہبانی اونسے کفایت سے علاقہ رکھے اونکی مناعت کو شجاعت اور فروسیت یعنی دانائی کہتے ہیں پانچواں ارباب اموال بے وی فریق میں جسے ان فرقوں کے لباس و غذا کی ترتیب منظم ہو خواہ معاملہ اور حرفے یا خراج کی جہت سے وی لوگ اہل حرفے کہلاتے ہیں لیکن عدالت کا مقنا یہ ہے کہ ان فرقوں میں سے ہر ایک فریق بلکہ ہر شخص کو اوسکے مرتبے کے موافق رکھو اور چاہیے کہ ایسی شخص کو ہر مرتبے میں مشغول نہ کرو کیونکہ یہ سبب ہی اوسکے انتشار طبیعت کا اور تعین ہی کہ وہ کسی ہنر کو کمال معنیہ تک پہنچانے سکے گا اس لیے کہ ہر ایک صنعت کے حاصل کرنے کو ایک وقت معین اور قصد خاص چاہیے اور جب وقت اوسکا قصد دن پر بٹ جائیگا تو سب ناقص رہ جائینگے جیسے کہا ہی کہ جسے سب طعموٹھا کچھ نہ پیا اور اگر کوئی ایک ہنر جانے اوسے جو مفید اور بہتر ہو بلکہ زمین اوسکی رسائی خوب ہو زمین مشغول اور دوسرے پیشوں سے موقوف رکھنا بہتر ہی یا ایسی کام کو استواری اور باریک بینی سے

تاریخ

سزا انجام دے اسکے یہ طریقہ اداسکی بہتری کے بند و بست کے لیے مفید ہے اور اون فرقہ کے
سوا جو آدمی مین سود مینہ فاضلہ کے ارکان سے باہر مین پر بعضے او مین سے جو قابل فضیلت
کے مین اون جماعتوں کے لیے آلات و ادوات کی مثال مین شاید کہ فاضلوں کی تربیت سے
کسی کمال کو پہنچین والا اون مین جن کاموں سے تمدن کی مصلحتیں ہو سکیں اون مین مشغول
رکھا جائے اور اون مین سے بعضے کیا ہونے برابر مین جو کھیتوں اور باغوں مین پیدا ہونے مین
اسی سبب اون مین نوابت کتے مین اور اون کی پانچ صفتیں مین ایک مرانی جو اخال فضلہ او
اون کے شمار کو اختیار کرے اور بزرگوں کے لباس سے ملتے ہو تا اس لباس تلیں کے سبب
ہو اور مین نفسانی اور اغراض دنیاوی کے در پر ہے دوسرے محرف جسکی طبیعت مین رذیل مین
خواہش و رغبت غالب ہونا براسکے ملت و مذہب کے قاعدوں کو جیلہ و تاویل سے چاہے
کہ اپنی خواہش طبیعت کے موافق بنا لے وی تیسری باغی کہ بادشاہ عادل کے احکام سے شکی عادت
و اعتقاد کا رشتہ تمام خلاق کی گردنوں سے لگا ہوا ہے سچیری اور دوسرے بادشاہ پر اتفاق کرے
سکے اور شرع و عقل کی رو سے اس فرسے کو رفع کرنا لازم و واجب ہے چوتھی مارق کہ بہ سبب
مقصود فہم کے مذہب کے آئین اور ملت کے قانون سے واقف نہوا اور انکو دوسرے مینوں سے
تعبیر کر کے سیدھی راہ سے منحرف رہے لیکن اگر یہ اغواف راسخ نہوا در خطا و حد سے خالی رہے
اون کے ہدایت پانے کی امید ہے پانچویں مناظر جو حقیقت مین نہ پہنچکر جاہ و مال کے لیے جھوٹے
دعووں پر اقدام کرے اور دروغ طبع کو بازار و قاجت مین لا کر دوکان خود فروشی آراستہ کرے
اور اپنے مین داناؤں کی صورت مین عوام الناس کو دکھا دے حالانکہ وہ آپ ہی گمراہ سے
ہے جو کچھ امانت و ثوابت و مشہور ہو چکا ہے ملک کو بند و بست اور بادشاہوں کو آداب مین پہلے
متہد کے طور سے لکھا جاتا ہے کہ درجہ شاہی حق سبحانہ تعالیٰ کی بڑی نعمتوں مین سے جو اتنی بے انتہا
مہربانی و کرم سے بعضے بندے پر عنایت کی ہے کو نساہتہ او سکھو پوچھ کہ حضرت بادشاہوں کا مالک اپنے
بندوں مین کسی خاص بندے کو بادشاہی کو تخت خاص پر بٹھا کر عیسیٰ جتنی کو انور کی چمک
اوسکے احوال پر ظاہر کرے اور کا قہر نام کے مراتب تجوق او سکھو علم و راسے کو اور پر موقوف رکھے یہاں تک
کہ ہر کسی شہم امتیاز اوسکی درگاہ عالی پر رہے حدیث مین آیا ہے کہ بادشاہ سایہ خدا ہے زمین کے اوپر

کہ ہر ایک مظلوم حوادث زمان کی آتش سے پناہ اسکی لے پس شکر اس نعمتِ عملی کامرتب
عدالت کا نگاہ رکھنا ہر سب خلاق کے درمیان چنانچہ مضمون آیتہ کریمہ کا کہ تحقیق ہننے تیر
تین زمین کے اوپر بادشاہ کیا پس تو آدمیوں کے بیچ برستی حکم کر اشارہ اسکی طرف ہر
پھر اس تمہید کے بعد لکھتا ہے کہ جیسے مدینہ بحسب تقسیم اولی کے فاضلہ وغیر فاضلہ کی طرف منقسم
ہوا ہے سیاست ملکی بھی دو قسم ہیں ایک سیاست فاضلہ جسے امامت کہتے ہیں وہ بندگان
کی بہتری کی تدبیر کرتی ہوا ہے سفاقت و معاہدے کا سون میں تاہر کوئی اپنے اپنے کمال میں
جو اسکے لائق ہو پھر سعادتِ حقیقی بیشک اسکی لازم ہو سکتی ہے اور حقیقت کی روست
یہ مدبر علیقہ اللہ اور ظل القدری ہوا اسکی تکمیل کے لیے صاحب شرع کی پیروی کرنا لازم
ہر آئینہ اوس بچانہ عباد کے آثار برکت اور انوار ہدایت اکناف عالم کو پھونچین اور مقصد
اوسکے کہ میت دیکھیکو یاد رکھ نو اور سننے کو چھوڑ دے ہد آگے کہاں ہر قدر زحل انجاب کے
اس قسم کی مثال روشن تر آفتاب عالم تاب سے اقبال صاحب زمان سلیمان مکان کا ہر
کہ آئینہ کشف و تحقیق کے اکابر نے پیشتر سے اوسکے تیر اقبال کے طلوع ہونیکا ثر وہ اس
زمان خجستہ آوان میں جو آج کے دن صبح صادق یوم تہی اسرایر کی لینے اسرار خفی کے
ظاہر کر نیکار روز ہو یا ایسے کہ اس مدت قلیل کے بیچ وجوہ ملک و مذہب کو رونق اسقدر بخشا ہر
گم گروہ خلاق نے زمانیکے حادثے سے گوشہ امن و امان میں آرام کیا اور باگھ و بکری ایک
گھاٹ میں پانی پینے لگے اور بازو و راج نے ایک مقام میں آرام کیا اللہ تعالیٰ اوسکے آفتاب
عدالت کو جسکے احسان کا نور تمام عالم کو پھونچا مدارج روز افزون پر بلند کر کے اس سینہ وال
و مدد دہاں سے محفوظ رکھو دوسری سیاست ناقصہ جسے تغلب کہتے ہیں اوس کے
از محاب کہ نیرالون کی غرض بندگان خدا سے خدمت لینا اور اوسکے ملکوں کو ویران کرنا ہر
لیکن اوسمیں دو ام و قیام نہیں ہر بلکہ مدت قلیل کے بیچ نکت و دنیاوی میں پھونچا شقاوت
ابری میں مبتلا ہو جائیں ایسے کہ بادشاہ ظالم کیسا ہے جیسے ایک بلند مکان کی بنا برف کے
اوپر ڈالین ہر آئینہ بنیاد اوسکی عدالت الہی کے آفتاب کی تپش سے گل جائے اور وہ
مکان گر پڑے اور بزرگان بار یک بین جائیں کہ اہل ریزو نئے زر کے جو بیچارہ ہاڑھیہا سے

۱۳۶

پھین لین گنج خسروی مہموز نگر کیسے اور طے کے پانون سے جو کسی چوٹی کے کوٹھ سے لے لیں
 دسترخوان سلیمان کا سامان کیونکر ہو اور جس عود کے ساز کو مطلوبوں کے مال سے درست کریں
 مال اور کمانا لہ زار کے سوا کچھ نہیں اور جس پیالہ شراب کو چاروں کے خون دل سے بھرین ہنسی
 اور سکی سوا اشک خونی کے اور خارا اور کسا سوا دکھ درد کے کیا ہو اور کسی فقیر کا اگر دق خمیں لین
 یقین ہو کہ اوس سے ذرہ داؤدی نہ بن سکے اور ایک چادر کہ نہ سے جو کسی محتاج سے لوٹ لین
 سند شاہی کا نکلیا ہو سکے اور جو سپر تہیم بیوا کے مال سے باوین بالغ تیر فغانہ اور جس جو شہن کو
 فقیروں کی وجہ معاش سے درست کریں دافع قح بلا ہو ملکہ زائے تیر عواث سے اوس صاحب
 دولت نے اسن پایا جسے فقیران صافی دل کے پاک باطن کی نپاہ لی اور مقصد و ن کی نہایت
 میں پہونچنا اوس بلند ہمت کو میسر آیا جسے سفر جانے اور شکلون پر اقدام کرنے کے وقت در سے
 کے رہنے والوں اور خانقے کے بیٹھے والوں کی توجہ خاطر کو ہر اہ کیا اور تاج شاہی اس سر
 سر پر فرین ہوا جسے بلے سر و پایاں تاج بخشس سے گلک دعا کی مانگی تخت سلطنت جلو گاہ
 اوس شاہ کا ہوا جسے نوگر دل فقیروں کے دروازے سے سوال فیض کیا بیت در
 میخانے پر رہتے میں قلندر پٹھے ہر پھین اور دیوں جو بخشس انسر شاہ شاہی ہر سرورین
 اینٹ پر اور پانون رکھین گردون پر ہر دست گاہ دیکھے اور تہہ صاحب جاہی ہر سعادت
 ازلی کے جنیت کش گلگون خوش خرام شہ بدیز گام کے مقام میں اشہب صبح اور اوہم شام کو
 اوس صاحب قرانی کے طویلے میں باندھین جسکے باو پاسے بیت کا کوچ عاجزان شکستال
 کی صلاح حال اور فراغ بال کی طرف رہو اور عنایت لم نیری نے کمیت باو صبا اور سہ نہ چہا
 کے بدلے ابرش آفتاب اور نقرہ خنگ ماہ کو اوس گیتی ستان کے حلقہ رنہ خیر اور سن
 تقید میں کیا جسے معدلت و رافت کے میدان میں خسروان عالی مقدر سے نیرہ سبقت لیا
 اور اگلے باو شاہوں کے تیغ احوال میں مصروف رہا صاحب زان ظل نیروان کی دولت
 روز افزون کا مشاہدہ اس مدعا کی تحقیق اور اس دعوا کی تصدیق پر شاہ عادل ہو اگر
 کوئی دیدہ اعتبار کھولے اور آئینہ بنیائی سے بخار نخلت کو دور کرے اور صاحب سیاست
 حاصلہ قانون عدالت کا تمسک ہو کر مایا کو فرزندوں اور دوستوں کی جگہ جانے اور ہوا

اور مال و دولت کی خواہش کو مقہور قوت عقلی کا گری اور صاحب سیاست ناقصہ قواعد عظمیٰ پر
 اعتماد کر کرے یا کو غلاموں کی مثال بلکہ چار پاؤں کے برابر خیال کرے اور خود غلام حرص و ہوا کا زور
 جب کہ مقتضائے اسکے کہ آدمی اپنے زمانے میں آبا اجداد کے مشابہ ہوئے اور بادشاہ وقت کے
 اختیار پر چلے ہیں ہر شخص کو بادشاہ وقت کی سیرت خوش آتی ہے یہ جب سرشتہ انتظام کا
 سلطان عادل کے ہاتھ ہو تو سبکی خواہش عدالت اور فیصلت کے حاصل کرنے کی طرف
 رہی اور جو برخلاف اسکے ہو تو لوگوں کو درد و غم کوئی اور بد خوئی کا شوق آدمیوں سے ہر
 کہ حدیث مصطفویٰ میں آیا ہے کہ اگر بادشاہ عادل ہو اسے ہر ایک نیکی کا جو رعیتوں سے
 ظاہر ہو ایک حصہ ہو چکے اور جو ظالم ہو تو ہر بدی میں جو اون سے صادر ہو شریک رہے
 اور حکمران نے کہا ہے چاہیے کہ بادشاہ میں سات خصلتیں ہوں پہلی علوہمت وہ تہذیب
 و اخلاق سے حاصل ہوتی ہے دوسری رسائی عقل و فکر کی یہ نہایت دانائی اور بہت تجربے تو
 ہاتھ لگتی تیسری قوت غزیت یہ عقل درست اور بڑی مضبوطی سے میسر آتی ہے اور اوست
 عزم اللوک و غم الرجال کہتے ہیں یہ تین خیرین تمام نیکی اور فضیلتوں کے حاصل کرنے کی
 اصل ہیں نقل ہے کہ ناموں بادشاہ کو اتفاقاً مٹی کھانے کی خواہش ہوئی اور اس سبب
 فنا و عظیم نے اس کے فزاج میں دھل پایا بے غنہ طیب حاذق اس کے معالجے میں سعی
 و کوشش کرتے کچھ فائدہ نہیں کرتی ایک دن تمام اطباء طب کی کتابوں کو جمع کر کے
 فکر میں تھے کہ خاص نذیبوں سے ایک شخص وہاں حاضر ہو واجب اس سے احوال مشاہدہ کیا
 عرض کی کہ یا امیر المؤمنین امین غزات اللوک یعنی بادشاہوں کے وہی غم کمان بادشاہ
 طبیوں کو فرمایا کہ اب احتیاج معالجے کی نہیں اس لیے کہ میں پھر اس کام کا اقدام نہ کروں گا
 چونکہ شکلوں پر مبر کرنا اس لیے کہ مبر کنائش مطلب کا وسیلہ ہے اور حدیث میں آیا ہے
 کہ جسے کسی دروازی کو کھڑکھڑایا اور لجاجت کی دخل پایا پانچویں نہایت تا آدمیوں کے
 مال میں طبع نہ کرے چھٹی لشکریوں کی موافقت ساتویں نسب اس لیے کہ یہ موجب اتفاق
 قلوب اور سبب و وقار کا ہے اگرچہ یہ خصلت ضروری نہیں لیکن اولیٰ ہے یہ نہایت اور خروج
 اون چار خصلتوں یعنی علوہمت و عقل رسا اور مبر و غزیت سے حاصل ہوتی ہے پس

تقریب

یہ چار عمدہ ترین فضائل ہیں الحمد للہ کہ حضرت بادشاہ دین پناہ کی ذات میں یہ اہمیتوں
تمام موجود ہیں اسلئے انتہا مراتب اہمیت و اہلال کو پہنچی ہے جب کہ سابق تہید ہو چکی کہ بادشاہ
طیب عالم کا ہے اور طیب کو مرض اور اسکی علامتوں کی پہچان اور اسکے دو اکریسے کی کیفیت
شناختی سے چار ذہین ہی پس ہر آئینہ سلطان پر واجب ہے کہ بادشاہت کے مرض
اور اسکے علاج کے طریقے سے واقف رہے جب کہ تمدن عبارت ہے ہر طرح کے ہوشیوں
مبتغ ہونے سے تو جب تک ہر ایک اون فرقوں میں سے اپنے اپنے رتبے کے
موافق رہے اور جگہ جو پیشہ ہی اس میں شغل رکھے اور وجہ منافع کی جہت سے بھی حسب حال کے
فراغت ہو تو بے شبہہ مزاج عالم کا روشن اعتدال پر رہے اور امور بادشاہت کے منتظم
ہوں اور جو وقت اس طریق سے انحراف کرے ہر آئینہ اختلاف کی طرف منجر ہو جائے
جو سبب ہے البطلان الفت کے ٹوٹ جائیگا اور اس سے خلل و فساد رو سے زمین پر پڑے گا
اسلئے کہ قریب ہی اصل ہر دولت کی اتفاق اس جماعت کا ہے جو مساوت کے لئے شخص
واحد کے اعضا کے برابر ہی کیونکہ اس صورت پر ویسا ہو جیسے کوئی دنیا میں پیدا ہو
اور قوت تمام لوگوں کی رکھی اور ہرگز کوئی منفرد اور اسکا مقابلہ کر سکے اور بہت لوگ بھی
اگر مختلف الراس ہوں اور سپر غالب نہوسکیں مگر جب اونکے درمیان اسی طریق سے
تالیف پیدا ہو تو اس شخص واحد کے برابر ہوں جسکی قوت اس جماعت کے زور سے
زیادہ ہے اور کوئی کثرت بدون وحدت تالیفی کے انتظام پائے وہی وحدت عدالت
چنانچہ سابق مذکور ہوا ہے جب تک بادشاہ قانون عدالت پر چلے اور آدمیوں کے
ہر فرقے کو اس کے مرتبے کے موافق رکھے اور انہیں ظلم و تعدی اور زیادہ بلی سے
منع کرے تو سررشتہ بادشاہت کا مضبوط ہے اور جو برعکس اوسکے ہو تو ہر گروہ کے تین
اپنے اپنے نفع و منفعت کی خواہش غالب ہو اور غیروں کے ایذا دینے پر مکر باندھیں
اور یہ سبب افراط و تفریط کے رالبطلان الفت کا ٹوٹ جائے تجربے سے معلوم ہوا ہے
کہ جو دولت ارباب دول کے پاس رہے اور انہوں نے جب تک حضرت عدالت کی اقتدائی
ترقی پر رہے پھر جو وقت ظلم و مخالفت اوسکے درمیان غالب ہوئی یا تمہ سے جاتی رہی

ایسے کہ سابق تقریروں کے مطابق اہل زمان بادشاہوں کی چال اختیار کریں پس جب
 بادشاہ اور اس کے ملازم ظلم و بدعت کی سہی کریں تو ہر شخص کے دل میں اور عالم کا خلقت
 میں پوشیدہ ہر حرکت میں آدو اور خواہش تعدی کی کرے جیسے اگلی تقریر سے ثابت
 ہوئیں کہ وحدت تعذب کے ساتھ باقی نہیں رہتی پس بے شبہہ یہ طریق مزاج عالم کے
 بگڑ جانکا سبب ہوا سیواسطے کہا ہے کہ ملک کفر کے ساتھ آباد ہو اور ظلم سے ویران
 ہو جائے اور حکیموں نے کہا ہے کہ دولت کو دو چیزوں سے محفوظ رکھ سکو ایک الفت
 و اتحاد سے دوسٹوں کے بیچ دوسری جنگ و جدل سے دشمنوں کے درمیان ایسے
 کہ جب مخالفت آپس میں مشغول رہیں اور نصیحت اور مقصد کی فرصت نہ ہو اور اسیواسطے جب
 سکندر بادشاہ دارا کے ملک پر غالب ہوا عجم کی فوج بشمار تھی سو چنے لگا کہ اگر اولو
 چوڑ جائے مبادا سب اتفاق کریں پھر اونکا وضع کرنا مستعد ہو اور جو انکی بیخ کنی کرے
 دولت و مروت کے قاعدے سے بعید ہو حکیم ارسطاطالیمس سے مشورت ہو جسے بولا کہ
 اونھیں متفرق کر دے اور ہر ایک پر حکومت دریاست جو بے بدست موضع کی مقرر کرتا آپس میں
 بگڑ جائیں اور تو اونکے شر سے محفوظ ہو سکندر شاہ نے اونکو طوائف الملوک کر دیا اور وقت
 سے اردشیر بابک کے عہد تک کسی کو ایسا اتفاق جو بسبب اس کے شورش کر سکا دیکھا
 اور سلطانوں کو چاہیے کہ اصناف خلق کو ہموار رکھیں تا اعتدال تمدن کا حاصل ہو اور جیسے
 مزاج ترکیب عناصر کا اونکی ہمواری سے اعتدال پر نہ ہو ویسے اعتدال مزاج تمدن کا چار صنعتوں کی
 ہمواری سے مشہور ہے پہلے اہل علم جیسے فقہ عالم قاضی نویسنده سے محاسب ہنرمند بنیادیب
 شاعر جنگی قلموں کی مدد سے ارکان دین و دنیا کے مستحکم اور دیو آب کی مثال میں چار
 چار عنصر میں اور یقین ہے کہ جو مناسب آب و علم کے درمیان ہو داناؤں کے نزدیک آب
 صاف سے صاف ہے بلکہ آفتاب سے روشن تر ہو سکے دوسرے اہل تیغ جیسے پہلوان
 و سپاہ اور قلموں کے نگہبان اور گھاٹوں کے بند کرنے والے ہیں کیونکہ خلائق کی
 ہمدردی اور انکی تیغ خونخوار کے متصور نہیں اور اسباب یعنی وفساد کے بدون اونکی تلاش
 قہر کے خاکستر ہوں اور دیو آتش کے برابر نہیں وجہ مشابہت کی بیان ظاہر اس مرتبہ ہے

تعمیر

کہ متاع حیران کا نہیں اکیلے کہ تلاش کو چران سے ڈھونڈنا دانائون کا کام نہیں ہے تیسرے
اہل ہمالے جیسے سو گر اور صاحب مال و ہنر اور پیشے والے کہ ان کے نسب سے کمانے
پینے کی چیزیں اور ہر قسم کے تحائف موجود ہوں اور دروازے کھلنے والے اقسام اقسام
طعام اور طرح طرح کی چیزوں سے فائدہ اٹھائیں مناسب اولیٰ ہوا کے ساتھ جو بنانا
کی نشوونما کی صدا اور روح جوانی کی مضر ہو اور اسکے متوجہ و غیب کے وسیلے سے ہر طرح کے
تھے اور نفس حیرین سامع کی راہ سے نبی انسان کے دار الخلافت میں پہنچنے میں نہایت طاہر
چوستے اہل رراعت (دراعت کر نیوالے جیسے چاسی اور دھانی اور کشادہ زہر جو بنانا کر
تدبیر کرنے والے اور قوت لادبی کے پیدا کر نیوالے میں اور بے اولیٰ سہی و ترو و کے
اسباب زندگانی ممکن نہیں حقیقت میں بے لوگ معدوم کے موجود کر نیوالے میں اس لیے
کہ اور فرقوں کی قدرت کسی چیز کے موجود کرنے میں نہیں ہو سکتا ایک موجود کے تئیں کسی سے
کسی کو یا کہیں سے کہیں پہنچانی یا ایک صورت کو دوسری صورت میں لاتے ہیں مشابہت
اونکی خاک سے جو آسمانوں کے سیر کر نیوالوں کا قبلہ اور مظہر ہو انوار عالم پاک اور عجائب
مصنوعات آبی کا از بسکہ واضح ہو اور جیسے مرکبات عنفری میں چار عنفروں کے کسی عنفری
قدر واجب میں تفاوت پڑنے سے زوال اعتدال اور اختلال ترکیب کا موجب ہوتا
وہیے اجتماع برنی میں بھی اون مفتون میں سے بعضے کے غالب ہونے سے سرشتہ
بند و بست کا ٹوٹ جانا اور ہر طرح کا خلل اور مناد برپا ہوتا ہے لیکن اون چاروں فریق کے
ہوا کرنے کے بعد چاہیے کہ ہر ایک شخص کے احوال پر نظر کرے اور مرتبہ ہر ایک کا بقدر
استحقاق کے معین کرے اور دوسری وجہ سے فریق آدمیوں کے پانچ میں پہلے
وہ لوگ ہیں کہ بالاصالت نیک ہیں جنکا احسان اونکے غریبوں کی طرف پہنچتا ہے جیسے شریعت کے
علما اور طہریت کے مشائخ اور حقیقت کے عارف لوگ یہ فریق مقصود ایجاد کا اور خلاصہ
عباد کا ہے اور فیض ازلی کی جا سے رو و اور عنایت لم نیری کی فرود گاہ ہی لوگ ہیں اور وہ
فریق اونکے لطیف سے ہستی کے سمان خانے میں آئے ہیں بیت خدا کے لطف و احسان
گرمین ہند و چین مہمان اور عالم طہریت ہند کی ہستیوں نے کہا ہے بادشاہ کو لازم ہے کہ اس فریق کو

اوروں کی نسبت مرتبہ قرب منزلت سے سرفراز فرمائیے اور اوجین سب کے اوپر حاکم کر دیے اور کہا کہ جب ارباب علم و دانائی درگاہ بادشاہی میں مجتمع ہوں اور اسکی ترقی دولت اور ترقی حثمت کا آثار ہو نقل ہو کہ حسن بویہ اپنے وقت میں ملک رومی کا ولیعهد اور حکما اور علما کی خواہش میں اپنے زانیے بادشاہوں سے ممتاز تھا کیوقت روم کے اوپر چڑھائی کی اور شروع جنگ میں لشکر اسلام کی فتح ہوئی اور کافروں پر نہایت غلبہ ہوا بعد اسکے تغیر اہل روم کا شائع ہو گیا اور اسے فریج جمع کر کے عراق کی طرف توجہ ہوئے اور رومی ہٹ گئے اور بعضے اسیر ذبح ہو گئے بادشاہ روم کا بیٹھا اور نندیلون کو اپنے آگے بولایا اونکے درمیان ایک شخص ابو ناصر نام اہل رومی سے محتاج معلوم کیا کہ وہ رومی کا باشندہ ہے کہا کہ تیری موت ایک پیغام کہوں تو اپنے بادشاہ کو پہنچا دے بولا البتہ میں خدمت میں حاضر ہوں کہا حسن بویہ کو جا کر کہہ کہ یہ قیطنی ہے اس ارادے کے ساتھ آیا ہوں کہ عراق کو خراب کروں لیکن جو وقت تیری احوال سے میںے لخص کیا معلوم ہو کہ تیرا تیرا اقبال تک اوج کمال کا توجہ ہو اور مدارج اقبال پر تیری اسیر کی بجائے آفتاب دولت حنیض زوال اور مغرب انتقال کی طرف جاوے اسکے درگاہ کے مقرب ایسے ایسے حکیم عالمی مقدار اور فاضل نامدار جیسے ابن عیید و ابو جعفر خاندان علی ابن قاسم و ابو علی تباعی نہ ہوں کیونکہ ایسے لوگوں کا اکٹھا ہونا اور تیرے پاس اون رفیقوں کا رہنا تیرے و وام اقبال اور زیادتی جاہ و جلال کی دلیل ہے اسبوا سے میں تیرے ملک کا متوطن ہوا دوسرے دی آدمی ہیں جو بالائے نیک ہونے پر نیکی اور دن کو نین پہنچتی ہے مرتبہ اس فریق کا پہلے گروہ سے اور دوسرے ایسے کہ جلال کمال اور نکار شاد و اکمال کے خالی سے آراستہ اور اخلاق انہی سے مخلص ہے یہ جماعت اگرچہ حلیہ کمال سے محلی ہے لیکن درجہ کمیل سے قاصر اس طبقے کو معزز رکھا جائے اور رزق و کفالت سے خاطر جمع تیسرے دی لوگ ہیں کہ وہ نہ بالا صالت نیک ذات ہیں اور نہ بد ذات اس فریق کو سایہ امن امان میں مامون اور نظر مہربانی کا منظور رکھنا ضروری نامنا و استعداد سے محفوظ رہیں اور بقدر وسعت کے کمال مناسب کو پہنچتے ہیں چوتھے دی اشخاص جو شر میں لیکن کب کو ایذا نہیں دیتے ہیں اس جماعت کی تحقیر و امانت کرنی اور زبرد طاقت اور وعظ نصیحت سے اوجین بد کاموں سے بچا رکھنا واجب ہے

انجمن

پانچویں ویں جن جو اپنی اصل سے موذی اور بد ذات ہیں لوگوں کے ایذا دینے کی فکر میں رہتے ہیں یہ فریق بدترین خلاق اور طبقہ اولیٰ کے مقابل ہو چکی اصلاح کی امید ہوا دیکھو عوت اور مذہب کرنا چاہیے اس جماعت میں سے اور چکی اصلاح کی توقع نہیں اور شرارت او کی شائع نہو بادشاہ اپنی ربا سے صحیح کے موافق اس کے ساتھ مدانات فرمایے اور جو بد ذاتی او کی نشر پائے او کی شرارت کو دفع کرنا جس طریق سے بہتر و مناسب ہو شرعاً و عقلاً واجب ہے اور دفع شرک کا ایک طریق جس سے وہ عبارت اس سے ہے کہ اہل شہر کی آمیزش سے او کو موقوف کر دے اور قید وہ سب کرنا کار بار سے ہر شہر کے بیچ تیسرا نفی وہ شہر کی آمد رفت سے موقوف کر دینا اگر اون وجہوں سے مندرجہ ذیل ہو مکیوں نے او سے قتل کرنے میں اختلاف کیا ہے اور او کے اقوال میں سے ظاہر تر قول یہ ہے کہ اس عضو کے کاٹ ڈالنے جو سبب شرارت کا ہے جیسے ہاتھ پائون زبان یا او کے حواس میں سے کسی جس کو موقوف کر دینے پر اتفاق نہیں لیکن حق یہ ہے کہ اس امر میں شریعت حق کی تبعیت کرنی ضروری اور قتل و نقصان میں سے بہر حال حد و شرعی اقدام کرنا واجب لیکن حد واجب کی زیادت سے محترز ہے چنانچہ کلام مجید میں آیا ہے کہ جو شخص خدا کی خدمت سے تجاوز کرے پس تحقیق او سے اپنے او پر ظلم کیا اور قتل کو اپنا شغل کرنا چاہیے اور اگر کوئی شہر مستحق اوسکا ہو تو رحم بھی نہ کیا چاہیے چنانچہ فرمایا ہے کہ رحم نہ آؤ تم میں سب اون دونوں کے خدا کے دین میں اسیلے کہ جیسے طیب باقی اعضا کی درستگی کے لیے کسی عضو کا کاٹ ڈالنا جائز بلکہ واجب جانی بادشاہ بھی جو طیب عالم کا ہے مدبر اول تعالیٰ شانہ کے حکم سے کبھی عوامی نوع کی بہتری کے واسطے اون میں سے کسی کے قتل کرنا مناسب جانی پیر شہر اللہ ہجوری کے رعایت کرنے کے بعد اون کے مراتب کو تقسیم خیرات میں محفوظ رکھا چاہیے خیرات کی تین قسمیں ہیں سلامت و اموال و کرامت اور ہر ایک کے واسطے نظر استحقاق کو اون میں سے ایک ایک حصہ جس کے نقصان کرنے سے او سے او پر ظلم اور زیادہ کرنے سے شہریوں پر جو ہوتا ہے اسیلے کہ کسی کو بے زیادتی استحقاق کے اور دن پر فائق کر دینا اون کے اوپر ستم ہے اور کبھی نقصان کرنے سے بھی شہریوں پر ظلم لازم آتا ہے اسیلے کہ جب مستحق کو او سے رہنے سے گمنا دین تو بے شبہہ اوسکا اور دوسرے مستحقوں کا دل ٹوٹ جائے

پھر اسکے سبب انتظام ملکی میں خلل پڑے اور تقسیم خیرات کے بعد بقدر استحقاق کے محافظت اوسکی
اوسنے کیے کرنا واجب ہے اسطور پر کہ جب کا جو حق اس خیرات میں سے ہے وہ بچا ہے کہ اوس سے
زائل ہو اور زوال کے بعد بھی عوض اوسکا اصل استحقاق سے اوسکو دین اسطور سے جو شہریوں کے
ضرر پر مشتمل ہو اور اہل شہر کے عقوبت کرنے میں مدد جو سے اضرار کیا چاہے طریق اوسکا یہ ہے کہ گناہ
موافق عقوبت اسکے لائق ٹھہراوی اگر چھوٹے گناہ کے مقابل بڑی عقوبت کری تو گنہگار کے اوپر
ظلم ہوتا ہے اور جو بڑے گناہ کے لیے تھوڑی عقوبت کری تو ظلم شہریوں پر ہو کیوں سے بعض
اس پر مبنی کہ ظلم ہر ایک شخص پر اشخاص گویا شہر کے سب رہنے والوں پر ظلم ہے پس مظلوم کے
معاذ کرنے سے عقوبت ساقط نہیں ہوتی اور مظلوم کے عفو کرنے کے ساتھ بادشاہ کو جو
والی اور مدبر کل کا ہے عقوبت کرنا ظالم کا جائز ہے بعضوں نے برخلاف اسکے کہا ہے جب عرض
اس منازعت کی شریعت کے حکم مآول یعنی سید الانام علیہ وسلم الہ العزتہ والسلام کے
حکم پر مبنی ہے تو اس وجہ سے فیصل کیا چاہیے کہ جو حدود اللہ کی ہیں میں ہو جیسے جو رخی ناکاری
اور رہزنی کی حد عفو سے ساقط نہیں ہوتی بلکہ بادشاہ پر اقامت اوسکی واجب ہے اور جو حد اللہ
کی قسم میں سے ہو اگر وہ قصاص یا حد قذف ہے معاذ کرنے سے ساقط ہو جائے اور اگر
تغذیرات کی قسم سے ہو جیسے ضرب و ایذا و امانت کی صورتوں میں اکثر ائمہ معتقدین مذہب
شافعی رحمۃ اللہ کے اسیر ہیں کہ باوجود عفو مستحق کے بادشاہ کے تین تاویب کر لیے
تغذیر اسکی پہنچتی ہے اور یقیناً حکمت اوسکی یہ ہے کہ شہرین سے بعضا ایسا ہوتا ہے جسکا ضرر اہل شہر کو
پہنچے جیسے زنا اور چوری اور مانند اوسکے ایسی امثال میں غفلت کرنی موجب اختلال
انتظام کا ہے اس لیے عفو کی تاثیر اس میں نہیں اور بعضا ایسا ہے کہ مخصوص ایک ہی شخص سے ہوتا
اور اوس سے غیر کی طرف تجاوز نہیں کرتا جیسے گالی دینی پس ہر آئینہ جسے گالی دی ہے
اوسکی طلب عفو پر موقوف ہے اور جس شہرین غیر کی طرف تجاوز ہوئے اور نوسنے دونوں کا
احتمال ہو وہ سلطان کی فکر و اسے سے نقل رکھتا ہے یا اپنی رائے مآتب کے موافق جو
لائق و مناسب ہو عمل میں لاوے یہ میں سے ہے کہ اگر مقبول کا کوئی وارث خاص نہ ہے
وراثت اوسکی بیت المال سے علاقہ رکھتی اور حکم اوسکا صلحت بادشاہی پر موقوف ہے

چاہے قصاص کا حکم دے چاہے غمگیزی اور رعایت عدالت کی اور سوقت منظم ہو جب سلطان
 خود رعیتوں کے احوال پر نظر مہربانی اور ہر ایک کو رزق و کفالت بقدر حق کے عنایت فرمائے
 تحقیق اس بات کی اسطور سے ہو سکتی ہے کہ رعایا اور مظلوموں کی آمدورفت کی راہ احتیاج کو
 وقت باوشاہ کے حضور تک رہے اگر سب وقت میسر نہ آوی تو ایک دن ارباب احتیاج
 کے لیے بارعام مقرر کر دے کہ ہر کوئی اپنا اپنا مطلب رویہ رواجاً عرض کرے اور عجم کو بادشاہ کو
 ایک ایک وقت میں تھا اور اسپین عوام خلائق کو بارعام ہوتا حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم نے فرمایا کہ اللہ تعالیٰ اس کیلئے اہل اسلام کے کسی کام کا والی کرے پھر وہ ارباب
 احتیاج اور مظلوموں کے اور دروازہ موندی تو حق سبحانہ تعالیٰ اوسکی احتیاج کے وقت
 دروازہ رحمت کا اوسکے اوپر بند کر دے اور اپنے لطف و مہربانی سے اوسکو محروم نہ کرے امیر المؤمنین
 عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ جسے کسی امر کی حکومت تفویض فرماتے اوسے نصیحت کرتے کہ
 احتیاج والوں سے بھی نہ چھپائے اور اگلے آگے دروازہ نہ موندے اور حضرت سید المرسلین
 علیہ افضل الصلوٰۃ نے فرمایا کہ یوم الائم من ولی من اقر امتی شأ فریق بنم فریق بہ و من ولی
 من اقر امتی شأ شفق علیہم اور اجازت میں آیا ہے کہ فرعون میں سائمتی نافرمانی و
 کفران کے دو خاتمیں اچھی تھیں ایک یہ کہ دروازہ بارعام کا نشاہ رکھتا اور ارباب حاجت کو
 اوسکی ملاقات جلد میسر ہوتی دوسری بخشش و کرم کے زیور سے آراستہ اور کرم کو باہر
 سبالتھ اوسکا ایسا تھا کہ روایت ہے بنی اسرائیل میں سے ایک عورت کے فرزند ہوا اور دو دکھاؤ
 جو اوس وقت کے مناسب بین باہرچی خانے میں موجود نہ تھے جب اس بات سے
 مطلع ہوا اوسکے قہر کی آتش دہلے اور باہر چوں کو تو رخصت میں خاکستر کیا بعد اوس کے
 مقرر کر دیا کہ ہر روز اقسام طعام عوام الناس کے لیے بیمار ہوں یا تندرست تیار میں اور شہر
 کے موافق طعام ہو چاہا کریں جب جلال الہی کا طوفان غضب اٹھنے لگا اور شیت ازل
 اوسکی بیچ گئی کا قصد کیا بقضا اس آیت کریمہ کے جسکے معنی یہ ہیں کہ تحقیق اللہ تعالیٰ
 نہیں تغیر کرتا ہی اس چیز کو جو قوم میں ہے کہ جب تغیر دین قوم اوس چیز کو جو اوسے افسوس
 میں ہے و ولون غایتین بر خلاف اوسکے پولیس پھر بے نیازی اوسکی اس مرتبے کو چھوڑی

کہیں روز روشن کے مانند اندھیری رات کے پروے کے درمیان چھپا اور غنڈا منہ پر کے
 مانند گوشہ غروب میں بلکہ غشاں بدبکی مثال ادبار کے کونے میں پوشیدہ ہوا بغیر ابلیل اور
 اوس کے لشکر کے کسی کو قدرت ملاقات کی نہ تھی چنانچہ حضرت موسیٰ علیہ السلام جب خلعت
 حکم سے منع ہوئے اوسی رات خدا کے حکم سے اوس کے دروازے پر آئے ایک برنگ
 وہاں تھے ملاقات میسر ہوئی ایک دن اوس کے زدیوں میں سے کسی نے بطریق مشہر
 عرض کی کہ ایک صورت عجیب سموع ہوئی جو ایک شخص اسطور پر دروازے میں کھڑا ہے
 اور کہتا ہے کہ مجھے خدا نے بھیجا ہے اور کئی ایک پیغام رکھتا ہوں فرعون نے کہا اوسے بلوایا جاوے
 کہ اوس کے ساتھ سنہنی اور سحر بہ کریں جب حاضر کیا بعد اوس مناظرے کے جس سے کلام
 حقائق اعلام ظاہر ہونے لگے ہر خریدید بیضا کے معجزے سے کام میں نکل کا کرتے تھے لیکن
 اوس کے دل تینین سے زکار شرک دور نہیں ہوا اور باوجود ثعبان میں کے جو کچھ ایمان کی
 طرف راہ بتاتا تھا راہ پر نہیں آتا بلکہ ہر لفظ سانپ کی مثال ہر ایک سوراخ سے سر نکالتا
 بیان تک کہ کام اوس کا ماہیت خرابی کی طرف آیا اور عاقبتہ بد کو پوچھا اور نکل اوس کا اس
 درجے کو پوچھا کہ بدون کرام الکاتبین کے اوس کے کھانے پینے کی خبر نہیں ہوتی اور سوا گس
 کوئی اوس کے دستار خوان پر نہ ٹھیٹتا یہاں تک کہ موزین معتبر نے تاریخ کی کتابوں میں لکھا ہے
 کہ جسد موسیٰ علیہ السلام نے حکم سے آئی کے بنی اسرائیلوں کے ساتھ مصر سے کوچ
 کیا اور فرعون اوس کے پیچھے چڑھ دوڑا اس کے تمام باورچی خانے میں بیچ ایک گوسفند گریٹ
 ذبح نہیں ہوا تھا اور اوس کے جگر سے غذا مقرر کی اور گوشت شیلان یعنی عشا کو لیے
 رکھ دیا کہ معاودت کے بعد اپنے خواص کے ساتھ تناول کرے حالانکہ مالک دوزخ نے
 اس کے اور اسکے لشکریوں کے لیے شیرہ زقوم سے ماحضر ترتیب دیا تھا حکیموں نے
 کہا ہے کہ بادشاہ کتین خیروں کی رعایت کرنی ضروری اول ملک و فرزانے کو تباہ و کنا دوسرے
 رعیتوں پر رحم و مہربانی کرنی تیسرے یہ کہ بڑے کام چھوٹے آدمیوں کو فرائض نگرہ
 اور کسی آل ساسان سے پوچھا کہ تیرے خاندان سے چار ہزار برس کی دولت کے
 جانیکا کیا موجب تھا بولاکہ معظم امور جو مصلحت کے لائق تھے ادنیٰ لوگوں کے حوالے کیے

حوا
 کے

کہل کر کہ بنا بر عدالت کی مغبوبی دس قاعدے پر جو ایک وہم و گم جو تفسیر روئے داد ہو فرض کریں کہ خود
 رعیت ہو اور دوسرا بادشاہ پس جو اپنے اوپر کو اور بجا و رعایا پر جائز نہ ہو دوسرا یہ کہ ارباب امینان کو
 انتظار کار و ادارہ اور اوس کے خط سے سے ڈرا کر حکم اسطرح میں لے سکندرو کو کہا اگر تو
 امانت خدا تعالیٰ کی چاہتا ہو تو داد خواہوں کی مدد کر لے میں رعیت کر تیسرا یہ کہ اپنی اوقات
 شہوت و لذت مہمانی میں مصروف نہ ہو کہ ویرانی ملک کے سببوں میں بڑا سبب ہو بلکہ
 فراغت و راحت کے وقتوں سے کچھ تدبیر ملکی اور رعیتوں کی بہتری میں مصروف کرے کوئی حکم
 کسی بادشاہ کو نصیحت کرنا تھا کہ خواب غفلت میں نہ جا کر کہ فہم سر نہ اٹھائے اور کوئی تیری
 شکایت خدا کے نزدیک نہ لیجائے اور اتنا مت سو کہ تیری عمر برباد ہو جائے اس لیے
 کہ دولت اور عمر دھوپ کے برابر ہے کہ صبح کو ایک دیوار اور شام کو دوسری دیوار پر ہوتی ہے
 اور ایسا کر کہ تو دنیا کو گھاسے نہ تیرے تین دنیا کھاسے چوتھا یہ کہ سرشتہ کار و بار کافق و
 مدارات پر رکھو نہ غصے اور ناک چڑھانے پر پانچواں خدا کی رضامندی خلق الہدیٰ و بھوبی میں
 ڈھونڈو چھپتا خوشنودی خلق کی مخالفت میں خالق کے بچا ہی سا تو ان یہ کہ جب اوس سے
 حکم چاہیں عدالت کری اور جو وقت مہربانی طلب کریں غم کر دے اس واسطے کہ خلاق پر مہربانی کرنا
 حق تعالیٰ کی رحمت کا سبب ہے چنانچہ حدیث صحیح میں آیا ہے کہ بخشش کریں لو ابوں کو خدا بخشش
 کرتا ہی اہل ارض کے اوپر رحم کرو تو اہل سما تم پر رحم کریں آٹھواں وہ ہے کہ اہل حق کی صحبت کا
 خوانان ہی اور پند و نصیحت سے آرزو نہ ہو نو ان یہ کہ ہر شخص کو مرتبہ استحقاق پر رکھو و سو ان
 اوس پر اکتفا نہ کری جو آپ ظلم نہیں کرتا بلکہ ایسی تدبیر ٹھہرا دے کہ غلے اور شکر کی اور رعایا میں سے
 کسی کو مجال ظلم کا نہ ہو ایسے کہ جو جب اس کے کہ تم سب نگہبان ہو ہر کوئی بوجھا جائیگا اپنی رعیت سے
 جو فنا و ملک میں برباد ہو جو واسطہ اس کے کہ تدبیر ملک کی اس کے ہاتھ تھی اوس سے بوجھیں گے
 اور اخبار میں آیا ہے کہ امیر المومنین عمر بن عبدالعزیز کو کہ نہایت عدالت اور زلسلہ تقویٰ و طہارت
 میں موصوف تھا چنانچہ اوسے خلیفہ فاس کہتے تھے بعد وفات کے خواب میں دیکھا
 اوس کے حال سے سوال کیا گیا کہ ایک برس تک مجھے درطہ حجاب میں ڈال رکھا سبب
 اوس کے کہ ایک پہل کے اوپر گڑھا پڑ گیا تھا کسی بکری کا پانوں اوس میں آگیا اور زخمی ہوئی

میرے تین عتاب کیا کہ کیا اللہ مگر جب غلاق کے نیک و بد کا سرشتہ تیرے عہد میں رہے
تو بند و نسبت امور میں سستی کر ڈیو پس چاہیے کہ رعیت کو قوانین عدالت کے التزام اور فیصلت کے
مامل کرنے کے لیے تاکید کر ڈیو اور جیسے قوام بدن کا طبیعت سے اور طبیعت کا روح سے
اور روح کا عقل سے ویسے قوام مدینے کا ملک سے اور ملک کا سیاست سے اور
سیاست کا حکمت سے ویسے عہد میں شریعت ہوتا اور جمہور قواعد شرعی پر منتظم رہیں جب اس
راہ راست سے پھر جائے خوبی و آبادی ملک کی برباد ہوا فلاطون نے کہا ہے کہ قوانین شریعت
یا دیکھ تو شریعت تیری حافظہ ہو جب درستی عدالت کی روش سے فارغ ہو تو عنان ہمت
فضل و احسان کی طرف پھیرے ایسے کہ کوئی فضیلت بخشش اور جو دوسے بہتر نہیں پہنچانے
تفصیل سے ظاہر ہوا لیکن احسان میں مقابہ استحقاق کی رعایت کرنی واجب ہے
اور چاہیے کہ وہ ہیبت و خمت سے مبرا ہو ایسے کہ احسان بے ہیبت کم نور و ن کی
بلے پر وائی کا موجب اور سبب زیادتی طمع کا اور خون کے ہو اور اگر مثلاً تمام ملک کے
خراج کے برابر کسی کو بھیجے تو راضی انوار سطاطیس نے سکندر کو نصیحت کی چاہیے
کہ مظلوم تجھے دہشت نکرین تا عرض مطلب بخوبی کر سکین لشکری اور زیر دستوں پر
تیری ہیبت بہت ہو تا ظلم و ستم پر اقدام نکرین حضرت سید المرسلین علیہ افضل الصلوٰۃ
و السلام حکم اسکے کہ مظهر النور تجلیات جلالی و جمالی اور محل آثار عظمت آئی اور بہت ملتنا ہی
تھے رعب اس مرتے رکتے تھے کہ ابو سفیان جب شرف اسلام سے مشرف
نہیں ہوا تھا محمد و پیمان کے لیے حضرت کے پاس آیا جسوقت رخصت ہو گیا کہا قسم
خدا کی جو میں نے بادشاہ اور صاحب اقبال بہت سے دیکھے کسی سے ایسا رعب و ہیبت
اپنے دل میں نہیں پایا اور خوش خلقی اور لطف و مہربانی بھی آپ کی ذات میں ایسی ہی
کہ ایک دن کوئی عورت حضرت کو پاس آئی چاہتی تھی کہ عرض مطلب کرے لیکن اس کے
کہ انوار قدس کی چمک طلعت مفاہینت پیغمبری میں نمایان تھی از بسکہ خوف اوس
عورت کے بشرے سے ظاہر ہوا جب اوس سے آگاہ ہوئے فرمایا میں سب کی ایک
عورت کا لڑکا ہوں جو گوشت نشاک کھاتی غرض اس سے آپکی یہ تھی کہ خوف وہراس

اوسکے دل سے دور ہوا اور عرض مقصد کے سنگہ روں کے ساتھ تلک کرنا سکینوں زیر دشمنوں سے
 بہ تواضع پیش آنا اخلاق کرام سے جو اور عاوات سلطانی سے اہم یہ ہو کہ اپنے اسرار پوشیدہ رکھیں
 تاکہ دور اسکی جولانی پر قاور اور دشمنوں کے مکر سے فارغ رہیں حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم کسی جہاد کا غم کرتے لوگوں کو گمان میں ڈالتے کہ اور مقام کو جاتے ہیں حالانکہ
 آئینہ خاطر حضرت کا غبار کذب سے صاف و مصفا تھا بلکہ یہ چلن اختیار فرماتے کہ شکار اگر کسی
 جانب کا ارادہ رکھتے اور مقاموں کا استفسار کرتے اور وہاں کا احوال پوچھتے تا لوگوں کو
 مظننہ ہو کہ شاید ارادہ وہیں کار کھتے ہیں سکینوں کے گماہی کہ اختلاف سے راز کا طریقہ باوجود حلیج
 مشورت کے آدمیوں سے یہ ہو کہ جو لوگ عقل و دانائی میں کامل ہیں اونسے مصلحت پوچھتے
 اور سفید و کم عقلوں سے اپنا بھید چھپاے پھر بعد ارادہ مصمم کے اون کاموں پر اقدام
 کریں جو موجب ظاہر برعکس اوسکے ہوں پر اوہیں بھی مبالغہ نہ کیا چاہیے کہ موجب تمت کا
 نہ ہو بلکہ اونچین بھی اون فعلوں سے ملادے جو موافق غم مقصود کے ہیں اور مخالف کے
 تفحص احوال سے ایک دم ناخالص نہ رہنا چاہیے بلکہ جاسوس اور ہر کار سے اوسکے تجسس امور
 میں لگا کر بھی اور اونسکے احوال ظاہر سے نفی احوال باطن کی کر دے اور اونسکے قصد و غرضیت پر
 واقف ہونے کے لیے اون حواسیوں سے استفسار کرنا جو کم عقلی میں موصوف ہیں
 اصل عظیمی بلکہ اسباب میں بہتر یہ طریق ہو کہ ہر ایک سے گفتگو کے دوستانہ کیا چاہیے
 کیونکہ ہر ایک شخص کا ایک دوست ہو کہ اوس سے وہ مانوس رہتا ہو اور اپنے دل کی
 بات اسے کہتا ہو شک نہیں کہ اس آئینہ نش کے در بیان ہر شخص کے مکنون خاطر سے خبردار
 ہو سکے جب کسی سے انار مخالفت کے معلوم ہوں تو مقدمہ اور بھڑسی اسکی کرنا لازم کہ آتش
 فتنہ کو آب صلح سے بجھائے اور اگر یہ کوشش مفید نہ ہو تو جب تک تدبیر نہ لیتا اور صلح سے
 رفع فساد ممکن ہو اقدام جنگ کا نہ کرے اور دشمن کے دفع کرے زمین جیل کرنا یا جھوٹی
 گمانیوں کا لکھنا میسر نہیں ہو بر جھوٹ گمانیا فریب دینا کیسے وقت جائز نہ ہو اور جو ضرورت
 داعی جنگ کی طرف ہو تو یہ دو صورت سے خالی نہیں ہاوی یعنی پیشدستی کرنا یا دافع
 یعنی ٹانے لگنا ہر اول صورت میں ارادہ ضرورتی کا کھو اور البتہ امور دینی یا قصاص کے لیے

یا دوسرے کے واسطے جو مخالفوں کے ہاتھ میں آئے نہ غلبہ اور تفوق کے واسطے اس لیے
 کہ پیشدستی کرنیوالا اکثر مغلوب ہوتا ہے مگر جب امر دینی یا حق ملی پر کمر باندھو اور جب تک سب لشکر
 ایک دل اور ایک زبان نہوں لڑائی کو نہ چلا جائے اس لیے کہ وہ مخالف کے درمیان جانا اپنی
 جان پر کھیلنا ہے اور مقدور بھرا بادشاہ کو لازم ہے کہ خود غنیمت کے وہ ہر وہ کوئی نہ لگے اگر شکست پاوے
 تدارک سے ہاتھ دھوے اور جو فتح ہو غنیمت اور شادی اور ہر سب سے وہ قہار بادشاہی کو کھوے اور جو
 مانے مارا ہو اور قوت مقابلے کی بھی رکھتا ہے تو غنیمت غنیمت کے ارادے سے دشمن کی فتح تیز
 جانا ہرگز ہوا اس لیے کہ اکثر اتفاق ہوا ہے کہ جن بادشاہوں نے اپنے لشکروں پر لڑائی کی ارادے سے
 پڑھائی کی ہے مغلوب ہوئے اور اگر طاقت مقابلے کی نہیں ہے تو شہر بناہ اور قلعہ بندی کی تدبیر نہ
 معروف ہو لیکن اوس پر اعتماد نہ رکھا جائے حکیموں نے کہا ہے کہ جو قلعہ کے درمیان ہے وہ گرفتار ہووے
 بلکہ صلح کے دروازے کھولنے کے لیے صلح حوالے اور پیسے دینے کو دیکھ کر یہ فوجوں کے
 بند و بست کے لیے ایسے آدمیوں کو مقرر کیا جائے جو شجاعت میں مشہور اور حسن تدبیر اور
 فہم و دانائی میں موصوف اور کار آزمودہ جنگ دیدہ ہو پڑائی کی شرائط میں سے شرط
 اہم پیدا رستخیز ہونا اور جاسوس لگا کر دشمن کے احوال سے واقف ہونا اور رعایت غنیمت و صرفہ
 میں مبالغہ کرنا کیونکہ جب تک کسی قائد سے کی توقع نہ ہو جیسے فوج و لشکر اور اسباب جنگ کو خالص
 کرنا عقل مصلحت اندیش کے نزدیک مذہوم ہے حکیموں نے کہا ہے کہ قلعہ و خندق کا آسرا نہ لیا جائے
 مگر لا چاری کے وقت ایسے کہ یہ حرکت علامت نامروی کی ہے اور سبب ہے دشمن کے دلیر ہونا یا ہکا
 اور جو کوئی لڑائی کے درمیان جو انہودی سے نام پیدا کرے الغام و اکرام سے اوسکو نوازش کرنا اور
 اوسکے حسن خدمت کے بدلے اچھے تحفے اور انقباب شالیتم سے سرفراز کرنا واجب ہے
 اور دشمن خیر کو چھوٹا بجاتا چاہیے کلام شریف میں آیا ہے کہ تیرے گروہ قلیل خدا کے حکم سے
 غالب ہوئے جماعت کثیر پر اور فتح کے بعد بھی تدبیر سے غافل نہ بنا چاہیے اور جب تک کہ لیکو
 زندہ اسیر کر کے قتل کرنا مناسب نہیں ایسے کہ بندوں میں بہت سے فائدے ہیں جیسے
 غلام کرنا و ہر رکھنا فدویہ دینا اور اس میں دشمنوں کی دلچسپی ہوتی ہے چنانچہ نفس قرآنی مشہور و کاہی
 غنیمت کے اوپر فتح پانے سے اول کو قتل کرنا جائز نہیں مگر جب بے قتل کیے اونکی شرارت سے

تجدید

بچ نہ سکے اور بعد تسلط کے صفحہ خاطر سے عجز و بغض و حسد کا جھاڑ ڈالو ایسے کہ مخالف اب ہلام
 و رعیت کے برابر ہو چھاپنے بندوں اور رعیتوں کا ارادہ رکھنا قاعدہ عدالت سے دور ہو
 حکیموں کی کتابوں میں مذکور ہو کہ جب سکندر نے کسی شہر فتح پائی اور اسے شمشیر کو
 غلاف نہ کیا اور سلاطین نے اسے ایک خط عتاب آمیز لکھا مضمون اوسکا یہ ہے کہ اگر تیرے
 تین لاکھ لڑکے تھے تو ان کے قتل کرنے میں ضرورت تھی اب بعد غلبہ کے تجھے ادون
 بیچاروں کے مار ڈالنے میں کیا نفع ہے اور عفو کرنا ببادشاہان الوالوہم کے خصالوں سے ہے
 اور شاہد اقبال کا جو بے زینت ہے اور باعث استحکام قوامد جاہ و شمت کا کیونکہ زور و قوت اگرچہ تمام ہو
 پر جس عفو شہر ظاہر کرے مومن نے جو ضابطہ عقد خلافت اور رابطہ نظم جلالت کا تھا کہا ہے کہ گنگار لوگ
 اگر جانتے کہ عفو کرنے میں کیا لذت میں اونھاتا ہوں تو گناہوں کو بطریق پیشکش کے میرے پاس
 لاتے اور مجھنا اسے کہ اس کے لیے انھیں پیدا کیا ہے غرض اصلی ایجاد عالم اور خلقت آدم سے یہ ہے
 کہ شاہد وجود حقیقت سند مجاز میں ظاہر ہو اور رحمت و عفو آہی کا جمال عجز و قعود بشری میں جلوہ دکھائے

چنانچہ حدیث میں آیا ہے کہ تم اگر گناہ نہ کرو تو حضرت خدا تعالیٰ ایک خلقت اور پیدا کرے جو گناہ کریں تو
 رحمت بے علت اسکی مرآت عفو میں نظر آوے پس زبور عفو سے آراستہ ہونا سب اسے حقیقی ہے
 چونکہ یہ نکاح شہرہ پر تشبیہ رکھتی ہے جب ذہن سیم و فہم مستقیم حضرت سلطان بانی اساجل بانی
 ثانی حضرت صاحب زبانی درست کرنیوالے قواعد کشورستانی کے تین باریکیان رسوم سلطنت
 اور عقیدتیں آداب مملکت اور سرور و کبریٰ پوشیدہ باتین اسرار حکمت کی اوزن اور باتین احکام
 ملت کی ملمقہ قدسی کی تلقین و تعلیم غیبی کے فیضان سے یہ واسطہ تعلیمات کبھی اور تعلقات انسی کے
 حاصل ہو اور ذات مقدس اسکی اور سکھایا میں ہی لے اسے علم کے بلند مرتبے میں داخل ہے
 تو اسکی تولد میں زبان کھولنا اور اسکی بیان کا دم بھرنا مجھ ایسے فقیر حقیر سے جو خوشہ میں
 اریاب بلاغت اور فضلہ خوار اہل براعت کا ہے قوانین ادب سے بعید ہے کیونکہ سلیمان کو نقل الطیر
 سکھانا اور لقمان کے تین قواعد حکمت کا بتانا دانائوں کے درمیان اپنے تین محل طعن اور
 مستحق لعن کا بتانا ہونی مثل قوت علمی کے ظاہر کرنے کے لیے اگر قائل بلاغت میں کسی
 دینے کو بیان کیا چاہیں تو حضرت خاتانی صاحب زبانی سکندر ثانی کی سیرت کریمی کا لفظ کرنا

کافی ہر اس لیے کہ بے شائبہ ٹکٹوں کو عیسین کے ہاتھ سے تدریس کتاب ایجاد و تکوین کے معجز الواح
 قالیات انسانی کو کمالات انسانی کے ارقام سے منقش کر دے کوئی مجموعہ ایسا جو لطائف الہی کا
 جامع اور تائیدات غیر متناہی کا حامی ہو قابل اونس کے صنع اور اصطناع کے قلم اور ایجاد و ابداع کے
 نامے سے پیدا ہوا جب تک حشر و خورشید سزائیں چار بالمش فلک چہارم کا ہر چہرہ سیارہ ان
 اجرام پہراستے چراغ روشن کے ساتھ گرد جہان کے پھرتے ہیں کسی جہاندار کو اس جاہ و
 شہمت کے ساتھ نہ لکھا اور کسی صاحب قرآن کی عظمت و رفعت کا شور اس شکوہ سے نہیں سنا
 اللہ تعالیٰ آسمان بادشاہت کے اون دو ستاروں کو مہلکی الطائر عنایت کی برکت سے سطح جہان
 گلشن اور اونکے انوار محبت کی چمک سے زمین و زمان روشن ہو اوج اقبال و پایہ اجمال اوج
 ریکرہ حنیض و ہال اور مہو طرز وال سے محفوظ رکھو اور اونکی افواج سعادت اور جنود دولت کے
 تین نامند سلسلہ زمان کے ثانی کو اول کے ساتھ متصل و مقرون رکھو آمین ثم آمین
 پانچواں جامع بادشاہوں کے خدمت کے آداب اور دو ہمت مندوں کی رسوم میں بادشاہ اور حکام
 ساتھ عوام الناس کے چلن کی روش یہ ہے کہ اپنے دل و جان سے اونکی دوستی اختیار کریں اور زبان
 حمد و ثنا اونکی کیا کریں اور ہاتھ پاؤں سے اونکی طاعت اور خدمتگداری کی راہ میں دوڑ دھوکے پڑ
 اور اونکے امر و نہی کے قبول کرنے میں اگر برخلاف حکم خدا کے نہو بقدر امکان کے شرط لاطعی کے
 بجالادین اور اونکے حقوق جیسے خراج وغیرہ ہر خوشنودی سے ادا کریں اس بات سے ہرگز موخہ
 مؤثرین اور ظاہر و باطن سے اونکی تعظیم و تکریم کا کوئی دقیقہ چھوگا گذشت نکرین اور ضرورت کے
 وقت جان و مال کو اونپر تصدق کریں ایسے کہ دین و دنیا اور آل اولاد کی حفاظت اونکی ذات
 عالی پر موقوف ہو اور جو لوگ اون کے خادموں کے شمار میں ہیں اونہیں چاہیے کہ اپنے
 رتبے سے زیادہ خصوصیت پر دلیری نہ کریں ایسے بادشاہوں کی صحبت کو آگ کو در بیان
 جانور شہر کے ساتھ اشتراک کرنے سے تشبیہ دی ہو اور سچ ہے کہ آداب سلطانی کی رعایت
 نہایت شکل کام ہے ہر کسی کو اسے تحمل کرنے کی تاب نہیں طریقت کے مشائخ و مہتممین
 کہا ہے کہ جسے بادشاہوں کی خدمت نہیں کی وہ گویا تعلق سے غالی ہو اس سے راہ طریقت کا
 چلنا نہیں ہو سکتا اس واسطے کہ بوجب اس کے بادشاہ علی اللہ ہو اونکی مجلس خاص کے آداب کی

۱۵۲

رعایت کرنی کمال انسانی اور رسوم ولایت کے بحال اسے کا سبب ہی مجھ جھکوانی بارگاہ میں مدد نہ ہو
چاہیے کہ جو کام اوس سے مفوض ہو وہی اسی میں مشغول رہے اور فضولانہ اور کاموں میں دخل نہ کرے
اور حاضر باشی اسطور سے اختیار کیا چاہیے کہ جب اوسے طلب کریں حاضر ہو اور بہت حاضر باشی
بھی جو بیوجا بیوائی ماندگی طرف ہی متوجہ رہے اور جو کچھ اوسے منظور یا وہی صدق و ارادت سے اوسکی
مدح و ثنا کیا کرے وہ نہ انفاق کے طور سے کیونکہ جو اوسے صادر ہوتا ہی البتہ کوئی وجہ میل اوسکی ہوگی
پس اوس وجہ کو استنباط کر کے اچھے طور سے بیان کر دے اور اگر سیکھ اوسے نصیحت کرنے کا
مرتبہ ہو تو لایمت اور حسن آداب سے عرض کرے یا سیکھ کہ شرع کے موافق بھی ہر ایک کو سلاہیں گے
حق میں امر معروف اور نہی منکر میں درستی کرنی نہیں پہنچتی بلکہ سوا نصیحت ثابۃ اور بیان حقیقتہ
کے اوس کی رو سے چارہ اور کانہیں ہی حضرت حق تعالیٰ کلام اعجاز اعلام میں موسیٰ اور ہارون کو
فرعون کے ساتھ کلام کرنے کے لیے فرماتا ہے کہ تم اوس سے ملائمت کے ساتھ بات کرو و شائے
اوس کو یاد رکھو اور ڈرے اور جو وزیر مشیر ہی اگر بادشاہوں سے خلاف مصلحت کی رائے سز دے
پہلی باز صحبت و موافقت کرے بعد اس کے بطریق سہولت کے اوس خیال کو اونکی خاطر سے
دور کر دے کیونکہ حکیموں نے کہا ہے کہ بادشاہ اور حکام سیل کے مانند ہیں جو کسی پہاڑ سے ہی
اگر کوئی اوسے ایک بارگی کسی طرف کو پھیرا جائے اپنے تئیں در طہ ہلاک میں ڈال دے لیکن اگر پہلے
چھوڑ دے اور آہستے آہستے تدبیر سے ایک طرف کو جس و خاشاک سے باز دے تو پھینکاؤ کا
آسان ہو اور کسی وجہ سے اوس کے افشائے راز کا خیال نہ کیا چاہیے بلکہ بھر مقرر و معنی رکھنے
کی سعی کرے جب یہ قوت اوسکی طبیعت میں مستحکم ہو تو انخاسے راز اوس پر آسان ہو جاے
اور جانا چاہیے کہ ہمت بادشاہوں کی بلند ہوتی ہے اسی سبب خلق اللہ کو اوس کے ساتھ
مقام اطاعت میں رہنا ضرور اور کہیں کسی امر میں اونکی طرف تقصیر و خطا کی نسبت نہ کرے
اگرچہ بڑے مقربوں سے ہی اور جو کسی کام کا قصور اوس کے اور اپنے درمیان دالتر ہو تو
اپنی خطا مان لینا ضرور ہے اور اوس کے دامن عصمت کو خیب و نقصان کی گرد سے صاف کرے
تس بیچھے اپنے تئیں حسن تدبیر سے بچالے اور اونکی رضا جوئی کی فکر میں بالآخر کہا چاہیے
ہرگز اپنی خوشوقتی کے در پڑنے ہی جب یہ قاعدہ مقرر کرے تو ہمیں خوشی اپنی اور خداوندی

پہلے خاندان کو خوش کر دے کہ اس کے دشمن اور سبھی خوشی حاصل ہو اور اونسے قصد حاصل کرنے کے لیے طور متحول کو وسیلہ کیا جاتا ہے اور الحاح و مبالغہ کرنا چاہیے اور حرص سے اجتناب اور قناعت میں کوشش کرنا ضرور کیونکہ دنیا اوسیکو چاہتی ہے جو اوس سے موٹھ پھیر لے اور جو کوئی اسکو چاہے تو وہ اسی پیٹھ دے چنانچہ حدیث لغیر میں آیا ہے جسکے معنی یہ ہیں دنیا کو چھوڑ دے پس وہ علی المرتضیٰ سے پاس آوی اور تورات میں ہے کہ خدا تعالیٰ نے دنیا کو فرمایا ہے اے میری دنیا تو اوسکی خدمت کر جو میری بندگی کرے اور اوسکی خدمت کو تیری اطاعت کر اور چاہیے کہ بادشاہوں کے لیے اسباب نافع اور اموال موجود رکھے اور اونسے وسیلے سے اپنا مرتبہ حاصل کرے اور اونسے خاص مال پر طمع نہ کیا جاتی ہے تا سوال کی ذلت سے محفوظ رہے اور نفع بہت اوشمائے اور اونسے نزدیک درمت و غوث پائے اور اونسے حضور اپنے تینز ایسا دکھاوی کہ تمہارے اثفات سے اپنی جان و مال کو اونپر تیار کر دے کیونکہ اگر صیاناں تر بائیں کچھ مناقشہ در بیان لاوی تو بموجب اس حدیث کے جسکے معنی یہ ہیں کہ انسان کو جس سے منع کریں اسیکو چھریں ہوتا ہے حرص انکی زیادہ ہو اور حکیموں کے کہا ہے کہ جسکو جس کام سے منع کریں اسپر چھریں اور جسکی خواہش دلاویں اوس سے بیزار ہو اور چاہیے کہ جان و مال سے انکی آرایش طلب کرے نہ اپنا تحمل اور جو چیز خاص انکی ہو جیسے سواری اور لباس اور نظیر اوسکی ہرگز اوسمیں شرکت نہ کرے اسیلے کہ بے ادبی کے سبب اپنے تینمیں عمل زوال اور مقام و بال نہیں ڈالنا ہے اور کسی امر میں اگرچہ وہ ادنیٰ بھی ہواونکے روبرو اپنی بے پروائی نہ دکھاوی اور ہر دم اونسے حکم احکام پر راضی رہنا شمار اپنا کرے سلیمان بن داؤد و علی بنیاد علیہما السلام کے صحیفہ میں مرقوم ہے کہ اپنی طرف خطاب کر کے فرمادے کہ اے دل بادشاہوں کو حیرت جان اونکی ہاتون کو مان اور اوس سے ایسی بات کا جس سے ایذا تیرے تین یا اور کو پہونچے نہ کر کیونکہ اگر اوس سے فر تیرا ہو تو بادشاہ مجازی کی آتش غضب میں تو گر پڑے اور جو کسی اور کا ہو تو اپنے تین بادشاہ حقیقی کے دریاے تیر کے پھوٹا ہے ابن مقفع کے آداب میں لکھا ہے کہ اگر سلطان تجھے بھائی کے تو اوسکو خداوند نعمت کہا کر اگر کنتا ہی تیرا مرتبہ زیادہ ہو تو تسلیم میں اونسے مبالغہ کر اور جب اونسے پاس کسی نوع کا اقرب تجھ حاصل ہے

تو

توفیق میں گفتگو کر کے درمیان بہت سائق اور فطرح مت کر کہ وحشت و بیگانگی کی علامت ہے اور یہ زبان پر ناکہ میرا کچھ حق تجھ پر یا خدمت سابق کا کچھ اجر بلکہ پہلی خدمتوں پر اس کے حقوق کو سدنوسے موقوف اسطور پر رکھا چاہیے کہ استحقاق اولیٰ کا حجت ازنی سبب قوی ہو چکے کہ سلطان بلکہ اکثر اشخاص ایسے ہیں کہ جس حق کا آخر اول سے منتزع ہو جائے فراموش کر ڈالیں اور وزارتِ سلطانی سے کوئی کام خطرناک نہیں ہے اور وزیر کا کوئی مددگار امانت واری کو برابر نہیں اور اگر خدمت میں سرفراز ہو چاہیے کہ خداوند کی فضلی یا گامی سے آزر دہ نہواور ہرگز اوس سے کچھ گرامی دل میں نہلاوے اہل اگر معلوم کرے کہ مخالف اوس کے ساتھ نہ فریب کے مقام میں بہت سبب اوس کے اصلاحیہ نہواوران سے بعض و صدفا ہر نگرے ایسے کہ یہ حرکت اور سچی انکی تذویر کا موجب ہو اور اگر حضورت کی طرف منجر ہو تو غزو و قار کے دائرے سے باہر نجاتے بلکہ جواب اسکا علم کے طریقے سے دے کیونکہ علیم کو ہمیشہ غلبہ رہتا ہے اور مجلسِ سلطانی کے آداب سے یہ بھی ہے کہ ہرگز اونسے حضور کسی سے مشورت نہ کرے اور اگر سوال اوس سے کریں جواب کا اقدام کیا چاہیے بلکہ رعایت اس اوب کی ہمیشہ ضرور ہے چنانچہ سابق مذکور ہوا ایسے کہ یہ طوطی حقیقت میں قائل کی خفت کا سبب اور سائل و سٹیوں کے بھی استخفاف کا موجب ہے اگر سائل کو کہ میں تجھے نہیں پوجھتا ہوں تو ہرگز قائل کو جواب کی سبیل نہ ہے اور اپنی جماعت سے جنالت کھینچے اور جو ایک جماعت سے پوچھیں جواب دینے میں سبقت نہ کرے ایسے کہ بیشک انکو خوش نہ آوی اور اوس کے کلام کی عیب جوئی کریں اور اگر کچھ کہے ہی وہاں تک کہ اور اشخاص جواب دین اور انکی باتوں کا عیب و مہر معلوم ہو پھر اگر الہ سے کچھ فوقیت رکھتا ہو موضع کرے تب رعایت اوب کے ساتھ ہوشیاری اوسکی ظاہر ہو کر اور چاہیے کہ جن لوگوں کا زیادہ تقرب بارگاہِ سلطانی میں ہے اونپر اپنا قدم نہ ڈھونڈھے اور سبب اوس کے رنجیدہ خاطر نہ کرے کہ وہی لوگ بغیر فضیلت کے برتبہ تقرب میں اوس کے اوپر زیادہ زین ایسے ہر ایک شخص کی اگرچہ وہ نہایت عالیجاہی میں ہے ایک نوع کی مناسبت ذاتی کہنے کے ساتھ ہو سکتی ہے اگرچہ وہ نہایت پائین درجے میں ہو اور وہی مناسبت سبب محبت کا اور حاصل کرنا اوسکا دائرہ قدرت سے باہر نہیں اپنے تئیں اوس کے سبب

کہ ان خاطر رکھا جاوے اور سابق سے حقوق اور سکے ثابت ہوں کہ اور دن کو اوپر اعلیٰ غلو
 پھر مناقشہ اوس سے باعث ہو بادشاہ کی آرزوی کا بلکہ لازم یہ ہو کہ اپنی خواہش کو اعلیٰ فریوش
 کر جاوے اور اپنے ارادے کو سلطان کی مرضی کے تابع کیا جاوے جیسے سابق بھی مذکور ہوا
 جب تک وہ شخص ایک نہیں ہوتے اتحاد و کار بطور برطانیہ میں ہوتا اور جو وقت ایک شخص
 اپنے فائدے سے درگزر کر اور اسکے درمیان سے مخالفت بلکہ معاہدت اور صلح جاری و عدت کی
 برکت سے سب کام اور نئے درست ہوں چھٹا لمحہ دوستی کی فیصلت اور دوستوں کے
 ساتھ گذران کرنے میں جب کہ سابق تمہید ہو چکی کہ انسان کمال خاص کے پہنچنے کے لیے اپنے بنی
 نوع میں سے دوسرے کا محتاج ہو اور وہ لینے کے قاعدے بدون علاقہ الفت و محبت کے مضبوط
 نہیں ہوتے پس جس کی بقتے دوست زیادہ ہوں کمال کو پہنچتا اور عمل ہو سکتا ہے اور جب
 صداقت کے مراتب سے محبت کا درجہ بہت بڑا ہو پس کمال حاصل کرے گا طریق اتحاد کے وسیلے پر
 مرتب ہو پر سچا دوست بہت ہی نایاب کیونکہ نفس خیروں کی رغبت بلکہ شہد لازم ہے اور اکثر آدمی
 لذت حیوانی اور خواہش نفسانی کے طالب ہیں و لیکن آئینہ نش اہل کے ساتھ بقدر ضرورت کے کیا جاتا ہے
 اس فرقے کو حکیموں نے مصلح سے تشبیہ دی ہے کہ کھانوں میں بقدر احتیاج چاہیے اور اوسکی
 کمی بیشی دونوں موجب فنا و کی بین اسطامالیس نے کہا ہے کہ آدمی ہر حال دوست کے محتاج
 ہوتا ہے فراغت کو وقت اختلاط اور خوش طبعی کے لیے مصیبت میں ملک و امداد کے واسطے اور
 حقیقت کی رو سے بڑے بڑے بادشاہوں کو جو ظالمات کی نسبت نہایت مستغنی ہیں مستحق بلکہ
 فقیر اور مسکینوں سے جو محتاج ترین ہیں احتیاج بیشتر ہے جیسے احتیاج اہل کی صاحب مال اور اہل
 احسان سے ہے اور اسفر علیس نے کہا ہے کہ اگر تمام دنیا ایک شخص کو حاصل ہو اور دوستی کے فائدے سے
 محروم ہو زندگانی اوس پر وبال بلکہ بقا اوسکی لامحالہ اور جو خیال کرے کہ اس مصلحت کا حاصل
 کرنا آسان ہے یہ گمان خطا ہے پہلے کہ سچی دوستی کا جوہر جو اعتبار کی میزان سے پورا اور تری ساری
 دنیا کی نفس خیروں میں سے بہت ہی نادر ہے اور کسی مصیبت کے وقت یا آفت کے دن مال
 و فراغے گڑھے گڑھے سے بلکہ دینا اور جو اس میں جو کچھ فائدہ مگر اور اوس دوست کے برابر
 جسے کسی مہم میں امانت یا کسی مقصد کو پہنچنے کی مدد کی ہو ہو اور ایک ذات کیا خوب آدمی ہے

مخبر

جو اس نعمتِ عظمیٰ سے محظوظ ہے اگرچہ دولت و نیا سے کچھ اور اس کے پاس نہ رہے اور اس سے بھی نیک طینت وہ شخص ہے کہ باوجود رتبہ سلطنت کے اس دولت سے بہرہ ور نہ رہے اس لیے کہ سلطان کو باوجود شہادت کے ہر ہر کام سے اور تمام رعایا کی بہترین کیفیت پر جموار ہونا ضرور ہے اور ہزاروں کاروبار کے لیے دیکھیں وہ لائق کہنے ل اور ایک زبان کافی نہیں ہے جسوقت دوستی کی مدد سے اوروں کے چشم و گوش و دل و زبان پر قادر ہو تو اپنی آنکھوں سے سب دیکھے اور کان سے سنا لے اور زبان سے تمام کہہ سکے پہنچے و سب تک داری کا ایک پڑساں ہو جاوے کہ اسے کہ اگر کوئی کسنی سے دوستی کیا چاہے پہلے اس کے حال کی تحقیق کرے کہ اس نے بڑا کافی مین اپنے ماہاب سے کیا کیا سلوک کیا ہے اگر حقوق کے عصیان سے مشہور ہو ہرگز اس پر اعتماد نہ کیا چاہیے اور وہ دوستی کے لائق نہیں ہے اس لیے کہ جو کوئی حقوق والدین کو حقوق کے برابر جانے اور اس سے کچھ بھلائی کا بہرہ و سانسین پر تقصیر کیا چاہے کہ یہ شخص دوستوں کے ساتھ کیا سلوک اور اون سے کس طور پر معاملہ کرتا رہا بعد اس کے جستجو کرے کہ اس نے اپنے ولی نعمتوں کی شکر گزاری اور بخشگری مین کیا حرکت کی اگر ناشکری مین ہمت ہو اس کی دوستی کی خواہش نہ کری کیونکہ بدذاتوں کی خصمیتوں کوئی خصمت ناشکری کی مثال نہیں ہے اور نیک طینتوں کے اوصاف مین سے کوئی اوصاف شکر گزاری سے افضل نہیں اور شکر سے مراد فقط مکافات نہیں ہے اس واسطے کہ یہی ایسا ہوتا ہے جو کوئی بسبب فقر کے مکافات کرنے سے عاجز ہو پر دل مین اس کی محبت رکھتا ہے اور زبان سے اس کے اوصاف بیان کرتا ہے اس شخص کو قصور کی طرف نسبت نہ کیا چاہیے جس پیچھے سوچے کہ غری اور مال جمع کرنے مین اور تیس چہیزوں کی طرف خواہش اسکی کیسی ہے اگر حرص و سیر غالب ہو دوستی کے لائق نہیں پہ نظر کرے اگر رغبت اس کی بڑائی اور غلبہ کی طرف زیادہ ہو وہ بھی اتھاو کے دروازے سے مردود ہے کیونکہ دعویٰ تمہارے ساتھ انصاف غلوب ہے اور انہی حق سے زیادہ مانگے اور آنرز و مال خلاص کو پونچھا و دوسرے اظہار کیا چاہے اگر کسی کے لمبا کاشتغال رنگ مانگ کا ستنا اور کلاوتوں سے صحبت کہنی اور سلوک تو مکی جانب سے باز کرے اسکی محبت کی خواہش نہ کیا چاہیے جسوقت ان تمام صفات مین غالب امتحان سے پورا نکلے

اوسے دوستدار کامل اور یارِ خارا افضل جانا چاہیے اور اوسکے جوہرِ امتداد کو نقد جان کے ساتھ
 کہ جینتہ دل میں رکھا جاوے اسکو کہ نہیں ہی فخر و کبر دوست کامل سے اور بعضے حکیموں نے کہا ہے
 کہ بے مشبہ ہم غیب کرنے میں اس شخص سے جو پریشان خاطر ہو یا غمخوار کے ساتھ پر لیا
 شخص گوگردِ سخن سے بھی عزیز تر ہو اگر ساتھ لگو تو ایک ہی دوست حقیقی پرکتفا کرنا دلی ہے
 کیونکہ بہت سے اشخاص کے مراسمِ حقوق کو بجا لانا مشکل ہے اسواسطے کہ شاید بقصدِ اتقاد کے
 احوال انکے مختلف ہوں مثلاً ایک شخص کی موافقت سے خوش و محظوظ ہو اور دوسرے کی
 رفاقت سے رنج و پریشانی اوشمائے اور جب سببِ مدارت کا اکثر سابق آشنائی اور ہمیشہ
 میں ہوا ہے کہ جس آدمی سے کسی وجہ کی شناسائی نہیں دشمنی اوس سے نہایت بعید نظر آوے
 ولیکن مخالفت کمال اعتقاد اور امانی الغیر کے مطلع ہونے کے بعد ازلکہ معتز پس اختلاف کے
 باب میں طریقِ احتیاط ملحوظ رکھا جاوے اور اقدارِ ضرورت کے اتفاکرنا لازم جیسے کسی نے سنی
 شعر میں کہا ہے جسکے معنی یہ ہیں نہایت نرا ہی دوست وہ ہو جاوے دشمن جانی بد پھر اپنا یار
 تو بہتوں کے تین کبھی نہ بنا بد نہ کیا تو نے بہت کھانے اور پینے سے بد یقین کہ ہو دیکھے
 درویش پر بد اور مسوقت دوست ہاتھ آوے رعایت حقوق کو واجب مانکر اوسکے کاموں پر
 جوئے جائین سعی کیا جاوے اور اوسکی حمد و ثناء میں بے شائبہ تعلق و نفاق کے پیش لیا جاوے
 ولیکن مکنون خاطر اور دوستی دلی پر اتفاکر کر کیونکہ اطلاع مافی الغیب کی عالم الغیب ہی کو مخصوص ہے
 اور تھوڑے عیب اور انا تصور کا جو دوستداروں کی طرف نسبت رکھیں اعتبار نہ کیا جاوے
 بلکہ چشم پوشی اونے واجب ہے اسلئے کہ افرادِ بشری اونے خالی نہیں ہو سکتی اگر اونین نظر
 کیا کرے تو زوالِ اتحاد اور اثباتِ بیکانگی کی طرف مہجور اور دوستی کے فرے سے محروم رہ جاوے
 اس باب میں اپنے عیبوں کا سوچنا بہت مفید ہے چنانچہ حدیث میں آیا ہے خوش ہے وہ شخص
 جو اوسکے عیب نے آدمیوں کے عیب سے فارغ رکھا جب اون طریقوں کی مشق کرے
 محبت خالص مستحکم ہوا اس واسطے سے غریب اور وی اشخاص جسے سابق معرفت رکھتا ہو اس سے
 آسین اور دوستی کے اطوار سے یہ کہ مجوں کو نعمت و مراد میں شریک کرے اور ان تمام
 کسی زبان پر نہ لاوے اور تہہ کر امت کو آشوب منت سے بچا کر اور جب اونپر کبھی عیب پڑے

جان و مال سے اپنے تین فدا کر دے بلکہ رنج و مشقت میں شریک رہنا بہتر ہے اپنے فراغت و
 منفعت کے وقت سے پیٹ ہونے بہت ہیں اپنے فراغت کے وقت میں بدبھوچانے
 جاوین دوست مصیبت میں کون ہیں ہذا اور ان کے ساتھ سلوک کرنے میں سوال کا منتظر ہو
 بلکہ آثار و علامت سے ان کے احوال کو معلوم کیا چاہیے اگر اچاناً دوست کی طرف سے کچھ سستی
 دریافت کرو تو اعراض جائز نہ رکھو بلکہ احتیاط و پورنی میں بہت ہی سہانہ کرنا ضرور کیونکہ اگر وہ بھی اعراض نہ
 علامت محبت کا اوتھہ جاسے بلکہ شاید ایسا حجاب سخت درمیان پڑ جاویں جو قطع صورت اور مخالفت
 کلی کو ہو چنانچہ طریقہ اوسکا یہ ہے کہ جو سبب کدورت کا ہو اپنی نمان ولی سے بے تکلف بیان کرو
 تا راستی کی برکت سے معافی آویں بلکہ ہر حال اس طریقے کو ملحوظ رکھنا لازم ہے ایسے کہ جب کوئی کان
 یا لباس یا سواری کی غمخواری کریں پھر اوسکی مرادات میں کالی کرنی سبب سے اس کے ضائع ہونیکا
 پس اس شخص کی غمخواری سے جی چھینا جس سے دونوں جہان کی بہتری کی توقع رکھ سکے
 کیونکہ جائز ہو ساتھ اسکے دوستی کے جانے سے عداوت ایسی جو بہت ہی مضرت کا موجب ہو
 پیدا ہو ایسے کہ مخالفت کے گونے بہت کے بعد شہما نظر آوین جنگ و جدال اگر یہ مطلقاً مذموم ہے
 پر و دستوں کے ساتھ نہایت بدناما سوا سنے کے اوستے اختلاف اور جھڑائی پیدا ہوتی اور وہ موجب
 تمام فسادوں کا ہے اور چاہیے کہ دو دستوں کو کسی علم و ادب کے جانے میں جو انہیں مفید ہو نخل
 نکرے کیونکہ اونسے شاع و بناوی میں جو محل خصومت کا ہوتی کرنی بدچل پس علم کے باب میں کس طرح
 جائز ہو حالانکہ علم خراج کرنے سے زیادہ ہوتا ہے اور نخل کے ساتھ گھٹ جانا ہے اور جب دوست سے
 کسی عیب کا مشاہدہ کروا دے اسکے ساتھ اظہار موافقت کا کرنا اسطور پر جو تنبیہ لطیف کا مقصد ہے
 ضرور اور اس عیب کے جانے میں مخالفت اور شہمنگی جائز نہ کہو ایسے کہ یہ صورت مخصوص نہایت
 کی ہے پر طریق تنبیہ لطیف کا یہ ہے کہ کسی مثل اور شخص کے نقل سے اوسکو اوس پر واقع کر دے
 اگر مفید تو تو طریق توفیق و کتائے کے اشارہ اوسکو کریں جو نصح کی احتیاج پڑے تو غلطی کے
 درمیان پیش بندی کے بعد جو موجب وثوق اعتقاد کا ہے بیان کر دے اور اوسکے غیرے اگر وہ
 اس کے مجبور سے ہوا اختیار کرے اور چاہیے کہ ہرگز غماز کو مخالفت نہ دے ایسے کہ ہر چند محبت کی
 استوار ہو اوسکی غمازی سے منہم ہو جائے بلکہ ہرگز غماز کی تیسہ اوس شخص سے وحی ہے

جو نامن سے دوپہر استحکم کو گنودے کہ ایک نکل بہر جگہ لنگے پہر سو وقت ایک سو راجہ پوسے تو
تیسرے سزاو سکوبڑا کرے یہاں تک کہ آخر الامرادس دیو ارکوڈا ہوسے حامل کلام محبت کی خلعت
میں پہنکے احتیاط کرنی واجب ہے کیونکہ مدار انتظام امور کا اور توام مصلحت جمہور کا اوس پرہیز
جیسے سابق مذکور ہوا، ساتواں لمحہ ۴ عوام انناس کے فرقوں کے ساتھ گزاران کرنے میں
جب کوئی شخص اپنے احوال کی نقل گوگہ غلالت کے ساتھ کیا چاہے تو وہ تین حال سے خالی نہیں
ہو سکتا یا تہی میں اون سے بالاتر ہے یا برابر یا کمتر پر طریق گزاران کا قسم اول کے ساتھ
پانچویں لمحے کی سیم معلوم ہوا اور ہم دوم سے تین نوع پر ہے پہلی گزاران کرنا دوستوں کے نام
دوسرے دشمنوں کے ساتھ تیسرے اون لوگوں کے ساتھ جو نہ دوست ہیں اور نہ دشمن اور
دوستوں کی دشمن ہیں حقیقی و غیر حقیقی یہ حقیقی دوستوں کے ساتھ گزاران کرنے کا طریق سابق معلوم
ہوا اور دوست غیر حقیقی اگر ایسے تین بناوٹ اور تعلق میں حقیقی دوست کی برابر دکھاوی تو بہر تقدیر
اون سے بخوبی پیش آنا ضرور اور اونکی دل دہی اور خاطر داری کی سعی کرنی واجب ہے
شاید کہ وہ سچی دوستی کے درجہ کو پہنچیں و لیکن راز اور عزم دلی اور مال و اموال کی
معدار اور اپنے مہیوں کو اون سے مخفی رکھا چاہیے اور اون کی تقصیر و ن کا مواخذہ نکلیا
کرے اور حقوق میں غفلت کرنے کی سبب پریش نکرے اور بقدر وسعت کو اون کے
کلموں میں خندہ روئی سے خواہ رغبت کے طور یا بناوٹ کی روش پریش آیا چاہیے اور
اگر جاہ مال اور بزرگی میں اون کی ترقی ہو دوستی کے تردد میں افزائش نکلیا چاہیے اور
دشمنوں کی دو نوعیں ہیں نزدیک اور دور ہر ایک کی دو قسمیں ہیں ظاہر اور پوشیدہ پہلے
مخفی دشمنوں کے عدو میں داخل ہیں و لیکن دشمن نزدیک سے احتراز بہت کرنا لازم جانے
کیونکہ وہ اکثر بزیات احوال پر واقف ہوتا ہے اور کہتا ہے نیز اور وار د صادر ہونے میں اس
ہے سے فائل نہ رہا چاہیے غرض ہر ایک صورت میں دشمن سے احتیاط کرنی واجب اور دشمنوں کے
ساتھ گزاران کرنے میں طریق عمدہ یہ ہے کہ اگر ہر ہر کے تو لطف و لطافت میں اون کے دلوں سے عدو
اوٹھا کر اور بغض و حسد کے بیخ نکال ڈالے اگر یہ عمل مفید نہ ہو تو جب تک ظاہر کی آمیزش سے
گزاران کر سکیں گے سیر حاطا یا مخالفت نہ کر لیں اس لیے کہ دفع شر کے لیے

گھوئی طریق نیکی اور خیرات سے بہتر نہیں ہے اور اودان کی سفارہت کی طرف التفات نہ کیا جائیگا
 بروباری اور مدارات شعرا اپنا کرنا واجب و ترغیب اور خصوصیت سے محترم رہنا لازم ہے
 کیونکہ یہ دولت و نعمت کے زائل ہونے اور ہمیشہ فکر مند اور پریشان خاطر رہنے کا سبب
 بلکہ جان مال کے نقصان اور فساد و ن کے برپا ہونے کا موجب ہے اور عمر گرامی اس سے عزیز
 تر ہے جو دشمن کے ساتھ معارضہ کرنے کی فکر میں گذرے اور ہوشیار کی شرمون سے
 یہہر کہ دشمنوں کے احوال کے حسب جوین رہے اور اودان کے ہر ایک کام پر واقف ہو چکے
 لیے سنی کمال کرے ہر جب و ن کے احوال سے مطلع ہو وے تو اس کے مخفی رکھنے کی
 کوشش کری کہی اسکے افشا کرنے کو جائز نہ کہے مگر ضرورت کی وقت اس لیے کہ مخالف کے
 عیب و کوتاہی ہر کرنا سبب اسکا کہ وہ اس پر اصرار کرے اور جائز ہے کہ کچھ اس سے تاثیر ہی نہ کرے
 شاید وہ کسی جیل سے اس کے دفع کرنے میں مشغول ہو اور جب مخفی رکھے یہاں تک کہ
 مصلحت کی وقت انہما کرے تو اسکا توڑنا اور مغلوب رکھنا بخوبی حاصل ہو لیکن ان میں سے
 اگر بعض کو حسب مصلحت وقت کے اس سے ظاہر کرے یہاں تک کہ وہ جانے کہیں کرے
 عیب پر مطلع ہوا ہے تو کتہہ خاطر اور غلغلیں ہو دانی سے بعید نہیں ہے اور ہرگز اسے تین
 بتان میں ملوث نہ کرے کیونکہ جو یہ کتا دشمن کے قوی اور غالب ہونے کا موجب ہے ہر شے
 بڑے آدمی اور جاگوں کے نزدیک مخالفوں کا شکوہ نکلیا جائے کیونکہ جب اس کی حقیقت
 خبر دار ہوں پہ اس کی چھلی پیش رفت نہوگی اور بری باتوں میں اس کے ساتھ متہم ہو
 اور چاہیکہ اون کے ہر ہر سہ تے کی رسم و عادت سے خبر دار ہو تو اسکو تقابلے کے طور پر
 دفع کرے اور جس چیز سے انہیں قلق و اضطراب پیدا ہو اس سے ہی واقف ہونا ضرور ہے
 تا اپنے وقت میں استعمال کرے افلاطون نے کہا ہے کہ دشمنوں کی عداوت کے دفع
 کرنے کا طریق مستحسن یہ ہے کہ اپنے تین ان فضیلتوں میں جو ان کے درمیان مشترک
 رہیں اون پر غالب رکھے اس لیے کہ جو شخص درجہ کمال کو پہنچا اسکو سنی مخالف کے
 تعرض کو اپنی ذمہ کیا اور انکو اذناورد لیل بنایا اور تین اور تین اور غیبت نکلیا اور تین ہر
 ہر کہی کیونکہ یہ مصلحت محرو تون و ناصوں کی ہر اور تین دانی کی راہ و ہر ہر ہر کہ باوجود وہ دشمنوں کی سیرت کا

مکمل ہو اور اس سے کچھ حضرت مخالف کو بھی نہیں ہونے خود ادا نئے نوز کا باعث ہو جائے
 قیل کی ہو کہ ایک شخص نے ابو مسلم روزی کے آگے اسکی ندیمی کے ارادے سے نسیار کو
 یہاں پر جو وانیوں کی طرف سے والی خراسان کا تھا عرض کی ابو مسلم کو خوش نہ آئی اور اسکی سبب
 سزائش کی اور کہا کہ اگر کسی عزم کے سبب میں انکے خون سے اپنے احمقہ آلود کروں میرے
 تین آہین کہ زبان سے تو میں انکا کروں کیا عرض ہے جب دشمن کو کوئی آفت ایسی ہو چکے
 جس سے اپنے تین بھی امن ہو طمن نہ کری اور اس کے سبب اظہار خوشی نہ کیا چاہیے
 ایسے کہ جب حقیقت میں وہ آفت مشترک ہو تو گویا اپنے اوپر طمن کیا بیٹ ای دو سنت گزار
 ہو و دو کے خار سے پر ہنشا دان نہو کہ تجھ پر بھی گزری یہ ماجرا ہوا اور جو دشمن اسکی پناہ پوچھ
 یا اسرا عتقاد کری چاہیے کہ فریب اور حیانت سے محترز ہو کہ بخشش اور مروت کی شرط سجلاو
 اور ایسا کرے کہ نیک خوئی و عہد و پیمان اسکا سبکو معلوم ہووے برائی اور بد خوئی دشمن کی طرف
 عائد ہو اور اس بات میں ہو جب اس آیت کے چکا مضمون یہ ہے تمہارے یہ رسول اللہ صلی علیہ

ذات میں پوری خوبیاں ہیں پیروی حضرت کی سیرت مطہر کی جو ہم ہرین مکارم اخلاق کے
 واجب جانو چنانچہ اجنار کے ناقولن نے روایت کی ہے کہ کعب میں زبیر رضی اللہ عنہ نے جو
 عرب کے فضیولین میں سے تھا آگے اسلے کہ شرف الاسلام کو پہنچا ہے تانہ رسالت کے
 بعضے خادموں اور کعبہ جلالت کے بعضے ماکفون کی سچو میں اپنی زبان طوٹ کی تھی حضرت
 رسالت پناہ ملیم ذرا سکے خون کو ہر کیا جب کعب نے اسبات کی خبر پائی جانا کہ اسکے قہر کے
 آسیب سے سوا انکی رحمت بل انتہا کے سائے کے جو حکم اس آیت کے جسکے سننے

پے ہیں اور سینے تیرے تین نہیں بھیجا مگر تمام مال پر رحم کرنے کے بلے ہر بانی انکی دونوں
 جہان کے ہر ایک ذرے کو شامل ہر پناہ لے نہ سکے ایک قصیدہ تھا جو حضرت خاتم الانبیاء کی
 نعت کے کمال کے زبور سے آراستہ ہو مرتب کیا اور عربوں کی رسم سے ایک شتر تیر رو پر
 سوار ہو کر میدانوں کو لگو کر کے اپنے تین آستانہ رسالت میں پہنچا یا اور جو سلام کے قصیدہ
 پڑھنے لگا اسکے درمیان معذرت و استغفار کی قصیدہ مندرج تھی جب حضرت نے نالواو
 و فرغ تھیں حروف معنی کا رقم کر کے چارویانی جسکی برکت سے امن و عافیت حاصل کر سکے

اپنے تین روف پر اور بدن طہر سے اوتا کر او سے عنایت فرمائی اور اپنے قبول بندوں کے
 سلسلے میں داخل کیا پر دشمنوں کے دفع ضرر کے تین طریق میں ایک وہ کہ وہی آپ ہی
 اپنے ہون اگر یہ میسر نہ ہو سکے تو درمیان لاکر دوسرا انکی شرارت سے بچ رہنا مکان و دور
 دراز یا سفر میں رہ کر تیسرا نکلے اور افنگی رخ کنی سے پر یہ سب تدبیروں کے بعد ہی اور اسپر
 اقدام جب کریں کہ دشمن شر پر بالذات ہو اور اوسکی بدذاتی سے کس طرح بچ نہ سکے اور
 جائے کہ دشمن مجھ پر فتح پانا ہی اس ضرر سے زیادہ تر ہی اور جائے کہ مال اوسکا دنیا و آخرت میں
 بنیمن اور باوجود اسکے کروچانیت سے اکیسور یا چاہے اور اگر اوسکے مغلوب کرنا طریق اور
 مخالف سے بن آوے سب سے بہتر ہی لیکن حاسد کے تین فضیلت و نعمت اور سباب
 سعادت کو دکھا کر داخل ہون یا خارجی جو اسکے جلنے اور گڑھنے کے موجب ہون ایذا دیا
 چاہیے اور اوسکے عیبوں کو ظاہر کر دینا لازم تا آدمی اوسکی بدخوی سے واقف ہون اور اوس
 مشہد جانیں ایسے شخص کی عداوت کے دور کرنے کے لیے سعی کرنی بیگانہ ہی جیسے کہا ہی
 بیت ہر عداوت کا دفع ممکن ہے پر نہ زائل ہو جو حد سے ہو بلکہ لیکن اون آدمیوں سے گزران کرنا
 جو نہ دوست ہیں اور نہ دشمن وہی جب مراتب کے مختلف ہیں ایسے کہ نصیحت کرنا اوسکے
 ساتھ جو بہ نسبت جمہور غلامی کے نصیحت و خلق کے مقام میں ہیں امتلاط کیا چاہیے اور اونے
 کشادہ روئی کے ساتھ ملاقات کریں پر اونکی بات کے ماننے میں جلدی نہ کریں اور اونکے ظاہر
 احوال پر زلفیہ نہ ہو بلکہ ہر ایک شخص کی خوشنوی کی اطلاع بتا ملے ساتھ لگتی و بعد اوسکے جو بہتر و
 بیجا سب ہو اسپر عمل کریں اور ساتھ ملھا یعنی اس جماعت کے جو ذات البین کی اصلاح میں
 مشغول ہیں تعظیم و تکریم واجب ہے اور سفیہوں کے ساتھ بر دباری سے گزران کیا چاہیے اور
 احمق پنہ اور گالی دینے کا اعتبار کر کے اوسکے بدلے کے قصد میں نہ رہے بلکہ سلوک اور رفق
 و مدارات کے ساتھ اونے نجات حاصل کیا چاہیے اور نگہ کرنے والوں سے نگہ کرنا ضروری
 تا اوسے عبرت پکڑیں چنانچہ حدیث میں آیا ہے کہ مغرور کے ساتھ کبر کرنا صدقہ دینا ہے اس لیے
 کہ ان لوگوں سے تواضع کرنا اونکی گمراہی کے زیادہ ہو چکا ہے جو بتا ہے جب اون سے
 کبر کی حال ملو شاید کہ تنہا ہو کر اس نصیحت سے باز رہیں اور فاضلوں کی حرمت کرنی چاہیے

اور ان سے فائدہ لینا عظیمت جانے اور غوسے بدر ہر بسایہ اور خوشیوں کے صبر کرنا
 چاہیے حکیموں نے کہا ہے نیک لوگ بدن پر صابر ہیں اور خشک کر نیوالے جان پھیریں
 زبردست لوگ گریں گئے والے ہوں تو انہیں فرزندوں کی برابر عزیز رکھا چاہیے اور وہی
 خودی و حسد اور طبیعت میں نظر کیا چاہیے جسکی استعداد میں بیشتر ہو اور میں مشغول کیا
 چاہیے مقدور بہر انکی مدد کرنی ضرور اور شاگردوں کو جسکی طرف انکی سمجھ نزدیک ہو اور سلی
 ترغیبے اور تفسیح اوقات سے منع کیا کرے سوال کر نیوالوں کو اگر الحاح کرین زجر کرنا لازم
 اور اونکی اجابت میں توقف کیا چاہیے کہ جب الحاح انکا بہت ہی لاچار ہی سے ہو اور وہ میرا
 محتاج اور طامع کے امتیاز کرنا لازم ہے اور محتاج کی رفع حاجت کرے اور جب تک کسی
 نوز و ظلم و سکا نہ خویش کرے اور طامع کو اسکی طمع سے باز رکھے ضعیفوں کی دستگیری
 اور ظالموں کی اعانت کیا کرے غرض مقدور بہر خیر مطلق کے ساتھ جو پیشہ نیکو لگا اور نہ کمالات
 کا ہے برتر اور پاک ہے ذات اسکی تشبیہ پیدا کرے کہ جو دے اتھا اور کرم بشیاری
 سبحانی نے موجودات کی زمین قابل پر ہے ارادہ غرض کے باران رحمت کا پھیرا
 اور تیر بیتے بانی نے کمالات آسمانی کی بیونوں کو بدوں توقع منفعت کے جس سے
 عوات اسکی برتر ہے کمالا پائیں طالب کمال کو چاہیے کہ خیر کی تمام قسموں میں رو سے قصد
 طلب کا اوس کے خیر محض کی طرف رہے تا غلاف آگہی کے مرتبہ علیہ میں پہنچے اور اللہ تعالیٰ
 ہر ایک خیر و کمال کا دینے والا ہے توفیق اور اوس کے اختیار ہے مطالب مال کی تحقیق
 مغرب بیچ بیان بعضے لواقع کے حکیم محقق فیلسوف مدقق نصیر الدین طوسی نے بعضے لوگوں
 میں جو اکثر ان لوگوں کا اوس کے انوار فوائد کی روشنی کے چمک میں سے ہے خاتمہ
 کتاب اخلاق ناصر کا اخلاطون کی ان وصیتوں سے جس سے اپنے شاگردو رسطا علیس
 کو نصیحت فرمائی تھی کیا ہے سچ ہے کہ بیشتر نفع اون پاکیزہ باتوں کا نہایت عمدت میں اس میں ہے
 کہ لائق ہونے میں بیاض مرد و کچھم کے وقوں پر بنیائی کی روشنائی سے نکلے بلکہ فہم کے
 قلموں سے رول کے ہمتوں پر مرقوم کزین اور جین فکر و انوار حسن و اتفاق کی برکت سے کوئی
 حضرت پاک کی تاثیر وادت سے سب میں اس نصیحت پر نسوہ الامام علیہ السلام اور رسطا علیس کے فرمودہ میں کو لیے

جو شاکر و اسکاٹھا نصیحت کیا ہو اس ماننے کے مطلق میں آیا اور وہ میں مستحقوں پر مثل ہو تو اب
 اچھا نظر آیا کہ ان نصیحتوں کا غلامہ جو تدبیر ملکی کے لیے نہایت خصوصیت رکھتے ہیں اس رسالے
 کے آخر الحاق لیا جاسے لاجرم مضمون اس غاسٹے کا دوست میں دونوں کے ثابت کرنے
 کے لیے درج کیا پہلی سمت افلاطون کی وصیتوں کے بیان میں افلاطون کہتا ہے کہ خدا کو
 پہچان اور اسکے حق کو نگاہ رکھ اور ہمیشہ اپنی ہمت تعلیم و تعلم میں مصروف کر اور اہل علم کے
 علم کی زیادتی کا امتحان نہ کر بلکہ شرف و فساد سے باز رہنا اختیار کر اور حق تعالیٰ سے ایسی عظمت
 مانگ کہ اسکی منفعت کی طرف زوال کی راہ ہو بلکہ جو نیکیاں کہ باقی رہیں میں انکی طلب نہ
 ہمیشہ بیدار رہ کہ بدیوں کی بہت سبب ہیں اور جو نیکیا چاہیے اسے آرزو کے ساتھ
 ست مانگ اور جان کہ بندے سے خدا کا انتقام لینا غضب کے طریق پر نہیں بلکہ بطریق
 مادیب و تہذیب کے ہو اور زندگی پر قائل نہمت رہ جب تک موت نہ آوے اور زندگی
 بہتر مت جان مگر جب کسی چیز کے حاصل کرنے کا وسیلہ ہو خواب و آسائش کی غیبت نہ
 بلکہ پیدا اسکے جب تین چیزوں کا محاسبہ آپ سے تو لے ایک یہ کہ تو اہل کر و کر کہ جن
 جو تو نے کیا ہے مجھے خطا سزد ہوئی یا نہیں دوسری یہ کہ سوچ کہ آج کچھ کام کیا ہے یا نہیں
 تیسری یہ کہ کوئی کام تجھے بسبب قصور کے رہ گیا یا نہیں یاد کر کہ اس زندگی کے
 آگے تو کیا تھا اور بعد اسکے تو کیا ہوگا اور کیا ایزاندے کہ عالم کے سب کام زوال و
 تغیر کے مقام میں ہیں بد بخت وہ شخص جو عاقبت کی یاد سے غافل ہو اور گناہ سے
 نہ چھوڑے اور اپنی پونجی اس چیز سے جو تیرے پاس نہوت کر اور مستحقوں کو نیکی
 پہونچانے میں اس کے سوال پر موقوف نہ رکھ اور اسے حکیم مت جان جو لذت دنیاوی
 سے خوش ہو یا کسی مصیبت کے سبب جزع و فزع کرے اور ہمیشہ موت کو یاد رکھ اور
 مردوں سے عبرت لے اور جنس آدمیوں کو اور کے کثرت بیجا نہ بات کرنے اور ہمیشہ
 پوچھے جواب دیتے سے پہچان اور جان کہ شریر وہی شخص ہے جسے شرارت اختیار کی ہو
 خوب سوچ کر بول اور کام کر اور سکا دوست رہ جلد غصے مت ہونا خلی تیری خود ہو جا
 اور محتاج کی حاجت گل پر مت چھوڑ تو کیا جائے گل کیا ہوگا بدیوں کی امانت کہ گھر خور

گرفتار رہی جب تک دونوں کی بات نہ سمجھے اور نکلے درمیان حکم نہ لکھتے قول ہی میں حکیم نذرہ
 بلکہ قول و عمل دونوں میں ایسے کہ حکمت قولی اسی جہان میں رہی اور حکمت عملی اوس جہان تک
 پہنچے اور وہاں باقی رہی اور اگر نیکی کے لیے تو رنج کھینچے تو رنج نہ رہی پر نیکی رہی اور جو کسی ایک
 سبب تو لذت پائے تو لذت نہ رہی اور بدی رہ جائے اور اوس دن کو یاد کر کہ تجھے
 پکار میں اور تو بولنے سے عاجز رہی کچھ نہ سنے اور کچھ نہ کہے اور یاد بھی نہ کر سکے یعنی جہان
 کہ تو اوس مقام کا مزمع جہان نہ تیرے دوست ہیں اور نہ دشمن پس وہاں کے
 کسی کو نقصان کی طرف منسوب نہ کروہ ایسی جگہ ہے جہاں خاوند اور غلام برابر ہیں پس
 تکبر مت کر ز اورا ہ موجود کر تو کیا جاوے کب کو چ ہو گا جان کہ حق تعالیٰ کی بخششوں سے کوئی
 چیز حکمت سے بہتر نہیں اور حکیم وہ کوئی ہے جسکے قول و فعل اور فکر موافق ہوں نیکی کا بدلہ لکر
 اور بدی سے درگزر اور اس ظالم کے کاموں میں سے کسی کام میں ملول مت ہو اور
 کی وقت سستی مت کر اور نیکیوں سے تجاوز کرنا جائز نہ رکھ اور کسی بدی کو نیکی کے حاصل
 کر نیچا وسیلہ مت کر اور سرور زائل کے لیے ترک اولیٰ نہ کرنا سرور دائم سے محروم نہ رہی
 حکمت کو دوست رکھ اور حکیموں کی بات مان دنیا کی خواہش دل سے دور کر اور اچھے
 اولیوں سے باز نہ کسی کام کو وقت سے آگے شروع نہ کر اور جب تو کسی کام میں
 مشغول ہو فہم و دانائی سے اشتغال کر تو نگری کے سبب عجب نہ کیا کر اور چھینٹوں سے
 شکستہ خاطر مت ہو دوست سے ایسا معاملہ کر اگر حاکم تک جائے تیری ہی فتح ہوگی
 نادانی نہ کر اور سبکے ساتھ تواضع کر اور کسی متواضع کو حقیر مت گن جس میں تو معذور ہو اپنے
 بھائی کو لامت نہ بکاری سے خوشوقت مت رہ اور بخت پر اعتماد نہ کر نیک کام سے ہوشیار
 مت ہو کسی سے لڑائی مت کر ہمیشہ عدالت کی سیرت اختیار اور نیکیوں کو اپنا شعار کر
 دوسری سمت ارسطاطالیس کی وصایا میں کتاب سرالاسرار کا مترجم کہ اوس نے
 مامون بادشاہ کے حکم سے کتاب مذکور کو بخت یونانی سے عربی زبان میں نقل کیا تھا
 بیچ صدر ترجمے کے کہتا ہے کہ جب ارسطاطالیس جو وزیر سکندر کا اور اوسکا استاد تھا
 بسبب ضعف و پیری کے اوسکی ملازمت سے معذور ہوا اور سکندر عجم کے شہزاد بن گیا

اور اوسکے درمیان مائل و دانا اور دلیر و شجاع بہت تھے اور اوسکے رہنے میں خوف و خلل ملک کا تھا اور بیخ کنی اونکی قاعدہ عدالت سے دور دکھائی دیتی تھی اوسکے امر میں متحیر ہوا اور ایک خط ارسطاٹالس کو شوق و مہربانی کے اظہار پر مشتمل لکھا اوسکے درمیان عرض کی کہ دولت ہمسائیگی کی دوری کے سبب کاموں کے درمیان بہت سی چیزیں مائل میں راہ پائی ہیں انہیں سے اس صورت میں حکم روشن دل کے نور تدریس کے بغیر ظلمات حیرت سے نکلنا مشکل ہے جس طرح سے ہو سکا اسباب ملاقات کے انتظام کی سعی کریں ارسطاٹالس نے جواب میں لکھا کہ یقیناً فرزند طویل اور سلطان نبیل کی رائے معلوم ہوئی بر خدمت میں حاضر ہونا سبب عدم رغبت کے نہیں بلکہ سبب ضعف و پیری و سستی و ناتوانی کے ہے جب مصاحبت میسر نہیں ہو اسن ساسے میں ایک دستور بیان کروں کہ جزوی کاموں میں اوسکی طرف توجہ کرے اور اوسکے ساتھ میری محبت سے تو مستغنی ہو جان تو عجم کے امر اور اوسکے فضلا کو ہلاک کر سکتا ہے ولیکن انکی آہ ہو انکی تبدیل پر تو قادر نہیں پھر بے شبہہ اوسکے شبیہ پیدا ہوں پس کوشش کرو جو بخین لاجسے تو اپنا بندہ کرے تا سب تیرے دوست ہوں اور تیرے بندوں کے فرمانبردار ہیں اسکو لحد کتنا ہی بادشاہ ہونگی چار صنعت ہیں ایک وہ ہے جو اپنے اور رعیت کے ساتھ سخی ہو دوسری جو اپنے ساتھ سخی ہو اور رعیت کے ساتھ خیل نیسری وہ جو رعیت کے ساتھ سخی ہو اور اپنے ساتھ خیل چوتھی وہ جو اپنے اور رعیت دونوں کے ساتھ خیل ہو پرقسم اول باتفاق محمود ہے اور دوسری اور چوتھی باتفاق مذموم اور تیسری قسم میں اختلاف ہے ہند کے حکیم اسپرین کہ محمود ہے اور پارس کے حکیم اسپرین کہ محمود نہیں بلکہ مذموم ہے اور سخاوت وہ ہے کہ مستحقوں کو بقدر حاجت کے تو اپو پناچے اور جو کوئی اس ترہ سے تجاوز کرے اور حد افراط کی طرف مائل ہو سخاوت سے اسراف کی طرف منحرف ہو جائے اور جو بادشاہ زیادہ اس سے جو اسکو مغایر ہو بخشش اختیار کرے بے شہاد ہو سکا فنا و ملک کا سبب ہوا می سکندر نے نئے نئے بار لکھا ہے کہ سخاوت کم اور بقا ملک کی اصل وہ ہے کہ تو آدمی کے مال میں طمع نہ کرے اور سخاوت و کرم کی نعمتوں میں سے یہ ہے

کہ تو سہ ماہی نہ ہو اور آدمی کے پست پندہ عیب کی تمییز نہ کرے اور جس کسی پر جو انعام تو کرے
 کبھی اور سکاؤ کر نہ کرے اور تمام فضیلتی و کرم اسمیں ہے کہ نیکیوں کی حرمت کرے اور آدمی کو ہمت
 کشادہ رو رہے اور لوگوں کی شان کے موافق جواب دے اور نادانوں کی خطا سے درگزر
 ای سکندر عقل مدار ہے تمام تدبیروں کی اور نقص و کمالوں کا آئینہ اور تمام فضیلتوں کی
 چڑھی اور مقصود اہم عقل سے طلب نیکنامی ہے کیونکہ فقط سلطنت مقصود نہیں ہے بلکہ مقصود اس سے
 نیکنامی ہے ایسے کہ جو بادشاہ تابع دین اور شریعت الہی کا استخفاف کرے شرع الہی اور سکو
 خوار و ذلیل کر دے ای سکندر چاہیے کہ بادشاہ عالی ہمت اور صاحب رای و شیرین
 زبان اور بلند آواز ہو اور بات کم کہے اور ردائوں کے ساتھ نہ بیٹھے اور جب باہر آوے
 تو آتش ایسی بولائے بادشاہی کے ہے اختیار کرے کہ اوروں سے ممتاز معلوم ہو اور
 اون سوداگروں کی رعایت کرنی جو دور و دراز ملکوں سے اس کی بادشاہت میں آویں
 واجب جانے اور اسکی نیک نامی کے پھیلنے اور ولوں کے مائل ہونے اور تاجروں کے
 بہت آینکا موجب ہو اور اسی سبب سے بادشاہت اسکی آباد ہووے اور تھوڑی ہی
 فز و کداشت سے جو ان کے ساتھ کرے بہت نفع پاوے اور بہت نہ ہنسے کیونکہ بہت ہنسنا دلوں کے
 نیبیت و وقار کو اٹھاوے اور باعث نقصان عمر و منفی حرارت غزیری کا ہووے اسے
 سکندر حریص شہوت کا نہ کہ وہ خنزیروں کے خواص میں سے ہے اور کیا فخر اس چنیر
 میں ہے جہین ادنی حیوان بچھے غالب رہیں اور اوس میں زیادتی کرنی ضعف بدن اور نقصان
 عمر کو پہنچانی اور عمر توں کی سی توں کے حاصل کرنے کا سبب ہوتی ہے سکیون اور
 ضعیفوں کے احوال سے غافل نہ رہے اور احوال پر ہی انکی واجب جان کہ خالق کی رضا مندی
 اور ولوں کے ہاتھ آینکا سبب ہے اور فلاح جمع کرنا خشک سالی کے دن آرام سے بیٹھو دیکر کہ
 اہل صلاح جتنے امن میں رہیں اور اہل فساد ڈرین ای سکندر مینے تجھے بار بار وصیت کی ہے پھر
 تاکید کرتا ہوں کہ غزیری میں دلیر مت رہ اور حقیقت حال سوا سے علام الغیوب کے لیکو معلوم
 نہیں شاید سبب کسی تمت کے جس سے شخص بری رہے یا اس گناہ پر اقدام کرنے کے لیے
 کچھ عذر اسکا ہووے اسے قتل کو ہر گز اور اس سے کون گناہ سخت تر ہے میرے کبری اور اہل اسلام

مجھ کو یہ خبر پہنچی ہی کہ جب ایک مخلوق دوسرے مخلوق کو قتل کرے تو آسمان کے فرشتے باری تعالیٰ کی درگاہ میں رو دین کہ تیرے فلاں نے بندے نے ایک اور بندے کے قتل کرنے میں تجھے برابر ہی کی اگر وہ قتل بسبب قصاص کے ہو حضرت حق تعالیٰ فرمادے کہ اسکو میرے حکم سے چھب گناہ کے بارہ اور جو بسبب ظلم کے ہو فرمادے قسم پر اپنی عزت و جلال کی کہہنے خون قاتل کو مباح کیا پس فرشتے ہر ایک شیخ و استقار میں اس کے اوپر دعایٰ بدر کیں یہاں تک کہ وہ بد سے کو پہنچے اور یہ حال اس کے لیے بہتر ہو اور جو خود مریخ خدا تعالیٰ کا نشان غضب ہو کیونکہ بڑے عذاب اور سخت عتاب میں گرفتار ہو و اور عمدہ شگنی نکر اور کبھی عزم نکھا اور جب نونے کھانی تو کسی وجہ اسکو مت توڑ اس لیے کہ یونان کے بہت سے بادشاہوں کی بادشاہت میں گند دروغ کی شامت اور عمدہ شگنی سے بناہ ہو گئی اور اس خبر پر جو تجھے جانی ہی ناسف مت کر کہ یہ خاصیت رکھوں اور ناقصوں کی جو اور اپنی بادشاہت کے لوگوں کو ظلم دہر کے حاصل کرنے کے لیے حکم کر اور جو کوئی ظلم میں فائق ہو اسکو بہت مہربانی اور تربیت سے مخصوص رکھو کہ چھفلت و لوگوں میں تیری بہت محبت کا سبب اور ملک کی رونق اور یادگار نیک کامو جب ہو اور یونان کے لوگ ادون دونوں حضرت کی برکت و شہنشاہی کی بادشاہی رکھتے تھے ایسے کہ وہ لوگ زمینوں کو تحصیل علوم کے واسطے حکم کرنے بیان تاک کہ گریبان باپ کے گھر فرائض اور آداب شرعی اور علم طب اور نجوم کے تمام قاعدے جانتین اور چہر تیرا اعتماد نہو اس کے ہاتھ سے کچھ نہ کھا اور اپنی حفاظت سے قافلہ نہرہ اور اس فہم کو فرماؤ مگر کہ ہنویکے بادشاہ نے تیرے لیے تجھے پیچھے اونٹین سے ایک لوٹدی بھی مجھ کو بڑائی سے زمین پرورش کیا تھا تا اسکی طبیعت سانپ کی طبیعت کے قریب ہو اور غرض اونکی اس سے قصد تیرا تھا اور میں نے اس حال کو دانائی سے معلوم کیا تھا ای سکندر الہی دلیل سے حکم مت کر اور جب دلیلین متعارض ہوں اقوی کی طرف مائل ہو ای سکندر عدالت ایک صفت ہو اللہ تعالیٰ کی صفتوں سے آسمان وزمین عدالت کو سببیت نامہ زمین اور عدالت کے ساتھ پیغمبر بیوث ہوئے ہیں اور عقل کی صورت عدالت ہے اور عدالت کی برکت سے دلون اور گردنوں کے مالک ہو سکے اہل ہند نے کہا ہے

کہ سلطان کا عدل زمانے کی سرسبزی سے بہتر ہو اور بادشاہ وادگر نافع تر ہو بار بار تندرستی اور بعض شہروں میں زبان سرانی سے لکھا تھا کہ ملک اور عدالت دو بھائی ہیں کہ کوئی اولین کا دوسرے سے مستغنی نہیں ہو لہذا اسکے کہتا ہے کہ اسباب نظام عالم کے باہم ربط پانے کی کیفیت اس دائرہ شریف میں درج کرتا ہوں تا اونکی تولدی و تشابک کی صورت محسوس و مشاہدہ ہو اور اس کتاب کا الیاب اور اس کے مطالب کا خلاصہ یہ دائرہ ہو اگر بدون اسکے بھی سمجھنے کی کثایت کرتا صورت دائرہ کی یہ ہے



جولائی کی میسورین دو شنبہ کے دن ہفتہ اٹھارہ سو پانچ عیسوی مطابق ۱۷۷۰ء بارہ سو بیس ہجری کے بہت محنت و جانفشانی اور فضل نیردانی کی مدد اور صاحبان عالی شان کے اقبال کی برکت سے اس سچیدان نے کتاب نواع الاثر اقی فی مکارم الاخلاق عرف اخلاق جلالی کے ترجمے سے فراغت کی ولیکن داناؤں کے نزدیک پوشیدہ نرہو کہ اسکے لائی مطلب کو جو عبارت فارسی کے صدف میں پیمانہ تھے خواص طبیعت نے دربانے فکر میں کس کس طرح سے غوطہ مار کر نکالا اور

دن آبدار موتیوں کو رشتہ تحریر میں پر دو کریمتہ زبان کے اردو بازار میں لا حاضر کیا اسلئے کہ اب صاحبان و الاشان کے دور میں گوہر سخن کا اعتبار اور ذر کلام کا اقتدار ہو کون جوہری اس بازار کا جسکی دوکان سخن گرم خریدار سے نہیں اور انکے عصر میں وہ گوہر فروش کلام کہاں جگا و اسن آرزو صلہ بخش کے زرو سیم سے غالی ہوا بیات ہوا ہر دور میں اب اونکے اعتبار سخن ہذا اور اونکے عصر میں ہر شد و اقتدار سخن ہذا نہ ہو یوں نہ ہو اہل سخن کے قدر شناس ہذا ہو چکا باب کیم دہر میں ہذا سخن ہذا در کلام نہ لیاؤں کیوں نہ اونکے در ہذا کہ جسے پاؤں چلاؤں آبدار سخن ہذا ہمیشہ اہل سخن کیونکہ وہ ان ہون سر سبز ہذا ہوں مکان میں زرو سیم سے وقار سخن ہذا جو مست بادہ شیرین کلام ہو کیوں سے ہذا ہر میرے اتھد میں یہ جام خوشگوار سخن ہذا زبان طعن کھلا جو دعویٰ اسپر ہذا ہو اسکے واسطے کافی یہ ذوالفقار سخن ہذا اگرچہ کلام اس قلیل البصاحت کا جو خوشہ چین ارباب کلام کا ہوا اس درجے میں نہیں کہ سخنوران کامل کا محل تعریف ہو لیکن ہذا ہذا اسکے کہ معانی اسکے اسرار حکمت پر مشتمل اور احکام مصلحت کو شامل تھے تہ تشبیہ اس خیال کے کہ شاہد متناسب الاعضا اور عروس خوش قد و زیبا کو کیا پر نیانی اور کیا دیا ہر لباس میں ہر وہ خوش نما و سکی زلف مطالب کی عقدہ کشائی میں ناخن فکر کو تیز کر کے عقل حکمت شناس کی مشاطگی سے آراستہ کیا اور اسکے چہرہ مقاصد کثرتین رائے صحت قیاس کے گلگاہ تہ ہذا آرایش دیکر اس لباس میں جلوہ گر کیا چشم ہو کہ حسن بازان جمال کمال کی چشم میں منظور ہو و ہر اور بد نظر ان پاپہ نقص زوال کی آنکھوں سے مسطور ہر الغرض وہ کتاب سخت شکل تھی بلکہ تہر جسے جودت طبعی کے زور بازو سے حل کر کے کھل بصیرت بنایا اور جب عقدہ لہلہ تھے کہ حدت ذہنی کی انگشت تدبیر سے اوس کی گرہ کشائی کر کے طالبان کمال کو دکھایا ہذا ہے کہ جو شخص اوسکی حکمت آئینہ باتوں اور مصلحت انگیز کلاموں پر واقف ہو و ہر اور اونکے فوائد کی ریلوں کو گوش ہوش کا آویزہ کرے اور گریں عقل کو اوسکے زیور عمل سے آرایش دیو ہو و اسن آرزو کرتین دونوں جہان کے جواہر آسائش سے مالا مال کرے ہذا ہذا

مثنوی

علم حکمت سیر کہ ہوا گاہ ہذا اور عامل ہوا کا ناظر خواہ ہذا ہو و تدبیر اوسکی حکم تر ہذا ہر آرام سہوہ شام ہذا



ہر دو عالم میں بہرہ ور ہو چکے تھانکہ ملک پنجم اور ہوسکا ہر زندگی کے طے سے حاصل ہو چکا علم حکمت سے جو کہ حاصل ہوا
 ہے نصیحت کو یاد رکھ میری بیوی دوست کے جان کو حکمت علی ہے جو وہ دنیا و بادشاہت کی ہے اصل مضبوطی سیاست
 یہ سخن ہر پسند ہر دل کو ہے کب ہر شاہی درستی حاصل ہے اپنی افواہ کو تو نالہ مگر ہر روز شب رہے کسب علم خیر
 عمل علم اور درستی راہی ہے میں جلوں تیرے نصیحت سے ہے جز ہر کوئی تیرا بار نہیں ہے بی ہر کلمہ میں قارئین
 خاتمہ اس سخن ہے کشیدہ ہے صلح صلح پر ہر راحت دنیا ہے جانا چاہیے کہ ترجمے سے فوائد کو نلے کے
 بعد لیکن دو ستون نے تکلیف دی کہ تاریخ تمام کی گھر اس میں مشتمل ہو تو بطور یادگار کے
 یاد رہے بیٹے بھی اسکو مناسب جانکر تاریخ ہجریہ میں یہ قطعہ کہہ کر بیان لکھ دیا
 ترجمہ کو میں جب جو افواج ہے حکم تاریخ طبع ہر تخی شاقی ہے دور کرتی علم سے سرجیل ہے بلوالات نامی اخلاق

خاتمہ الطبع

حمد سید اللہ احمد کمیلدو لم یولد ولم یکن کہ لغوا احد کو سنہ اول اولاق ہو کہ جسے ایک مشت تمام انسان
 ضعیف البینان کو کیا کیا کین غنایت کے میں اگر اونکا حصہ کیجیے تو دشوار بلکہ محال ہے اور لغت
 اقدس حدیب رب العالمین احمد علی احمد علی حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کا اگر کوئی دعویٰ کرے
 استغفر اللہ کیا محال ہے جو چاہے یا سنہ ہجری بات ہو جائے آدمی منہ کی کھاسے اما بعد لغت سخن و مستند نرہی
 کہ اس زمان ہدایت عنوان میں کتاب لاجواب صحیفہ انتخاب ترجمہ اخلاق جلالی المشتملہ
 فی الآفاق موسوم بجامع اخلاق جسکو عالم بینال فاضل ذمی کمال ولایت پناہ حقائق آگاہ
 مولوی امانت اللہ صاحب نے نہایت عز فریزی اور کمال جانفشانی سے عبارت اردو عام
 فہم میں ترجمہ فرمایا جو کہ یہ کتاب نام قابل اشاعت مکاتب و مدارس تھی اسماطے سطح
 فیض کتب جناب والا خطاب محبتی لکھنؤ صاحب میں ایہ تمام سنجیدہ کار گزاران وقتہ شناس ہے نصیب
 تمام قریح والا کلام نہایت خوشخط کاغذ عمدہ ولایتی خوش قطع پرناہ اپریل ۱۳۰۶ء مطابقت شہر
 المطرفات ہے ہجری کہیں حسن الطبع طبع ہو کر مطبوع طبع خاص و عام ہوئی بساعت
 حسن و وقت سجد میں تمام ہوئی خدا کر مکر طبع ہوئی نوبت آئے خریداروں اور شائقین
 مژدہ طبع تازہ ہونے سے آسین رب العالمین



فہرست مضامین جامع الاخلاق

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
	دوسرا لامع نذیر منزل میں اسمین	۳۰	مدت بڑے صاحب و ام اقبالہ کی
۹۲	چھٹے مضمون		صاحب مدرس تفریق ہندی مدرسہ عالیہ و ام اقبالہ
۹۲	پہلا لمعہ منزل لینے مکان کی احتیاج میں	۴	کی دعائیں
۹۳	دوسرا لمعہ		کتاب کے ترجمے اور مصنف کے احوال کے
۹۶	تیسرا لمعہ	۵	بیان میں
۱۰۰	چوتھا لمعہ	۶	تقسیم
۱۰۸	پانچواں لمعہ	۶	مطلع
۱۱۰	چھٹا لمعہ	۱۲	تبصرہ
	تیسرا لامع مشہورون کے بندوبست	۱۳	کشف غطا
	اور رسوم بادشاہی میں اسمین		پہلا لامع درستی اخلاق میں اسمین میں
۱۱۳	ساتھ مضمون	۱۹	مضمون
	پہلا لمعہ بیان میں اسکے کہ انسان کو	۱۹	پہلا لمعہ اچھی فصلتوں کی تعداد میں
	آبادی میں رہنے کی احتیاج اور اس	۲۴	دوسرا لمعہ
۱۱۳	فن کی فضیلت میں	۲۵	تیسرا لمعہ
۱۱۹	دوسرا لمعہ	۳۲	تتویر
۱۳۱	تیسرا لمعہ	۳۳	چوتھا لمعہ
۱۳۵	چوتھا لمعہ	۳۶	پانچواں لمعہ
۱۵۲	پانچواں لمعہ	۴۱	چھٹا لمعہ
۱۵۶	چھٹا لمعہ	۴۳	تبصرہ
۱۶۰	ساتواں لمعہ	۴۸	تبصرہ
۱۶۳	مغربی بیچ بیان بعضہ لواحق کے	۵۳	تتویر
	پہلی سمت افلاطون کی وینٹوئیک	۱۵۴	ساتواں لمعہ
۱۶۵	بیان میں	۵۶	تتویر
	دوسری سمت ارسطاطالیس کی	۵۷	اٹھواں لمعہ
۱۶۶	وصایا میں	۵۹	نواں لمعہ
		۶۵	دسواں لمعہ

